

شماره پانزدهم آبان ماه ۱۳۸۷

۱۷۹

دکتر آلفونس گابریل

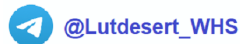
# عبور از صحاری ایران

برگردان

فرا مرز نخله سمعی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# عبور از صحاری ایران

تألیف:

دکتر آلفونس گابریل

برگردان:

فرامرز نجد سمیعی



مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

۱۷۹

### مشخصات:

نام کتاب:	عبور از صحاری ایران
مؤلف:	دکتر آلفونس گابریل
مترجم:	فرامرز نجد سمیعی
ناشر:	مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی - مشهد، صندوق پستی ۹۱۷۳۵/۱۵۷
تیراژ:	۳۰۰۰ نسخه
تاریخ انتشار:	چاپ اول، ۱۳۷۱
امور فنی و چاپ:	مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ محفوظ است



## فهرست مندرجات

صفحه	موضوع	
۷	درباره این کتاب ...	
۱۰	پیشگفتار مؤلف	
۱۲	دوباره در راه	فصل اول
۲۴	در جهت کویر، راه سنگ فرش	فصل دوم
۳۵	کویر بزرگ	فصل سوم
۵۲	در جستجوی دیرالحص	فصل چهارم
۶۵	درحاشیه جنوبی مسیله	فصل پنجم
۷۷	در اراضی خالی از انسان	فصل ششم
۸۹	روزهای استراحت در دهکده های کویر	فصل هفتم
۹۷	ریگ جن، کویر ماسه ارواح	فصل هشتم
۱۰۷	در کوره راههایی ناشناخته	فصل نهم
۱۲۰	در مسیر گذشته	فصل دهم
۱۳۲	مسیرهای جدید در کویر، شماره یک کویر دم دار	فصل یازدهم
۱۴۰	مسیرهای جدید در کویر، شماره دو کویر طبقه	فصل دوازدهم
۱۵۰	از میان کویر نمک به ترود	فصل سیزدهم
۱۶۴	در شمال کویر بزرگ	فصل چهاردهم
۱۸۰	خوار و چاله مزینان	فصل پانزدهم
۱۹۵	بازگشت به باتلاق نمک	فصل شانزدهم

۲۱۰	به سوی مشهد	فصل هفدهم
۲۲۶	در اراضی مرزی ایران- افغانستان	فصل هجدهم
۲۴۱	در قلب کوهستان	فصل نوزدهم
۲۵۵	کویرهای ایران و راههای آن (شماره یک)	فصل بیستم
۲۶۹	کویرهای ایران و راههای آن (شماره دو)	فصل بیست و یکم
۲۸۰	عبور از لوت بررسی نشده	فصل بیست و دوم
۳۰۳	عبور مجدد از لوت	فصل بیست و سوم
۳۱۶	در راه بلوچستان بزرگترین دریای ماسه ایران	فصل بیست و چهارم
۳۳۰	در میان بلوچهای ناروئی	فصل بیست و پنجم
۳۴۴	در دره های رفیع سرحد	فصل بیست و ششم
۳۶۳		سخن آخر مؤلف
۳۶۸		فهرست اعلام
۳۸۵		تصاویر
۴۴۰		کتاب شناسی

## دربارهٔ این کتاب...

دکتر «آلفونس گابریل» که در واقع یک پزشک اتریشی است، سفرهای علمی و تحقیقاتی زیادی به گوشه و کنار جهان داشته است. این محقق از طریق کتاب بسیار با ارزشی که تحت عنوان «تحقیقات جغرافیائی راجع به ایران» تألیف کرده و توسط مرحوم فتحعلی خواجه نوری ترجمه شده و به همت فرزندشان آقای دکتر هومان خواجه نوری چاپ و منتشر گردیده است، برای ما و خصوصاً جغرافیدانان کشور، فرد شناخته شده‌ای است.

دکتر «گابریل» به همراه همسرش خانم «آگنس- گابریل- کومر» سه بار به ایران سفر کرده است. نتیجهٔ اولین سفر او به ایران در سال ۱۹۲۸ با عنوان «Im Weltfernen Orient» در سال ۱۹۲۹ منتشر شده که تحت عنوان «در شرق دور از دنیا» در دست ترجمه است.

سفر دوم وی به ایران، در سال ۱۹۳۳ صورت گرفته است که در واقع ادامهٔ سفر اول او در سال ۱۹۲۸ می باشد. دکتر «گابریل» در این سفر کویرهای ایران را زیر پا گذاشته و در یک بررسی علمی آنها را از نظر جغرافیائی، زمین شناسی، گیاه شناسی و جانورشناسی مورد مطالعه قرار داده است. حاصل این مطالعات با عنوان «Duerch Persiens Wuesten» در سال ۱۹۳۵ انتشار یافته که برگردان آن در نهایت امانت داری تحت عنوان «عبور از صحاری ایران» در کتاب حاضر تقدیم می گردد.

در این جا لازم به ذکر است که برخی از اعلام جغرافیائی ثبت شده

توسط مؤلف، با اعلام فارسی آنها ناهمگون می باشد. این امر به احتمال زیاد ناشی از شنیدن اصوات و آهنگ کلمات به لهجه های محلی است. این اعلام با مراجعه به «فرهنگ آبادیهای ایران» و نقشه های جغرافیایی کشور، در حد ممکن تصحیح گردید و در داخل قلاب [ ] قرار داده شد.

مؤلف راهنمای آوانگاری اعلام را به صورت زیر عرضه داشته است:

و = ۀ	ش = sh
ث = th	ص = s
ج = dj	ض = d
ح = h	ط = t
خ = kh	ظ = z
چ = c	ع = e
ذ = dh	غ = gh
ژ = zh	ق = k

برای آشنایی بیشتر با مسائل تخصصی جغرافیایی و زمین شناسی مطالعاتی صورت گرفت که فهرست نام این منابع به ترتیب الفبایی با عنوان «کتاب شناسی مترجم» در پایان کتاب آمده است. مؤلف برخلاف کتاب «تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران»، در آخر کتاب و یا حتی زیر صفحات آن، اشاره ای به منابع و مآخذ ندارد و فقط نام جغرافیدانان قدیمی و گاه فرازهایی کوتاه از گفتار آنان را بدون ذکر اثر منعکس کرده است. برای کامل بودن کتابی که تقدیم می شود، به تمام این کتابها مراجعه گردید و صفحات مشخص شده آنها در پایین صفحات کتاب حاضر قرار گرفت و مشخصات دقیق کتابها نیز در فهرست یاد شده گنجانده شد.

در پایان وظیفه خود می دانم از همکاران و دوستان عزیزم:

- آقای هوشنگ انصاری که توجه مرا به کتاب دکتر گابریل جلب

کردند؛

- آقای غلامحسین رنجبر شورابی که در نهایت لطف کتاب را در اختیار

من قرار دادند:

- آقای علی اصغر رضوانی که در مسائل تخصصی جغرافیایی، راهنمایی و تصحیح و همراهی کردند و با محبت زیاد نقشه مسیر دکتر گابریل را در مقیاس بزرگتری ترسیم نمودند؛  
- آقای اصغر کریمی که در موارد زیاد و مختلف با دید گسترده خود راهنمایی و توصیه های ارزشمندی نمودند؛  
- آقای اسماعیل یغمایی که محبت کرده و شرح حال کامل «هنر یغمایی» را در اختیار من قرار دادند؛  
- آقای نصرت الله معتمدی که مانند همیشه تصحیح دستنویس ترجمه را قبول فرمودند و با پیشنهادهای خود مرا یاری دادند؛  
تشکر و سپاسگزاری کنم.

تهران آذرماه ۱۳۶۹

فرامرز نجد سمعی



## پیشگفتار مؤلف

تمام اقداماتی که نفع شخصی در آنها نیست و دیدگاهی برای سوددهی ندارند، از نظر اصول اقتصادی عصر ما همواره بیگانه ترمی شوند. از این رو باید قید کنیم که در سفر ما چشم اندازی برای به چنگ آوردن امتیاز وجودداشت و موفقیت ظاهری نیز در آن نبود، همچنان که برای زحمات و نیروهای به کار گرفته شده، پاداشی به کسی داده نمی شد. تنها فقط خواست قلبی برای کارهای اکتشافی آزاد، در مناطقی که بوسیله تمدن ما هنوز آلاینش پیدا نکرده بود، ما را مجدداً از طریق راههای متعدد تازه به سوی ایران بکر سوق می داد.

انگیزه سفرهای ما به تسلی ناپذیرترین سرزمینهای روی زمین، امید دستیابی به چیزی گرانبها نبود. جستجو برای یافتن ذخایر ارضی، کشف معادن مواد خام و یافتن امکانات تازه برای داد و ستد را ما به دیگران واگذار کردیم. کوشش ما بر این بود که در حیطه علم به پیروزیهایی دست یابیم و به فضاهای ناشناخته و برجا مانده نفوذ کنیم و به دنبال معماهای آن برویم. در این میان می خواستیم جذابیت دنیایی را ثبت و ضبط کنیم که جریانات فراگیر زندگی امروزی غربی، دست و پای آن را هر چه بیشتر می بست و آن را غرق و بدون هیچ امیدی محومی ساخت.

بدین ترتیب بیابانهای پرت افتاده وحشی که دور از شهرها و واحه ها قرار داشتند، هدف ما را تشکیل می دادند. دستیابی به این فضاها که انسان و حیوان و گیاه تقریباً نفوذی در آن نداشتند، برای خارجیان تجهیز شده و حتی

ساکنان اصلی آنان کار بسیار دشواری بود.

کویرها جاذبه خاص خود را دارند و این مناطق بی روح که معیارهای انسانی را به تمسخر گرفته اند تأثیر عظیمی بر مشاهدات و تفکرات می گذارند. دنیایی که ما در جستجویش بودیم بسان ستاره ای تنها، بی حرکت و رها از هرگونه مسائل گذرا، فرا سوی مرگ و زندگی قرار دارد. برای کسانی که با او بیگانه اند مفهومی جز بیم و هراس ندارد و در قلب کسی که با زیباییها و هراسهای آشنا شده شوقی غیر قابل تسکین برای بازگشت دوباره جا داده است. کویر کسی را که یک بار گرفتار افسونش شده باشد، رها نمی کند.

از طریق یادداشتهایی که در طول سفر در محل و مکان تهیه کرده ایم، می کوشیم مشاهداتمان را منعکس کنیم و سرزمین ناشناخته را توصیف نماییم و تصویری از کویر و خطوط ارتباطی اش که آن را با دنیای اطرافش پیوند می دهد، عرضه داریم.

مخارج سفر را از محل پس اندازی که در سالهای ۳۹-۱۹۲۹، در طول خدمت برای مبارزه با مالاریا در «هند-هلند» اندوخته بودیم، تأمین کردیم. در ژوئیه سال ۱۹۳۹ به نظر می رسید که قبل از موعد مقرر بنا به دلایل مالی، مجبور به قطع سفر شویم. از «مشهد» به سازمان امدادهای علمی «اتریش»- «آلمان» که قبلاً نیز در سال ۱۹۲۸ کمکهای شایانی به ما کرده بود، متوسل شدیم و به لطف حمایت مجدد آن سازمان توانستیم برنامه خود را تا پایان ادامه دهیم.

از کلیه افراد و شخصیتهایی که ما را در این راه یاری داده اند، تشکر می کنیم.

مؤلف

### دوباره در راه

اواخر شب سی ام ژانویه سال ۱۹۳۳، هنگامی که از خیابانهای شهر «وین» به سوی ایستگاه جنوبی راه آهن، جایی که باید قطار ما را به کرانه های دریای خزر می رسانید، در حرکت بودیم، همه جا غرق در نور بود و مردم با ظاهری آراسته و نظیف، تازه از کنسرتها و تاترها با شتاب خارج می شدند.

ما مانند سال ۱۹۲۸ عازم سرزمینهای کوهستانی آسیا بودیم. مقصد ما فلات مرتفع «ایران» در آن سوی رشته کوههای عمودی و شکافته شده کناری بود که از اراضی پست اطراف خود سر بر کشیده و به شکل حصاری سرزمین بسته از هر سورا در بر گرفته اند. در آن جا حوزه بسته «ایران» که منطقه ای کویری- بیابانی است، تنها و بی انتها طبق ساختاری کاملاً آسیایی قرار دارد. مسیلهای هموار عربی در اراضی گود افتاده میان کوههای آن بسط یافته و حوضه های منفردی با عمق و وسعت متفاوت در آن شکل پیدا کرده اند.

بخش نامسکون مرکزی این سرزمین، جایی که تاکنون پای کسی به آن نرسیده و ساکنان آن ناشناخته مانده اند، بیشتر از هر چیز دیگر ما را به سوی خود می کشید. این بخش با خصوصیات طبیعی هراس انگیز و با عظمت خود که به صورت اریب مانند کمر بندی خاک ایران را در بر گرفته، قسمتی از منطقه بسیار خشک دنیای کهن است که در آن آب و هوای خشک بشدت اثر گذاشته و ضایعات گسترده ای را باعث شده است.

همین اوضاع جوئی عمومی است که تصویر موجود کنونی را شکل داده و عرضه کرده است. هر چه دریا عقب نشسته، مناطقی که روزی رطوبت بیشتر داشته، خشکتر، گرمتر و بی باران تر شده اند.

امروزه از دامنه جنوبی کوههای «البرز»، کویرهای ریگی، شنی و ماسه‌ای تا دامنه کوههای «بلوچستان» در جنوب شرقی بسط یافته‌اند که رشته کوههای خشک و برهنه‌ای مانند جزایر دریایی از آنها بیرون زده است. عمیق‌ترین قسمتها را باتلاقهای نمک، نمکزارها و زمینهای رسی پر کرده است. زمین به اقتضای نیروهای غالب در کویر، پرباریا تهی است، اما همواره بد و شور و یا غالباً شنی و از نظر گیاهی بسیار فقیر است. آسمان ماهها زمین را دچار خفقان می‌کند و حرارت سوزان غیر قابل تحملی را به زمین خشک می‌دهد.

مع ذلک این نواحی دور افتاده که تأثیر عمیقی در روح، مراسم عبادی و زندگی مردم و حکومت آنان داشته، خالی از سکنه است و در آن جمعیت کمی زندگی می‌کند؟ روزها در طی مسافتهای طولانی بجز پهنه گسترده بیابان خشک و بی روح چیز دیگری به چشم نمی‌خورد. در میان این انزوا بندرت دهکده‌ای با خانه‌های گلین وجود دارد که در رؤیاهای گذشته کهن خود روز و شب را می‌گذرانند. آنچه که حیات دارد، اسلام است. مذهب کامل عیار و باشکوه شیعه در سرزمین شیر و خورشید.

پنج سال پیش یک سفر تحقیقاتی یک ساله در قلب «ایران» موجب یک سری برنامه تازه شد که اینک با تجربه‌های به دست آمده از آن زمان، آغاز می‌گردید.

ما در شروع سال ۱۹۲۸ از «بندرعباس» در ساحل «خلیج فارس»، به کمک تسهیلاتی که قدرتمندان محلی برای ما فراهم آوردند، به منطقه تقریباً ناشناخته کوهستانی «بشاگرد» نفوذ کردیم. با همه سرسختی و خصومتی که سکنه آن جا ایجاد کردند، توانستیم به عنوان اولین خارجی‌ان به «انگوران» مرکز آن ناحیه وارد شویم، ولی پیشروی به سوی شمال، به آن صورت که برنامه ریزی شده بود، میسر نشد و مجبور شدیم راه رابه سوی غرب به طرف «رودبار» منحرف کنیم. پس از بازدید کوتاهی از باتلاق پیراز و رمز «جازموریان»<sup>۱</sup> با قطار به سوی کویر «لوت» در شمال شهر «بم» حرکت کردیم. کوشش برای تحقیق بیشتر در این منطقه بی ثمر ماند، زیرا گرمای بیش از حد فصل ما را به مخاطره انداخت. در عوض موفق شدیم در ادامه سفر از کرمان، ردپای «مارکوپولو» و نیز جسور را از طریق کویر «بهاباد» تعقیب کنیم.

در پاییز سال ۱۹۲۸ برنامه ما با کار در کویر بزرگ یعنی کویر نمک در شمال «ایران» به پایان رسید. ما توانستیم از طریق راههای جدید از آن عبور کرده و نقشه آن را در نقاط مختلف تکمیل نماییم.

سفر جدید حدوداً در آن جایی که اولین سفر به پایان رسیده بود، باید آغاز می شد. ما قصد داشتیم کاروان خود را در «تهران» تجهیز کنیم و در نیمه دوم ماه فوریه به سوی منطقه کویر نمک «خراسان» پیشروی نماییم و قبل از سر رسیدن گرمای شدید، آن قسمتهایی را که در سفر تحقیقی پیش نتوانسته بودیم جستجو کنیم، مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم. بر اساس نتایج به دست آمده از سفر قبل در پنج سال پیش، باید شکل و فرم کویر بزرگ در اصل با آنچه که تا کنون حدس زده می شد، تفاوت داشته باشد. پس از سپری شدن تابستان برنامه ریزی کرده بودیم که از طریق منطقه مرزی «ایران- افغانستان» به جنوب «لوت»، جایی که اراضی گسترده تحقیق نشده آن تا به امروز مورد توجه بشر قرار نگرفته است، برویم و در پایان پس از بازدید از منطقه کوهستانی «سرحد» و گذشتن از منطقه تحت حمایت «انگلیس» به وطن بازگردیم.

در شب قبل از حرکت هیچ کس به بیماری و مرگ، مشقات و محرومیتها نمی اندیشید. تنها زیباییها، تصاویر فراموش نشدنی روزهای سپری شده در طول سفر و مناظری که تأثیر عمیق گذاشته و مسحور کرده بود، در نظرمان مجسم می شد. آنچه که به آرامی از پس آن در ما نفوذ می کرد، جمله: «آیا وطن را دوباره به چشم خواهیم دید» بود. آخرین اقدام ما در «وین» مراجعه به کتابخانه ملی بود، جایی که فضای آرام و محترمانه اش پس از بازگشت از هند برای تمام اوقات ما را پذیرا شده بود. یکبار دیگر از پله های مارپیچ کتابخانه به سوی محلهای قدیمی خود در بخش جغرافی خزیدیم. در این قسمت تمام آثاری جا داشت که ما همواره برای کار کردن روی نقشه هایمان از آن استفاده می کردیم.

اینک این آخرین قدم نیز برداشته شده بود و ما دوباره در راه بودیم. زمانی که قطار کمی قبل از نیمه شب از روی پل «شتات لاور<sup>۲</sup>» به سوی مقصد در حرکت بود، می دیدیم که چراغهای شهر واقع در کنار رود «دانوب»، چگونه کوچکتر و کوچکتر می شوند.



دو روز بعد چشم اندازه‌های وسیع و یکنواخت خاک «روسیه» را که مه و برف آنها را در بر گرفته و پوشانده بود، پشت سر گذاشتیم. در شب اول فوریه به «کیف<sup>۳</sup>» رسیدیم که زمانی مرکز فرهنگی جنوب «روسیه» بوده است. سپس از شهر «دنیپر<sup>۴</sup>» عبور کردیم. «پولتاوا<sup>۵</sup>» و «خارکف<sup>۶</sup>» اراضی حاصل خیزی را که در آن به مقدار بسیار زیاد گندم و جو کشت می‌کردند، ولی قسمت اعظم آن به زیان مردم به خارج صادر و فروخته می‌شد، پشت سر گذاشتیم. در تمام ایستگاهها گروه انبوهی مسافر انتظار می‌کشید. چهره مردم عبوس و دستگاه عمل کننده هوشیار بود.

نیمه‌های شب قطار از منطقه معادن زغال سنگ «دن<sup>۷</sup>» عبور کرد. با شروع روز سوم فوریه از «رستوف<sup>۸</sup>» گذشته، وارد «قفقاز» شدیم. پس از مدتها مجدداً هوا آفتابی و روشن بود. برفها کم و بیش آب شده و زمین قهوه‌ای رنگ به صورت لکه‌هایی از زیر سطح پوشیده از برف بیرون زده بود.

بعد از ظهر به «مینرال نیه ودی<sup>۹</sup>» که سرچشمه آبهای معدنی معروف در دامنه شمالی کوههای «قفقاز» است، وارد شدیم. کوهستان با عظمت، خودش دیده نمی‌شد. زیرا که هوا دوباره گرفته بود. زمین و آسمان به خاطر مه و برف رنگ خاکستری یک دستی داشت. با تاریک شدن هوا، ناحیه خودمختار جمهوری «داغستان» آغاز شد. با روشن شدن هوا «مهاش قلعه<sup>۱۰</sup>» مرکز ناحیه و شهر «دربند» را با حصارهای معروفش که میان دریا و کوهستان واقع شده و کوچ اقوام مختلف را پذیرا بوده است، پشت سر گذاشتیم. ما دریای «خزر» را در سمت چپ و کوهستان را در سمت راست داشتیم. اراضی باتلاقی با بوته زارهای انبوه که شب‌نم پوششی نقره‌ای به آنها داده بود، در دو طرف خط آهن امتداد می‌یافت.

انسان نزدیک شدن «آسیا» را حس می‌کرد. در ایستگاههای کوچک سر راه «کوموکی<sup>۱۱</sup>» ها که ساکنان تشکیل دهنده منطقه بودند، به چشم می‌خوردند. آنها به زبان ترکی سخن می‌گفتند و مسلمان بودند. «لزگی<sup>۱۲</sup>» های شجاع و استقلال طلب که اقوام اصلی «داغستان» را تشکیل می‌دادند و عرصه را بر «روس» ها تنگ کرده بودند، در دره‌های این کوهستان سکنا داشتند.

3. Kiyew 4. Dnyeper 5. Poltawa 6. Charkow 7. Don 8. Rostow

9. Mineralnyye wody 10. Mahāc Kalāh 11. Kumük 12. Lesghi

تمام قبل از ظهر چشم به اراضی هموار و بدون برف دو سوی مسیر داشتیم. در شرق ما بزرگترین دریاچه به صورت یک نوار خاکستری به رنگ خاکستری و سبز گسترده شده بود و در غرب خورشید تابان و ارتفاعات پر برف سلسله جبال «قفقاز» قرار داشتند. بزودی اولین دکلهای حقاری که طلایه داران شهر «باکو» بودند، پدیدار می شدند. بعد از ظهر با یک تأخیر دوازده ساعته، وارد «باکو» شدیم.

در غروب آفتاب کشتی بخاری عازم «ایران» به حرکت درآمد. در ساحل، چراغهای شهر بزرگ که از روزهای پس از سقوط حکومت تحرک زیادی پیدا کرده بود، سوسو می زدند.

از «باکو» تا «انزلی» در صورتی که دریا آرام باشد، حدود بیست و دو ساعت راه است. رفت و برگشت دوبار در هفته به وسیله کشتیهای بخاری فرسوده روسی که عاری از هرگونه آسایش و راحتی است، انجام می گیرد.

با ورود به «انزلی» اصلاحات تازه جلب توجه می کرد. بیش از هر چیز تأسیسات بندر توسعه یافته بود. اینک آن دوره که انسان از کشتی لنگر انداخته با قایق به «انزلی» و از طریق مرداب به «پیر بازار» و «رشت» می رفت تا سفر در خشکی را شروع کند، سپری شده بود. امروزه کشتی در مقابل ساختمان گمرک «انزلی» پهلو می گیرد و از آن جا از طریق یک جاده اتومبیل رو، بدون ورود به شهر «رشت» راه ادامه می یابد. تنها چیزی که مثل گذشته باقی مانده، تب بود که با وجود مناطق باتلاقی در «گیلان»، ریشه کن کردن آن کار ساده ای نبود.

جاده کوهستانی «انزلی» به «تهران» بالغ بر ۳۸۵ کیلومتر می شد. در شرایط خوب از هر نظر، می توان این فاصله را در عرض یک روز با اتومبیل طی کرد.

ابتدا کرانه ساحلی با آب و هوای مرطوب و اراضی همواری که از سطح دریا پایین تر است، باید پشت سر گذاشته می شد. دو طرف جاده را انبوهی از گیاهان و پیچکها فرا گرفته بود و آب از همه جا فرو می ریخت. آمد و رفت شدیدی برقرار و ردیفی از اسب و خرو قاطر از مقابل در راه بود. کاروانهایی از شتر نیز به چشم می خورد. حیوانات سواری با پالانها و یراقهای زیبا تزیین شده بودند و با طنین زنگها راه را طی می کردند. این موسیقی قدیمی جاده های کاروان رو بود.

جاده کم کم به سوی ارتفاعات کشیده می شد. کمی بعد منطقه معتدل و پر درخت

«ایران» به پایان رسید. از رستنیها بتدریج کم شد و سرانجام اراضی بکلی عاری از گیاه گردید. قله کله قندی کوهها پدیدار شدند و زمانی طول نکشید که یک دنیای عظیم صخره‌ای ما را در بر گرفت.

جاده همواره با پیچ و خمهایی روبه بالا می‌رفت. در ششم فوریه گذرگاه‌ها و قله کوه زیر انبوهی از برف پنهان شده و راه چنان پوشیده شده بود که کمی بعد امکانی برای پیشروی وجود نداشت. چند ساعت قبل، اراضی پر از درختان شکوفه کرده پرتقال بود و ما حالا در میان توده‌های برف که معلوم نبود کی از آن نجات خواهیم یافت، محصور شده بودیم.

شب بسیار سردی را در یک سرپناه سنگی متروک پشت سر گذاشتیم. توفان برف تا صبح ادامه یافت. روی جاده را چندین متر برف پوشانده بود و ظهر آن روز توانستیم به حرکت ادامه دهیم.

هنوز باید از موانعی عبور کنیم، سپس سرزمین مرتفع «ایران» را که تا این حد مشتاق دیدار مجددش بودیم، پیش رو داشته باشیم.

پستیها و بلندیها زیر پوشش ضخیمی از برف قرار داشت، ولی ما این سرزمین چشمه‌ساران و قناتها، باد و توفانهای بی‌ترحم و کویرهای نمک را باز می‌شناسیم. بزودی چهره‌آشنایش را که تنها نمک و مواد کانی به آن رنگ می‌بخشد و گیاهان استپی قشر نازکی از برنز مطلقا را با وجود خود بر آن می‌کشد، می‌بینیم. او بخشی خشک و تهی و هولناک از جهان ماست که اماناظر برهنه و آفتاب خورده آن با قدزت درهم تنیده‌ای همه را به سوی خود می‌کشد.

آیا این همان مناظری که به گفته «ا. بانزه<sup>۱۳</sup>»، انسان آن را با وجود این که در آن تولد نیافته است، دوست دارد و به خاطر صدها سال قانون وراثت اسرارآمیز، در خون شخص جا گرفته و با او زندگی می‌کند، نیست؟

در پایین دامنه سپید رنگ کوه، «قزوین» مانند لکه سیاهی قرار داشت. روز دهم فوریه در این محل با اهمیت بودیم که نقطه تلاقی جاده «رشت» و «تبریز» است.

روز بعد، برعکس همیشه که در مشرق زمین انسان با صدای بلند مؤذن از خواب

بر می خیزد، زنگ ساعت ما را برای ادامه سفر از خواب بیدار کرد.

پس از سه ساعت راه، قلۀ عظیم «دماوند»، یکی از بلندترین ارتفاعات در ایران که پوشیده از برف بود، پدیدار شد. این کوه منزلگه «سیمرغ» پرنده افسانه ای است که «زال» پدر «رستم» را بزرگ کرده و تحت حمایت خویش قرار داده است. «دماوند» رفیع تر از اراضی حول و حوشش، تنها سر به فلک کشیده بود. هر چه به «تهران» نزدیکتر می شدیم، برف کمتر می شد و با گذشتن از دروازه شهر «قزوین» هوا گرمتر و مطبوعتر گردید.

بزودی پی بردیم که پس از ترک این سرزمین در سال ۱۹۲۸، خیلی چیزها عوض شده است. بدون شک اصلاحات زیادی صورت گرفته بود. موانع زیادی از سر راه برداشته شده بود. انسان متوجه می شد که کوشیده شده تا «ایران» بدون اتکاء به قدرتهای همسایه به کشوری اقتصادی، متناسب با زمان مبدل شود.

البته تغییر شکلها با الگو گرفتن از «اروپا»، پدیده‌هایی را عرضه داشته که تأسف انگیز بود. بویژه در پایتخت حس می شد که «پیشرفت» تا چه حد ایران را فقیرتر کرده است. همه چیز یکنواخت شده و برای آنچه که از دست رفته است، جایگزینی نبود. چهره واقعی اکثر شهرها در «ایران» عوض شده بود. انسان در هیچ کجا نمی تواند تا به این حد در رؤیای دوران کهن غوطه ور شود. با همه تباهی و فقر یک زیبایی غیر قابل توصیف همه نقاط را در بر گرفته بود. امروزه دیگر جستجو در «تهران» برای یافتن تصاویری از شرق کهن بی ثمر بود. اکنون باید به دوردستها سفر کرد، تا آن را یافت.

در مرکز شهر میدان «توپخانه» که اینک میدان «سپه» نام داشت، بناهای مجلل بی سلیقه ای بنا شده و قسمتی از میدان «مشق» قدیم تخریب گردیده بود. قسمت قدیمی شهر با بازار اهمیت خود را از دست داده بود. خیابانهای جدیدی احداث شده که مغازه‌ها و فروشگاههای آن مملو از اجناس اروپایی و بویژه اجناس بنجل روسی بود.

در محله‌های شهر، زندگی پرتنوع و رنگارنگ گذشته، زیبایی خود را از دست داده بود. لباده خیلی کم دیده می شد و فقط روحانیون اجازه به تن کردن آن را داشتند. در ضمن به دستور دولت پوشیدن لباسهای قدیمی برای مردان ممنوع شده بود. زنها همان لباسها را به تن داشتند، اما آنها در پایتخت تقریباً بدون حجاب رفت و آمد می کردند و نقاب و پیچۀ ابریشمی سیاه رنگ خود را طوری به صورت داشتند که چهره آنها را بطور کامل پوشیده نگه نمی داشت. عده ای نیز کاملاً به شیوه اروپایی لباس پوشیده بودند که البته با اجازه مقامات

صورت می‌گرفت. زنها بیش از پیش سعی بر از بین بردن فرمهای قدیمی داشتند. گروهی از آنان در کافه‌ها و رستورانهای شبانه روسی که در «تهران» به تعداد زیاد پدید آمده بود و مانند اروپا در آنان رقص و موزیک جریان داشت، دیده می‌شدند. تنها موجی از جنبه‌های مادی اروپا با تأثیر منفی مردم را در بر می‌گرفت. انسان شرقی امروز با ظاهری غربی اسیر ظواهر و خودفریبی بچگانه شده بود.

حیف از این ملت که زمانی از نظر دانش و ادب از ما برتر بود و با درک خود برای یک معماری عالی، هنر و شعر و طبعی بلند برای اخلاقیات می‌توانست مدتها پیش از ما برخورد افتخار کند.

میل برای تجدید حیات ملی در «ایران» که قسمتی از یک پدیده در جهت به دست آوردن استقلال برای ملل آسیایی است، در اثر رویدادهای مختلف شدت یافته و شکل گرفته و سرانجام منجر به ابراز عقاید سیاسی علنی و بی‌پرده در خصوصیت با خارجیان گردیده بود. در جراید «تهران» هر روز مقالاتی به چشم می‌خورد که عدم نفوذ خارجیان را خواهان بود. در بدو ورود به «تهران» آنچه که بیش از همه آرامش ما را مختل می‌کرد، مشاجره برای لغو امتیاز کمپانی نفت «ایران» و «انگلیس» بود. دولت «انگلیس» با همه این که سالهای متمادی در موارد زیادی از جمله کشیدن خط تلگرام و عدم دخالت در حق چاپ و نشر اسکناس توسط بانک شاهنشاهی ایران و مسائل دیگر با دولت «ایران» به توافق رسیده بود، اما از روزهای قرارداد سال ۱۹۱۹ که تأمین حفظ منافع دولت «انگلیس» را در بر داشت، نفرت قدیمی نه تنها کم نشده، بلکه فزونی یافته بود.

متأسفانه روابط خوب ایران با «اتریش» و «آلمان» نیز روبه سردی گذاشته بود. در امور اجرایی بانک ملی ایران که به «آلمان» واگذار شده بود، مسائل غیر قابل تشخیصی بروز کرده و حتی باعث توقیف تنی چند از مدیران شده و موجباتی را برای ابراز عقاید ضد آلمانی فراهم آورده بود. از سوی دیگر در «آلمان» و «اتریش» مقالات مبهم و بی‌ربطی در جراید روز چاپ می‌شد که غرور ملی ایرانیان را که تازه پس از اولین آثار تکیه زدن به تمدن کشورهای غربی، بویژه بالا رفته بود، به صورت حساسی جریحه دار می‌کرد. اخراج اتباع مختلف از «اتریش» و «آلمان» که در برابر آن حتی برای اعتراض وجود نداشت، نتیجه همین غرور لطمه خورده بود.

با این ترتیب ما در زمان بدی به «تهران» رسیده بودیم و برنامه‌های ما اگرچه تنظیم



شده بود ولی ما بدون کوچکترین قدرتی در برابر رأی مقامات بالای پایتخت قرار داشتیم که با هر گونه اقدامی از سوی خارجیان با سوءظن و بی‌اعتنایی روبرو می‌شدند. سختگیری‌های جدی مقامات به نظر می‌رسید که به سفر تحقیقاتی ما لطمه وارد کند. مقامات ظاهراً مایل نبودند که اجازه سفر را که قبلاً از طریق دفتر صدارت عظمای در «وین» گرفته شده بود، تأیید نمایند.

این روزها، روزهای نگران‌کننده‌ای در تهران بود و ما پیشرفتی نمی‌کردیم. بررسی آنچه که ما تا کنون درباره «ایران» منتشر کرده بودیم، یکی از علل طولانی شدن زمان بود. نقشه دقیق مسیرهای برنامه‌ریزی شده سفر، می‌بایست عرضه می‌شد. ظاهراً برای بهار انتظار آشوبهایی در قسمتهای جنوب می‌رفت و دلالتان انگلیسی که در این کار دست داشتند به این شایعه دامن می‌زدند.

ضمن این که هوا صاف و خنک و برای سفر عالی بود، ولی سر دوانیدن ما همواره طولانی‌تر می‌شد، خواه ما خطرناک بودیم یا نبودیم.

خورشید تمام وقت در آسمان می‌درخشید. هنگام ظهر حرارت هوا تا ۲۰ درجه سانتی‌گراد بالا می‌رفت و شب تا حدود صفر درجه پایین می‌آمد. بوته‌های «گل‌یخ» شکفته شده و عطر شیرین آن فضا را پر کرده بود. حتی زنبقهای آبی رنگ غنچه‌هایشان باز شده بود. ما از پنجره اطاقمان در خیابان «اسلامبول» برفهای روی کوه در غرب «تهران» را می‌دیدیم که روز به روز بیشتر آب می‌شدند. زمان ارزشمند از دست می‌رفت.

عبور از کویرهای نمک در «خراسان» که تحقیق در آنها اولین برنامه ما بود، باید در زمان کوتاهی پس از قطع باران و قبل از شروع فصل گرما صورت می‌گرفت. باران آنها را غیر قابل عبور می‌کرد و گرمادر مناطق هموار و بدون رُستنی از هرگونه پیشرفتی در روز جلوگیری می‌نمود. از مأمورین سواره نظام ژاندارمری که سه سال پیش «دوست محمدخان»، حاکم بلوچ «ایرانشهر» را در راه فرار از «تهران» در کویرهای نمک «خراسان» تعقیب کرده بودند، جزییات هیجان‌انگیزی در مورد منطقه‌ای که در سر راه اولیه ما قرار داشت به دست آوردیم. همه یک صدا رأی بر این داشتیم که هرچه زود سفر را آغاز کنیم.

زمستان بر اساس محاسبات ایرانی به پایان خود نزدیک می‌شد. «چله بزرگ» تمام شده بود و از «چله کوچک» که حاکی از گذشت روزهای سرد فصل زمستان است، با ورود ما، تازه یازده روز گذشته بود.

هر شب وقتی آفتاب غروب می‌کرد از «یوسف آباد» در شمال شهر قدم زنان بیرون می‌رفتیم و به قلعه کوهها در جنوب شرقی نگاه می‌کردیم. در پس آن پستی و بلندیها که در فضای نامحدود گم می‌شد، صحاری «ریگ جن» و «کویر بزرگ نمک» که مقصد ما بود، قرار داشتند. سرزمین سکوت و تنهایی در آن جا واقع شده بود، جایی که زندگی مانند گذشته دور، همچنان جریان داشت.

کاش می‌توانستیم فقط یکبار دیگر موفق به دیدن زوایای مرموزی که در سالهای پیش یافته بودیم، شویم. جزییات بی‌شماری از آخرین سفر زنده می‌شد. آیا «جندق<sup>۱۴</sup>» دور افتاده هنوز همان گونه دست نخورده در انزوای بی‌پایان خود به سر می‌برد؟ آیا هنوز هم آن کاروان کوچک اروپایی را که پنج سال پیش در یکی از روزهای گرم ماه سپتامبر در چهار دیوارش اقامت گزیده بود، به خاطر داشت؟

خروج مخفیانه از «تهران» امکان نداشت، زیرا همه جا پر از مأمورین بود. تمام خیابانها توسط پُستهایی که از مسافران ورقه عبور برای سفر از پایتخت طلب می‌کردند، مسدود شده بود. «تهران» شبیه تله موشی شده بود که ورود به آن آسان و خروج از آن غیر ممکن به نظر می‌رسید.

سرانجام زنگهای آزادی به صدا درآمد. روزیست و یکم فوریه اجازه دولت برای سفر و کمک توسط مقامات ذیربط صادر شد. حکام یک یک ایالتهایی که در سر راه ما قرار داشتند، از ورود ما با اطلاع شده بودند.

حال آخرین اقدامات برای سفر باید صورت می‌گرفت. قبل از هر چیز باید برای خرید شترها که از مدتی پیش گفتگوی آن صورت گرفته بود، به توافق می‌رسیدیم.

امروزه که رفت و آمد به وسیله اتومبیل در قسمت عظیمی از خاک «ایران» صورت می‌گرفت تهیه حیوانات مناسب در هر لحظه کار ساده‌ای نبود. در مشرق زمین برای این خرید تا خریدهای دیگر باید صبر بیشتری به خرج داد. پی بردن به این که ما برای حمل و نقل به شتر نیاز داشته و در حرکت نیز شتاب داریم، نتیجه‌ای جز بالا رفتن فوری - قیمت‌ها در بر نداشت. اصولاً در فصول سرد سال فروش شتر به علت کمبود علیق، ارزان صورت می‌گرفت. یک حیوان خوب که برای سفر توانفرسا در کویر آمادگی کامل داشت، قیمتش ۱۰۰ تومان

بود. چهار پایان ماده قیمت کمتری داشتند. این رقم مطابق با ۱۴۰ مارک بود. با وجود این که پول «ایران» از سال ۱۹۲۸ مقدار یک سوم ارزش خود را از دست داده بود، ولی قدرت خرید آن در کشور هنوز لطمه ندیده بود.

چند مأمور دولتی آشنا از جمله یک اتریشی به نام آقای «ا. بورش<sup>۱۵</sup>» که در خدمت دولت «ایران» بود، در خرید شترها کمک کردند. سرانجام روی قیمت به توافق رسیدیم و پنج شتر جوان و بویژه قوی به قیمت ۵۱۰ تومان خریدیم. اما کارمان هنوز در این رابطه تمام نشده بود، زیرا با وجود این که شترها را بلافاصله مجزا کرده و به کاروانسرای دیگری انتقال داده بودیم، مع ذالک هنگام شب صاحبان اولیه آنها پس از دریافت پول، پالانهای خوب آنها را با پالانهای کهنه عوض کرده بودند. پس از کمی مجادله بالاخره کار فیصله یافت.

«حسین» و «غلام» هر کدام با حقوق ماهیانه ۱۷ تومان برای مراقبت و نگهداری چهار پایان استخدام شدند. نفر سوم و یک راهنما نیز بعداً به جمع ما اضافه گردیدند.

یک انگیزه بزرگ برای پیوستن به کاروان ما، امید رسیدن به «مشهد» مقدس از این طریق بود. تصور پیروان شیعه از این که هر لحظه امکان فرا رسیدن روز محشر است، موجب می شود که ایرانیان هر چند بار تا حد ممکن به زیارت یکی از اماکن متبرکه متعدد بروند. مشهد با مدفن «علی بن موسی الرضا» (ع)، امام هشتم شیعیان، از جمله مقدسترین زیارتگاههاست.

سفر به همراه ما با وجود این که چندین ماه طول می کشید و پر زحمت به نظر می آمد، ولی خداوند پاداش آن را در این دنیا و آن دنیا می داد. در این دنیا عنوان «مشهدی» نصیب آنها می شد و عزت و احترام پیدا می کردند. بدین ترتیب همراهان ما با جدیت تمام قول دادند که به بهترین وجه کار خود را انجام دهند.

خرید بقیه لوازم مثل چادر، تفنگ، رختخواب، فرش، خورجین و چراغ بزودی صورت گرفت. ضمناً گنجینه ای از پول نقره به سبک قرون وسطا تهیه شد، زیرا که اسکناس در خارج از محدوده جاده های اصلی، مورد قبول مردم قرار نمی گرفت. از نظر مواد غذایی نیز بسرعت تأمین شدیم. برای بهبود وضع غذایی با استفاده از قوطیهای کنسرو باید صرف نظر می کردیم، زیرا که به علت منع ورود، در «ایران» موجود نبود.

خوشبختانه مخزنهای آلومینیومی ذخیره آب که هفت سال پیش قبل از حرکت از «وین» به «کلکته» سفارش داده شده بود، در آخرین لحظات به دستمان رسید. «سراورل شتاین»<sup>۱۶</sup> که در طول سفر خود از کویرتجربه خوبی از آن داشت آنها را به ما توصیه کرده و اندازه هایش را مشخص نموده بود. مخزنها به «محمرة»<sup>۱۷</sup> (خرمشهر فعلی) فرستاده شده و این وسیله ارزشمند برای ما، به خاطر مشکلاتی که جهت دریافت اجازه ورود آنها را داشتیم، هنوز در «محمرة» باقی مانده بود.

روز بیست و هفتم فوریه افراد ما به همراه شترها «تهران» را ترک کردند. در حرکت نیز تأخیر شد، زیرا ساریانها در روز حرکت مدعی شدند که از ارباب قبلی خود یک ماه حقوق طلب دارند. شب هنگام وقتی کارشان خاتمه یافت و راه افتادند جلو دروازه شهر آنها را به دلیل ناقص بودن اوراق شترها متوقف ساختند. سرانجام آنها توانستند در طول شب به سوی «ورامین» حرکت کنند، جایی که ما باید روز بعد به آنها می پیوستیم.

هنوز مقداری کار تشریفاتی با ادارات داشتیم. پس از خداحافظی از آشنایان در تهران، خانواده «فون بلوشر»<sup>۱۸</sup> سفیر آلمان، «اف. ایزر»<sup>۱۹</sup> کنسول اتریش، خانم و آقای «تروت»<sup>۲۰</sup> از سفارت انگلیس دکتر «ت، یوت آرنه»<sup>۲۱</sup> سرپرست هیأت باستانشناسی «سوئد» در «استرآباد»، که صمیمانه به بدرقه ما آمده بودند، به دنبال گروه کوچک خود که آنها را به سوی دیدنیهای ناشناخته می بردیم و اکنون سرنوشتی مشابه ما داشتند، روان شدیم. با کوچ کردن از محلی به محل دیگر و تسلیم خود به ناشناخته ها دوباره زندگی صحرائنشینی را پذیرفته بودیم.

متأسفانه هوا متغیر شده بود. از آسمان گرفته و خاکستری رنگ بی وقفه باران می بارید. باران، کوهها، استپها، مزارع و همه چیز را زیرپوشش لطیفی فرو برده بود. جاده های خاکی به باتلاق عمیقی از گل که همواره عمق آن بیشتر می شد، تبدیل شده و چاله های آب وسعت بیشتری پیدا می کرد. وضع جاده ها برای روزهای آتی دورنمای بدی داشت. با همه این احوال زمانی که ما روز بیست و هشتم فوریه آخرین پست نگهبانی درمرز شهر را پشت سر گذاشتیم تا جاده «ورامین» را از جهت جنوب شرقی دنبال کنیم، شاد و سرحال بودیم.

16. Sir aurel stein 17. Muhammerah 18. Von Blücher

19. F. Ehlers 20. Trott 21. Dr. F. Y. Arne

### در جهت کویر، راه سنگ فرش

روز اول ماه مارس، اولین روز سفر تحقیقاتی شروع شد. حال باید سوار شترها شد و در جهت کویر حرکت کرد. از این لحظه به بعد کلیه دستگاهها باید بطور منظم مطالعه و خوانده می شد، بررسیها را یادداشت می کردیم و کلیه وسایل را برای جمع آوری مدارک در دسترس قرار می دادیم.

باران بند آمده و هوا برای سفر عالی بود. آسمان «ورامین» صاف و روشن بود فقط در شرق ابری لطیف جلواشعه خورشید را گرفته بود. در ساعت هفت صبح هوا با ۶/۲ درجه سانتیگراد تازه و شاداب به نظر می رسید.

انبوهی از جمعیت در حیات کاروانسرا گرد آمده بودند تا شاهد حرکت کاروان باشند. در محل برای انجام امور شخصی، جوانک ۱۶ ساله ای را به نام «حسن» به خدمت گرفتیم، که چند دقیقه پس از توافق بار خود را بسته بود.

آدمها و حیوانات هنوز به بارشان عادت نداشتند. وقتی حرکت کردیم، خورشید کاملاً بالا آمده بود. شترها با زنگهای متعدد در اندازه های مختلف تجهیز شده بودند. ما باطنین این زنگها ورامین را ترک کردیم.

آبادی را که زمانی پس از ویرانی «ری» برای پایتخت شدن سرزمین، کوس برابری با آن می زد، بزودی پشت سر گذاشتیم. «ورامین» که در آغاز قرن پانزدهم میلادی ویران گردیده بود، اکنون به یک روستای کوچک و کثیف مبدل شده بود که در رؤیای گذشته با شکوه خود به سر می برد.

مزارع کم پشت گندم که تازه درو شده بود به رنگ خاکستری یکنواختی که از شسته



شدن دیوار خانه‌ها به وسیلهٔ باران ناشی می‌شد، زمینهٔ سبزناچیزی می‌داد. گیاه شکفته شده‌ای به چشم نمی‌خورد. بوته‌ها و درختان گردو و انار، برهنه و بی‌برگ در باغها رها شده و فقط تعدادی پرنده در اطراف آنها در پرواز بودند.

از گذشته‌های دور دو بنای یادبود سر راه ما دیده می‌شد. یک مسجد ویرانه از دورهٔ مغول که به وسیلهٔ «ابوسعید» در سال ۱۳۲۶ میلادی بنا شده و دیگری منار مقبره‌ای که از مسجد قدمت بیشتری داشت و بنای آن در سال ۱۲۹۸ میلادی پایان یافته بود.

بیرون از «ورامین» توانستیم دید بیشتری داشته باشیم. «کوه سرخ» در موقعیت شرق، ۸ درجه به جنوب قرار داشت که در جهت شرق، ۷ درجه به جنوب به کوه «گچ» منتهی می‌گردید. در جنوب جنوب شرقی کوه «دوازده امام» و در زمینهٔ دورتر در جهت جنوب شرقی، «سیاه کوه» قد علم کرده بودند. در شمال منظرهٔ زیبای «البرز» دیده می‌شد.

هر کجا که قدم می‌گذاشتیم با جاده‌های مهمی که در دوره‌های گذشته وجود داشته بودند، روبرو می‌شدیم. در گزارشهای «ابن حوقل<sup>۱</sup>» و سایر جغرافی نویسان عرب می‌خوانیم که راه «ری» به «خراسان» از «ورامین» می‌گذرد. این کوره راه امروزه فقط ویژهٔ رفت و آمدهای کوتاه بود. سطح آن پر از آبرو و چاله‌های مملو از آب باران بود. در برخی از آبروها هنوز هم آب گل‌آلود جریان داشت، ولی باد لطیف غرب آن را سریعاً خشک خواهد کرد و گلها را در آنها به جا خواهد گذاشت.

در سمت چپ ما خانه‌های روستای «جعفر» دیده می‌شد و رنگ سبز کاشیهای گنبد امام زاده‌اش در میان تودهٔ عظیمی از خشت و گل مانند یک گوهر گرانبها می‌درخشید. تاجایی که چشم کار می‌کرد، پهنه‌ای از کشتزارها بسط می‌یافت. پاره‌ای از مزارع را تازه شخم کرده بودند و در تعدادی از آنها بذرها سبز شده بود. زمینهای کشت شده سال پیش را به حالت آیش گذاشته بودند.

آبادی، سر راه واقع شده بود و با فاصلهٔ کمی از آن، «من آباد<sup>۲</sup>» و «سوده<sup>۳</sup>» و چند روستای دیگر که اکثر مخروبه و غیر قابل سکونت بودند، قرار داشتند. بنای آنها به علت کمبود چوب و سنگ از خشت بود و سقف گنبدی شکل نامنظمی، مختص شرق «ایران»، روی خانه‌ها را می‌پوشاند.

1. Ibn Hawkal م. ۱۲۶، ص ۱۳۴۵، ابن حوقل

2. Manābād 3. Sudeh

طرح خطوط کوههای اطراف بتدریج جا به جا می شد. کوه «گچ» اکنون در شرق قرار داشت و قسمتی از کوه «سرخ» را می پوشاند. کوه «دوازده امام» و «سیاه کوه» که اینک به صورت آشکار از پس پرده تیره رنگی پدیدار شده بود، نزدیکتر آمده بودند. تنها قلل پوشیده از برف در شمال به همان شکل باقی مانده بود و روی قلّه «دماوند» که هنگام صبح صاف و بی ابر بود، حالا رشته باریک و تیره ای از ابر قرار داشت.

اوایل بعد از ظهر سواره از میان روستای «تچاره<sup>۴</sup>» با دیوارهای بلندش که حدود ۱۵۰ نفر جمعیت داشت، عبور کردیم و به «حصار حسن بیک» که مقصد ما در اولین روز سفر بود رسیدیم. در یک کارگاه قالبیافی کوچک اقامت کردیم. دیدن دخترها و پسرهای هفت، هشت ساله با انگشتانی فیروز در حال کار، بهترین لحظه ها بود.

«حصار حسن بیک» اکثر اوقات محل تجمع کاروانها بود. آنها از جنوب «یزد» و «کرمان» می آمدند و راه کوتاه و کم رفت و آمد بین «سیاه کوه» و «دوازده امام» را به جاده ای که در غرب است ترجیح می دادند. «حصار حسن بیک» حدود ۱۰۰۰ نفر جمعیت داشت و با وجود این که روی نقشه نبود، تنها محوطه مسکونی بزرگ در این حول و حوش به شمار می رفت. این جا، اولین محل اتراق ما بود.

با مردانی که منطقه را از نظر جغرافیایی بخوبی می شناختند، سریعاً تماس برقرار کردیم. ما قصد داشتیم ابتدا در جهت شرق به «خوار» برویم که مانند «ورامین» منطقه حاصل خیزی بود. راه سنگ فرش که یک راه قدیمی است و از میان کویر به جنوب می رفت از آن جا شروع می شد. این راه در زمان «شاه عباس» (۱۶۲۹-۱۵۸۷ میلادی) سنگ فرش شده بود.

«دلاواله<sup>۵</sup>» و کمی بعد از او «تی. اچ. هربرت<sup>۶</sup>» بیشتر از سیصد سال پیش آن را دیده بودند، اما در حال حاضر خبری از آن در دست نبود. ما قصد داشتیم این راه سنگ فرش را تا «سیاه کوه» که «ا. تیت<sup>۷</sup>» هشتاد و پنج سال پیش از آن دیدن کرده بود، دنبال کنیم و از آن پس برنامه های بعدی را تثبیت نماییم.

در «حصار حسن بیک» زمان بسرعت سپری شد. روز به آرامی پایان یافت. قبل از تاریکی، مجدداً سری به شترها زدیم. آنها سرها را به هم چسبانده، در کنار توبره خالی

نشسته بودند. انبوه گاه و پنبه دانه ای که درپیش روی آنها قرار داشته خورده شده بود. حال مشغول نشخوار بودند و زنگهای جلو کردن آنان آرام و با ریتم صدا می کرد. چقدر این منظره آشنا به نظر می رسید. آن سالها کجا رفته بود. مثل این بود که هرگز از ایران خارج نشده ایم.

باد سردی از اطراف می وزید. تاریکی فرا رسیده و همه جا در سکوت فرو رفته بود. آسمانی زیبا و پرستاره که فقط در «ایران» و «عربستان» آن را مشاهده کرده بودیم، روی دهکده که به خواب رفته، خودنمایی می کرد. از دوردستها صدای نی به گوش می رسید.

دومین روز سفر آغاز می شد. حداقل دمای هوا در شب ۲ درجه سانتی گراد بود. صبح فرا رسید و باد سرد برنده ای از طرف شرق که حتی غیر معمول در این بخش از «ایران» بود، وزیدن گرفت. صبح خیلی زود آماده حرکت شدیم. یک درویش دیوانه به ما پیوست که اصرار داشت ما را به جای «حسن آباد» که مقصد بعدی بود به «قم» ببرد.

امروز هم تمام زمینهای اطراف ما زیر کشت قرار داشت. راه عبور در چندین نقطه زیر آب قرار گرفته بود و شترها که تا زانو در گل فرو می رفتند با تلاش زیاد از آنها گذشتند.

مجدداً از روستاهای کوچکی که غالباً بسختی مرتفع تر از پشته های قناتهای حفره شده بودند، گذشتیم. «قنات» نوعی سیستم آبیاری زیرزمینی در اصل ایرانی است که بدون آن مناطق وسیعی غیر مسکون باقی می ماند. این نوع آبیاری را در هیچ کجای دیگر نمی توان دید. انشعابات قناتهای بالا تر، آبهای عمقی را جمع کرده و از زیرزمین از طریق مجراها آن را جریان می دهند. در تمام محلهایی که قنات حفر شده، تلهای بلندی، گرد حلقه های عمودی قناتها به وجود آمده بود.

در «حسن آباد» پانزده خانوار زندگی می کرد. جمعیت روستا چهل نفر بود که شدیداً به تیفوس و تراخم مبتلا بودند. یک مورد هم آبله تشخیص داده شد.

در روز سوم ماه مارس وقتی حرکت می کردیم، خورشید هنوز بالا نیامده بود. روزی طولانی را درپیش داشتیم.

پس از «حسن آباد» اراضی خشک و بایری را در برابر خود داشتیم. در قرون وسطا دو منطقه «جبال» و «قومس»<sup>۸</sup> در غرب و شرق، این ناحیه را از هم مجزا می کرده است. مسیر ما از میان یک استپ خاکی می گذشت که در گوشه و کنار آن بوته های خشک افسرده ای از

سال گذشته خودنمایی می‌کرد. تله‌های نسبتاً سفتی از گرد و غبار که غالباً حالتی کشیده داشتند در باد پناه این موانع ایجاد شده بود. آنها متناسب با جهت وزش باد به سمت جنوب غربی کشیده شده بودند. همه چیز در حول و حوش مرده بود و فقط مارمولک کوچکی در حالت نیمه کرخ روی زمین در حال خزیدن بود.

در جنوب توده‌ای ابر بارانزا انباشته شده بود. در بالای کوه‌های «دوازده امام» ابرهایی دیده می‌شد که از آنها باران فرو می‌ریخت. پشت سرما در شمال نیز آسمان تیره و تار بود. در سمت چپ بدنه کوه «گچ» قرار داشت و کوه «سرخ» که فرم‌های «هوازدگی»<sup>۵</sup> در آن علایم خاص ارتفاعات ایران در مناطق خشک را داشت از پهنه وسیعی سربرکشیده بود. از همان فاصله دور در زمینه پشت، طبقات دیوار شکل گچ فوقانی، قابل تشخیص بودند که در فضای جلوانها برجستگیهای مدور تشکیلات گچی عهد «میوسن» انباشته شده بود. این تشکیلات رنگ روشنی داشتند و دره‌های عمیق تنگی در آنها وجود داشت. شیارهای آبرو در دامنه‌ها ایجاد شده بود که غالباً موازی بودند و در طول مسیر خود به سوی پایین به هم ربط پیدا نمی‌کردند.

در این سکوت صدایی بجز طنین زنگ شترها که صبورانه، یکنواخت و دائم با این آهنگ کویر را طی می‌کردند، به گوش نمی‌رسید. باران شروع شده بود و به صورت ریزی فرو می‌ریخت. همگی بجز راهنمایی که در «حسن آباد» استخدام کرده بودیم، سواره حرکت می‌کردیم.

در سر راه یک کاروان با سی و هفت شتر اتراق کرده بود. بسته‌های بزرگ کالاهای آنها از دور شبیه یک شهر بزرگ به نظر می‌رسید. سفرکنندگان بارها را در یک جا جمع کرده و شترها را برای چریدن در زمینهای اطراف که خشک و بی حاصل بود رها کرده و خود بدون اعتنا به ریزش باران «کپنک»<sup>۶</sup> ها را به سرکشیده و خوابیده بودند.

راه با پیچ و خمهای مشابهی از انتهای شرقی کوه «سرخ» ادامه یافته و به دامنه جنوبی یک کوه جدید به نام «کوه نمک» کشیده می‌شد. در شیب بدنه کوه بریدگیهایی که در لایه نمک ایجاد شده بود، منظره آبشار یخ زده‌ای را تداعی می‌کرد.

۵) هوازدگی: تخریب آرام و مداوم سنگها در نتیجه تأثیر عوامل فیزیکی، شیمیایی، بیولوژیکی.

۶) کپنک: جامه مخصوصی که از نمک می‌مالند و بیشتر چوپانان و روستاییان در زمستان روی جامه خود

می‌پوشند. لغت نامه دهخدا، ک ۲۵.

بعد از ظهر هوا باز شد و خورشید درخشید، اما حرارت هوا از ۱۸ درجه سانتی‌گراد تجاوز نکرد. با وجود این در قسمت‌های هموار، بازی سرابها آغاز شد. این دریاچه‌های نور همواره در موقع نزدیک شدن از نظر پنهان شده و جای خود را به زمینهای خشک می‌دادند.

از روی نهری بارسوبات کاملاً سفید رنگ عبور کردیم. سپس کویری درخشان در چاله سمت راست ما، جایی که جریان آبروها به آن هدایت می‌شد، در مقابل ما پدیدار گشت. این کویر درخشان طلایه دار باتلاقیهای عظیم نمک در شرق و جنوب بود.

سرانجام شیب شرقی کوه «نمک» نیز پدیدار شد. کوه «البرز» در حالی که سایه‌های طولیل آبی رنگ ابرها از روی آن عبور می‌کرد، مجدداً در شمال دیده می‌شد.

پس از ده ساعت سواری در «کول آباد»<sup>۹</sup> که غربی‌ترین نقطه مسکونی «خوار» بود، توقف کردیم. منظره اطراف در زیر نور غروب آفتاب پر از احساس و زیبایی بود.

ما در منطقه‌ای بودیم که جغرافی نویسان عرب در قرون وسطا گزارشهای زیادی درباره آن داده‌اند. نام «خوار» که تاکنون به جا مانده است توسط «ابن حوقل» و «مستوفی»<sup>۱۰</sup> به شهرکی با اراضی حاصل خیز اطلاق شده که در محل فعلی روستای «اردان»<sup>۱۱</sup> در کنار جاده خراسان، قرار داشته است. «مستوفی» آن را «باغ خوارمحل» نامیده است.

روز بعد سفر در جهتی ادامه یافت که ابتدای راه سنگ فرش را باید در آن می‌یافتیم. منطقه‌ای که ما از آن عبور می‌کردیم، غنی و پر بار بود. در همه جا گله‌های شتر، گوسفند و بز در حال چریدن بودند. حیوانات دیگری چون گاو، اسب، خمر و مرغ، خروس و مرغابی و بوقلمون، نیز به حد وفور دیده می‌شد.

در حول و حوش، دهکده‌های مسکون و غیرمسکونی قرار داشتند. در باغهای سرسبز بوته‌های گل سرخ و درختان انار زیادی دیده می‌شد که برخی از آنها تازه شکفته شده بودند.

با عده زیادی از ساکنان محل برخورد کردیم، زنها و بچه‌ها در خانه و مردان مشغول کار در مزرعه بودند. سکنه «خوار» عشایر کوچ نشینی از طوایف «اصانلو»<sup>۱۲</sup> و «الکائی»<sup>۱۳</sup> بودند. از اوایل سال به کشت مزارع می‌پرداختند و با آغاز گرما، به کوههای «دماوند» کوچ می‌کردند. «خوار» در تابستان ترک شده و خالی از سکنه است. غلات و پنبه در این میان به

9. Kulābād 10. Mustawfī

11. Aradān 12. Aṣānlu 13. Alkā'i

ثمر می رسد و توسط مردم که دوباره در پاییز باز می گردند، برداشت می شوند. شب چهارم ماه مارس را در «کهک<sup>۱۴</sup>» که نقطه ای مسکونی در جنوب «خوار» است سپری کردیم. باد شمال غربی بی وقفه می وزید و آسمان را صاف کرده و سرما را به همراه داشت.

زمانی که ساعت هفت صبح محل اتراق را ترک کردیم، حرارت هوا یک درجه سانتیگراد بود. آسمان بی ابر و باد به همان شدت از جهت کوه نمک به سوی دشت می وزید.

به منطقه ای رسیدیم که گیاهان کمی داشت و سطح آن پوشیده از شوره بود. چیزی از «سیاه کوه» که ما بطور مستقیم در جهت آن در حرکت بودیم، به چشم نمی خورد. از رودخانه ای که با پیچ و خمهای باریک در جهت جنوب شرقی جریان داشت، عبور کردیم. این رودخانه در عمق سه متری از سطح زمین قرار داشت و در دو سوی آن نی و گیاه روئیده بود. دسته ای مرغابی وحشی به هوا پرید و در آن سوی رودخانه گله ای آهو در حرکت بود.

باد هنوز هم بی وقفه می وزید. هیچ چیز از قدرت آن درامان نبود. ما به آن پشت کرده و خود را در عباهای قهوه ای رنگ بافته شده از پشم شترپیچیده و با سکوت بر چهار پایان خود سوار بودیم. حرارت هوا از ۸/۵ درجه سانتیگراد تجاوز نکرد. از هر سو خاک بلند شده و همه چیز را در اطراف ما درخود فرو برده بود. فقط در شمال خطوطی محواز کوهها تشخیص داده می شد.

پس از یک سواری کوتاه به راه سنگ فرش (تصویر ۲) رسیدیم. عرض این جاده چهار تا پنج متر بود. سطح برجسته آن از سنگهای تراش نخورده در اندازه های مختلف، به صورت جزم و جفتی ساخته شده بود و کمی بالاتر از زمینهای دو طرف قرار داشت. میانگین سنگها غالباً ۵۰ سانتی متر بود. جاده بصورت مستقیم در جهت جنوبی با ۱۵ درجه به طرف غرب می رفت. قسمتهایی از جاده از بین رفته بود و دیده نمی شد (تصویر ۴). سطح آن پوشیده از شوره و در بین سنگها بوته های گیاه «رمسی» روئیده بود. شیارهایی که در جهت شرق بر اثر جریان آب ایجاد شده، این جاده زیبا را در فواصل کوتاه تخریب کرده بود. انسان از نفوذ

عمیق آب در قلب این اراضی به ظاهر هموار شگفت زده می شد.

کف جاده صاف و صیقلی شده و لایه‌ای از شوره روی آن را پوشانده بود. حرکت روی آن به دشواری صورت می‌گرفت. شترها فقط از شانه باریک جاده، محکم و با اطمینان حرکت می‌کردند.

این راه سنگ فرش که ساخته دست انسان است، مانند نوار مستقیمی از میان کویر عبور می‌کند (تصویر ۱) و به عنوان یک اثر جالب با «کانال سوئز» کوس برابری می‌زند. به چه قدرت عمل باورنکردنی عظیمی نیاز بوده تاجاده را با سنگهای سختی که آوردن آنها به این جا خود یک سفر طولانی چند روزه را لازم داشته است، فرش کنند. آیا این راه که بجز از میان کویر سخت از جای دیگری عبور نمی‌کرده، ارزش این تلاش را داشته است؟ این جاده که امروزه دیگر استفاده‌ای ندارد و حداکثر مورد استفاده صحرانشینان فقیری است که احشام خود را برای چریدن به «سیاه کوه» می‌برند و یا در آن جا به جمع‌آوری هیزم می‌پردازند، باید زندگی پر جنب و جوشی را از نظر رفت و آمد کاروانها پشت سر گذاشته باشد.

در عمیق‌ترین قسمت چاله، سنگ فرشها از هم پاشیده شده و سنگها به دو طرف پراکنده گشته و در مخلوطی از گل و نمک غلیظی غوطه ور شده بودند. در پس امواج حرارتی به پا خاسته از زمین باز هم گله‌ای از آهوان به چشم می‌خورد.

از لایه درخشان نمک بتدریج کاسته شد و اراضی وسیعی که سطح آن را خاک تشکیل می‌داد، پدیدار گردید. این اراضی تا جایی که چشم کار می‌کرد، بسط می‌یافت و مانند یک زمین زراعتی بی‌نهایت وسیع که شخم خورده و در آب باران وا رفته باشد، به نظر می‌رسید.

مجدداً مسیلهای بزرگی راه را قطع می‌کردند. بقایای دوپل سنگی از روی آنها می‌گذشت. اسکلت شتری در کنار یکی از آنان مانند نگهبانی تنها، خودنمایی می‌کرد.

بعد از ظهر جریان باد فروکش کرد و «سیاه کوه» که ما به ۳۰ کیلومتری آن رسیده بودیم، نمودار شد. با گذشت بیشتر از هشت ساعت سواری به مخروط سخت متخلخل آن رسیدیم. سپس از یک مرز مشخص، استپی ریگزار آغاز شد.

در ارتفاع ۷۴۱ متری اتراق کردیم (تصویر ۱۲). شبی عالی و بدون باد را که پاداش بزرگی برای تمام تلاشهای روز بود، پشت سر می‌گذاریم.

سکوتی بی پایان بر زمین سایه افکنده بود. از شکاف ورودی چادرها آسمان صاف را می دیدیم. ماه نور خود را روی استپ بیابانی افکنده و درجایی که بوته ها و سطوح خشک شده گل رس قرار داشت، لکه ها و خطوطی روشن به وجود آورده بود. کمی دورتر از نور آتش برپا شده و هنوز مشتعل که انوار شگفت انگیز خود را به اطراف می افکند، شترها به شکل سایه های عظیمی در برابر ما قرار گرفته بودند. این یک تصویر فوق العاده زیبا بود.

شبی که فردای آن روز ششم ماه مارس بود، حرارت هوا به  $5/8$  درجه سانتی گراد زیر صفر رسید. صبح که حرکت می کردیم، هنوز دمای هوا  $3$  درجه زیر صفر بود. همراهان با بی میلی از آتش گرم جدا شدند. هوا صاف بود و بادی نمی وزید. اولین اشعه خورشید از روی «دماوند» گذشت و با حرارت خود به این بهشت گرما بخشید. در اطراف ما تا فاصله دور جنبه ای وجود نداشت.

اینک راه مستقیماً به سوی «سیاه کوه» که برجستگی آن در نهایت ظرافت جلوه گر بود، پیش می رفت. در استپها بوته های «اشنیا<sup>۱۵</sup>» روئیده بود. در اطراف آنها حلقه ای از میوه های فرو ریخته گیاهان به وجود آمده و ساقه های آنها مانند چوب کبریت خشک بود. هر چه بالا تر می رفتیم، قطعه سنگها بزرگتر می شدند. راه سنگ فرش از نظر پنهان شده بود و به جای آن راههای متعددی به موازات یک دیگر به دامنه کوه منتهی می گشت. بزودی در دو طرف مسیر صخره های برهنه روشنی از جنس «گچ آهک» پدیدار شد. چهار پایان مجبور بودند در میان خرده سنگها راه خود را بدقت جستجو کنند.

چشم انداز مقابل بطور ناگهانی باز شد و کاروانسرای «شاه عباسی» در برابر ما قرار گرفت. کاروانسرا بنای عظیمی داشت که قسمتهایی از آن ویران گردیده، ولی با دیوارها و سقف گنبدی خود که از سنگهای مربع شکل ساخته شده، هنوز هم از ارزش والایی برخوردار بود. یک جوی آب که در صخره تعبیه شده بود به حوضچه های سنگی مستطیل شکلی منتهی می شد که زمانی آب آنها از «چشمه شاه»، شیرین ترین آب در این حول و حوش، تأمین می گردید.

در نزدیکی کاروانسرا، «قصرزانه» در پناه برجستگی تپه ای قرار گرفته بود. بنای قصر که از آجر و سنگهای حجاری شده زمخت ساخته شده، سخت ویران گردیده بود.



بنای سومی در همین وضعیت بد و با مصالح مشابه که آن هم یک کاروانسرا بود، حدود دو کیلومتری درمقابل تنگه‌ای که از طریق آن به سوی «سیاه کوه» می‌رفتند، قرار داشت. در این جا چشمه‌ای بود که آب آن طعم تلخی داشت. این چشمه «عین الرشید» نامیده می‌شد (تصویر ۸).

«حوض آقا محمد» در جنوب تنگه واقع شده بود و اگر از سمت شمال در حرکت بودیم، در طرف چپ جاده قرار می‌گرفت. در این جا نیز آب تقریباً شیرینی وجود داشت. دور از منطقه کوهستانی، در جنوب «سیاه کوه»، در محل تلاقی «جاده تهران» - «ورامین» و جاده «مشهد» از طریق «سیاه کوه»، «حوض قیلغه<sup>۱</sup>» قرار داشت. «حوض قیلغه» با سقف گنبدی شکل خود از سنگ، فقط در زمستانها از طریق مجرای که آب کوهستان را هدایت می‌کرد، از آب پر می‌شد.

حال مادر «سیاه کوه» (تصویر ۵) یا به قول جغرافی نویسان عرب «ارتفاعات کرکس» که از گذشته‌های دور پناهگاه سرشناسی برای راهزنان بوده است، بودیم. جغرافی-نویسان قرون وسطا از ارتفاعات «کرکس» و کوه همجوارش «سیاه کوه» نام برده‌اند. هر دو کوه پناهگاه بد آوازه‌ای برای دزدان بوده است. آنها در آن جا با امنیت زندگی می‌کردند و اموال ربوده شده را مخفی می‌نمودند. از قرار معلوم، ارتفاعات «کرکس» و «سیاه کوه» مرتفع‌ترین کوهها در میان کویر بزرگ ایران بوده است. مفهوم گزارش اعراب از کوه «کرکس» احتمالاً همان «سیاه کوه» امروزی بوده است. و کوههای «دوازده امام» فعلی همان «سیاه کوه» در زبان عوام باید باشد. راه «سیاه کوه» به علت ناامن بودن آن حوالی، دیگر به عنوان یک شاهراه برای رفت و آمد کاروانها محسوب نمی‌گردید.

ما در این کوهستان فقط با سه چوپان کم حرف با چهره‌ای آفتاب خورده که بزهای خود را می‌چرانیدند و درباره این حوالی توضیحات کمی دادند، روبرو شدیم. نام «کرکس کوه» برای آنان ناآشنا بود.

برای این که بتوانیم منظره اطراف را بینیم از دامنه کوهی که در شمال غربی تنگه «سیاه کوه» قرار داشت، بالا رفتیم. این کوه ۱۱۶۵ متر ارتفاع داشت و از «کوارتز پورفیریت» تشکیل شده بود. سطح آن کاملاً سیاه و ورقه‌های نازکی از سنگهای آن فرو

ریخته بود. در اثر هوازدگی حفره‌های مدور و نامنظمی در صخره‌ها به وجود آمده بود. از بالای قلّه کوه منظره‌ای در سمت چپ به چشم می‌خورد که در زندگی فراموش شدنی نبود. زیر پای ما «مسيله<sup>۱۷</sup>» مانند آینه‌ای به نظر می‌رسید. «مسيله» کویر گسترده‌ای است که قسمتهایی از آن زیر آب قرار داشت. اراضی وسیعی از جنوب غربی، جنوب جنوب شرقی زیر لایه‌ای از نمک و آب قرار گرفته بود. در پشت پرده تیره‌ای در دور دستها، کوههای جنوبی پوشیده از برف «کاشان» به چشم می‌خورد. انسان می‌توانست انعکاس تصویر آنها را در «مسيله» با دوربین چشمی ببیند و وجه تمایز بین آب و نمک را که هر دو مانند نقره می‌درخشیدند از این طریق تشخیص دهد. راهی که «اچ. بی وگان<sup>۱۸</sup>» و «سی. ای. بیدولف<sup>۱۹</sup>»، چهل سال پیش از آن عبور کرده بودند، به طرف جنوب غربی می‌رفت. نمکزارها به صورت نوار باریکی به سوی شرق ادامه پیدا می‌کردند. مرز آنها از کویر بزرگ که بزرگترین باتلاق نمک در جهان ماست، قابل تشخیص نبود. پیوستن «مسيله» به غرب کویر خراسان که ما در سال ۱۹۲۸ آن را دیده بودیم، برای ما نامشخص مانده بود.

در آن زمان خوشحال بودیم که توانسته‌ایم از کویر بگذریم. ما در جستجوی راهی گمشده، از میان اراضی سرگردان کننده و پوشیده از نمک که از جنوب ادامه یافته بود، گذشته و پس از چهار روز سواری تازه به اراضی سفت و سخت در شمال رسیده بودیم. اما باتلاقی که به آرامی خشک می‌شد، افسون شگفت‌انگیزی در خود داشت که وجود ما را ترک نکرده بود. حالا ما دوباره با نقشه‌های جدید و شور زیاد در برابر این مناظر هراس‌آور قرار داشتیم. شوری که کویرهای بیکران ایران در دل گذر کنندگان از خود به جا می‌گذارد. اینک آرزوهای سالهای اخیر برآورده شده بود.

عظمت این پهنای منزوی، عمیقاً در دل می‌نشست. در برابر کویری که جذب آن شده بودیم و اکنون ما را مجدداً خاموش و متحیر مسحور خود کرده بود، هیچ‌گاه و در هیچ کجا تا بدین حد برای ابدیت و نیستی لحظه حاضر، دستخوش احساسی بیش از حد واقعی نشده بودیم.

### کویر بزرگ

برای روشن شدن گزارشهای ما از این منطقه، باید اطلاعاتی درباره کویر داده شود. کویر بزرگ ایران یا کویر خراسان وسیعترین و هولناکترین کویرها در شمال سرزمین ایران است. «کفه» در جنوب به گونه‌ای از کویرها اطلاق می‌شود که در جریان خشک شدن تدریجی دریاچه‌های دوران گذشته سیر تکاملی متعادلی داشته است. کویرها برای ایران یک ثروت است و باتلاقهای کم آب و نیمه کم آب غنی از فسیلی را به نمایش می‌گذارند که انباشته از بقایای تجزیه شده مملو از نمک است.

ما می‌توانیم حدس بزنیم که زمانی در ایران دریا‌های آبی رنگی وجود داشته است که امروزه جای خود را به باتلاقهای نمک، نمکزارهای خشک و کویرهای زرد- خاکستری یکنواخت داده‌اند.

وقتی زمین در دوره «ترشیاری» جوان چین خوردگی یافت و لبه چین خوردگیها ضخامت پیدانمود، در درون آنهاچاله‌های مسدودی به وجود آمد که در اثر موانع طبیعی سهمی از بادهای مرطوب نداشت، خشک شدنش آغاز شد.

بدین ترتیب سرنوشت دریاچه‌های بزرگ نیز تعیین شد. تبخیر آبها بر ریزش نزولات جوی فزونی گرفت. رودخانه‌ها قادر به حمل مواد حاصل از هوازدگی از منطقه نشدند و کلیه مواد تخریب شده به اجبار رویهم انباشته شد، بطوری که مواد درشت‌تر نزدیک دامنه کوهها و مواد ریزتر در فرورفتگیها جا گرفتند.

در عمیق‌ترین قسمت، در نقطه مجتمع شدن آبروها و جریانات آبهای جاری در سطح، خاک نرم و آبرفتها رویهم انباشته شدند. نمکهای حلال که حاصل هوازدگی دنیای

صخره‌ای است و در منطقه آب و هوایی ما از طریق رودخانه‌ها به دریا منتقل می‌شوند، در این جابه‌خاک نرم و آبرفت‌افزوده شده است. دریاچه‌ها کوچک شدند و احتمالاً بکلی از بین رفتند. دوره‌های بارانی که با عصر یخ ما مصادف است در این روند چندین بار وقفه ایجاد کرد. در این دوره توده‌های رسوبات سرازیر شده از دامنه حوضه‌ها، بدون تردید مجدداً به درون دریاچه‌ها انتقال یافته است.

سپس شرایط تغییرات آب و هوایی امروزی پدید آمد و با آن تخریب کوهها، پرو هموار شدن چاله‌ها و از این طریق گسترش یافتن سطح تبخیر، بی وقفه ادامه پیدا کرد. دریاچه‌ها به آرامی دوباره تبدیل به باتلاق شدند، مواد حالت شل و وارفته خود را همواره بیشتر از دست داد و به سختی گراییدو با تبخیر مواد هوازده محلول، نمک بیشتری بر جاماند.

باتلاقهای عظیم نمک در کویرها بدین شکل به وجود آمده است. به نظر می‌رسد زمینهای کویر به نوعی ثبات دست یافته باشند، اما آن هم یک حالت نهانی را به نمایش نمی‌گذارد و به همین دلیل در بخشهای زیادی از ایران گسترش آنها پیشرفت داشته است.

همانگونه که باتلاقهای نمک رطوبت خود را از دست می‌دادند، نیروهای کویری به همان نسبت دست اندر کار بودند تا لایه‌هایی را روی لایه‌های رسوبی قدیمی انباشته کنند. مواد حاصل از هوازگی کوهها پیشروی خود را در سطح کویر ادامه دادند و زمین را پوشاندند. بدین ترتیب دریاچه‌ها که با اضافه شدن مواد سخت ارتفاعات اطراف شکل باتلاقی یافته بودند، خشک شدند و سرانجام به اراضی کویری سخت و خشک مبدل گردیدند. اما باز هم بدین ترتیب آرامش پدید نیامد، زیرا آنچه را که سیلابها در روند رسوب‌گذاری و خشک شدن انباشته بودند، جریان‌ات فرسایشی با اعمال خشکی هوا تخریب و دور کردند و با قرار دادن آنها در مقابل رسوبات قبلی جای تازه‌ای را برای لایه گذاری به وجود آوردند.

آبگیرهای دوران گذشته امروزه در حوزه مسدود ایران با اندازه‌های ممکن به قطر صدها کیلومتر تا چندین متر، در درجات مختلف خشک شدن و کاملاً پیشرفته‌ای قرار دارند. در مواردی هنوز دریاچه‌هایی در میان کوهستانها وجود دارد که از تبخیر درامان هستند. آنها مانند «نیریز» در دل سرزمین، جایی که آب و هوای خشک حاکم است، قرار دارند و

مدتهاست که به باتلاقهایی که کم و بیش تبخیر شده و یا کاملاً خشک شده‌اند، تبدیل گردیده‌اند.

در حالت شکل‌گیری کویربزرگ‌ها، مملو از آب دوران گذشته بیشتر در شمال شرقی و شرق ایران پراکنده شدند. تمام کمربند کویربزرگ که از کوههای «البرز» تا «بلوچستان» گسترده‌گی دارد، پر از باتلاقهای نمک است. حدس زده می‌شود که آنها حدود یک سوم سطح خاک ایران را فرا گرفته باشند.

آنها در سطوح سنگی خشک، میان صخره‌های برهنه کوهستان و در وسط دریایی از تپه‌های ماسه‌ای روان ظاهر شده و به زمینی که خود درستی با رشد و نمونباتات است چهره‌ای هولناک بخشیده‌اند.

این اراضی کویربزرگ متعلق به همان بخشهای نادر از جهان خاکی، هستند که از هرگونه زندگی خالی است. اگر از دوسرزمین یخبندان قطبها صرف نظر کنیم. کویربزرگان بزرگترین و کاملترین کویربزرگ است که ما با آن آشنا هستیم.

در این کویربزرگ در مساحتی حدود ۵۵۰۰ کیلومتر مربع، یعنی به وسعت خاک «اتریش»، نشانه‌ای از زندگی وجود ندارد. از خاک غرق در نمک آن هیچ گیاهی نمی‌روید. آنچه که در کویربزرگ سخت دیگر بندرت با آن مواجه می‌شویم، می‌توان در این جا، با آن روبرو شد. روزهای متمادی در طول سفر نه حیوانی به چشم می‌خورد و نه گیاهی.

حتی کویربزرگ جنوب «عربستان» که قلب آن را فقط «بی. توماس<sup>۲</sup>» و «اچ سنت. ایپستن. فیلی<sup>۳</sup>» دیده‌اند و یا منطقه کویربزرگ خشک و بی‌آب و علف «شیلی» که «اچ. مورتسن<sup>۴</sup>» آن را بررسی کرده و همچنین دریای تپه ماسه‌های روان «تاکلاماکان<sup>۵</sup>» در پهنه «تریم<sup>۶</sup>» که نیمه غربی آن را «سون هدین<sup>۷</sup>» در یک راه‌پیمایی جسورانه زیر پا گذاشته، هیچ کدام نمی‌توانند از نظر عاری بودن از حیات با کویربزرگ قابل قیاس باشند، زیرا حتی در کویربزرگ نام برده شده بر اساس تحقیقات جدیدی که به عمل آمده است، به نظر می‌رسد که زندگی کاملاً از بین نرفته و موجوداتی که اجزای آنان را باد پیوند داده، در آنها مشاهده شده است. اما این امکان در باتلاق کویربزرگ قابل تصور است. پهنه کویربزرگ هرگونه زندگی است.

از دامنه «سیاه کوه»، سطح باتلاقی «مسيله» بی روح و یکنواخت، گسترده و بیکران در برابر ما قرار داشت. در حالی که آنچه که به چشم می خورد، فقط قسمت محدودی از کویر خراسان بود که بدو از آن سوی کوههای «سفید آب» آغاز و در طول تقریبی ۴۰۰ کیلومتر و عرض ۲۵۰ کیلومتر به عنوان توده ای متشکل بین ۲۵' ۵۲ - ۵۰' ۵۶ شرقی و ۳۳' ۲۵ - ۳۵' ۴۰ شمالی گسترش می یافت.

ترکیب زمین ساخت کفه کویر بزرگ به نظر می رسد که از شکل سایر کفه های فلات ایران پیچیده تر باشد. در غرب «مسيله» رشته کوههای شمالی و مرکزی که از شرق و جنوب شرقی می آیند با هم تلاقی می کنند، در حالی که در جنوب شرقی به رشته کوههایی منتهی می شوند که در محدوده محیط رشته کوههای مرکزی بطور مورب قرار می گیرند. در این جا نیز محور اصلی زمین ساخت کفه کویر را می توان تعقیب کرد که خود را با محدوده محیط کوهستان وفق داده است.

در دل کویر «خراسان» ارتفاع از سطح دریا در کلیه مدارهای عرضی در نوسان است و می توان حدس زد که کویر نه فقط از یک کفه بلکه از کفه هایی با حوضه های مختلف تشکیل شده که حوضه های منفردی از آنها کم و بیش بسته و مسدود هستند. در میان راه «عروسان»<sup>۸</sup> - «تروُد»<sup>۹</sup> ارتفاع بر اساس سنجش ما ۸۰۲ متر و در «کویر دم دار»<sup>۱۰</sup> ۷۶۸ متر بود. «سون هدین» در سفر خود از «جندق» به «سدفه»<sup>۱۱</sup> حداقل ارتفاع را در دل کویر ۶۸۵ متر اندازه گیری کرده است. سنجش «سون هدین» و ما مشترکاً با شیبی متوسط از لبه کویر تا عمیق ترین نقطه درونی شامل ۵۰ متر می شود.

لبه کویر بزرگ در اثر پیش رفتگی و عقب نشینی اراضی سفت و سخت در آن، دارای شکل نامنظمی است.

حوضه «مسيله» بطوری که ما آن را در سفر گذشته مورد مطالعه قرار دادیم با باتلاق نمک «خراسان» که از غرب کشیدگی باریکی به سوی دامنه کوههای مشترک «علی کرمانی» و «سفید آب» پیدا کرده است، ارتباط پیدا نمی کند. حوضه واقع در شمال «ریگ جن» فقط از طریق یک معبر کمتر از چند کیلومتر با کویری که در شرق واقع شده است، مربوط می شود. راه «جندق» به «سمنان» حدود تقریبی مرز این دو کویر را نشان می دهد.

این که ارتباطی با کویربزرگ هم شکل در شمال رشته کوههای «گوگرد» و «بندکتل» وجود داشته باشد، احتمال نمی‌رود، زیرا که سطح این کویربالا تراز کویری است که در جنوب کوه قرار دارد. کوههای «بندکتل» با ارتفاعات «حسینان» احتمالاً یک رشته بسته و محدود را تشکیل می‌دهند. کویربزرگ واقع در شرق خط ارتباطی «جندق»- «سمنان» معروفترین کویربزرگ است، زیرا تنها دوراه موجود را که جنوب و شمال کویربزرگ را به هم مربوط می‌سازد، قطع می‌کند. کمی جلوتر در شرق کویربزرگ، اراضی ناشناخته‌ای به آن ملحق می‌گردد. این جا به نظر می‌رسد که مرطوبترین و غیر قابل عبورترین بخش کویربزرگ «خراسان» باشد. از شمال و از شرق رودخانه‌های بزرگی به این قسمت از باتلاق نمک می‌ریزند که بزرگترین آنها «کال مورا<sup>۱۲</sup>» و دو رود مشترک «کال سبز» و «کال دشتگان<sup>۱۳</sup>» هستند. کویربزرگ شرقی در راه خود به جنوب به خلیجی که میان بلندیهای «خور» در غرب و کمر بند تپه ماسه‌های روان «چاه میجی<sup>۱۴</sup>» در جنوب و بلندیهای «حلوان<sup>۱۵</sup>» در شرق، قرار گرفته است، وارد می‌شود.

کوههای منفردی مثل کوه «علی نرخر» در «ترود»، کوه «کهریار» در «درونه<sup>۱۶</sup>» یا کوه «آیرکان<sup>۱۷</sup>» در «عروسان» مانند جزایری از سطح کویربزرگ بیرون آمده‌اند. بیشتر اوقات دنباله طویل بازوهای کوهها به داخل باتلاق نمک پیشروی کرده و بطور کامل درتوده‌ای از گل و لای کویربزرگ جا گرفته‌اند، مثل دنباله اراضی سفت و سختی که در غرب جاده «جندق» به «سمنان» به سطح آزاد کویربزرگ آمده و یا کوه «دم‌دار» که در جهت شرقی- غربی کوههای «عروسان»، عمیقاً در باتلاق نمک درعکس جهت بلندیهای «حلوان» ادامه یافته‌است. کویربزرگ را فضاهایی تهی از هرسودر برگرفته‌است. در جنوب آن دریای تپه ماسه‌های روان قرار دارد که با سلطه‌گری بادهای منطقه یک چهارم شمالی، از رسوبات حوضه‌های بزرگ کنده و آورده شده‌است. در شمال، غرب و شرق آن کوههای مخروطی بلندی باقله‌های شسته شده هموار قرار دارند که برهنه و فرسایش یافته از میان ویرانه‌های خود نظاره می‌کنند. دانه‌های ماسه انباشته شده در سطح اراضی نزدیک به چاله همواره ریزتر شده و مقدار ماسه و خاکهای نرم رسوبی فزونی گرفته‌است. غالباً نواری از خاک با بافت ریزبر سطح کویربزرگ مسلط است.

12. Kāl Mūra 13. Kāl Dastgan 14. Čah Midji

15. Halwan 16. Darunch 17. Kuh - e Āirakān

در نقاط مختلف کرانه کویر تراسهایی به چشم می خورد که نشانه خط ساحلی یک دریاچه قدیمی است. این تراسها درحین بزرگترین دوره گسترش کفه کویر، که اکنون بکلی خشک شده، به وجود آمده است.

خط لبه باتلاق تقریباً در همه جا مضرس و تیز است و دندانهای آن مانند انگشتانی، در حال اشاره به سطح هموار می باشد. این خط آخرین ایستایی سطح آب در گذشته را مشخص می کند. تنها فقط در برخی از نقاط مثل دهانه ورودی به کویر «طبقه»، در سمت بلندیهای «حلوان»، لبه کویر به واسطه ماسه های باد آورده محوشده است.

گرداگرد باتلاق آبروهای باریکی یافتیم که پرتو مانند به میان باتلاق می رفتند. آنها در قسمتی از سطح کویر بریدگی ایجاد کرده و در امتداد خود بتدریج و بطور ناگهانی به عمق زمین رفته و یا ناپدید می شدند. اینها همان «شط» یا «شور آب» های بد آوازه هستند که در موقع نزولات جوی در منطقه ای که جریان دارند، غیر قابل عبور می شوند، ضمن این که تا اواخر فصل گرما به همان صورت باقی می مانند. غالباً امکان دارد که پس از عبور موفقیت آمیز از باتلاق قبل از رسیدن به ساحل مقابل، رودخانه ای شور یا مانع دیگری سر راه قرار گیرد. بین کلیه کوههای کویر و اراضی سخت تقریباً یک چنین رودهایی جریان دارد. احتمالاً همین رودها هستند که بلندیها را از هم جدا کرده است. قسمتی از مواد آبرفتی نرم که از طریق آبروها در سطح باتلاق انباشته شده است حدس زده می شود که در جریان پر کردن چاله عظیم و در جا به جایی مواد محلول زیر سطح، نقش عمده ای را ایفا کند (به نقل از «اسکارفون نیدرمایر»<sup>۱۸</sup>).

عناصر تشکیل دهنده کویر بزرگ مانند همگی کفه های کویر ایران از کوههایی است که در اطراف آن قرار دارد. این عناصر عبارتند از «گرانیت»<sup>۱۹</sup> ها، سنگهای آذرین درونی دیگر و همچنین سنگهای آهک و سنگهای رسوبی و ترکیبی از گچ و نمک عهد «میوسن»<sup>۲۰</sup> و مواد حاصل از هوازدگی آنها که سنگهای آذرین بیرونی چون «دیاباز»<sup>۲۱</sup> ها، «پورفیر»<sup>۲۲</sup> ها، «پورفیریت»<sup>۲۳</sup> ها و «آندزیت»<sup>۲۴</sup> ها نیز بدین عناصر اضافه می گردند. «لس»<sup>\*</sup> نیز بدون تردید در ضمن پر شدن چاله ها دارای اهمیت بوده است که بقایای آن را

18. O. Von. Niedermayer 19. Granit 20. Miozen 21. Diabas

22. Porphyr 23. Porphyrit 24. Andesit

\* لس: نوعی رسوب غیر لایه ای بادی که ترکیب آن از آهک، رس، ماسه و لیمونیت است.



می توان در حاشیه شمالی کویر «خراسان» در «ترود» به شکل تراسهایی به ارتفاع ۱۰ متر مشاهده نمود.

ترکیب و رنگ زمینهای باتلاقی نیز متفاوت و تابع توده مواد آلی تجزیه شده و اجزای کانی است. ماسه نرم در آزمایشهای نمونه خاک از سهم بیشتری برخوردار بوده است. مقدار زیادی از این ماسه های نرم را باد با خود آورده و در سطح انباشته کرده است. این ماسه های نرم در جریان انباشته شدن طبیعی با سرازیر شدن از دامنه کوهها به عمیق ترین قسمت چاله، تبدیل به خاکهای نرم رسوبی شده اند.

در مورد اندازه دانه های ماسه در قسمتهای مختلف باتلاقیهای نمک، جدول زیر امکان دارد توضیح لازم را عرضه کند. این جدول شامل دو نمونه آزمایش شده است که یکی از کرانه کویر در «عروسان» (نمونه ۱) و دیگری ۵۰ کیلومتر دورتر در قلب کویر بزرگ در سر راه «عروسان» به «ترود» (نمونه ۲) جمع آوری شده است.

اندازه ترکیب دانه های ماسه (از نظر جنس بدون محتوای نمک) بر حسب درصد

	۰/۰۰۲ میلی متر	۰/۰۲-۰/۰۰۲ میلی متر	۰/۲-۰/۰۲ میلی متر	۰/۲-۰ میلی متر
نمونه ۱	۱۰/۹	۸/۵	۲۵	۵۵/۶
نمونه ۲	۱۷/۴	۳۳/۵	۴۰/۷	۸/۴

شرایط مختلف متعددی در اندازه ترکیب دانه های ماسه نقش دارند که ضمناً برای به جا ماندن مواد باد رفتی به محدوده کرانه های کویر و درون آن نیز مثرتر هستند. محدوده کرانه ها تقریباً همواره فاقد پوشش نمک محافظ است. در این جا به خاطر انحلال نمک در نزولات جوی همواره تلفیقی از توده ماسه های تازه وارد با ذرات نمک فرو نشسته به وجود می آید و مواد باد رفتی براحتی در روی زمین که حتی در فصل خشک نیز مرطوب و پراز نمکهای جذب کننده آب است. باقی می مانند. این جریان می تواند در به وجود آمدن اختلاف ارتفاع در سطح کویر دارای اهمیت باشد («اسکارفون نیدرمایر»).

در باره ماهیت نمکها از طریق تحقیقات «سون هدین» آگاهی بیشتری یافتیم. در درجه اول کلرید سدیم پدید می آید و در کنار آن سولفات کلسیم، کلرید کلسیم، کلرید منیزیم و حتی کمی هم کلرید پتاسیم قابل توجه است.

ترکیب و غلظت نمکهای جمع شده در چاله ها با محلولهای تجزیه شده، تا حد به خصوصی بر اساس گانیهای غالب بر حول و حوش و اوج مرحله جدایی نمکها، در تغییر است. رسوبات دوره سوم ناقل نمکها بیشتر از همه هستند. ازدیاد عنصر نمک همواره در جهت مرکز چاله قابل مشاهده است. در نمونه های جدول عرضه شده مقدار نمکهای محلول در آب در نمونه شماره یک ۱۰/۴ درصد و در نمونه شماره دو ۲۲/۲ درصد بود. نمک تجزیه شده در عمیق ترین قسمتهای کویر بیشتر شامل نمک طعام است که براحتی در آب حل می شود، ولی گچ که بسختی در آب حل می گردد در سطوح بالاتر باتلاق نمک، تجزیه شده است. خارج از محدوده باتلاقی نیز می توان در روی تراسهای سه یا چهارمتری با گچ برخورد کرد که با لایه ضخیمی از «برش<sup>\*</sup>» های متورق گچ پوشیده شده است، مثل آنچه که در کرانه های «حلوان» دیده می شود. یا این که عمیقاً در دل کویر جا دارند، مثل ناحیه گچی جنوب «بندکتل» که به عنوان دریاچه های تبخیر شده، سطح ایستایی آب آنها در مراحل مختلف تبخیر به شکل نوارهای افقی قابل تمیز است.

لایه های درون باتلاقیهای نمک با شکلهای متنوع در مراحل مختلف، در برابر دید ما قرار دارند. ساکنان حول و حوش کویر بزرگ برای هر یک از انواع زمینهای کویر نام ویژه ای دارند. آنها از «زرده<sup>۲۵</sup>»، «چربه<sup>۲۶</sup>»، «کاسه» و «پوسته کویر»، «نمک سیاه» و «نمک سفید» برای جهت یابی و تشخیص موقعیت محللهایی مثل اقامتگاه ها یا محل واقعه و غیره استفاده می کنند، زیرا در غیر این صورت اراضی باتلاقی علامت مشخصه ای برای تمیز دادن، ندارند.

در فصل خشک، زمانی که انسان از طریق اراضی سفت و سخت، مرز کویر را پشت سر می گذارد، ابتدا با «زرده» روبرو می شود. «زرده» زمینی است خاکی و ناهموار به رنگ زرد مایل به قهوه ای که به تناسب بانمک مخلوط است. این اراضی عاری از زندگی است و با موجهای آرامی تا انتهای افق به نظر بسط یافته می رسد.

ه) برش: نوعی سنگ رسوبی تخریبی با قطعات درشت و ریز لبه تیز که با خمیری بهم چسبیده اند.

«چربه» زمینی است که با لکه‌های تیره و مرطوب مخلوط شده است. نمی‌توان معتقد بود که همواره نقاط فرو رفته رنگ تیره دارند. غالب اوقات نوارها و رشته‌های همسو و جالب توجهی در روی ناهمواریهای آن کشیده شده است. این تشکیلات احتمالاً تا حدودی با پدید آمدن مرحله جدایی ارتباط دارد که در آن توده‌های مواد فرسایشی به صورت رشته‌ها و شبکه‌هایی سرازیر شده‌اند، همان‌گونه که در دو قطب و کوه‌های مرتفع پدید آمده است. در مورد پیدایش «لکه‌های چرب» انسان به یاد توصیف «گ. شوین فورت<sup>۲۷</sup>» از صحرای «مصر» می‌افتد: «نقاط اشباع شده از نمک در مواد فرسایشی، رطوبت هوا را به خود جذب کرده و به عنوان لکه‌های تیره از محدوده‌ی عاری از نمک بخوبی متمایز گشته است». آزمایش نمونه‌ای از مخلوط گل و نمک تیره و روشن کویربزرگ در مدرسه‌ی عالی زمین شناس «وین» این نتیجه را عرضه داشت که مخلوط گل و نمک روشن فاقد نمکهای منگنز موجود در مخلوط گل و نمک تیره است. این نمکها موجبی برای نگهداری رطوبت می‌باشند. البته این که تقسیم نمکها چگونه صورت می‌گیرد، برای ما آشکار نیست.

موادی که به صورت دانه‌های ریز و درشت نمک فرو می‌نشینند، فضای اصلی کویر را اشغال می‌کنند و همین رسوبات هستند که کویر نمک «خراسان» را در حالت خیس خورده بشدت خطرناک می‌سازند.

هر چقدر به عمیق‌ترین قسمت‌های کویر، یعنی جایی که اشباع محلول‌های نمک بیشتر و بقایای مواد حاصل از هوازدگی نرم‌تر است، نفوذ کنیم، شکل طبقات فوقانی نیز متغییرتر است. ما در این جا بقایای دریا‌های نمک خشک شده در دوره‌های گذشته‌تر را در برابر خود داریم.

رسوب خاک ریز بافت که نتیجه‌ی قابلیت اشباع نمک در آب است، باعث پدید آمدن لایه‌ای از گل رس و نمک خالص شده است. در این لایه برعکس محدوده‌ی لایه‌ها که عناصر تشکیل دهنده آنها درشت باف هستند و با ورود هر جریان تازه‌ی آب، نمک در آنها حل می‌شود، نزولات جوی تازه نفوذ پیدا نمی‌کند و در نتیجه موجبی برای پدید آمدن رسوباتی مملو از نمک فراهم نمی‌سازد.

این روشن است که قشر محکم نمک در درون، یک حفاظ فوق‌العاده در برابر تبخیر به

وجود آورده و در نتیجه کویر همواره در زیر این پوشش حالتی خیس دارد. انسان نمی داند که طبقات نمک و رس به چه ترتیب به دنبال هم می آیند. بدون شک حفاریات می توانند در باره وقوع جریان لایه بندیها، نکات قابل توجهی عرضه کنند. اما دسترسی به زمین در یک چنین منطقه دشواری، کاری بس مشکل است.

یک چنین زمینی بی نهایت محکم و غیر قابل انعطاف و درهم جوش خورده است. پوسته ای از نمک فعل و انفعال یافته روی آن را پوشانده و سطح رو را مرطوب نگهداشته است. این پوسته به خاطر غباری که باد آورده رنگ خاکستری کثیفی داشت و ما در این جا «نمک سیاه» را در برابر خود داشتیم (تصویر ۳۴).

کمی عمیق تر در جهت قلب کویر، «نمک سیاه» وارد «کاسه» بد آوازه می شود (تصویر ۴۰). سطح «نمک سیاه» همیشه هموار نیست، بلکه دارای برجستگیها و گره هایی است. این ناهمواریها بزرگتر و مبدل به گنبدهایی می گردد که شکاف برداشته ولبه های تیز و دنداندار را به وجود می آورد. اغلب مثل این است که زمین از تاوولهای بزرگ و ترکیده شده ای شکل یافته است. یک فضای پیچ در پیچ از چاله ها و بریدگیها که سقفی کنگره دار و متلاشی شده روی آن را پوشانده است. در این جا زمین آماس کرده و به پا خاسته از فاصله دور در افق قابل تشخیص است و هرگونه پیشروی در آن غیر ممکن می باشد.

گاه و بیگاه سطح زمین به صورت قطعات لوزی شکل ترک خورده است. ترکها سپس از هم باز شده و طبقه رو به صورت تخته هایی از زمین طبله کرده و آزاد شده است (تصویر ۳۷). کویر در چنین حالتی شبیه دریای توفان زده ای به نظر می رسد. تخته های طبله شده در برخی از نقاط به شکل دره می دریک دیگر تداخل کرده اند و این که آیا لبه های آنها در یک جهت خاص بیشتر بلند شده باشد، مورد اطمینان نیست. این تخته ها از خاک رس به ضخامت چند دسی متر است که کاملاً با نمک ممزوج شده است. سطح آنها زبر و با تراشه هایی از نمک پوشیده است. لبه های آنها در اثر توفان شن و خاک به نازکی کاغذ سایدگی و بریدگی پیدا کرده است. به سطح زیرین تخته ها بلورهایی از نمک به شکل کله قند و به ضخامت انگشت شست آویخته است. نمک فقط در سطح زیرین تخته ها و میان شکافها رنگ روشن و در سایر قسمتها رنگ تیره دارد. در زیر لایه بسیار سخت نمک به ضخامت چند سانتی متر، که تخته ها روی آن قرار گرفته، خاک رس درخشکترین فصل سال نیز خیس است. اگر ستونهای ظریف بلورهایی از نمک فقط تخته های لوزی شکل را با

سطح زیر پیوند می‌داد، ستونها در زیر بار فشار خرد می‌شدند، ولی در زیر پای شترها در سطح جاده قسمتی از آنها در جلوی تخته‌های خرده شده، سالم و به پا خاسته به چشم می‌خوردند. در مورد این سرعت عمل نمی‌توانیم توضیحی بدهیم. سطح تخته تخته شده می‌تواند پیدایش خود را مدیون فشار شدیدی باشد که از سرازیر شدن توده رسوبات لبه کویر حاصل شده و سطوح گل رُس مخلوط با نمک را رویهم انباشته کرده است (اسکارفون بندر مایر). چنانچه شکل زمین در قسمت توده رسوبات بیش از حد مجتمع شده، یعنی سمتی که فشار قویتر بوده است، شکل ویژه‌ای یافته باشد، می‌توان با تحقیق مفصلتر روی کویر آن را مشخص کرد. سطح تخته تخته شده می‌تواند صرفاً زمین چند ضلعی همواری را نشان دهد که به نسبت چندین درجه بیشتر از محیط اطرافش خشک شده است.

این اراضی نمک دار لوزی شکل (تصاویر ۳۵، ۴۱، ۴۲)، یعنی «نمک سفید» مصطلح در میان ساکنان منطقه، تقریباً همواره در عمیق‌ترین بخشهای باتلاق نمک قرار دارد. در این جا سطح کویر در برابر دیدگان به شکل آینه‌ای تجلی می‌کند. بیشتر قطعات شش ضلعی که قطرشان معمولاً به چند متر می‌رسد، به یک نسبت با قشر سختی از نمک پوشیده شده است. لبه‌های شش ضلعیها در اثر فشارهای جانبی بلند شده است. آنها معمولاً چندین دسی متر از سطح هموار زیر خود بالاتر ایستاده‌اند و در این وضعیت پشته‌های قلوه‌ای شکلی را تشکیل داده‌اند که چهار گوشها را منفرداً از هم جدا می‌کنند. در این جا نیز اثر فرسایش به وسیله ذرات ماسه به چشم می‌خورد. این فرسایش لبه‌های چند ضلعیها را بسختی کنگره دار کرده است (تصویر ۳۶). در بیشتر موارد لبه چند ضلعیهای همجوار در اثر فشاری که به هم وارد ساخته‌اند، شکسته است. سطح گل رس زیر آنها نیز می‌تواند به صورت برجسته آماس کرده و از بین چند ضلعیها بیرون زده و پشته‌هایی به وجود آورد. این پشته‌ها گاه میان تهی هستند. در این صورت مثل آن است که آنها را مصنوعاً کار گذاشته‌اند و در این حالت می‌توان از زیر آنها به سوی دیگر نگاه کرد. ماسه‌های روان و غبار، محدوده آنان را با نمک و خاک رس خیس خورده گسترش داده است. در روی پشته‌ها تله‌های کوچکی از ماسه و خاک نرم قرار دارد که دامنه آنها تا روی قشر سخت نمک کشیده شده است. در وسط برخی از چند ضلعیها آب زلالی جمع شده است. در این جا نمک تشکیل برآمدگیهای قارچ ماندی را داده است. این قارچهای برجسته مانند عدسی چشم به نظر می‌آیند. در کنار آنها ترکیب کامل محیط از هریک از تخته‌های نمک که غالباً پس از تخریب دور لبه‌ها در اثر

فرسایش بادی، درهم جوش خورده است، قابل تشخیص می باشد. گاهی ضخامت قشر سخت روی تخته های نمک بیشتر از یکی دو سانتی متر نیست. لایه گِل رُس خیس که تخته های نمک روی آن و مجدداً لایه ای از نمک در زیر آن قرار دارد، نیز به همین ضخامت است. اگر روی آن نقطه از لایه نازک سطح رو که تاول زده است قدم گذاشته شود، تاو لها خرده شده و متلاشی می گردند. اهالی بومی این گونه زمین را «پوسته کویر» می نامند.

غالباً در عمق قسمت های پرنمک کویر «خراسان» انسان به دیواره هایی از مخلوط نمک و خاک رس به ارتفاع حدود یک متر بر می خورد که پیدایش آنها ناشی از مجموع فشار وزن توده های عظیم انباشته شده است. در این جا، زمین نرم و گلی است. انسان ناخودآگاه این دیوارها را با پشته هایی که لوزیهای نمک سفید را در بر می گیرند، مقایسه می کند. شاید دیواره های بلند نیز تعداد بی شماری از چند ضلعیها را در خود جا داده باشند. درون باتلاق نمک بزرگ هنوز هم اسرار کشف نشده ای را در خود مخفی کرده است.

پشته های قله ای شکل که مانند موجی از تپه ماسه های روان به صورت قوسی شکل و با شیب ملایم در امتداد کرانه بسط یافته اند، نیز در اثر فشارهای جانبی پدید آمده اند. انسان غالباً با این پشته ها تا فاصله های دور در درون باتلاق روبرو می شود. این تپه های به وجود آمده در اثر فشار، می توانند مانند تپه های «کویرنو» در سر راه «جندق» به «سمنان» عظمت قابل ملاحظه ای پیدا کنند و فاصله ای حدود ۵۰۰ متر را میان دو تپه پدید آورند.

این مسأله بدون شک مربوط به حرکت سطحی توده های گِل بر یک زیربنای سخت است که در مناطق خشک و بی حاصل «تبت» کاملاً عادی است، ولی در اصل توصیف کاملی برای اراضی قطبی و زیر قطبی است که در هر صورت بنا به عقیده «دبلیو. پنک ۲۸» در آب و هوای خشک و فاقد رطوبت نیز می توان با آن برخورد کرد. به احتمال زیاد تغییر مقدار رطوبت اجزای کویر نقشی در این زمینه دارد. در موقع خشک شدن پوسته فوقانی زمین که روی قشر زله مانند زیرین قرار داشته، قشر زله ای انحنای یافته و پوسته فوقانی در اثر انحنای آن دچار چین خوردگی شده است.

در کنار جریان فشارهای جانبی، از زیر نیز فشاری در جهت بالا ایجاد می شود که

ناشی از فعال بودن مواد سیال غیر قابل انعطاف کوبیر برای پیدا کردن یک حالت افقی در زیر سطح باتلاق است. برجستگیهای سطح کوبیر در برخی از نقاط را می توان باتوجه بدین مسأله توجیه کرد.

در ارتباط با همین موضوع شایان توجه است که لایه ضخیم نمک در سطح رو که قابل مقایسه با یک لایه یخ است نه فقط در عمیق ترین قسمت، بلکه ظاهراً در قسمت‌های دیگر باتلاق نمک نیز گاه و بیگاه یافت می شود. در مورد تغییرات نوع زمینهای درون کوبیر باید به مطالعاتی اشاره شود که افراد مورد اعتماد، آن تغییرات را اکثر مورد تأیید قرار داده اند.

چهره کوبیر در فصول مختلف سال کاملاً متفاوت است. سطح کوبیر در تابستان خشک و در زمستان به صورت باتلاقی غیر قابل عبور است. فقط شناخت تأثیر جریانات جوی در طبیعت کوبیر، امکان تحقیق و بررسی موفقیت آمیز در آن را فراهم می سازد. باران زمستان در کنار گرمای شدید تابستان بزرگترین معضل برای گذشتن از کوبیر است. نم بارانی که در سایر سفرهای کوبیری آرزوی قلبی است در باتلاق کوبیر فاجعه انگیز است.

لایه ها و ذرات نمکی که قسمت لبه کوبیر را تشکیل می دهند در موقع نزولات جوی کاملاً خیس خورده و نرم می شوند و به خمیری سیال و موذی تبدیل می شوند که هر چیزی در آن غرق می شود. کمی جلوتر در درون کوبیر، جایی که طبقات نمک و خاک رس روی هم انباشته شده است، از نفوذ آب به داخل زمین جلوگیری شده و دریاچه های موقت و کم عمقی در آن جا ایجاد می گردد که با فرا رسیدن فصل گرما محومی شوند. در مسیلهای مختلف کوبیر بزرگ، در فصل باران آبگیرهایی به وجود می آید که اطلاعات داده شده در باره چگونگی پیدایش آنها ضد و نقیض است. البته این بعید نیست که دریاها در نتیجه تغییر ارتفاع سطح بسیار کم، جابه جا شوند.

نزولات جوی تخته نمکهای محکم درون باتلاق را نرم نمی کنند و در صورتی که چاله آبی روی آنها تشکیل شده باشد باز هم قدرت تحمل وزن انسان و حیوان را دارد (تصویر ۳۸). اما چگونگی می توان با عبور از میان گل ولای انباشته شده که در هر کجای آن حفره هایی از آبهای عمقی سر باز کرده است، از آن جا به کرانه های کوبیر دست یافت؟ باران بارها کاروانها را در باتلاق کوبیر غافلگیر کرده است و همراهان کاروان برای نجات جان خود حیوانات و بارها را رها کرده و رفته اند.

در ایران، جایی که شکل آب و هوایی قاره ای گسترده ای کامل دارد ماههای بین نوامبر

تا مارس هوا بارانی است و بدین ترتیب قبل از آغاز دوره ریزش شدید باران در اواخر پاییز و پایان آن، تا آغاز فرا رسیدن فصل گرما، زمان برای گذشتن از باتلاق نمک مناسب است.

در تابستان به خاطر گرمای شدیدی که در روزبر کویر حاکم است، عبور از آن بسیار مشکل است. در طول زمان خشک بودن کویر نیز باید دقیقاً همان راههای امتحان شده در سالیان دراز را مورد استفاده قرار داد، زیرا با توجه به سطح آبی که در زیر قرار دارد، باید همواره این حساب را کرد که امکان شکستن قشر سخت خشک شده وجود دارد. پیشروی به طرق دیگر نیز در میان گل ولای و دیواره‌های توصیف شده امکان‌پذیر نیست.

این باتلاقهای زیرزمینی ناامن، اراضی مرموزی هستند که مانند زمین سخت به نظر می‌رسند و عبور از آنها مثل گذشتن از سطح یخ زده آب است. باد از سطح آنها که غرق در نور است و سکوت قبرستان بر آن حکم فرماست، موجی بلند نمی‌کند. یک تناقض حیرت‌انگیز! از همه اعجاب‌آورتر قلب کویر است، یعنی منطقه لایه ضخیم نمک که به رنگ سفید درخشان در زیر آسمان گسترده شده است. در این جا کویر با وجود این که با قشری تیره‌رنگ پوشیده شده است، رنگی سفید دارد.

با این سرزمین مرگ و نیستی و تنهایی، اندوهی ناگفتنی پیوند خورده است. چنین به نظر می‌رسد، که انسان در یک سیاره سرگردان در حال مرگ است. فضاهایی بسیار وسیع و تهی در این جاست که پای هیچ انسانی، حتی مسافر و شکارچی و چوپان نیز به آنها نرسیده است.

تعداد محققانی که به جغرافیای کویر «خراسان» پرداخته باشند، زیاد نیست، زیرا دشواری راه همواره موجب وحشت بوده است.

جغرافیدانان عرب قرون وسطا همان گونه که اصولاً با باتلاقهای خطرناک کویر ایران آشنایی داشتند، از جغرافیای کویر «خراسان» نیز با خبر بوده‌اند. آنها آن را «سبخا»<sup>۲۹</sup> (شوره‌زار) می‌خواندند.

نخستین محقق دوران اخیر که با دید علمی به کویر پرداخته «اف. آ. بوهزه»<sup>۳۰</sup>، گیاه‌شناس روسی است. وی در آوریل سال ۱۸۴۹ در فصل مناسب سفرش را آغاز کرد و در جهت خط استوا با عبور از «دامغان» و «جندق»، کویر بزرگ را پشت سر گذاشت. در



آن زمان به نظر می‌رسید که غالباً با اسب که خطر کمتری داشته است از باتلاقهای نمک عبور کرده باشند، «بوهزه» نیز در کویربقیایی از دریا‌های محصور و مسدود دوران اولیه را دیده است.

سی و هشت سال پس از «بوهزه»، «آر. ای. گالیندو<sup>۳۱</sup>» پا به آن جا گذاشت. او دشت «خبیص لوت» و اراضی کوهستانی جنوب ایران را پشت سر گذاشته است. مناطقی که پس از او پای هیچ سفیدپوستی به آن جا نرسیده است. وی در سفر بلند خود، به کویربزرگ «خراسان» رسیده و به صورت جامع آن را توصیف کرده است. مسیر سفر او نامشخص است و گفته «لرد کورزن<sup>۳۲</sup>» در مورد این که او کویربزرگ را از جنوب به شمال طی کرده، تردیدآمیز است. ما سهم بسیار مهمی از شناخت خودمان درباره کویربزرگ را مدیون محقق انگلیسی «اچ. بی. وگان» هستیم. این محقق خستگی‌ناپذیر کویربزرگ، همواره به سوی مناطق خشک پرت افتاده شرق ایران، یعنی نواحی نزدیک «خراسان» کشیده شده است. او در سالهای ۱۸۸۸، ۱۸۹۰ و ۱۸۹۱ از راه‌های مختلف در سفرهای متعدد، این مناطق را زیر پا گذاشته و در این میان از موقعیتهای مطلوب برای تعیین مرزهای باتلاق نمک استفاده کرده است. او چندین بار نیز به سطح کویربزرگ رفته است و در سفر خود از «خور» به «طبس»، مسیر کرانه جنوبی خلیج شرقی کویربزرگ را از همان راهی که «سی. ام. مک گرگور<sup>۳۳</sup>» در شانزده سال پیش رفته بود، پشت سر گذاشته و به همراه «سی. اف. بیدولف<sup>۳۴</sup>» از مسیله عبور کرده است. کوشش برای تحقیق در «بندگئل» از سمت شمال بی نتیجه ماند. اطلاعات مختصر درباره دورودخانه کال مورا و «کال لدا<sup>۳۵</sup>» را که از قرار معلوم به یک دریاچه بزرگ می‌ریزند، مدیون او هستیم. وی از داستانهایی نقل قول می‌کند که از کویربزرگ به عنوان دریایی با کشتیها، بندرگاه‌ها، برجهای فانوس دریایی و غیره یاد شده است.

مسائل جامع‌تر درباره باتلاق «خراسان» را، سفر «سون هدین» در سال ۱۹۰۶ به ارمغان آورده است. محقق سوئدی از شمال غرب، یعنی از «ورامین» راه افتاده و مصمم بوده است که در سفر خود به «طبس» در ارتباط نزدیک با کویربزرگ باشد. نوار باریک مخلوط گل رس و نمک که باتلاق را به سوی غرب سوق می‌دهد، پشت سر گذاشته می‌شود

31. R. E. Galindo 32. Lord Curzon 33. C. M. Macgregor

34. C. F. Biddulph 35. Kāl Lada

و دریای ماسه‌های روان «ریگ جن» در جنوب دور زده شده و در تعقیب پهنه شرقی کویر تا محدوده «جعفر و<sup>۳۶</sup>»، جایی که راه از نزدیک «طبس» انشعاب یافته، سفر ادامه پیدا کرده است. «سون هدین» با وجود این که در فصل بارانی سال، یعنی ماههای ژانویه و فوریه سفر می‌کند، موفق می‌شود هر دو راه کاروان‌رو را که در قسمت‌های میانی، کویر را در جهت خط استوا قطع می‌کنند، در یک راهپیمایی جسورانه پشت سر گذارد. سون هدین شرح جامع و زنده‌ای از کویر آن هم در زمستان عرضه داشته است.

کمی قبل و در حین جنگ جهانی «اسکارفون نیدر مایر» جغرافیدان آلمانی این موقعیت را به دست آورد تا با باتلاق عظیم نمک از نزدیک آشنا شود. ثمره تحقیق او جدا از آن گزارش خلاصه‌ای درباره «دریاچه‌های فلات ایران» بود که در گزارش‌های جغرافیایی مجمع «مونخ» جلد چهارم، انتشار یافته است.

ما در سال ۱۹۲۸ پس از یک سفر تحقیقاتی در جنوب ایران و منطقه کرمان به کنار کویر بزرگ رسیدیم. با وجود این که فصل گرما هنوز پایان نیافته بود، سواره از میان کویر از «حلوان» به «خور» رفتیم. در این سفر توانستیم رشته کوه تا کنون ناشناخته «دم‌دار» را در شمال شناسایی کنیم و در یک راهپیمایی نهایی دریافتیم اراضی سفت و سخت شمالی شبه جزیره کوه «دم‌دار» که از شمال در ۳۴ درجه عرض شمالی قرار دارد از شرق امتداد پیدا می‌کند و بخش جنوبی حوضه شرقی کویر «خراسان» را خلیج مانند تا نیمه مسدود می‌نماید. سپس «کویرنو» را در میان دو بندر کویری «جندق» و «سمنان» در یک راهپیمایی شتابزده در مسیری که هیچ اروپایی تا آن زمان از آن گذر نکرده بود، پشت سر گذاشتیم و توانستیم کشف کنیم که شکل کفه غربی کویر بزرگ با آن چه که تا کنون حدس زده شده بود، فرق دارد، زیرا اراضی سفت و سخت سمت غرب در آن زمان تا دومین روز سفر همچنان مسیر را همراهی می‌کرد. بدین ترتیب باتلاق نمک «خراسان» در خط عرضی «جندق» - «سمنان» دارای یک حد فاصل کوتاه بوده است که اطلاعی از آن در دست نبود و این فرضیه که راه «جندق» به «سدفه» و «حسینان» کوتاه‌ترین راه، در میان کویر است، خطا می‌باشد. در نتیجه یک حد فاصل کوتاه در جنوب «بندکتل» با عرض کمتر از چند کیلومتر ارتباط دو سوی کویر شمالی ایران را برقرار می‌سازد.

آن چه که برای ما در آن زمان مجهول باقی ماند، این بود که کرانه جنوبی حوضه شرقی کویر چگونه امتداد پیدا می‌کند، زیرا نه «ماسه زار ارواح» (ریگ جن) به سوی شمال قابل عبور بود و نه این که کسی راه شرقی- غربی اراضی سخت شبه جزیره «کوه نخجیر<sup>۳۷</sup>» در نزدیکی «جندق» را پیموده بود. چندین هزار کیلومتر مربع از اراضی مورد تحقیق قرار نگرفته در آن جا باقی مانده بود.

در آن زمان ما از تلاشهای چندین ماهه سفر کویر خسته بودیم و از ستاره اقبال خود که تا آن لحظه در تمامی اقدامات درخشیده بود، رضایت داشتیم. بدین ترتیب راه دیار را در پیش گرفتیم تا روی آن چه که جمع‌آوری کرده بودیم، کار کنیم.

مع‌ذالک مسائل روشن کننده در برابر دیدگان، قرار داشت. خاطره آن چه که سخت و پر خطر بود، محو شد، فقط زیباییها ما را برای بازگشت به باتلاقهای نمک پرت افتاده از دنیا و گذر از راههای جدید در سطح موج کویرنزرگ و رویارویی با ناشناخته‌های دوردستهای ایران همواره وسوسه می‌کرد.

اینک ما بازگشته بودیم.

ابتدا باید به پهنه کویرنزرگ در شمال «ریگ جن» نفوذ کنیم. در همین جا باید به نتیجه می‌رسیدیم که آیا از جنوب از طریق تپه ماسه‌های روان به کرانه کویر دست یابیم یا این که از غرب بکوشیم در امتداد لبه باتلاق نمک به مناطق مسکونی راه پیدا کنیم. به هر حال باید از این سوی باتلاق با تحقیقات گذشته خودمان ارتباط برقرار نماییم.

در پهنه شرقی کویرنزرگ راههای عبوری جدیدی را برنامه‌ریزی کرده بودیم و در شمال نیز امید داشتیم بتوانیم به معلومات خود در باره کویرنمک توسعه بخشیم.

### در جستجوی دیرالجص<sup>۱</sup>

ما سر رشته سفر را در ارتفاعات سرکش «سیاه کوه» از دست دادیم که اکنون آن را از سر می‌گیریم.

اگر ما از «عین الرشید» که در روز ششم مارس به آن رسیده بودیم، راه را به سوی کویر بزرگ در جهت جنوب شرقی ادامه می‌دادیم، هم در وقت و هم در پول صرفه جویی کرده بودیم. اما ما در پارس و جوهای خود از یک کاروانسرای قدیمی به نام «دیر» اطلاع پیدا کردیم که بانام آن به یاد گزارشهای «اصطخری»<sup>۵</sup> و اسلاف او افتادیم. بر اساس گزارشهای او، در کویری که روبروی کوه «کرکس» و «سیاه کوه» قرار گرفته یک کاروانسرای دولتی به نام «دیر الجص» یا «دیر گچ»، یعنی صومعه گچ وجود دارد که دارای حصارهای بلند و دروازه‌های آهنین بوده است. این صومعه چا و مکان، غذا و راهنما و نگهبان در اختیار سفرکنندگان از کویر، قرار می‌داده است. اصطخری از دوحوض مدور آب نیز سخن رانده است.

«و. توماشک» در اثر خود تحت عنوان «توپوگرافی تاریخی ایران» گمان دارد که «دیرالجص» را باید در حوالی «کریم‌خانه» جستجو کرد. از طرف دیگر اطلاعات جغرافی نویسان عرب درباره این اقامتگاه به نظر چندان روشن نمی‌رسد.

بدین سبب به امید یافتن صومعه گچ این راه انحرافی را با میل پذیرا شدیم، آن هم در جستجوی محلی که بر اساس گفته‌ها به نظر می‌رسید بین «مسیلد» و «دریاچه قم» قرار

---

1. Dair Al- djiss

گرفته باشد. در مورد دوحوض آب و سرچشمه آنها کسی چیز زیادی نمی دانست. با این اوصاف ما قصد داشتیم ضمن یافتن «دیرالجهس» در مورد نقشه برداری آبهای سطح الارضی این قسمت نیز مطالعه کنیم.

صبح زود روز هشتم ماه مارس «حوض قیلغه» را در پایه جنوبی سیاه کوه، ترک کردیم. هوا شبها در دامنه باز کوه سردتر از درون کوهستان است که هوایی ملایمتر دارد. آسمان صاف بود. جاده ای که ما در آن حرکت می کردیم، باید زمانی جاده پررفت و آمدی بوده باشد، زیرا با وجود این که سالها بود که به خاطر راهزنان مورد استفاده قرار نمی گرفت، ولی هنوز هم رد آن در استپ کاملاً تشخیص داده می شد. اثر ششم تعداد زیادی گورخر ارتباط جاده را که از میان تپه های گلی فرسایش یافته آخرین بقایای «سیاه کوه» به سوی انتهای جنوب شرقی کوه «دوازده امام» پیش می رفت، قطع کرده بود. جاده سپس از کنار دامنه کوه «دوازده امام» به طرف شمال غربی ادامه پیدا می کرد.

در شمال برجستگی کوههای «نمک»، «سرخ» و «گچ» بخوبی مشخص بود. جاده با علامتی انشعاب پیدا می کرد و شاخه ای از آن به طرف شرق می رفت. این راه همان راهی است که «سون هدین» ۲۸ سال پیش در مسیر خود به کوه «نخجیر» از آن عبور کرده بود. پس از هشت ساعت راهپیمایی برای استراحت در زمینهای هموار، توقف کردیم. روز بعد سفر در امتداد پایه شمالی کوه «دوازده امام» که همواره پست تر می شد ادامه یافت. ابرهای پراکنده ای آسمان را پوشانده بود و هوا به صافی روزهای گذشته نبود.

روی استپ را غباری از خاک رس قرمز رنگ پوشانده بود و زمستان چمنزارهای شمال «آلمان» و «هلند» را به یاد می آورد. در پستیهای واقع در شمال، سیاه چادرهای صحرائشینان به چشم می خورد. باد همیشگی شمال می وزید و طنین زنگ شترهای کاروان را به گوش ما، که جلوتر در حرکت بودیم، می رساند.

قبل از آبادی «مبارکیه» شکل مناظر تغییر کرد. زمین که تقریباً عاری از هرگونه رستنی بود، اکنون با قشری از نمک به رنگ سفیدمایلی به آبی پوشیده شده بود و فقط در فواصل دور تعدادی درخت گز به چشم می خورد.

«کریم خانه» در سمت راست قرار داشت. آبادی کوچک و پر رونق زمان «سون هدین» اینک رها و ترک شده بود. از روستای گلین گذشته فقط تعدادی دیوار و بقایایی از

سقفهای گنبدی شکل بر جا مانده بود. در مورد قناتی که آب «کریم خانه» را تأمین می‌کرد، چند سالی اهمال شده بود و در نتیجه آب آن شور و فرونشسته و بدین ترتیب سرنوشت روستا که ساکنان بی تفاوت و گشادباز آن به محل دیگری کوچ کرده بودند، به دست فراموشی سپرده شده بود. ویرانه‌های بی شماری که بدین سان یا به صورت مشابه دیگری پدید آمده و منطقه را فرا گرفته بود، دلیل بر این نبود که وضع آب و هوای این جا در دوره تاریخی روبه وخامت گذاشته باشد، بلکه در غالب موارد، بارانهای سیلابی ویژه مناطق نیمه خشک باعث ریزش تأسیسات آبرسانی زیرزمینی شده است.

در مقابل دیوارهای تنها بنای بزرگ «مبارکیه» چادرها را برپا کردیم. ساختمان متعلق به یک تهرانی بود که در همین هنگام در املاک خود به سر می‌برد، ولی او ما را نزد خود دعوت نکرد. مهمان‌نوازی قدیم ایرانیان کجا رفته بود؟ ایران، در نزدیکی پایتخت تغییر زیادی کرده بود!

توفان شدیدی در شب چادرها را به لرزه درآورد و آنها را در معرض پاره شدن و فرو افتادن قرار داد. توفان هنگام شب در موقع مطالعه دستگاههای هواشناسی آغاز شد و سپس شدت پیدا کرد و تا صبح سرکشی نمود. حرارت هوا تا ۰/۲- درجه سانتی‌گراد، پایین آمده بود.

در روز دهم مارس هنگام حرکت، باد هنوز هم با قدرت می‌وزید و خورشید بسختی از پس غبار معلق در هوا می‌درخشید. رشته کوههای «دوازده امام» که به سمت مرز شمال شرقی آن در حرکت بودیم، دیده نمی‌شد. از زیر پای شترها خاک بلند می‌شد.

کمی بعد به روستای «دوازده امام». و بقایای روستای دیگری به نام «شترآباد» رسیدیم. پس از آن، راه مجدداً در بیابانهای خشک و بی حاصل ادامه یافت. امامزاده «دوازده امام» که مکانی مقدس است و از نوع آن در همه جای ایران دیده می‌شود، تک بنای مجزائی بود.

منطقه درانزوای سختی به سر می‌برد. مسیر راهی که تشخیص آن مشکل و ماسه‌های موج روان سطح آن را پوشانده بود، در برابر ما قرار داشت. در جهتی که بوته‌های استپی نحیف پشت به باد داشتند، تل ماسه‌های کوچکی ایجاد شده بود.

ما همواره در بیرون از مرز مخروطهای شکل گرفته از «واریزه»<sup>\*</sup> های کوه «دوازده

\* (واریزه: مواد ریز و درشتی است که از شیب تند کوهها پایین ریخته و در پای صخره‌های کوهستان جمع می‌شود.

امام»، جایی که کوه با بقایای درحال زوال دریاچه ای موقت هم مرز می شد، راه را ادامه می دادیم. سطح دریاچه، کویری بود از خاک رس روشن که در اثر حرارت خشک شده، شکاف برداشته و پوسته شده بود. کم کم ارتفاعات را پشت سر گذاشتیم و راه در سطحی صاف و هموار ادامه یافت. در برخی از نقاط، شوره سطح جاده را پوشانده بود.

در «بندعلیخان» با رودخانه «کرج» مواجه شدیم (تصویر ۹) که از ارتفاعات شمالی تهران می آمد و به «مسيله» می ریخت. عبور از رودخانه با شترها کار بسیار مشکلی بود. آنها سنگین و کند، نعره زنان در آب قدم بر می داشتند و آب تاسر شانه های آنان بالا آمده بود. در ساحل سمت راست رودخانه یکی از شترها عمیقاً در گل و لای فرورفت که با تلاش زیاد بیرون آورده شد.

آن سوی رودخانه «کرج» زمین موج دار و پوشیده از ریگهای درشت تیره رنگ بود و تاجایی که چشم کار می کرد گسترش داشت. خاک رس عمق پستیها را پر کرده بود و از فاصله دور چاله های آبدار گل آلودی را تداعی می کرد.

بدون این که جاده مشخصی وجود داشته باشد، مسیر را در جهتی که چوپانی نشان داده بود، ادامه دادیم. راهنمایی که ما را از «مبارکيه» همراهی کرده بود، در کنار رودخانه کرج خدمتش خاتمه یافت، زیرا که با این منطقه آشنا نبود.

باد شدیدی از شمال می وزید. برای این که تاحدی از آن در امان باشیم، همگی در پناه چهار پایان خود حرکت می کردیم.

توفان هر لحظه شدیدتر می شد و ابری سنگین از خاک بلند کرده بود. در آخرین سنجشها سرعت آن ۱۲ متر در ثانیه را نشان می داد، ولی اکنون به نوعی در جریان بود که ما حریف آن نمی شدیم.

پیشروی معنی نداشت و راه، دیگر قابل تمیز نبود. کویرمانند دریایی ترسناک و یکنواخت از هر سو بسط یافته بود. احساس یأس به ما دست داده بود. بهتر بود دراز بکشیم و منتظر تغییر وضع هوا شویم. ما در مقابل این زمین و قدرتهایش هیچ بودیم.

امکان برپا کردن چادرها نبود، زیرا توفان آنها را می برد. حتی به شترها هم نمی توانستیم غذا بدهیم. فقط سریعاً پای چپ آنها را از زانو خم کردیم و بستیم، تا از فرارشان جلوگیری کرده باشیم.

همه چیز در پوشش تیره ای فرو رفته بود و دید به جایی نداشتیم. امکانی برای طراحی و

اندازه گیری وجود نداشت. تنها هم و غم ما محافظت خود در مقابل توفان دیوانه بود. خورجینها را مانند حصاری در مقابل باد قرار دادیم و دراز کشیدیم. پتوهای کلفت را روی خود انداخته و گذاشتیم تا توفان بغرد.

هوا سردتر می شد. ساعتها در حال لرزیدن روی زمین دراز کشیدیم، نمی دانستیم که روز است یا شب. فقط می دانستیم که هنوز توفان است و سرما تا مغز استخوان نفوذ می کند. پوشش ضخیمی از برف روی ما، چهار پایان، بارها، سطح زمین و راهها نشسته بود. چشم انداز صبح دیدنی بود (تصویر ۱۱). همه چیز زیر برف قرار داشت. دید بر اراضی کور شده و آسمان رنگ خاکستری یک دستی پیدا کرده بود. از شمال غربی بادی خفیف توأم با ذرات ریز برف جریان داشت.

افرادمان را که برای بلند شدن و باز کردن حیوانات صدا کردیم، سست و بی حال بودند. آنها ناله کنان اعتقاد داشتند که دومین شب این چنینی را به صبح نخواهند رساند و بدون این که به خود حرکتی بدهند، در جای خود باقی ماندند.

اما باید کاری انجام می گرفت. در این جا بیشتر از این امکان ماندن نبود. راه بازگشت هم وجود نداشت، زیرا عبور از رودخانه در چنین روزی غیر ممکن بود. بنابراین با وجود نداشتن راهنما و نبودن راهی مشخص باید به سمت جنوب می رفتیم. تا «دیر» نباید فاصله زیادی را در پیش می داشتیم.

برای این که بتوانیم آتش روشن کنیم، یک تیرک چادر را فدا کردیم. برای تشویق و سرحال آوردن همراهان نیاز به اراده بود. تنها برای شترها به نظر می آمد که همه چیز بی تفاوت باشد. صبورانه تنگ هم قرار داشتند. تکه های ضخیم برف روی پالانها و پشت آنها را پوشانده و از طرفین آنها قندیلهای بلند یخ آویزان بود.

تقریباً در جهتی که ما روز قبل تصور کرده بودیم چادر صحرائنشینی را در دوردستها دیده باشیم به حرکت درآمدیم. پیشرفت بسادگی انجام نمی گرفت، زیرا برف تمام پستی و بلندیهای زمین را پوشانده بود.

برای جهت یابی نگاهمان بیهوده به دنبال کوه «دوازده امام» در گردش بود. آسمان در آن نقطه از شعاع دید، سخت تیره به نظر می رسید. در سمت شمال غربی، آسمان روشن شده بود و ما تصور کردیم که پایه کوه کوچک منفردی را که چوپانها آن را کوه «مره<sup>۲</sup>»



می‌نمایند تمیز داده باشیم.

مسیر پر از پستی و بلندی بود. روی هر بلندی تازه‌ای که می‌رسیدیم، اطراف را مورد بررسی قرار می‌دادیم. عقربه قطب‌نما جهت را مشخص می‌کرد و بخت با ما یار بود. سرانجام لکه تیره‌ای در چشم‌انداز مقابل ما ظاهر شد که یک گله بز بود. کمی بعد خانواده چادرنشینی را که مالک بزها بودند، در برابر خود یافتیم. آنها از طایفه «کله کو»<sup>۵</sup> بودند که در زمستان در قلب اراضی دور و در حوالی «مسيله» احشام خود را به چرا می‌آوردند و سپس در فصل گرما آنها را به کوههای «قزوين» و «همدان» می‌بردند. از چوپانها دریافتیم که «دیر» در کجاست.

با وجود این که زمین خراب و خرابتر می‌شد، بادل‌پرامیدبه حرکت ادامه می‌دادیم. برفها در برابر دیدگان ما آب می‌شدند. بزودی رشته‌های طولیل باریکی از آن در روی زمین باقی می‌ماند. در نقاطی که زمین از زیر برف بیرون زده بود، گل خیس خورده و لغزنده‌ای نمایان شده بود. بریدگیهایی که در اثر جریان آب در سطح زمین ایجاد شده بود، حرکت را برای شترهای بیچاره مشکل می‌کرد. دو تا از آنها سقوط کردند. در صورت بارش بیشتر، زمین به وضعی در می‌آمد که راهی برای پیش و پس نداشتیم. یک دسته مرغابی وحشی به سوی شرق پرکشید. چقدر ساده راه خود را انتخاب می‌کردند.

سرانجام «دیر» در برابر ما قرار گرفت. بنای عظیم تنها فقط به خاطر این که در این منطقه متروک قرار گرفته بود، نظر را به خود جلب نمی‌کرد. این همان «دیرالجبص» اصطخری نبود، اما به احتمال زیاد همان محلی است که «دیرالجبص» در آن قرار داشته است، زیرا اگر این صومعه در وسط کویر نبود، عبور از کویر بسادگی صورت نمی‌گرفت. در حول و حوش و داخل حیاط آن بقایایی از یک بنا که در گذشته در این جا قرار داشته، به دست آوردیم. همان‌گونه که «مقدسی»<sup>\*</sup> گزارش داده است، بنا از آجر ساخته شده است: «به بزرگی یک خشت خام بسیار بزرگ». ما یکی از آنها را اندازه گرفتیم که ابعاد آن ۳۶×۳۶×۹ سانتی متر بود.

«دیر» امروزه کاروانسرای ویرانه‌ای است با معماری رایج در منطقه که حیاطی وسیع با شصت حجره برای مسافران و اطاقهایی برای شترها داشته است. دیگر کاروانی ره بدین

جا گم نمی‌کند. تنها ساکنان این جا تعدادی ایلیاتی بودند. باحالتی گرفته که ناشی از تأثیر نامطلوب آب و هوا بود، تصمیم گرفتیم قبل از ادامه سفر به قلب کویر، شهر زیارتی مشهور «قم» را بیابیم و در آن جا به وضع کاروان که نیاز به اصلاحات مختلفی داشت سروسامان دهیم. بر اساس اطلاعات به دست آورده راه مستقیم به «قم» قابل عبور نبود. کوه پایه‌های مشترک غرب «ساوه» - «قمرود» اگر در این فصل از سال کاملاً باتلاقی نبود، می‌توانست قابل عبور باشد. کمی جلوتر در سمت شرق، دومین شاخه «ساوه» - «قمرود»، راه را قطع می‌کرد. بدین ترتیب فقط این امکان باقی ماند که از روی پلی در این منطقه که گویا دریاچه «قم» یا «حوض سلطان» را به دو بخش تقسیم می‌کرد، از طریق «گاج<sup>۱</sup>» [کاج] به قم برویم.

صبح روز ۱۲ مارس هوا سرد و ناآرام بود بالای کوه‌های غربی باران می‌بارید و چون زمینهای گلی زیادی را پیش رو داشتیم، بدون رغبت عازم حرکت شدیم. در استپهای گلی پشت صومعه که مثل روز قبل هموار و صاف بود، هنوز لکه‌هایی پراکنده از برف دیده می‌شد. غالب آنها آب شده و برف و گل با هم درآمیخته بودند. رودخانه «شور» که از کوه‌های غرب تهران می‌آمد و آب آن به شرق دریاچه «قم» می‌ریخت، قابل عبور بود. سپس کوه پایه‌های کوه «مرد» را در پیش گرفتیم که زمینهای آن محکم و پیشروی در آنها سریعتر انجام می‌گرفت.

خورشید از پس ابرها بیرون آمده بود. از جلو ما دسته‌ای ذرنا و کبک بلند شدند. کمی دورتر از جاده یک گله گوسفند به آرامی مشغول چریدن بود. پس از سختیهای آخرین ساعات حالا اطمینان ما بیشتر شده بود.

در کنار محل آبی نزدیک صحرائشینان چادرها را برپا کردیم. شبها، گله‌های بزرگ احشام جمع‌آوری شده، بزها و گوسفندان در چادرهای ایلیاتی جا داده می‌شدند، درحالی که شترها در فضای آزاد شب را می‌گذرانند.

تغییر درجه حرارت در شب زیاد بود و حرارت سنج تا ۲- درجه نزول می‌کرد. در روز سیزدهم مارس هوا صاف بود و ما از پنجمین محل اتراق خود، شرق دریاچه درخشان «قم» را که باید از کنارش می‌گذشتیم، می‌دیدیم.

راهپیمایی در صبح با شکوه و زیبا بود. همه چیز می درخشید. سطح آینه مانند دریاچه در طرف چپ قرار داشت. رستنیهای استپی و واریزه‌های تیره رنگ «پورفیریت» که از دامنه کوه «مره» سرازیر شده، در سر راه ما قرار گرفته بود.

راهی که کمی جلوتر از شمال می آمد، «ورامین» را با جاده اتومبیل رو «تهران» - قم در بالای کاروانسرای «حوض سلطان» مرتبط می ساخت. کاروانسرا که حالا متروک شده بود، قبل از این که دریاچه «قم» در سال ۱۸۸۵ به وجود آید، در جاده «پل دلاک» قرار داشته است.

راه «حوض سلطان» قسمت اعظم سال از طریق یک باریکه خشک در میان دو دریاچه که ما قصد درپیش گرفتن آن را داشتیم، به سوی جنوب باز است. قسمت غربی دریاچه «قم» حوضه مسدودی بود، در حالی که قسمت شرقی آن که به وسیله جریان «ساوه» - «قمرود» از جنوب و رودخانه «شور» از شمال تغذیه می شد، در موقع ذوب برفها، آب خود را به قسمت غربی داده و به صورت موقت با آن یکی می شد.

روز سیزده مارس یک نوار باتلاقی ۱۰ کیلومتری، دو دریاچه را از هم جدا می کرد. قسمتهای پست این نوار زیر آب قرار داشت. ارتفاع در این جا بر اساس سنجش، ۸۷۹ متر بود. دو شیار ناشی از فرسایش سیلابی مستقیماً به سوی غرب کشیده شده بود. به نظر می آمد که در اصل قسمت شرقی دریاچه «قم» از نظر سطح بالاتر از قسمت غربی قرار گرفته باشد. دسترسی به زمین سخت در جنوب آن سوی رودخانه، بزرگترین خواست قلبی ما بود، زیرا انسان در روی چهار پایان بی تعادل که همواره می لغزیدند و در خطر سقوط بودند، امنیت نداشت. در یک مسافت کوتاه میان دو دریاچه اسکلت شترهای زیادی پراکنده شده بود. جای خوشبختی بود که در هوای خوب حرکت کرده بودیم.

عصر، دیر وقت به «کاج» رسیدیم. «اصطخری» و «مقدسی» محل را که در زمان آنان ویران بوده و ساکنانش آن را ترک کرده بودند، توصیف کرده اند. بر مبنای گزارش آنها آبادی روی تپه ای قرار داشته که اما ویران و خالی از سکنه بوده است.

ما «کاج» فعلی را مسکون یافتیم. در نزدیکی آن یک کاروانسرای قدیمی وجود داشت (تصویر ۱۴) که مردم آن را «قلعه سنگی» می نامیدند، اما جغرافیدانان قرون وسطا نامی از آن نبرده اند حصارهایی بلند و عریض بنای عظیمی را دربر می گرفت. مصالح آن از آهک تپه ای تهیه شده بود که بنا را در پای آن ساخته بودند. لایه های تپه یکسان با ارتفاعات

حول و حوش یک زاویه ۲۰ درجه به جنوب شرقی داشت. سنگها غنی از فسفیل و پوسته حلزون از دوران سوم بودند. برجهای دیده‌بانی با روزنه‌هایی برای تیراندازی، بنا را که بدون شک در گذشته کاروانسرا بوده و بعدها به قلعه تبدیل گردیده مستحکم ساخته بود. قسمتی از برجها ویران شده و فروریخته بود. چاه آبی در وسط حیاط حفر شده بود. در این جا نوشته‌ای به دست نیامد. محل بسیار متروک به نظر می‌رسید و خرده سفالهایی قدیمی در اطراف آن پراکنده شده بود. در میان این ویرانه‌ها فقط جفدهای کوچک، کبوترهای کوهی و قوهای شکاری لانه داشتند.

کمی بالاتر از دامنه کوهی نزدیک به «قلعه سنگی»، قلعه‌ای گلی در روی یک پی سنگی قرار داشت که از خشت خام بنا شده بود. گذشت زمان آسیب زیادی به آن رسانده بود. یک طرح کاملاً بی‌شکل امکان می‌داد که در مورد فرم گذشته آن حدس زده شود.

از «قلعه گلی» اراضی اطراف تا دوردستها در معرض دید قرار داشت. این ناحیه مانند منطقه «سیاه کوه»، زمانی به خاطر خطر از سوی راهزنان آوازه بدی داشته است. اکنون فقط چادرنشینان در آن رفت و آمد می‌کردند که بسان منطقه، فقیر و بی‌ادعا بودند. آنها خود را «کرملو» و «حسنلو» و «الوارلو» می‌نامیدند و اصلیت خود را از فارس می‌دانستند که سپس به «عراق» مهاجرت کرده و از آن جا به این اراضی خشک و بایر که ما در روزهای گذشته از آنها عبور کرده بودیم، نقل مکان کرده‌اند.

از زمانی که جاده بزرگ بین «تهران» و «قم» کلیه رفت و آمدها را به سوی خود کشیده بود، دیگر کاروانها در حول و حوش دریاچه «قم» و «مسيله» تردد نمی‌کردند. مردم از منطقه این دریاچه‌های تلخ و شور اجتناب می‌ورزیدند، زیرا که طبق احادیث مذهب شیعه آنها از قطره‌های عرق «شمر»، قاتل «امام حسین» (ع) که در اثر عذاب وجدان به بیابانها گریخته بود، پدید آمده‌اند.

از طریق نویسندگان عرب اطلاع داریم که در گذشته وضع به شکل دیگری بوده است. ویرانه‌ها نیز این موضوع را ثابت می‌کردند. یک تپه ویران از دوران کهن، در این میان گواهی می‌داد که سکونت و آمد و رفت در این محل به گذشته‌های بسیار دور باز می‌گردد. («! هرتسفلد»<sup>۸</sup> در سال ۱۹۲۳، زمانی که از «ورامین» در مسیر «قم» از کویر عبور

می‌کرد، این بقایا را کشف کرده بود. اکنون سکنه بومی «قمرود» برای کوددادن زمین از این جا خاک برداری می‌کردند.

در جستجوی «دیرالجهص» به پایان سفر نزدیک شده بودیم. پشت دهکده «کاج» رودخانه «ساوه» - «قمرود» قابل عبور بود. در این جا هم مثل سایر دفعات دیگر، عبور از رودخانه توأم با ماجراهای کوچک بود. باز هم شترها مایل به گذشتن از آب نبودند و هیاهوی بزرگی برپا شد. در روز چهاردهم مارس زمانی که از رودخانه عبور می‌کردیم، عرض آن ۲۵ متر بود. آب گل آلود آن جریان آرامی داشت و تا زیر شکم حیوانات می‌رسید.

در ساحل سمت راست رودخانه، راه از میان یک استپ خاکی در جهت جنوب جنوب غربی به سوی «قمرود» می‌رفت. در سطح جاده کوبیده شده جنب و جوش شدیدی حکمفرما بود. یک دسته الاغ که بارهیزم داشت در حرکت بود. چوپانان در کنار جاده لم داده بودند و از گله خود مراقبت می‌کردند.

از «قمرود» تا شهر «قم» که مدفن «حضرت معصومه» (ع) خواهر «امام رضا» (ع) است ۱۷ کیلومتر فاصله بود.

شهر با گنبد طلایی مرقد مطهر که از چند کیلومتری می‌درخشد، در مسافری که از کویر می‌آید، اثر عمیق به جا می‌گذارد. مقبره که به زمان شکوفایی دوره صفویه تعلق دارد، با نزدیک شدن (تصویر ۱۶) در مجموعه‌ای از دروازه‌ها، شبستانها، صحنها، مناره‌ها و گنبدها تقسیم می‌شود که شکوه و جلالی افسون‌کننده و رنگهای درخشان فوق‌العاده‌ای دارند. همه چیز با لایه‌ای از لعاب پوشش شده است و کاشیها با لعاب آبی لاجوردی و سبز مغزپسته‌ای، مقرنس کاریها نقره‌ای و لچکیهای طلایی را پر و تکمیل می‌کنند. در هیچ‌یک از سرزمینهای اسلامی دیگر، مثل این جا در کویر شرق ایران، در شهرهایی از گل و خشت که در حال فروریختن و تبدیل به خاک شدن هستند، با یک چنین تزئینات رنگارنگ در اماکن متبرکه روبرو نمی‌شویم.

داخل بقعه و بارگاه «حضرت معصومه» (ع) که «بی. فریزر»<sup>۱</sup> بیش از چندین سده قبل و «اچ. بیکنل»<sup>۲</sup> در سال ۱۸۶۹، هر دو با لباس مبدل از آن دیدن کرده‌اند، مجلل و با شکوه است. تعداد زیادی از شاهان ایران در اطراف مدفن «حضرت معصومه» (ع) به خاک

سپرده شده‌اند. تمام شهر تحت ککش ناشی از جاذبه این مرقد مطهر که پس از مرقد مطهر «امام رضا» (ع)، امام هشتم شیعیان، مقدس‌ترین مکان متبرک در خاک ایران است، قرار دارد.

در سالهای اخیر برخی از چیزها در این جا تغییر پیدا کرده بود. در شهر اتومبیل‌هایی رفت و آمد می‌کرد. قسمت زیادی از حجره‌های خیابانهای همجوار حرم مطهر، تخریب شده و خیابان گسترش پیدا کرده بود. حتی گورستان وسیع مجاور مسجد بزرگ که از فاصله دور درگذشتگانی را برای به خاک سپردن در آن به آن جا حمل می‌کردند، دیگر وجود نداشت. اینک سنگ قبرهای به خاک سپرده شدگان که برای دفن آنان در جوار «حضرت معصومه» کوشش زیادی شده بود، برای سنگ فرش راهی که به یک پارک به نام «باغ ملی» منتهی می‌شد، مورد استفاده قرار گرفته بود و گورستان قدیمی در آن مستحیل شده بود.

اما «قم» هنوز هم یکی از کانونهای استوار برای شیعیان بود و کوچکترین بی احتیاطی در آن می‌توانست سریعاً نفرت مذهبی را با تمام عواقب و خیمش به جنبش درآورد. در این جا هیچ فرد اروپایی و یا زردشتی زندگی نمی‌کرد. پنج یا شش خانوار کلیمی تنها غیر مسلمانان در میان بیش از دویست هزار سکنهٔ پیرو «حضرت علی» (ع) بودند.

جریانی از تعصب شدید مذهبی بر فضای شهر حاکم بود. همه چیز در این جا با عبادت به خدا به حد کمال رسیده است. کوچه‌ها مملو از سیدها، امامان جماعت با ریشهای حنا بسته بود. قاریان در گوشه و کنار به خواندن سوره‌هایی از قرآن کریم مشغول بودند. در ایش با کشکولهای خود مذاحی و رفت و آمد می‌کردند. صدای گیرای مؤذنها برای دعوت به نماز، در شهر طنین افکننده بود. در همه جا مردم به عبادت مشغول بودند. در مغازه‌ها، یادبودهایی فروخته می‌شد که بعداً یادآور زیارت شهر مقدس «قم» می‌باشد. بیشتر آنها سفالینه و از مصالح به کار رفتهٔ محلی است، مثل ظروف ظریف، کوزه، نمکدان، مهر و سر چپق. تسبیح و دعا‌های نگاشته شده در رأس همه چیز عرضه می‌گردید و سنگ قبر طبق سفارش تراشیده و تحویل می‌شد.

در «قم» نوعی شیرینی ویژه تهیه می‌گردد که به دورترین شهرهای ایران فرستاده می‌شود. نام آن «سوهان قم» است و از آرد گندم، شکر و کره گرفته شده از شیر بز و پسته تهیه می‌گردد. همه جای بازار پر از بوی خوش این شیرینی لذیذ است. در «میدان میر» در گوشهٔ پرافتاده‌ای از شهر، خانه‌ای که «حضرت معصومه» (ع) در

آن وفات یافته است، در معرض دید قرار داشت. قسمتهای زیادی از این خانه که بنای ساده‌ای از خشت خام داشت و مدرسه‌ای در کنار آن بنا شده، ویران گردیده بود. در حیاط خانه یک درخت توت و تعدادی درخت انجیر و انار به چشم می‌خورد. هرچقدر مدفن «حضرت معصومه» (ع) مجلل و باشکوه است، خانه‌ای که در آن وفات یافته است، محقر و ساده به نظر می‌رسید.

در «قم» امام زاده‌ها و اماکن متبرکه دست دوم و سوم زیادی وجود دارد. بیشتر آنها در حاشیه شهر، جایی که هیاهوی شهر فقط به صورت خفیف در آنان رخنه می‌کند، قرار دارند، کاشی کاریهای آنها از فاصله دور می‌درخشد. در کنارشان همواره گورستانی نیز واقع شده است. درختان خرزهره و در تضاد با آنها درختان میوه، از قبیل آلو، آلو زرد، سیب و گلابی که در نیمه دوم ماه مارس مملو از شکوفه هستند، سطح آنها را پوشانده است. بر فراز آنها «حاج لک لک»ها آشیانه دارند، که به عقیده ایرانیان در پاییز به مکه مهاجرت می‌کنند و اوایل سال باز می‌گردند.

نوعی سکوت غم‌انگیز بر این قبور حکمفرماست. لعاب زیبای کاشیهای مناره‌های این مقابر در زمزمه جویبارهای باریک باغها، پوسته شده و فرو می‌ریزد، بدون این که برای نجات آنها اقدامی شود. بناها هیچ‌گاه ترمیم نمی‌شود.

دوبار در سال، یکی به هنگام نوروز و آغاز فصل بهار و دیگری در ماه محرم، یعنی روزهای عزاداری برای «امام حسین» (ع)، «قم» مملو از زائران است. آنها از تهران و کلیه نقاط دیگر ایران و حتی از «بغداد» و «تبریز» که راهشان به «قم» نزدیکتر تا «مشهد» است به «قم» روی می‌آورند.

در حین جشنهای نوروزی سال ۱۹۳۳ (۱۳۱۲ هـ. ش) ما در شهر «قم» بودیم و این موقعیت را داشتیم تا زائران را که خیابانها و بازارها را مسدود کرده بودند، از نزدیک مشاهده کنیم. در این زمان کوچکترین محل سکونت به گرانترین قیمتها عرضه می‌شود. غالباً کلیه محلهای سکونت که در دسترس است از پیش کرایه شده است.

شب قبل از سال نو مردم به دیدن گورستانهای متعدد می‌روند. فرش پهن کرده و سماور آتش می‌کنند. چای و میوه و شیرینی تقسیم می‌شود و تا فرا فرا رسیدن تاریکی شب با صدای محزون به خواندن دعا می‌گذرد.

شب عید ابتدا همه به حمام رفته و سپس به زیارت «حضرت معصومه» (ع) می‌روند و

گروهی تا صبح در حرم می مانند. شور جشن نوروز به حد اعلا می رسد. گدایان و معلولین و بیماران از هر زمان دیگر بیشتر به چشم می خورند. در چنین شبی حساسیت در برابر پیروان مذاهب دیگر زیادتر است. چراغانی کردن گنبدها و مناره های حرم با لامپهای الکتریکی در شب، شاید نوعی بی سلیقگی باشد.



### درحاشیه جنوبی مسیله

ما بیشتر از یک هفته، درست در وسط شهر پر جنب و جوش قم، در یک زائرسرا زندگی کردیم. وقتی برای بی‌کار نشستن نبود و روزها بسرعت سپری شدند.

در طول این مدت به یادداشتهای تهیه شده و نمونه‌های جمع‌آوری کرده، نظم و ترتیب داده شد. تغییراتی در تجهیزات به عمل آمد و بیش از هر چیز، برای ادامه سفر مواد غذایی خریداری گردید، زیرا در ادامه سفر از «قم» به سوی شرق، برای مدت‌های طولانی باید از مناطقی می‌گذشتیم که در آن انسانی زندگی نمی‌کرد. همراه آرد، برنج، خشکبار، چای، شکر، میوه‌های خشک کرده و سایر چیزهای دیگر، برای شترها نیز علیق تهیه شد. برای ابتدای سفر، انتظار علوفه تازه برای آنها نمی‌رفت.

از همراهان، «حسن» که نشان داده بود کارایی لازم را ندارد، مرخص و به «ورامین» بازگردانده شد. به جای او جوان آبله‌رویی به نام «حبیب‌الله» را از «قم» به خدمت گرفتیم. برنامه‌ریزی شده بود که ابتدا از کناره جنوبی «مسیله» به راه ادامه داده شود، تا مرز این باتلاق نمک در برابر کویر بزرگ مشخص گردد. سپس می‌باید با مسیری که «سون هدین» در سال ۱۹۰۶ از آن عبور کرده بود و همچنین مسیری که ما در سال ۱۹۲۸ پشت سر گذاشته بودیم، ارتباط پیدا کنیم.

از آن جا که گمان نمی‌رفت گروه همراه ما قبل از جشنهای نوروز به حرکت رضایت دهد، روز بیست و سوم ماه مارس را روز حرکت تعیین کردیم. لکن در روز مقرر شده نتوانستیم حرکت کنیم، زیرا که باران شدیدی می‌بارید و در نتیجه روز بیست و چهارم ماه مارس سفر را آغاز کردیم. جاده‌ها همگی پر از گل شده بود و کفش چندانی برای راه

افتادن احساس نمی شد.

ما هوای ماه مارس را در این بخش از ایران به شکل دیگری تجسم کرده بودیم. باید خوشحال می بودیم که در روز پانزدهم مارس، در «قم» سقفی روی سرداشتم، زیرا که در روزهای بعد ماسه باد شمال غربی جریان پیدا کرد و اجازه نداد درجه هوا در میان روز از ۷ درجه سانتی‌گراد تجاوز کند.

در روز حرکت از «قم» نیز یک روز گرم بهاری را در پیش نداشتیم. در ساعت ۷ صبح درجه حرارت ۶ درجه سانتی‌گراد، ولی آسمان صاف بود. از روی پل «قمرود» که دو بخش شهر را به هم مربوط می ساخت، قله‌های برف زده دو کوه «شاهزاده اسماعیل» و «علی‌آباد» نمایان بودند.

همیشه بعد از توقفهای طولانی در یک شهر بزرگ پرجمعیت، در حرکت تأخیر روی می داد. وقتی کاروان ما بارزده و سرحال از میان بازارهای طویل و تاریک در حرکت بود تا سفر طولانی به «مشهد» را آغاز کند، خورشید در وسط آسمان قرار داشت.

مجدداً از کنار امام زاده‌های خاموش درحاشیه شهر عبور کردیم. یک مرد و دوزن چادر بر سر، غرق در افکار خود، در مقابل قبری نشسته بودند و پسر بچه‌ای یک گله گوسفند را از آن جا عبور می داد. «لک لک»ها از آشیانه‌های خود، مانند مجسمه‌ای بی حرکت ما را نظاره می کردند. اکنون، مادوباره آزاد بودیم و به سوی اراضی بازمی تاختم.

باران هوا را نظیف کرده و دید به سوی کوه‌های جنوبی، غربی و شمالی از شفافیت نادری برخوردار بود. یک بار نیز کوه «دماوند» را در پوششی آبی رنگ که ما را در سفر به سوی «سیاه کوه» با وفاداری همراه کرده بود، مشاهده کردیم.

اراضی حول وحوش زیر کشت بود. مردم در حال شخم زدن و آماده کردن مزارع برای کشت کدو، هندوانه و خیار که در حوالی «قم» بخوبی بار می آورند، بودند. جویهای آب در همه جا روان بود و مزارع سبز شده به رنگ سبز روشنی می درخشیدند.

جاده وضع بدی داشت. نقاطی از آن عمیقاً زیر آب قرار گرفته بود. انسان با کسی برخورد نمی کرد. مع ذلک در هوای غیر بارانی غالباً کاروانهایی از «کاشان» از این راه می گذشتند، زیرا آن را به راهی که سه فرسخ طولانی تر از راهی بود که در غرب دامنه کوه قرار داشت، ترجیح می دادند.

به دهکده کوچک و با صفای «شمس‌آباد» با سی خانه کوچک چسبیده به هم و

حدود صد و پنجاه نفر سکنه رسیدیم که ملک یک مرد ثروتمند تهرانی بود. در محدوده «قم» رابطه مالک و دهقان او بدین شکل تنظیم شده که مالک، آب، زمین، وسایل کشاورزی و بذر را در اختیار دهقان قرار می دهد و دهقان در عوض سه چهارم محصول را باید تحویل مالک بدهد.

پس از «شمس آباد» اراضی خشک و تهی دوباره پدیدار شدند. بوته های بیابانی هنوز سبز نشده بودند. فقط بوته های «اسپند» در زیر آفتاب فروردین ماه، اولین ساقه های برگ دارشان از خاک بیرون زده بود. این بوته ها به عنوان علوفه بی ارزش بودند.

شب را در «محمدآباد»، در یک باغ زیبا متعلق به موقوفه حرم «حضرت معصومه» (ع) به صبح رساندیم. دهکده های کوچک زیادی در این حوالی وجود داشت که بوته های یاسمن، گل سرخ و درختان بید و سدر آنها را در بر می گرفتند. بوته های «منداب» که از میوه آن روغن منداب گرفته می شود، در این جا سبز شده بودند. با روغن منداب بدن حیوانات را برای جلوگیری از گرسختن چرب می کنند. گیاهان همه سرزنده و مزارع با رنگ زرد در امتداد جویهای آب گسترده شده بود.

در شب بیست و چهارم مارس حداقل حرارت هوا به  $1/2$  درجه سانتی گراد رسید. صبح روز بعد هوا صاف و درخشان بود. بزودی دهکده را که شبی مهمان آن بودیم و احتمالاً دیگر هیچ گاه آن را نمی دیدیم، مانند سایر اقامتگاههای دیگر پشت سر گذاشتیم. راه قدم به قدم به سوی اراضی ناشناخته در شرق ادامه می یافت.

در طرف چپ جاده آبادی «زالون آباد» قرار داشت. این آبادی تا شعاع دوری برای مردم منطقه شناخته شده بود، زیرا مدفن مقدس «خدیدجه خاتون» یکی از خواهران «امام رضا» و «حضرت معصومه» علیهما السلام در این جا قرار داشت.

سطح زمین اکنون با قشری از دانه های درشت شن و بطور پراکنده با قطعه سنگهایی به بزرگی یک مشت، به صورت یکنواخت پوشیده شده بود. تپه ماسه های روانی نیز پدید آمده بود که در بعضی از موارد به وسیله بوته های انبوه ثابت مانده بودند. این بوته ها شکسته و پاشیده شده و بقایای ساقه زرد آنها مانند کاه در شیب چاله های عمیق پراکنده شده بود. در اثر فرسایش باد در آن قسمت از بن تپه ماسه ها که از خاک بیرون بود، شیارهای طولی

ایجاد گردیده که به وسیله بارانهای زمستانی شسته شده بود.

در آبادی «حسین آباد» تپه ماسه‌های روان تا حد بام بیشتر خانه‌های سمت غربی بالا آمده بودند و فقط خانه‌های نوساز بیرون از ماسه قرار داشتند. همه جا بقایایی از خانه‌ها دیده می‌شد که فرسایش باد آنها را از بین برده بود.

ساکنان «حسین آباد» ایلپاتی بودند، صحرائشینانی از طایفه «میش مست» که ریشه‌ای عربی داشتند. مقرر رئیس آنها در «حسین آباد» قرار داشت. او از زیر دستانش مالیات می‌گرفت و تحویل دولت می‌داد. مالیات سالیانه برای یک شتر یک تومان، برای یک گاو سه قران و برای یک بز یک قران بود. اهالی در تابستان با احشام خود به کوه‌های «البرز» کوچ می‌کردند.

«حسین آباد» آخرین روستای منطقه «قم» در مسیر راه به سوی جنوب شرقی بود. در این جا سوار محافظ ما که حکومت «قم» در اختیار ما گذاشته و در تمام موارد ما را همراهی کرده بود، گروه ما را ترک کرد.

تمام محدوده درانزوای سختی فرو رفته بود. یک راه کاروان رو به سوی «کاشان»، در جهت شرقی انشعاب پیدا می‌کرد. ما یک راه باریک ماژرو را که از میان استپها به سوی جنوب شرقی می‌رفت در پیش گرفتیم. این استپها در اثر فرسایش بادی تغییر شکل پیدا کرده بودند. سطح زمین را بوته‌های «اشنیا» فرا گرفته بود. آنها سفید رنگ و شکننده بودند. بیشتر بوته‌ها روی تله‌های کوتاهی که به وسیله لانه موشها سوراخ سوراخ شده بود، روییده بودند.

در شمال غربی در فاصله‌ای دور «سیاه کوه» آشنای دیرین با رنگی مات پدیدار شد. کوه دیگری که ساکنان منطقه «قوش کوه<sup>۲</sup>» یا «کوه یخ آب» می‌نامند، در سر راه ما قرار داشت. بین این دو کوه قله آبی رنگ «کوه سفیداب» سر برافراشته بود.

در جلوه آبادی «امین آباد» چادرها را برپا کردیم. آبادی کوچک فقط از یک تک بنای قلعه مانند تشکیل شده بود که همه ساکنان دهکده در آن زندگی می‌کردند. آنها هفت مرد کاشی بودند که زمینهای زراعتی را در اجاره داشتند. زن و بچه‌های آنها در «کاشان» مانده و مردها تنها برای احیای مزارع گندم و منداب با آب «امین آباد»، به این اراضی

دورافتاده آمده بودند. در آب قنات کوچک نوعی ماهی قنات زندگی می‌کرد. راه از طریق یک استپ خاکی که سطح آن را قشر نازکی از ماسه نرم با امواج دراندازه‌های کاملاً متفاوت پوشانده بود، به سوی جنوب شرقی ادامه می‌یافت. یک شبکه مارپیچ ظریفتر روی این امواج که فاصله بین رأس آنها به چند متر می‌رسید و احتمالاً از موجودیت طولانی تر آنها ناشی می‌شد، گسترده شده بود. زمین خشک و تهی بود و با پیشرفت به سوی شمال به نمکزار تبدیل می‌شد. در برابر ما تعدادی آهو ظاهر شدند و در فاصله ای مطمئن به جست و خیز پرداختند. یک کاروان شامل ۵۳ شتر و یک کره الاغ، در سه ردیف پدیدار شدند. این کاروان بزرگ که آرام و وزین حرکت می‌کرد، در سفرهای طولانی کویر آزموده شده بود. آنها از «کاشان» می‌آمدند و به «قم» پنبه می‌بردند. هر شتری ۲۴۰ کیلو بار داشت. با قافله داران چند کلمه‌ای بسرعت رد و بدل کردیم. در اوال قرون وسطا در این جا جاده‌ای وجود داشته که از «اصفهان» به «تهران» می‌رفته است. ما از طریق گزارشهای جغرافی نویسان عرب اطلاع داریم که در آن زمان ارتباط بین این دو شهر بزرگ بیشتر از جهت شرق، نزدیک به کویر، برقرار بوده تا امروز و از غرب انشعاباتی به «کاشان» داشته است.

ما به سوی شرق باز می‌گردیم و در مقابل تپه ماسه‌های زرد رنگ قرار می‌گیریم. در روستای «قوام آباد» ذخیره آب را تجدید کردیم. متأسفانه نتوانستیم راهنمایی پیدا کنیم، زیرا کسی اراضی حول و حوش «مسیله» را نمی‌شناخت و حاضر به همراهی ما نبود. به امید یافتن راهنما در «کدیش<sup>۳</sup>» که آخرین منطقه آباد در جهت شرق از طریق «مرنج آباد» بود، خود را تسلی دادیم. یکبار دیگر با دیدن مزارع سرسبز حبوبات، زمینهای کشت شده و آواز پرندگان احساس شادی کردیم، خصوصاً که شنیدیم اراضی کاملاً نامسکونی را در پیش داریم.

در «کدیش» پیرمردی را یافتیم که حاضر بود راه «مرنج آباد» را به ما نشان دهد. اما الاغ او که باید با آن طی طریق می‌کرد، به امانت نزد شخصی بود. بدین ترتیب تصمیم گرفته شد تا روز بعد صبر کنیم.

برای نخستین بار هوا کاملاً گرم شده بود. هنگام ظهر حرارت هوا بالغ بر ۳۲/۲ درجه و

ساعت هفت شب ۱۸/۵ درجه سانتی‌گراد بود.

صبح روز بیست و ششم مارس ابرهای سنگین تیره‌ای در غرب و شمال پدیدار شدند، ولی باد شدیدی وزیدن گرفت و قبل از این که ما حرکت کنیم آسمان را از ابرها پاک کرد. سطح زمین از ورقه‌های نازک گل تشکیل می‌شد که غباری روی آن را پوشانده بود. «مسيله» در شمال به چشم می‌خورد. در یک سطح هموار و بدون کوچکترین برآمدگی، دید با پرده تیره‌رنگی در افق تلاقی می‌کرد که کوههای «البرز» را در پس خود پنهان کرده بود. به گفته راهنمای همراهمان، نوارهای باریک نمک در فاصله دور به زمینهای تیره و خیسی منتهی می‌شد که در آن انسان و حیوان غرق می‌شدند.

راهی که ابتدا به سوی شمال می‌رفت، اینک به سوی شرق متمایل شده بود. در اراضی فاقد رستنی، گیاهانی نحیف به چشم می‌خورد. بوته‌های شیرین تیغ (خارشر) و ترخه<sup>۴</sup> (افسنطین) کمی به سبزی می‌زدند. سایر گیاهان شورزی مثل «دانه شور»، «اشنیان»، «رمسی» و «شکار شور» هنوز خشک و بی‌جان بودند.

پس از یک راهپیمایی دو ساعته به محوطه وسیع و همواری که بین کوهها محصور شده بود، رسیدیم. در شرق، کوه «سفیداب» سر برافراشته و از ورای استپهای زرد و قهوه‌ای به ما که قصد داشتیم دوروزی را در پای آن اقامت کنیم، درود می‌فرستاد. ما در قلب کویر بودیم. سکوت سنگینی بر منطقه حکمفرما بود. هوا تیره و غم‌زده به نظر می‌رسید، با این وصف خورشید با حرارت توانفرسا به ما آگاهی می‌داد که این محدوده در کمتر از چند هفته دیگر به کوره داغی مبدل خواهد شد. تکه‌های بزرگ گچ در اطراف پراکنده شده بودند و از دور مثل خرده شیشه می‌درخشیدند. در دو سوی راه قطعه زمینهای کویری کوچکی گسترده شده بود.

اکنون کرانه «مسيله» در شمال بطور آشکار دیده می‌شد که خود را به راه ما نزدیک می‌کرد. در یک مرز کاملاً مشخص، زمینهای خاکی زردرنگی آغاز شد. اگر لکه ابری روی آنها پیدا می‌شد. سیاه و تهی جلوه می‌کردند.<sup>۵</sup> لبه کویر دنداندار بود. این منظره از این ناشی می‌شد که ریگهای تیره رنگی که بن ارتفاعات کله قندی را می‌پوشاند، غالباً به صورت رشته‌ها و لکه‌هایی در زمین خاکی نفوذ کرده بودند. در این جا نیز برجستگی‌هایی به

چشم می خورد. حیرت آور این بود که فقط برجستگیها پوشیده از شوره بودند. در نزدیکی لبه کویر پوشش ریگها نقش چند گوشهای بزرگی را پدید آورده بودند. شبکه های سنگی در این جا به همانگونه که در مناطق قطب دیده می شود، قابل توصیف بودند.

غباری از ماسه نرم و خاک بسان دودی که از آتش بلند می شد، از سطح هموار حول و حوش رشته کوه های «دوازده امام» در شمال به پا خاسته بود. مثل این که دهکده های زیادی آتش گرفته باشند، ابرانبوهی در پشت سر ما از شمال به جنوب می خزید و کوههای پوشیده از برف آن سوی جاده «قم» - «کاشان» را کاملاً در خود پنهان می کرد.

اکنون تپه ماسه هایی که با تپه ماسه های دیده شده در نزدیک «کدیش» بستگی داشتند، کاملاً نزدیک شده بودند. ماسه های روان رویهم انباشته شده و تپه هایی به ارتفاع ۳۰ متر را تشکیل می دادند. باد شمال غربی به این تپه ها شکل داده، ولی باد جنوب چند روز پیش آنها را تسطیح کرده بود. تقریباً در رأس کلیه تپه ها یک افت باریک با شیب ملایم به سوی شمال دیده می شد. تپه های دیگری که روبه جانب کویر داشتند با علفهای کویری به هم پیوسته بودند.

راه از روی یک نوار باریک ماسه که باد به سطح استپ واقع شده بین کویر نمک و ماسه، آورده بود، ادامه می یافت.

در آخرین ساعات این راهپیمایی بخت با ما یار نبود. بادی از جنوب غربی وزیدن گرفت و در مدت کوتاهی به توفان مبدل شد. از هر سو گرد و خاک بلند شد، و اراضی در ابر غلیظی از توفان ماسه فرورفت و آسمان تیره و تار گردید. زمین در زیر پای ما به صورت رشته های زردرنگی جریان پیدا کرده بود. در آن جا که بوته های خشکی وجود داشت باد زوزه می کشید.

اوایل بعد از ظهر توفان به اوج خود رسید و با قدرتی عظیم سطح زمین را می رُفت. به نظر می رسید که زمین تازیانه خورده، در زیر پای ما خالی شده است. هیچ چیز دیده نمی شد. آن چه واقعیت داشت این بود که تپه ها هنوز هم در سمت چپ ما قرار داشتند. حرارت هوا از ۲۴ درجه به ۱۵ درجه سانتیگراد رسیده بود. همگی به هم چسبیده سواری می کردیم، فقط راهنمای ما با پای پیاده به راهی ادامه می داد که به چشم نمی خورد. باد اینک تغییر جهت داده بود. اکنون که از شمال غربی می وزید، از پهلو به ما هجوم می آورد و شترها را به زور از مسیر منحرف می کرد.

هوا بتدریج روشن گردید. از شدت توفان کمی کاسته شد و ما به هر حال از تپه‌ها بیرون آمده بودیم و حالا دید بیشتری داشتیم. سایه کم‌رنگی از چهارپایان صبور ما بر زمین افتاده بود. آنها بدون دغدغه خاطر از توفان ماسه با همان استواری و غروری که صبح زود محل اتراق را ترک کرده بودند، قدم بر می‌داشتند. «مسيله» در شمال، مانند دریاچه‌ای به چشم می‌خورد. در جنوب، تپه ماسه‌هایی که در گردوغبار به پا خاسته فرورفته بودند، امتداد پیدا می‌کردند. در پس آنها قلل «قوش کوه» به صورت کدری پدیدار بود.

قبل از تاریک شدن هوا، پس از راهپیمایی طولانی و مرارت باره بقایای کاروانسرای قدیمی «مرنج آب» رسیدیم، جایی که در برابر فشارهای شدید باد در امان بودیم. چوپانی با یک پسر بچه در این جا مسکن گزیده بود.

شب در یک جو روحی افسرده سپری شد. پیشروی به سوی شرق مشکلتر از آن به نظر می‌رسید که ما فکر می‌کردیم. راهنمای «کدیشی»، ما را ترک کرد، زیرا منطقه‌ای را که مقصد ما بود، نمی‌شناخت. وی باعث ترس گروه نیز شد، زیرا اظهار داشت که در این ناحیه تا بیست روز راه هیچ نقطه مسکونی‌ای وجود ندارد. سرانجام «غلام» که از فعالترین همراهان ما بود، هیزم‌شکنی را پیدا کرد که تا کوه‌های «سفیدآب» حاضر به همراهی با ما بود. حداقل تا این جا همه چیز بخوبی برگزار شده بود، زیرا بدون شخص آشنا به این منطقه، امکان ادامه راه مشکل بود. امید برخورد با صحرائشینان در بدو امر به پیشرفت بیشتر فصل سال بستگی داشت.

نیمه‌های شب باران آغاز شد و صبح روز بیست و هفتم مارس هوا گرفته بود. هنوز باد شمال غربی می‌وزید. با اطمینان نه چندان زیاد، برای سفر به انزوا راه افتادیم.

ابتدا برای دیدن ویرانه‌های کاروانسرای «مرنج آب» باید صعود می‌کردیم. این بقایا روی تپه‌ای قرار گرفته بود که فقط کمتر از صد متر با لبه «مسيله» فاصله داشت.

امتداد رشته‌های نمک که مثل برف می‌درخشید، به یک موج شکن شباهت داشت. سطح آنها پر از چاله‌های آب بود که باران نیمه شب آنها را به وجود آورده بود. تصویر قله‌های یک کوه که خود از نظر شکل کاملاً شبیه کوه بزرگتری در کویر به نام «آیریکان» در نزدیکی «عروسان» بود، در آب منعکس شده بود. «قوش کوه» (کوه یخ آب) زیر پوششی از برف قرار داشت. خطوط مشخص کننده آن بین ۳۰ تا ۷۰ درجه جنوب شرقی امتداد پیدا می‌کرد.



در فاصله ای کمتر از چند کیلومتر از «مرنج آب» به «چاه دس کن» که چاه آب معروفی است، رسیدیم. در این جا مقدار زیادی آجر که شکل خاصی نداشتند به چشم می خورد که زمانی با آنها اقامتگاه کوچکی در این جا ساخته بودند.

در پشت «چاه دس کن» راه به درون کویر وارد شد. این جاده زیر و رو شده و پراز چاله بود و انسان را به یاد شکمبه نشخوارکنندگان می انداخت. راه باریکی که شترها به جا گذاشته بودند در آن رد عمیقی ایجاد کرده و در دو طرف آن اثر ضعیفی از جای پای ساربانها باقی مانده بود. شاخه ای از راه به سوی شمال انشعاب پیدا می کرد که به حوض «قیلغه» می رفته است، ولی دیگر مورد استفاده قرار نمی گرفت. این همان راهی که «وگان» و «بیدولف» در سالهای ۹۱-۱۸۹۰ از آن عبور کرده بودند.

نوار ماسه ای که از «مرنج آب» در فاصله دور از کویر امتداد می یافت، اکنون کاملاً به آن پیوسته بود. در این جا نیز تپه ها از ماسه باد آورده تشکیل می شدند. اولین تپه ها که رو به جانب باتلاق نمک داشتند با نوعی علف کویری پوشیده شده بودند.

ما بدون درنگ در این اراضی خالی از انسان به سوی کوه «سفیدآب» که به شکل یک کله قند جلوه می کرد و مانند یک راهنمای تیره رنگ سر بر آسمان پوشیده از ابر کشیده بود سواره در حرکت بودیم. ممکن نبود راه را اشتباه برویم، زیرا همواره با یک فاصله کم از پای تپه ماسه های روان، در سطح زمینهایی که پوشیده از ماسه بود، پیچ و تاب می خورد. فواصلی از آن نیز کاملاً زیر آب قرار داشت. تخته های بزرگی از گل به صورت پنج یا شش گوش به قطر چند متر، از سطح زمین طبله کرده بود.

پس از چندین ساعت راهپیمایی، تپه ماسه های روان یکباره پایان گرفتند و کوه عریض و طویل «بیخ آب» به صورت یک پارچه پدیدار شد. مخروط کله قندی به نسبت کوههای اطراف، آزاد و مستقل، بطور نامحسوسی سر بر آسمان کشیده بود. با نگاه به پشت سر، انسان در جنوب تپه ماسه ها زمینهای بلندی را تشخیص می داد که راه توده های ماسه را سد کرده و آنها را در وضع خود ثابت نگهداشته بودند.

پیشروی ساعت به ساعت ادامه می یافت. راه آرام به سوی استپها کشیده می شد. سطح زمین را خرده هایی از «پورفیریت» پوشانده بود.

همراهان ما مشغول گفتگو با یک دیگر بودند. صحبت آنها بسیار کوتاه است. ساربانهای بی تکلف ایرانی، چون بدون محاسبه زمان و داشتن خاطرات، زندگی را فقط برای سیر کردن شکم می گذرانند، محدوده فکری آنها نیز تنها معطوف به آن چیزی است که در رابطه با حفظ بقا قرار می گیرد. وقتی آنها در مورد راه طی شده، وسایل سپرده شده به آنان و چهار پایان صحبت می کنند، تمام آن چه که فقط احساس آنها را در این رابطه بر می انگیزد، مثل این که مقرر شده باشد، تنها فقط بهتر یا بدتر شدن روزهاست.

سرما ادامه داشت و حرارت هوا از ۱۱/۵ درجه سانتی گراد تجاوز نکرد. ابرسنگینی بر فراز کوههای «سفیدآب» انباشته شده بود.

بعد از ظهر مجدداً باد شمال غربی شدت گرفت و مانند روز گذشته اراضی حول و حوش در ابری از شن و ماسه گم شد. توفان زوزه می کشید و می غرید، ولی در فاصله دور و نزدیک، محلی برای پناه بردن وجود نداشت و راهپیمایی بدین صورت تا پای کوه «سفیدآب» ادامه یافت.

در این جا بارها را پایین آورده اتراق کردیم. متأسفانه ذخیره آب بسیار کم بود چون آب «مرنج آب» از شدت شوری تلخ و آب چاه «دس کن» به قدری آلوده بود که نتوانستیم به عنوان آب آشامیدنی با خود برداریم.

ما بسیار خسته بودیم. با وجود این باید گشتی در اطراف «سفیدآب» زده می شد، زیرا که محدوده ای ناشناخته بود. پای هیچ بیگانه ای به این نقطه نرسیده بود و برای سفرکنندگان مکتشف راه دیگری برای شناسایی جز امکان مطالعه همه جانبه با چشم باز، وجود نداشت. آیا این فقط یک غرور بچگانه بود؟ شاید. اما انسان در لحظه احساس لذت به خاطر دستیابی به چیزی یا جایی به عنوان اولین فرد، نمی تواند محیط و مسائل وابسته به آن را به نحو مطلوب به خاطر بسپارد.

از طریق یکی از مسیلهای باریک که آبهای سطحی به علت دور از هم قرار گرفتن رستنیها در آن جریان می یافت، و از میان تپه هایی که پوشیده از خرده سنگهای کاملاً تیره رنگ بود، به طرف بالا رفتیم (تصویر ۶). سرانجام به قسمتهای صخره ای رسیدیم. صخره ها از «شیست\*» های «کوارتز» درشت دانه، برشهای «آهک» و «سنگ آهک» تشکیل

\* شیست: نوعی سنگ دگرگون شده با ظاهری لایه دار.

می شد که سطح آنها با قشر بسیار تیره رنگ و درخشانی پوشیده شده بود. تیغه های بلند قفل «سفیدآب» که مانند دیوارهای صخره ای سر بر آسمان کشیده بودند از «آزیت سینیت» نه چندان سیاه رنگ بود که قطعه های زیادی از آنها در شیار آبروها قرار داشت.

هنگام شب توفان آرام گرفت و سکوتی غمناک بر همه جا سایه افکند. حتی صدای آرام زنگهای آویخته به گردن شترها که عادت شده بود، نیز به گوش نمی خورد، زیرا به آنها علیق کمی داده بودند و در نتیجه عمل نشخوار سریع انجام گرفته بود.

صبح زیبایی آغاز شد. هنوز سایه زمین از سطح تیره «مسیله» رخت بر نبسته بود که ارتفاعات پوشیده از برف در جنوب و غرب شروع به درخشیدن کردند و رشته کوههای «البرز» نیز که حدود ۲۰۰ کیلومتر از آنها فاصله داشتیم در بریدگی بین دو کوه «سیاه کوه» و کوه «دوازده امام» با تمام جزئیاتش به تلوئو درآمد.

شب یخبندان شده بود. در حین آماده شدن برای حرکت، آتش گرمی بر پا گردید. زمانی که عازم شدیم، خورشید در همان لحظه از پس تیغه های قله «سفیدآب» سرک کشیده بود.

پشت اقامتگاه در فاصله کوتاهی، ردی که روز گذشته دنبال کرده بودیم، ادامه می یافت. پس پیش به سوی شمال! بدون این که راه مشخصی وجود داشته باشد به حرکت خود از بیابانی پر از بریدگی، از کنار پایه کوه که در این جا از صخره های بسختی هوازده «دولومیت» زرد رنگ تشکیل شده بود، ادامه دادیم. بنا به اظهار راهنما باید در کنار چشمه «سفیدآب» به یک راه جدید برخورد کنیم. انسان تعجب می کرد که این منطقه با تمام عاری بودن از حیات چگونه دارای راههای ارتباطی است.

از روی یک بلندی، افق دید به سوی شرق باز بود. اکنون انتهای کویر «مسیله» به وضوح دیده می شد و بدین ترتیب ثابت گردید که «مسیله» با پهنه غربی کویر بزرگ مربوط نیست. یک رشته کوه که اهالی بومی آن را کوه «علی کرمانی» می نامیدند، شرق پهنه «مسیله» را مسدود می کرد. مخروط کله قندی «علی کرمانی» از شمال شرقی به سوی «سیاه کوه» و از جنوب غربی به دامنه های «سفیدآب» کشیده می شد. آن سوی کوه «علی کرمانی» ارتفاعات «ملک آباد» به چشم می خورد که «سون هدین» در سفر بزرگ خود در سال ۱۹۰۶، در آنها راه خود را گم کرده بود.

چند لحظه بعد ما در این منطقه خشک و تهی در برابر بقایای ویرانه کاروانسرای از

سنگ ساخته شده، «سفیدآب» قرار گرفتیم (تصویر ۷). در آن نزدیکی در پای یک دیوار صخره‌ای از شیستهای «کوارتز» درشت دانه، آب شیرین درون یک حوضچه بیرون می‌زد که سپس به صورت یک جوی باریک از دامنه پایین می‌خزید و با به جا گذاشتن رسوبات در زمین فرو می‌رفت. جریان این جوی باریک، برکه کوچکی ایجاد کرده بود (تصویر ۱۹) که چمن سبز انبوهی آن را دربر می‌گرفت.

چقدر لطیف است که انسان بتواند در صحرائی از سنگ و نمک زندگی پرنده‌ای را زیر نظر بگیرد. یک دم جنبانک که دائماً پنهانی در جلو ورودی چادر ما سرک می‌کشید، یک جوجه ایبا که خستگی ناپذیر لبه برکه را جستجو می‌کرد و یک دسته پرنده که کمی دورتر از چشمه مشغول دانه برچیدن بودند، باعث سرگرمی می‌شدند.

خزه انبوهی در جوی آب شناور بود که لجن بد بوی کف جوی لبه بستر آن را تشکیل می‌داد. در سطح نمودر زیر تخته سنگها نوعی سوسک، زالو و هزار پا در جنب و جوش بودند. وجود تعداد زیادی سرگین شتر در کنار جوی آب ثابت می‌کرد که «سفیدآب» محل توقف کاروانها یا پرورش دهندگان شتر است.

در فاصله کمی از چشمه در شمال شرقی بقایای یک کاروانسرای بسیار بزرگتر قرار داشت که از قطعه سنگهای طبیعی تراش نخورده ساخته شده بود. سنگهای «بازالت» آن از تپه‌هایی که به جبهه جنوب شرقی کوه «علی کرمانی» می‌پیوست آورده شده بود.

در شب بیست و هشتم مارس از بالای یکی از این تپه‌ها به شرق نگریستیم و پس از پنج سال توانستیم دوباره سطح آینه‌ای باتلاق بیکران کویر بزرگ را ببینیم. منطقه‌ای که در زمان خود آن همه رنج و زحمت و درعین حال نیز شادی غرورآمیز و ارزشمندترین خاطراتی که اکنون در اختیار داشتیم، فراهم آورده بود.

لبه جنوبی «مسيله» را زیر پا گذاشته بودیم و ما به اولین وظیفه خود که از «قم» قصد آن را داشتیم عمل کرده بودیم. اکنون باید باز هم عمیق‌تر به قلب کویر رسوخ کنیم، یعنی در جهت شرق به سوی «ریگ جن» راه را ادامه دهیم.

### دراراضی خالی از انسان

در «سفیدآب» بطور غیر مترقبه، کاروان اتراق کرده‌ای را یافتیم که از سه مرد و سی شتر تشکیل می‌شد و از «زواره» به تهران آرد حمل می‌کرد. آنها قصد داشتند از طریق حوض «قیلغه» در پایه جنوبی «سیاه کوه» به سفر خود ادامه دهند. این برخورد منتهای آرزوی ما بود، زیرا گرفتن اطلاعات درباره‌ی دور و حوالی الزامی به نظر می‌رسید.

از آنها دریافتیم، هر روزی که به طرف جنوب برویم، سبزه‌زارها بهتر شده و درجه‌ی جنوبی رشته کوهها، در برخی از نقاط علوفه‌ی تازه برای حیوانات قابل تأمین است. مع‌ذالک در سر راهمان به جنوب شرقی تا آبادی بعدی یک هفته راه داریم، ولی امروز یا روزهای بعد در طول راه به گله دارانی برخورد خواهیم خورد. در مورد تک‌تک راهها و انشعابات که باید از آنها اجتناب می‌کردیم و یا آنها را دنبال می‌نمودیم، آگاه شدیم.

روز بیست و نهم مارس راه افتادیم. بلافاصله پس از «سفیدآب» از تنگه‌ی همواری که پهنه «مسيله» را از کویر «خراسان» جدا می‌کرد، گذشتیم. افق دید به سوی شرق تا بی نهایت باز بود.

یکبار دیگر به عقب برگشته و به سطح «مسيله» که کناره‌اش را در آخرین ساعات با دقت زیاد دنبال کرده بودیم، نگریستیم. اولین اشعه‌ی خورشید بر سطح باتلاق تابیده بود. پس از آن باتلاق ناپدید شد و چشم اندازه‌های تازه‌ای در برابر ما گشوده گشت که در پس آنها راز و رمزها به صورتی فریب دهنده انسان را به سوی خود می‌کشیدند.

کویر که در دید مستقیم ما قرار داشت از جنوب به کوه «چاه‌گرگ»، از شرق به خط الرأس ارتفاعات کدر کوه «دم‌دار» منتهی می‌شد. کوه «سفیدآب» دور زده شده بود و

اکنون کوه «یخ آب» که پوشیده از برف بود، دوباره در معرض دید قرار داشت. هوا بسیار لطیف بود و در نوای ملایم جریان باد، تنگه عریض همچنان باز و روشن ادامه پیدا می کرد. جاده قابل تشخیص بود و از چندین رشته که به موازات هم حرکت می کرد تشکیل می شد. ما سواره از شیب بیابان پایین می رفتیم و به سوی بیرونی ترین قسمت دماغه جنوب غربی کویر که مانند یک لکه بزرگ برف در پستی زمین می درخشید در حرکت بودیم (تصویر ۳). دنیای گیاهان زیاد هم محقر نبود. بوته های «گز» و درختچه های «اشنیان» و در میان آنها درختان بی قواره «تاغ» که موطن اصلی آنان «دشت گبی» بود، خودنمایی می کردند.

یک رد خون تازه در روی زمین و پاره هایی از کیسه آب دان در کناریکی از بوته ها نشان می داد که کمی پیش در این جا بچه شتری به دنیا آمده است (تصویر ۴۳). گله زیاد دور نبود (تصویر ۱۷) و ما خیلی زود با دو شتر جوان که مردان قهوه ای پوست (تصویر ۲۰) بیابانهای برهوت بودند، در کنار آتش نشستیم. یکی از آنان آماده بود تا روز بعد راه به «چاه گرگ» را که تا این جا پنج فرسخ فاصله داشت، به ما نشان دهد.

هنگام شب هوا ابری شد و برای طول شب آسمان قابل اطمینان به نظر نمی رسید. چادرها را در مقابل باد محکم کردیم و بارها را تنگ هم قرار دادیم و روکشهای برزنتی را برای باران آماده ساختیم. نیمه های شب باد شمال به صورت منقطع وزیدن گرفت که کمی هم باران به همراه داشت، سپس سکوت سنگینی ما را دربر گرفت.

صبح گرفته ای آغاز شد. هوا ملایم بود و برف کوههای «یخ آب» به مقدار زیادی ذوب شده بود. ساعت هفت صبح درجه حرارت ۹ درجه و فقط کمی بیشتر از ۷/۶ درجه سانتی گراد در شب بود. ما در جهت جنوب شرقی از روی اراضی یکنواخت بیابانی به سوی دامنه ارتفاعاتی که پستی و بلندی تیره آنها از سطح بدنه کله قندی کاملاً مشخص و متمایز بود، حرکت می کردیم. شترچران راهنما که با یک چوبدستی مسلح بود با قدمهای محکم و بلند ما را راهنمایی می کرد.

هوا مه آلود بود. کوهها و آسمان رنگ خاکستری یکدستی داشتند. در ارتفاعات «ملک آباد» باران می بارید. گله ای آهو ما را همراهی می کرد که رنگ آمیزی آنها رنگ بوته های بیابان را داشت. بوته ها از تابستان گذشته سوخته و خشک بودند. از سبزه زارهای مورد انتظار هنوز خبری نبود.

«چاه گرگ» در ارتفاع ۱۱۹۰ متری، در حدود یک کیلومتری کوهی که از «پورفیریت» تشکیل می‌شد، واقع شده بود. سطح آب چاه در عمق سه متری زمین قرار داشت و آب آن شیرین بود. در قافله ما سکوت برقرار شده و فقط طنین زنگ حیوانات همچنان باقی بود و ما را با موزیک یکنواخت خود در افکارمان که باز هم دوباره به سوی وطن باز می‌گشت، غوطه‌ور ساخته بود، همان‌گونه که در وطن نیز به دوردست‌های جهان پرمی‌کشید. هر بار که دوباره به دورترین سرزمین‌ها کشیده می‌شدیم، باز هم درد مرموز دوری از وطن ما را رها نمی‌کرد، دردی که به گفته «ا. اشپرنگلر<sup>۱</sup>» با دوره گردی بی‌امان، تنهایی کامل و عطش دیرینه انسان آلمانی برای رسیدن به سرزمین‌های جنوب، پیوند خورده بود.

هنگام ظهر هوا سرد شد، ولی باران بند آمده و از جنوب و غرب هوا روشن شده و ابر سنگینی از روی فضای وسیع کویر رخت بر بسته بود. چقدر خوب بود که برنامه‌های ما برای روزهای بعد در اراضی سفت و سخت، به دور از زمین‌های باتلاقی که اکنون مطمئناً خیس خورده و وارفته بود، ادامه می‌یافت.

باران همواره در محدوده‌ی حول و حوش جابه‌جایی شد. سپس به سوی کوه «بیخ‌آب» کشیده شد و اکنون سیل آسایر ما فرومی‌ریخت. روکشها و لباسها، آرام و بدون ذره‌ای ترحم خیس شده بودند. در فاصله‌ای دور از چاه که تنها و پرت افتاده بود، کوه‌های «دوازده امام» دیده می‌شدند. یک دسته کلاغ که پا و منقار قرمز رنگ زیبایی داشتند، ساکن این جا بودند. این پرندگان نادر هستند و قتل کوه‌های بلند مسکن آنهاست.

اوایل بعد از ظهر آسمان دوباره گرفت. از طرف غرب رعد و برق آغاز شد. توفانی که از سمت شرق می‌آمد، چادرهای ما را کند و فروریخت. هوا هر لحظه بدتر شده و تقریباً بدون وقفه رعد و برق می‌شد.

حدود ساعت پنج بعد از ظهر ناگهان از آسمان تیره تگرگ فروریخت، آن هم به شدتی که هر کدام از ما درجایی که قرار داشتیم، قادر به ترک آن نشدیم. دانه‌های تگرگ گرد و به اندازه‌ی یک فندق بود و در مدت کوتاهی تمام اراضی را سفیدپوش کرد. در جبهه‌ی شمال شرقی برجستگی‌های کوچک و بوته‌های سر راه، تل بزرگی از دانه‌های تگرگ به وجود آمده بود. دانه‌ها بسرعت آب شدند و در عرض چند ثانیه تشکیل چاله‌های آبی را دادند که

آب سرازیر شده از آنها از هر آبرویی برای سرازیر شدن از دامنه هموار استفاده می‌کرد. وضع ما چندان غبطه‌آور نبود، زیرا در «چاه گرگ» نه کلبه‌ای وجود داشت و نه سوراخی که بتواند به انسان پناه دهد. هیچ کدام نتوانستیم برای بلند شدن و حفر کردن زمین به دور خود و یا وسایل مان که در چنین مواقعی برای تغییر دادن جریان سیلابها صورت می‌گیرد، خود را راضی کنیم.

ریزش تگرگ یک ساعت تمام ادامه داشت، سپس به سوی شرق از جایی که آمده بود، روانه شد.

حالا صدای خروش عجیب آب آغاز شده بود و اولین آبروهای سیلابی راه خود را به بیابان سنگلاخ باز کرده بودند. جریان آب شبیه مار سفید رنگی از دامنه به پایین می‌خزید و به صورت هولناکی حجیم‌تر می‌شد. در برخی از نقاط کفهایی روی آب گل‌آلود جمع شده و توده‌ی عظیم و بلندی به طول چند متر را که به شکل بهمن به نظر می‌رسید به وجود آورده بود که آب از زیر آن جریان داشت.

قبل از این که خورشید غروب کند یکبار دیگر به رنگ قرمز آتشین از میان ابرها در جهت غرب پدیدار شد و به جایگاه ما که جزیره‌ای بین دو رشته آب خروشان بود، پرتو افکند. آسمان سیاه رنگ شرق در افق به توده‌ای ابر می‌پیوست که برجستگیهای نیمه گنبدی آن به طرف پایین آویخته شده بود.

قبل از آن که امکانی برای رسیدگی به کلیه خسارات پیدا شود، شب فرا رسید. با زحمت خیلی زیاد جای خشکی برای خوابیدن یافتیم. همگی خسته و بی‌رمق بودیم و فقط امیدوار بودیم که هوا حداقل تا موقع روشن شدن بر ما ترحم کند.

نیمه‌های شب درجه حرارت تا ۴ درجه سانتی‌گراد تنزل کرد. صدای خروش سیلابهای موقت بتدریج کم شد و سرانجام سکوت شدیدی حکمفرما گردید.

روز بعد هوا صاف و بی‌ابر بود. دیرتر از همیشه حرکت کردیم. شترچرانی که از روز قبل همراه ما بود، پس از این که راه را از «چاه گرگ» به بعد نشان داد، با ما وداع کرد. این راه در عرض پنج روز به اولین آبادی می‌رسید. ما تنها به اتفاق سه همراه دیگر خود راه را به عمق کویر شرقی ادامه دادیم. در دره‌های عمیق و باریک «چاه گرگ» هنوز مقداری تگرگ از هوای توفانی روز گذشته باقی بود، ولی آبروهای سیلابی خشک شده بودند. مواد آبرفتی‌ای که بستر آنها را پر کرده بود، در زیر پرتو خورشید صبحگاه می‌درخشید. زمین نم



کشیده بود و بوی تندى مثل بوى صمغ کاج به مشام مى رسيد.

پس از چند ساعت به «چاه شور» که محل شناخته شده‌ای بود، رسیدیم. در آن نزدیکی دو شبان، یک پیرمرد و یک پسر بچه مشغول چرانیدن یک گله گوسفند بودند. هر دوی آنان که نحیف و لاغر بودند با عجله به سوی ما دویدند و تقاضای کمی نان کردند. بیچاره‌ها آردشان تمام شده بود و چند روز گذشته را با پنبه دانه‌ای که از هیزم شکنان در حال عبور، دریافت داشته بودند، سدجوع کرده بودند.

این انسانها زندگی را در تنهایی کامل سپری می‌کنند. اربابها غالباً آنان را با گله‌های حشم به چراگاههایی که تا آن جا هفته‌ها راه است، روانه می‌کنند. دریافتی سالانه آنها بالغ بر ۲۵ تومان است و بندرت غذای سیری می‌خورند.

۲۰ کیلومتر پس از «چاه گرگ» به شرقی‌ترین انشعابات کوهی به همین نام رسیدیم و از این نقطه ارتفاعات تازه‌ای آغاز شدند که متعلق به کوه «دم» بودند. جاده از میان صخره‌های بلندی از «آزیت پورفیریت» زیتونی رنگ گذر می‌کرد. بوته‌های کم پشت بیابانی به صورت لکه‌های روشنی از لای صخره‌های سیاه رنگ بیرون زده بودند. گاه از میان تپه‌ها مسیر دید به کویر بزرگ در شمال آزاد می‌شد که در نواری زرد و خاکستری رنگ گسترش یافته و در بی نهایت گم شده بود.

به غروب نزدیک می‌شدیم و نمی‌توانستیم دریابیم «چاه شمس»، هدف بعدی ما که آخرین راهنما از آن نام برده بود، کجا واقع شده است. مدت مدیدی بود که ما فاصله زمانی برای رسیدن به آن محل را که راهنما تعیین کرده بود، پشت سر گذاشته بودیم. سرانجام هم منصرف شدیم و در ارتفاع ۱۱۵۰ متری اتراق کردیم. ما، جرأت خود را از دست ندادیم. راهی را که ما دنبال کرده بودیم، درست بود، زیرا تا آخرین لحظه سواری، بخوبی تشخیص داده می‌شد. در این بیابان، یک راه جزیه آب و آدم باید به کجا ختم می‌شد؟

شب هنگام نگاهی به اطراف انداختیم. اگر پس از تمام سفرهایمان در کویر، هنوز هم تصاویری در ذهن داشته باشیم که یأس ناشی از آن ما را کاملاً دچار ترس کرده بود، همین منظره کوه کوچک از «پورفیریت» بود که در فاصله کوتاهی از محل اتراق شماره ۲۴ مثل جزیره‌ای بیرون زده بود. یک برهوت وحشتناک از همه چیز در حول و حوش. قله‌ها و تپه‌های کبود رنگ با شکافهای عمیق و فاصله‌دار از هر کجای بیابان پریده رنگ و سوخته

به پا خاسته بودند. در سطح آن به نظر می رسید که «تپه های شاهی»<sup>۵</sup> بطور ناگهانی سبز شده اند. این تپه ها گنبد های عظیمی با سطح صاف صیقلی تشکیل می دادند که بسختی قابل صعود بودند. در پای گنبدها و اریزه ها با مرز مشخصی تاج کنگره داری با لبه های تیز به وجود آورده بودند. در سمت شمال باتلاق نمک عاری از هر گونه حیات بسط یافته بود. در مقابل خورشید در حال غروب دیواری خاکستری رنگ کشیده شده بود که در جهت بالا به سوی آسمان، به صورت تکه پاره هایی در فضا گم می شد. توفانی از گرد و خاک در آن جا به پا خاسته بود.

بر فراز محل اتراق ما جریان باد هنوز آرام بود. قبل از این که پیچیده در پتوهایمان به خواب رویم، آخرین فکر ما این بود که هوا مساعد بماند و صبح به محل آبی که در جستجویش بودیم، دست یابیم.

شب دوباره به طرز غریبی آرام بود، ساکت و بی صدا مثل یک سیاره مرگ زده هوا به همان گرمی باقی ماند: درجه حرارت فقط تا ۷/۵ درجه سانتیگراد پایین آمد و نسیمی نمی وزید.

صبح هوا خوب نبود. آسمان و کوهها گرفته بودند. سرعت راه افتادیم. شترهای بیچاره گرسنه بودند. اگر هم روی علفزارهایی حساب کرده بودیم، حالا این انتظار غلط از آب در آمده بود، زیرا بیابانهای «ترخه زاری» که راه همواره از طریق آنها به سوی شرق ادامه می یافت، کمترین علائمی از یک زندگی تازه را به دست نمی دادند.

جاده در یک نظم همیشگی روی شبیهای هموار آبروهایی که از کوه سرازیر شده بود، پایین و بالا می رفت. کویر اکنون مانند دریای کاملاً بازی در شمال قرار داشت و ما را ابلهانه به سوی خود می کشید. ابرهای سنگین در ارتفاع پایین بر فراز آن قرار داشتند و فقط در افق نواری روشن در حال درخشیدن بود.

کاروان صبورانه از میان بیابان عاری از حیات به راه خود ادامه می داد. در نقطه ای جاده انشعاب پیدا کرد. هر دو شاخه را دنبال کردیم تا این که یکی از آنها زیر واریزه های انباشته شده ناپدید گردید. تا آن جا که اراضی گرفته اجازه می داد، دائم به این سوی و آن سو نظر می افکندیم، ولی نه چوپانی به چشم می خورد و نه گله ای. هیچ چیز که بتواند از

<sup>۵</sup> تپه های شاهی: تپه هایی هستند که وقتی فرسایش به پیری می رسد از بقایای سطوح هموار و مرتفع پدید می آیند و در سطح دشت کنونی باقی می مانند.

حضور انسانی خبر دهد، دیده نمی شد.

«حسین» را ترس برداشته بود و برای رد گم کردن ترس خود، شترها را بهانه قرار داده بود. او در صورت ادامه حرکت به عمق کویر بدون این که شناختی از راه داشته باشیم، برای وضع شترها ابراز نگرانی می کرد. مطرح کردن این که اگر تا مدتی دیگر نتوانیم محل آباد و مسکونی پیدا کنیم، چه باید کرد و چه خواهد شد، کار عبثی بود. در هر صورت باید باتمام توان پیش رفت.

راه به طرف کوهستان تغییر جهت داد و برای حیوانات توانفرسا شد. دقت خود را بیشتر کردیم، زیرا که در دو طرف جاده کوره راههای بزرگ امتداد یافته بود. آب نباید زیاد دور می بود.

اکنون راه از میان مسیلهای عمیق و خشکی می گذشت که دیواره های آنها از «توف» آتشفشانی سرخ رنگی تشکیل می یافت. صخره هایی به رنگ روشن از «کوارتز پورفیریت» نیز قد علم کرده بودند. توف ها کاملاً متلاشی شده و در اثر هوازدگی حفره های بزرگ و کوچک زیادی با مرزهای نامنظم، چه در سمت سایه گیر و چه در سمتی که در معرض عوامل جوی قرار داشت، در آنها ایجاد شده بود. صخره ها مطابق با شرایط آب و هوایی خشک با قشری به رنگ قهوه ای مایل به سیاه پوشیده شده بودند. توده های نرم روانی تمام قسمتهای دامنه آنان را مفروش می کرد. در بستر این «وادی<sup>۲</sup>» بوته های نحیف گزر رویده بود. یک لکه تیره خود را از زمینهای اطراف متمایز می ساخت. کمی بعد مشخص شد که زمین در آن قسمت پوشیده از پشگل بزاز است. اکنون جریان آب چشمه ای را می دیدیم که مانند «سفید آب» در حوضچه ای جمع شده و از لبه دامنه به پایین سرازیر بود. چشمه آب شیرینی داشت. حرارت آب ۲۱ درجه سانتی گراد و ۸ درجه گرمتر از درجه حرارت هوا بود. سطح آب پراز بالهای ملخ و با فرشی از خز پوشیده شده بود. دو مرغابی وحشی به هوا پرواز کردند، ولی جز این نشان دیگری از جنبنده ای به چشم نمی خورد. آن چه که ما یافته بودیم، فقط می توانست چشمه «بلزان<sup>۳</sup>» باشد.

قبل از هر چیز حیوانات سیراب شدند، هر چند که به انسانی برنخورده بودیم و راه را هم نمی دانستیم، ولی بطور موقت احساس سبکی می کردیم.

با وجود درخشش خورشید باران مختصری بارید. هنگام شب در کوهستان رعد و برق شد. هوا آرام و معتدل شده و بدون راهنما، دنیای کوههای سرکش کمی قابل اطمینان شده بود.

نیمه‌های شب درجه حرارت تا  $2/8$  درجه سانتی‌گراد پایین آمد. روز بعد هوا گرفته و باد سردی از جنوب در حال وزیدن بود. ما از محل اتراق شماره ۳۰ بدون این که به کسی برخوردیده باشیم، حرکت کردیم. این اراضی باید تا چه حدتهی از هر چیز باشد که یک چنین چشمه با ارزشی مثل چشمه آب شیرین «بلزان» در این بیابان خشک، انسان را از هیچ سو نزد خود فرا نخواند.

شب گذشته این طور به نظرمان رسیده بود که صدای پارس سگی را از دور شنیده‌ایم. فکر کرده بودیم که چوپانی در نزدیکی است و برای دادن آب به گله، خواهد آمد. اما کسی پیدا نشد. ممکن است که اشتباه کرده بودیم و چوپانی در آن حدود نبوده، شاید هم در عمق کوهستان محل آب دیگری داشته و به سوی چشمه نیامده است.

بدین ترتیب در میان کوره راههایی که در اطراف چشمه «بلزان» بود، راهی را که از همه بیشتر جلب نظر می‌کرد، در جهتی که ما آن را درست تر حدس می‌زدیم، انتخاب کردیم. این راه ابتدا به شرق و سپس از میان بیابانهای پر از بریدگی به سمت جنوب ادامه می‌یافت.

راه به آرامی در محدوده کوههای پراکنده‌ای که شکلی خشن و پاشیده از هم داشتند ادامه پیدا می‌کرد. از بستر رودخانه‌های زیادی باید عبور می‌کردیم. یکی از آنها  $1/70$  متر عرض داشت و دارای لایه‌های قلوه سنگی به ارتفاع سه متر بود. از این جا باید زمانی آب بسیار زیادی به سوی کویر جریان پیدا کرده باشد.

در کف بستر خشک، راه بسختی قابل تعقیب بود. غالب اوقات تصور می‌کردیم که از هر سو رودی به چشم می‌خورد. اگر راه کاروانرویی از این جا می‌گذشته، باید از مدت‌ها پیش رها شده باشد. سخت مایوس شده بودیم و فقط آرزو داشتیم که با انسانی روبرو شویم. اما درجایی که در محل چشمه «بلزان» انسانی وجود نداشت، چگونه می‌شد در این بیابان برهوت و ترسناک انتظار انسانی را داشت.

راه یکباره بکلی ناپدید شد. متوقف شدیم و بیهوده آن را جستجو کردیم. سرانجام به حرکت ادامه دادیم، آن هم از روی احساس در میان ارتفاعاتی که می‌توانستند یک راه را از

خود عبور دهند. در این خوالی باید چوپانهایی بوده باشند، زیرا بطور مرتب به پشکل و سرگین شتر بر می خوردیم. در یک نقطه حتی با محوطه ای روبرو شدیم که با شاخه های خشک مرزبندی شده بود. اما این مربوط به مدت های بسیار پیش می شد، ضمن این که باران روزهای گذشته تمام ردپاها را شسته بود.

«غلام» حسّ جهت یابی داشت. او در حین جستجو آرام و خونسرد بود. «حسین» و «حبیب الله» کاملاً بی ارزش بودند. آنها عجز و لابه نمی کردند، ولی بی حوصلگی خود را آشکارا نشان می دادند.

حالا دوباره چیزی پیدا شده بود که مثل یک کوره راه به نظر می رسید. نمی دانستیم به کجا می رود، در هر حال فرقی هم نمی کرد. مهم آن بود که آن را دیگر از دست ندهیم. باترس راه را دنبال می کردیم.

راه همواره از میان تخته سنگهای ترک خورده و مضرّس شده که در آنها حفره هایی به بزرگی یک جعبه ایجاد شده بود، به سوی بالا ادامه پیدا می کرد. در میان خرده سنگهای فرو ریخته از صخره ها به شاخهای افتاده بزکوهی بر می خوردیم. سکوتی چون سکوت قبرستان بر این اراضی سنگی برهوت حکمفرما بود. سطح آینه شکل کویر در پشت سرما، مدتها بود که از نظر پنهان شده بود.

سرانجام به یک تنگه رسیدیم. ما تا ارتفاع ۱۵۷۱ متری صعود کرده بودیم و اینک در شیب جنوبی کوهستان سنگها شکلی گردانه ای و ظریف پیدا کرده بودند. مواد فرسایشی نرم، سطح زمین را پوشانده بود. از رأس ارتفاعات آبروهای سرازیر شده که عرض آنها در پای تپه ها بیشتر از قسمت بالا بود.

در جنوب و شرق، چشم انداز مقابل بتدریج بازمی شد و ما در شرقی ترین نقطه جنوب شرقی، بدنه کوهی را که در ابرهای باران زا فرو رفته بود، تشخیص دادیم. این کوه می توانست فقط کوه «بزرگی» باشد که از مسیر سفر «سون هدین» در بیست و هفت سال پیش ضبط و ثبت شده بود. در جنوب شرقی کوهی قرار داشت که ما آن را کوه «عشین»<sup>۴</sup> خطاب کردیم. در بین این دو کوه ارتفاعاتی پدیدار بود که با این ترتیب به رشته کوههای «انارک» تعلق داشت.

نزدیک غروب شده و شک و تردید تازه‌ای در مورد صحت راه دست داده بود، زیرا راه بکلی نامشخص شده و کوره راهی دوباره به سوی کوه پیچیده بود. آیا اینها کوره راههای قدیمی هیزم‌شکنان نبود که ما دنبال می‌کردیم؟

درحالی که هنوز در حال مشورت بودیم که چه باید کرد، یکی از ما در فاصله‌ای کاملاً دور در جنوب، نقطه سیاه رنگی را دید که با دوربین چشمی بعنوان شترهایی تمیز داده می‌شد که در حال چریدن بودند. ما مسیر خود را رها کردیم و با قدمهای سریع از میان یکی از دره‌ها که دامنه کوه را بریده بود، به سوی حیوانات سرازیر شدیم. تا آن جا هنوز مقداری راه داشتیم.

دو شترچران از حوالی «اردستان» از پنجاه شتر در این جا مراقبت می‌کردند. آنها کلیه اطلاعات مورد نیاز را به ما دادند. برای رسیدن به «عشین»، مکان بعدی، باید دو روز سواری می‌کردیم. ما در ارتفاع ۱۳۸۴ متری در یک بیابان باز، نزدیک یک تپه سنگی فرسایش یافته از «پورفیریت» اتراق کردیم. احساس آسایش و آرامش به ما دست داده بود. با وجود این که هنوز در یک منطقه مسکونی نبودیم، ولی فشار ناشی از تردید و دودلی و نگرانی برای سرنوشت کاروان برطرف شده بود.

در تاریکی شب در ارتفاعات دوردست جنوبی، آتشی که در محل اتراق شده‌ای برافروخته بودند، نورافشانی می‌کرد. این منظره به قدری اسرارآمیز جلوه می‌کرد که ما تمام وقت به آن خیره شده بودیم.

روز بعد سرانجام خورشید پس از تمام این چند روز گذشته که باران سختی باریده بود، با زیبایی خاصی بالا آمد. آسمان کاملاً آبی بود و فقط در بالای کوه «بزرگی» و «عشین»، باریکه‌ای از ابر به چشم می‌خورد. از غرب باد سردی می‌وزید و ما با وجود فصل پیشرفته سال می‌لرزیدیم.

راه از میان بیابان پوشیده از غبار خاک در جهتی که شترچرانان روز گذشته نشان داده بودند، ادامه یافت. ما به مسیر راهی که «سون هدین» در سال ۱۹۰۶ از مرز جنوبی کویر بزرگ به سوی شرق در پیش گرفته و از طریق «طبس» به «بلوچستان انگلیس» رفته بود، نزدیک می‌شدیم. به یاد زمانی افتادیم که تقریباً هنوز بچه بودیم و درباره سفرهای متهورانه این سوئدی محقق در این مناطق مطالبی می‌خواندیم، بدون آن که بدانیم روزی در این جا در عمق کویر ایران با رد پای او که در همین زمان در مناطق دیگر «آسیا» هنوز هم به گشت

بزرگ خود ادامه می داد، بر خواهیم خورد.

یک چالهٔ نهی و کاملاً هموار که در عمق آن خاک رس مخلوط با ذرات نمک قرار داشت، پدیدار شد. این چاله احتمالاً در شمال شرقی در ارتباط با باتلاق نمک بزرگ، جایی که بین «دم کوه» و کوه «بزرگی» تشکیل یک دماغه به جنوب شرقی را می داد، قرار داشت.

شیب شرقی چاله با ماسه های باد آورده پوشیده شده بود و ادامهٔ آن به چشم انداز تپه ماسه های روانی که با بوته های گز تثبیت شده بودند، منتهی می گردید. راهها همگی در این جا دوباره ناپدید شدند، ولی با وجود این تا بعد از ظهر به حرکت ادامه دادیم.

سپس اتراق کردیم و بقیهٔ روز را در چادرمان به کار پرداختیم و به گردبادهای کوچکی چشم دوختیم که در سطح گسترده شده تا پای بدنهٔ کوه تنها و منفرد «بزرگی» که غرق در نور خورشید بود، پیچ و تاب می خوردند. در آن سوی قله کوه کویرهایی بسط می یافت که هنوز هیچ انسانی آنها را ندیده بود.

اگر حساب کرده بودیم که از سمت غرب در طول باتلاق امکان نفوذ به این منطقه را داریم، در این صورت حساب ما غلط از آب در آمده و کاروان نیز در این اراضی خشک و نهی برای مدتی طولانی وضع بدی پیدا کرده بود.

برای تهیهٔ علوفهٔ چهار پایان باید سریعاً با مردم تماس برقرار می کردیم و برای پیشروی به سوی مناطق بررسی نشده از جنوب دست به کار می شدیم.

هنگام غروب هوا دوباره خراب شد. از شمال غربی باد وزیدن گرفت و توفان ماسه را به همراه آورد. هوا روبه سردی گذاشت و رعد و برق و باران تا تاریکی شب ادامه یافت. نیمه های شب درجهٔ حرارت سنج تا ۱/۵- درجهٔ سانتی گراد پایین آمد. یخبندان در جنوب کویر بزرگ در ماه آوریل دور از انتظار بود.

روز چهارم آوریل با هوای صاف و زیبا و بدون باد آغاز گردید. صبح زود وسایل را جمع کردیم و عازم شدیم.

حرکت در طول تپه های پستی از «کوارتز پورفیریت» به سوی جنوب شرقی، بدون آن که جاده ای در زمینهای ناهموار وجود داشته باشد، ادامه پیدا کرد. ظهر در دامنهٔ کوهی در جنوب، لکهٔ دقیقاً مشخصی را تشخیص دادیم. مدتها آن را نگاه کردیم. درست در وسط اراضی مرده، محدودهٔ مسکونی قرار داشت. آیا انسانهایی در آن جا زندگی می کردند؟ اما

هیچ تردیدی نبود، این می توانست فقط دهکده «عشین» باشد.  
«حسین» که از چند روز پیش با قیافه ای ماتم زده، ساکت و آرام به دنبال قافله ما  
لنگ می زد، کاملاً سرحال آمده و با صدای بلند به خواندن و مداحی پرداخته بود.  
همگی بسیار خوشحال بودیم. «عشین» پس از ترک «مرنج آب» درنه روز پیش،  
اولین آبادی مسکونی بود.



### روزهای استراحت در دهکده‌های کویر

این جا، «عشین» بود (تصویر ۲۱). اگر به یک دهکده کویری با اجتماع متشکل دل خوش کرده بودیم که سفرکنندگان را پس از راهپیماییهای طولانی و تنها در اراضی تهی، با مهمان‌نوازی پذیرا شود، در این صورت سرمان به تلخی به سنگ خورده بود. از «عشین» فقط تعدادی انسان گرسنه که چیزی جز تن پوشهای مندرس در بر نداشتند، به استقبال ما آمدند. آنها از این که در برابر دیوارهای آبادی کوچک خود انسانهایی را یافته‌اند که تا به حال هرگز ندیده‌اند، در حد بسیار زیادی متعجب شده بودند.

آن زمان که کاروانها در کنار چشمه آب شیرین و رفاه بی‌آلایش این آبادی طراوت و تازگی می‌یافتند، سپری شده بود، زیرا «عشین» در حال مرگ بود و دیری نمی‌گذشت که به آن گروه از آبادیهای ترک شده در قلب «ایران» می‌پیوست که حزن‌انگیز درخاطره باقی می‌ماند.

عشین، در صورت نزدیک شدن از طریق بیابان، تصویر اندوهگینی را به انسان عرضه می‌داشت. آن سرسبزی که از فاصله دور باعث شناخت واحه‌های می‌شد، در این جا وجود نداشت و انسان فقط دیوارها و سقفهای گنبدی شکلی را می‌دید که به گرد یک قلعه نظم یافته بود و مانند آشیانه‌ای بر فراز یک تپه در مقابل کوههای تیره رنگ جلوس کرده بود. وقتی اراضی در ابری از ماسه ناشی از باد معمول شمال فرو نرفته بود، از بالای تپه در فاصله دور تپه ماسه‌های «ریگ جن» در آن سوی کوه «علم» در معرض دید انسان قرار داشت.

عشین از آن جمله آبادیها در شرق ایران بود که خانه‌های کوچک آن به استثنای سقف گنبدی، از ماسه سنگهای صخره‌های حول و حوش بنا شده بود. اکثر بناها از بین رفته بودند و

کسی نبود آنها را از نوبسازد.

در گشتی به دور دهکده تعدادی پیرمرد و پیرزن از کلبه‌ها خارج شدند و تعریف کردند که فقط پنج یا شش کلبه هنوز مسکون است. آنها با لبخندی آرام در بارهٔ سرنوشتِ هم‌نوعان خود صحبت می‌کردند که مرده و در یک قبرستان کوچک در پای تپه به خواب ابدی فرورفته بودند. نسل جوان، دهکده را ترک کرده بود کسانی که باقی مانده بودند دوران بهتری را پشت سر گذاشته و اکنون در گرسنگی و تسلیم خواست خداوند، زندگی را به پایان می‌بردند. نوعی اصالت در رفتار این انسانها که نه شکوه می‌کردند و نه تکلی، وجود داشت. تعدادی مردم فقیر از «انارک» یا «اردستان» بطور موقت در «عشین» سکنا داشتند. آنها در حوالی آبادی در کوره‌های زغال، زغال تهیه می‌کردند و یا به چراندن بز اشتغال داشتند. سکنهٔ «عشین» فاقد حشم بودند.

«عشین» در دوره‌های گذشته به خاطر حملات دزدان سخت لطمه دیده بود و حتی سال گذشته عده‌ای از صحرانشینان منطقهٔ «ورامین» برای غارت مختصر چیزی که دهکده جهت عرضه داشت، به این جا حمله کرده بودند.

در پایین دهکده باغ کوچک عجیبی قرار داشت که با دیوارهای سنگی کوتاه (تصویر ۵۰) محصور شده بود. تک درختان انجیر و گلابی و یک درخت بادام که در ماه آوریل، یعنی در همین موقع، شکوفه کرده بود، در آن ریشه دوانیده بودند. در بین آنها درمزرعه‌های کوچک کرت‌بندی شده‌ای در پاییز بذر گندم می‌پاشیدند، به این امید که در ماه ژوئن آن را برداشت کنند. با وجود پارچه‌های سه گوش زیادی که به تمام بوته‌های بلند آویخته و در باد به اهتزاز درآمده بودند، قسمت اعظم دانه‌ها به وسیلهٔ پرندگان خورده شده و فقط مقدار کمی از بذر جوانه زده بود. روی پلوارهای کرت‌بندیها نوعی ترتیزک روییده بود که سکنه آنرا کنده، سپس با آرد مخلوط می‌کردند و به عنوان غذا مورد استفاده قرار می‌دادند.

زندگی در «عشین» بسیار یکنواخت و بدون کوچکترین آگاهی از کشمکشهای واقعیات سپری می‌شد. قبل از طلوع آفتاب گله‌بزه‌های انارکیها و اردستانیها به چراگاه برده شده بود. سروصدای حیوانات و آواز چوپانی که تأخیر کرده و به عجله به دنبال همکارانش می‌رفت، خاموش گشته بود. صدای هیچ چیز جز صدای یک قرقی کوچک که در ارتفاع زیاد بالای سرما چرخ می‌زد، به گوش نمی‌رسید. آبادی مرده و بی‌روح در جای خود قرار داشت و اگر از یکی از کلبه‌ها دود بر نمی‌خاست، انسان تصور می‌کرد مدت

مدیدی است که مرده است.

روز فرا رسید و کهنسالان دهکده لانه خود را ترک و خود را زیر آفتاب بهاری گرم می کردند. دو کره الاغ نحیف در دامنه تپه در جستجوی علف بودند. پیرزنی در باغ کوچک غم زده سرگرم کار بود و به دارایی پرارزش خود رسیدگی می کرد. بچه کوچکی نیز در باغ دیده می شد. آیا سرنوشت او این بود که در این دهکده از دست رفته زندگی را سپری کند؟ سکوت و آرامش عمیقی حکمفرما بود. مثل این بود که انسان در یک آبادی نفرین شده حضور یافته است. از دوردستها زنگ یکی از شترهای ما در بیابان و صدای یک گنجشک کوهی در کوهستان طنین انداز بود.

وقتی روز به پایان می رسید گله ها آرام از هر سوبه خانه باز می گشتند و در جلوزاغه ها جمع می شدند. آتشی از چوب برپا می شد و مردم گرد آن چمباتمه می زدند، البته نه برای نوشیدن چای و دود کردن چپق بر حسب معمول، زیرا آن چه که بود کفاف این کار را نمی داد. سپس دوباره سکوت بر دهکده کوچک سنگی کهنسال و بیابانهای حول و حوشش مستولی می شد.

در روز بیست و چهارم آوریل وقتی که ما وارد «عشین» شدیم و دریافتیم که تهیه خوراک اصلی شترها برای ذخیره به مقدار زیاد مقدور نیست، یک نفر را به «انارک» که تا «عشین» یک روز راه بود فرستادیم تا برای حیوانات ۲۰۰ کیلوگرم آرد جو خریداری کند و مایحتاج کوچکی برای تکمیل مواد غذایی خودمان تهیه نماید. کاروان در این فاصله استراحت داشت.

نظم و ترتیب زیادی باید داده می شد و برخی از یادداشتهای عقب افتاده منتقل و ثبت می گردید. ساعات باقی مانده را با وجود هوای توفانی، با گشتهای کوتاه در اطراف پر کردیم.

با همه این که چراگاهها چیزی برای عرضه نداشت، مع ذالک شترها را رها کرده بودند و زانوی دونفر از آنها را که سابقه فرار داشتند، خم کرده و بسته بودند. گرسنگی اولیه حیوانات برطرف گردیده بود، چون شب قبل هر چقدر آرد جو قابل تهیه بود، خریداری و به صورت گلوله های بزرگی از خمیر به آنها خوراندن شده بود. آنها باید مصنوعاً تغذیه می شدند، زیرا بیش از یک سال فقط کاه و پنبه خورده بودند و حالا از خوردن غذای معمولی سرباز می زدند.

شب مهمان ناخوانده‌ای حضور پیدا کرد که در اراضی خشک حول وحوش از شترها مراقبت می‌کرد و همکاری سه روز پیش برای آوردن آرد رفته و تا کنون بازنگشته بود. سیر کردن شکم جوانک شادی آفرین بود. برای جبران وعده‌های ناچیز غذا در اراضی نامسکون، بزی سربریده شده بود و ما توانستیم بدین ترتیب برای یک شترچران فقیر که غالباً در طول تمام سال گوشتی نمی‌خورد، لذتی نادر فراهم آوریم. شب دیر وقت جوانک غریبه کمی شیر شتر به چادر ما آورد تا بدین سان خود را سپاسگزار نشان دهد.

ما قصد داشتیم روز ششم آوریل از «عشین» به سفر ادامه دهیم، ولی مجبور شدیم که یک روز بیشتر بمانیم، زیرا پیک ما از «انارک» به موقع بازنگشته بود. بطوری که بعداً فهمیدیم او مجبور شده بود که ابتدا دانه‌های جورا برای آرد کردن به آسیاب بدهد، زیرا آن مقدار آرد مورد نیاز ما موجود نبوده است.

ما از او دلگیر نبودیم، زیرا که راهنمایی به نام «محمد علی» از «انارک» را که صحرای ماسه پیش روی ما را کاملاً بخوبی می‌شناخت، به همراه آورده بود. به نظر می‌رسید که او قمستهایی از آن را که قصد جستجویش را داشتیم و مورد اجتناب دیگران بوده است، زیر پا گذاشته باشد. «محمد علی» به خدمت گرفته شد و ما از این بابت پشیمان نشدیم.

روز هفتم آوریل با عبور از زمینهای هموار به سوی «علم» که از «عشین» فقط ۲۵ کیلومتر فاصله داشت، رهسپار شدیم.

این «علم»، «علمی» نبود که «سون هدین» از آن دیدن کرده بود، بلکه دهکده‌ای بود به نام «علم بیک علی» که ابتدا پانزده سال پیش در غرب «علم» قدیمی که اکنون «علم حاجی بکر» نامیده می‌شد، به وجود آمده بود. «علم حاجی بکر» نیز اکنون در آن محلی که «سون هدین» آن را دیده بود، قرار نداشت. آن را هم از نو ساخته بودند و در کنارش بر روی یک تپه آهکی همجوار نیز برجی برای دفاع در برابر حمله راهزنان بنا شده بود.

دنیای دو «علم»، در فاصله نه چندان دور از «عشین»، دنیای دیگری بود. هر دوی آنها در حاشیه «ریگ جن» که تپه ماسه‌های روان آن از کنارشان می‌گذشت، قرار داشتند. این دو آبادی راه یک دیگر را سد می‌کردند و فقط از طرف جنوب اراضی را آزاد و قابل عبور می‌گذاشتند. سکنه برای حفظ خود در مقابل توفان ماسه، کلبه‌های خود را که از یک

چهار دیواری بزرگ تشکیل می‌شد، در کنار جبهه داخلی یک بنای قلعه مانند بنا کرده بودند. این دو «علم» نیز نزدیک به موت بودند. در «علم بیک علی» دو کلبه و در «علم حاجی بکر» سه کلبه مسکونی بود. ساکنان انگشت شمار آنها اهل «علم» نبودند، بلکه مردمی بودند از «نائین» که در اثر غارت و آتش سوزی به وسیله راهزنان، دچار فقر شده و حالا در «علم» سکنا گزیده بودند تا با آب دهکده‌ها، مزارع خود را کشت کنند. هریک از دو آبادی یک چشمه آب شور داشت، آب آشامیدنی را آب باران زمستان که به «آب انبار» هدایت می‌شد، تأمین می‌کرد. در صورتی که آنها خالی باشند، همان‌گونه که در موارد خشکسالی غالباً پیش می‌آمد، باید آب شیرین از «نخل چشمه» که شش کیلومتر تا آن جا فاصله داشت، آورده می‌شد.

آب شور چشمه‌های «علم» در برکه‌های وسیعی جمع می‌شد که در آنها نی رویده بود (تصویر ۱۸). در این نزارها «چفتک»‌ها و «آب چلیک»‌ها لانه داشتند. آب چلیک‌ها متعلق به نواحی مرتفع شمالی هستند و در لانه سنجابها و آشیانه «توکا»‌ها تخم‌گذاری می‌کنند. یک نوع مرغ باتلاق نیز که یک مرغ بومی است و تا کنون در مناطق خشک «ایران» پیدا نشده است، و یک دم جنبانک زردرنگ، در کنار برکه بالا و پایین می‌رفتند.

مزرعه‌های کشت شده کوچکی با آب دو دهکده آبیاری می‌شدند. اگر خشکی و توفان بذر را از بین نمی‌برد، امکان برداشت مقدار کمی گندم وجود داشت. در این جا «روناس» نیز که از ریشه آن برای رنگرزی استفاده می‌شد، روئیده بود. ریشه این گیاه را پس از سه سال از زمین بیرون می‌آوردند و برای فروش به «انارک» می‌بردند. از برگ‌های آن برای علوفه حیوانات استفاده می‌شد. با دور زدن کویر بزرگ و ورود به «علم» از طرف غرب، اولین درختان خرما در معرض دید، قرار می‌گرفتند، نخلهایی که موطن آنها نامشخص بود، ولی بدون شک تحت تأثیر قدرت کویر قرار داشتند. این نخلها ابتدا چند سال پیش در «علم» کاشته شده بودند و ظاهر چندان سرحالی نداشتند، ولی مانند معدود درختان پسته‌ای که در این جا وجود داشت، محصول خوبی می‌دادند.

دو دهکده کویری «علم» در این روزهای زیبای بهاری که ما سعادت سپری کردن چند روزی را در آنها داشتیم، با صفا به نظر می‌رسیدند. اما زمانی که توفان سرکش آنها را با ماسه زیر تازیانه می‌گیرد و تپه ماسه‌های گرداگرد آنان مانند دریایی از شعله‌های آتش دود می‌کنند، تصویر این دهکده‌های گلین فقیر تا چه حد باید تسلی ناپذیر باشد.

سحرگاهان روز نهم آوریل محل اتراق خود در «علم بیک علی» را که به خاطر وضع بهتر از نظر چراگاه، در آن جا اقامت داشتیم، ترک نمودیم و راه را درپیش گرفتیم. با وجود ساعات اولیه صبح مردم درمزارع خود مشغول کار بودند. وقتی ما برای آخرین بار به دهکده نگاه کردیم، فضای آبادی کوچک از یک آرامش ناگفتنی برخوردار بود.

بدون این که راه مشخصی وجود داشته باشد، از روی تپه ماسه‌ها به «علم حاجی بکر» رفتیم و سپس با عبور از میان کوه «علم» و کوه‌های «نخلک<sup>۱</sup>» در سر راه به «چوپانان» مسیر را در جهت شرق ادامه دادیم. در تمام نقاطی که دامنه ارتفاعات فقط تا حدودی هموار بود، تل ماسه‌هایی در قسمت‌های بادگیر و همچنین در باد پناه‌ها جمع شده بودند. از سطح زمینهای ماسه‌ای روشن در بین ارتفاعات، تخته سنگ‌های بسیار عظیمی از سنگ ماسه به رنگ قرمز و سبز که بریدگی‌های عمیقی داشتند، تیره و عمود به پا خاسته بودند.

ردپاهای بزکوهی، آهو و خرگوش به مقدار زیادی دیده می‌شد. آهوان و خرگوشها هنگام شب از کوهستان بیرون می‌آمدند تا درمزارع کوچک «علم» خود را سیر کنند.

حدود دو ساعت راه پس از «علم حاجی بکر» به «چشمه نخلک» رسیدیم. در این جا اتراق کردیم تا روز بعد بتوانیم صبح خیلی زود، تازه و سر حال و مجهز به ذخیره آب تازه، سفر را از میان «ریگ جن» به سوی شمال آغاز کنیم.

آبادی «نخلک» فاصله چندانی از چشمه نداشت. «نخلک» که حتی نام دهکده را هم نمی‌توان به آن داد، باز با «عشین» و دو دهکده «علم» فرق داشت و از گذشته‌های دور محل شناخته شده‌ای به خاطر کشف سرب بود. در این جا به روش بسیار ابتدایی سرب را با ذوب کردن از سنگ جدا می‌کردند و در شمشهای ۳۰ کیلوگرمی بر پشت شتر به «انارک» می‌رساندند.

در آبادی «نخلک» حدود ۱۰۰ نفر به عنوان کارگر معدن مشغول کار بودند. همگی آنان بدون خانواده خود در این جا زندگی می‌کردند و از «انارک» و «چوپانان» و جندق و دهات دیگر در حول و حوش آمده بودند. آنها غالباً آن قدر در این جا می‌ماندند تا در اثر ابتلا به بیماری ناشی از سرب مجبور به رها کردن کار شوند.

از سکنه بومی «نخلک» دیگر کسی وجود نداشت. بقایای یک قلعه سنگی از گذشته در آن جا قرار داشت و آن چه که جز آن در این جا بنا شده کوره های ذوب مواد بود. کلبه ها و طویله ها را کارگران شاغل در معدن ساخته بودند.

پیر و جوان در «نخلک» کار پیدا می کردند. دستمزد روزانه بالغ بر ۴ تا ۷ قران بود. کار روزانه صبح زود شروع می شد. بعد از ظهر کارگران خسته را می دیدیم که با تبرهای سنگین خود و ظرفهای فلزی کوچک که مجهز به روغن و فتیله برای تأمین روشنایی بود از دالانهای زیرزمینی بیرون می آمدند. آنها به طرف بشکه های مملو از آب رفته، خود را می شستند. سپس کار تعطیل می شد. کارگران با توجه به دستمزد خوب برای شرایط ایران، می توانستند در مغازه های کوچکی که در «نخلک» درست شده بود، چای، شکر و تنباکو خریداری کنند.

این آبادی که فقط با محوطه های زغال چوب و پشته های فضولات سیاه رنگ مواد ذوب شده نگاه خیره بی تفاوتی از دور به زمینهای خشک زرد و خاکستری و قهوه ای رنگ داشت، چقدر بیگانه بود.

انسانهایی هم که در این جا زندگی می کردند، بیگانه بودند. آنها برای سبز شدن چراگاهها و بذر با زحمت کاشته شده، انتظار نمی کشیدند. تنها به کار ساعتی عادت داشتند و ارزش وقت پرداخته شده را می دانستند و تمام هم و غم آنها چگونه دست یافتن به مزد بیشتر بود.

در «نخلک» با اولین جندقی ها روبرو شدیم. همگی آنان سفر ما را از میان «کویرنو»، در پنج سال پیش به خاطر می آوردند. آنها تعریف می کردند که از آن پس هیچ «فرنگی» ای به شهر کوچک آنان نیامده است. راجع به سرنوشت برخی از آشنایان مشترک نیز گفتگو کردیم.

ما بزودی به دیدار مجدد این واحه در حاشیه کویر بزرگ نایل می شدیم. اقا قبل از آن برای بررسی در منطقه غرب کویر، یعنی مسیری که سال ۱۹۲۸ پشت سر گذاشته بودیم، باید از طریق «ریگ جن» به باتلاق نمک نفوذ می کردیم.

بعد از ظهر روز نهم آوریل از بالای یکی از تپه هایی که چشمه «نخلک» را در میان گرفته بودند، به اراضی ای که برای روزهای بعد در برابر ما قرار می گرفت، چشم دوختیم. دریای ماسه بیکران و یکدست گسترده شده بود. کویر در یکی از ترسناکترین شکل

خود. از کوه «بزرگی» و کوه «مشما<sup>۲</sup>» در غرب شمال غربی گرفته تا ارتفاعات کوه «برنج<sup>۳</sup>» در دوردستها ارتفاعات کوه «بونیکو<sup>۴</sup>» در شمال شرقی و کوه «جندق» در شمالی ترین نقطه شمال شرقی، این چنین به نظر می رسد که چیزی جز تپه ماسه های روان وجود نداشته باشد. شیب این تپه ها اکنون در فصل بهار به سمت شرق بود. آن جا که بوته های گیاه قرار داشت توده های ماسه، پودر مانند به نظر می رسیدند. وقتی انسان میدان دید را با دوربین چشمی بدقت جستجو می کرد. می توانست کوههای برهنه ای از ماسه را که سوار بر هم ارتفاع گرفته بودند و ساکنان بومی آنها را «قلعه ریگ» می نامیدند، تشخیص دهد.

در جهت شمال، ۱۵ درجه به طرف شرق، برجستگی کوهی که ما را به شکل اسرارآمیزی به سوی خود می کشید، به صورت مبهم پدیدار بود. این کوه «توره» یا «کافر کوه» بود که به گفته مردم ظاهراً در میان صحرای ماسه، در حاشیه آن سوی کویر قرار داشت. قصد ما آن جا بود و با پیمودن دو روز راه، این فاصله کوتاه می توانست پشت سر گذاشته شود.

هدف ما برای روزهای آینده یکی از «قلعه ریگ» ها در نزدیکی چاه «بخشی کشتی» بود. موقعیت مسیر ما از محلی که نظاره می کردیم در جهت شمال ۳۸ درجه به طرف شرق بود.

قبل از این که به این بخش از گزارش خودمان پردازیم، باید بطور مختصر کمی در باره صحرای ماسه ای که در پیش داشتیم، صحبت کنیم.



### ریگ جن، کویر ماسه ارواح

دنیای بی جان کویر که به خاطر تهی بودن و سکوتش، خفقان آور است، دنیایی است که خداوند یکتا به وجود آورده است. خداوندی که ملل خاور نزدیک او را عبادت می‌کنند، خداوندی که در تخیل انسانها تمام ارواح ممکنه را که ساکنان فضاهاى دهشتناک هستند، شکل داده است. این شیاطین که برحسب نوع خود مرئی نیستند، می‌توانند شکل و قیافه‌ای مرئی به خود گرفته و انسانها را گمراه کنند. کویر نیز می‌تواند جایگاه ارواح باشد و برای ما جای تعجب نخواهد بود اگر متناسب با موقعیتها، وهم و خیال که در واقع امری عادی است بطور ناخودآگاه بروز کند و مسافر کویر را فدا سازد.

پدیده‌هایی که روی قدرت تخیل شخص سفرکننده در کویر اثر می‌گذارند، می‌توانند شکلهای مختلف داشته باشند.

انسان در این اراضی می‌تواند به اشکالی برخورد کند که کاملاً غریب است و ساخت آنها به نظر مصنوعی می‌رسد. دیوارهای صخره‌ای در اثر هوازدگی شیمیایی به صورتی غیر عادی به نرده‌های سنگی و دالانهای ستوندار تغییر شکل یافته‌اند. توفان خاک سطح صخره‌ها را صیقل داده و ماسه باد در آنها سوراخهای ریزی با شیارهای طویل ایجاد کرده است. گل و خاک رس مجتمع شده، به گنبدها، حصارها و دالانهایی تقسیم گردیده که بی شباهت به ویرانه‌های یک شهر مرده که فقط ارواح می‌توانند آن را به وجود آورده باشند، نیست (تصویرهای ۷۵، ۷۷، ۷۸).

سرابها نیز باعث گمراهی می‌شوند. آنها کوهستانهای دوردست را در دریاچه‌ها شناور می‌سازند و زمینی را که انسان روی آن در حرکت بوده است، زیر آب می‌برند و تمام

مقیاسها را تغییر می دهند. آنها از یک قطعه سنگ، تپه ای و از علفی درختی می سازند. فضای کویر را که معمولاً بسیار آرام و بی صداست همه گونه سروصدای ممکن می تواند پرکند. هنگامی که سنگها در اثر حرارت شدید متلاشی می شوند و وقتی توفان «عزیزترین طفل کویر» در حفره هایی که در اثر هوازدگی ایجاد شده است می پیچد و یا از روی شیب پوشیده از تیغه سنگهای نازک عبور می کند. این صداها که گاه با صدای خفه رعد انسان را به اشتباه می اندازند، طنینی کاملاً وحشتناک پیدا می کنند.

اکثر این پدیده ها در کویر ماسه وجود ندارد، ولی آنها به بدنامی شهرت دارند و با داستانهایی درباره ارواح مربوط می شوند.

وقتی تصویر گمراه کننده تپه ماسه های بهم چسبیده و درهم فرو رفته دائماً تغییر شکل می دهد و بیکران گسترش می یابد و یک دریای متلاطم وحشتناک بی موج را (تصویر ۲۳) تداعی می کند، حتی بی باکترین افراد نیز در میان تپه ماسه های برهنه و تهی متناسب با زمان و مکان دچار حالتی غریب می شوند.

نوعی وحشت از مکان و ترسی واقعی گریبانگیر سفرکننده است. او دایم دستخوش این ترس است که چگونه از سرزمینی که به آن نفوذ کرده است دوباره رهایی پیدا می کند. در سکوت بزرگ توده ماسه های نرم آن چه به گوش می خورد، اثری قویتر نشان می دهد، زیرا با اقامت طولانی در یک محل و توجه به هشدار که از قبل داده شده، نه فقط صداها خفه نمی شوند، بلکه رساتر نیز می گردند. در کویرهای ماسه به خصوص در هنگام شب و نیمه های شب، وقتی تمرکز حواس بیشتر و قدرت گیرایی شدیدتر است، صداها طنین عجیب و غریبی دارند.

پس از غروب آفتاب در زمان پایین آمدن درجه حرارت امکان دارد در میان این تنهایی بی رحم، ترانه ویژه ای سر داده شود. «ترانه شب کویر». انسان سپس تصور می کند که از ماسه های روان حول و حوش طنین صداها ضعیفی را می شنود که چون توضیحی برای آن ندارد، تأثیری کاملاً اسرارآمیز به جا می گذارد.

به گفته «اچ. دبلیو. بلو» در منطقه مرزی «ایران» و «افغانستان»، در شرق آبادی «دوروه» یک محدوده ماسه ای محصور شده وجود دارد که به خاطر صداهایی که از آن جا

به گوش می‌رسد، نزد مردم مقدس است. از آن جا حتی از فاصله‌ای حدود یک کیلومتر و نیم صداهایی چون صدای طبل به گوش می‌خورد.

ما دربارهٔ «ماسه‌های طنین انداز» واقعی که طنینی چون صوت کشتی بخاری دارند و غرش و قطع آنها ناگهانی است، چیزی برای گفتن نداریم. در واقع فقط تعداد معدودی سعادت شنیدن آن را داشته‌اند. «بی. توماس<sup>۲</sup>» و «اچ. سنت<sup>۳</sup>. جی فیلی» از سفرهای خود در جنوب عربستان گزارشهایی این چنین دارند.

صداهای دیگری نیز در صحراهای ماسه به گوش می‌رسد که می‌توانند دلیلی برای خطاهای متفاوت سامعه باشند، بخصوص که شب فرا رسیده و باتاریکی، تنهایی ملموس‌تر شده باشد. این بار صدا مثل صدای افتادن و غلطیدن است که گاه از دور و گاه از نزدیک به گوش می‌خورد. این صدا در اثر فرو غلطیدن قسمت‌های کنده شده از تپه‌های بسیار مرتفع است. برای دیدن چیزی جز ماسه، آن هم ماسه‌ای خشک که قلب را جریحه‌دار می‌سازد و گنبد آسمان که در ارتفاع سرسام‌آوری در فضا سوسومی زند، وجود ندارد. همه چیز در این حول و حوش بی حرکت است. فقط وقتی وزش باد در تپه ماسه‌ها جریان پیدا می‌کند رشته‌هایی از ماسه همچون هزاران مار کوچک در زیر مهتاب، در سطح به حرکت در می‌آیند.

وقتی انسان به تسلی ناپذیری کامل اطراف خود واقف است و می‌داند که احتمالاً در طول روزهای طولانی سفر تا فاصلهٔ دور از هر سو هیچ چیز جز ماسه وجود ندارد، کویر می‌تواند سپس به سرزمین هولناکی مبدل شود و مورد اجتناب ساکنان حول و حوش قرار گیرد.

دریاهای ماسه را بدو انسان با اشباح ذهنی خود، جن‌ها، غول‌ها و عفريت‌ها روح داده است. در «ایران» هم همین طور است. جن که با اسلام به این جا آمده است، تصویر تازه‌ای نیست، بلکه این نام عربی هزاران سال است که به چهره‌های خیالی موجود در این جا اطلاق شده است. بخشی از کمر بند وسیع ماسه که در جنوب کویر «خراسان» بسط یافته است و ما در اولین نیمهٔ ماه آوریل در کنار آن اتراق کردیم، نزد مردم به نام «ریگ جن» معروف است و به تصور سکنهٔ بومی ساکن در حاشیهٔ کویر بیشتر ماسه‌زارهای دیگر

«ایران» محل ملاقات با ارواح خبیثه است.

در این رابطه قابل ذکر است که در شاهنامه، مجموعه بزرگ ادبیات حماسی ایران نیز از برخورد با ارواح خبیثه در بیابان سخن رفته است. «درخوان چهارم از هفت خوان» که «رستم»، پهلوان نامدار باید از آن بگذرد، یادآور خطای عقلانی عبورکنندگان از بیابان است و با اعتقاد گسترده مردم شرق در رابطه با قدرت تغییر شکل ارواح به وسیله سحر و جادو مطابقت دارد. همین اثر به مشاهدات مشابه یک قهرمان دیگر شاهنامه به نام «اسفندیار» نیز پرداخته است.

تقریباً همه محققان کویر، داستانهایی راجع به ارواح شنیده‌اند. حتی «مارکوپولو» نیز چنین مسائلی را با خود به همراه آورده است. در گزارشهای او قدرت توهم که کراراً تغییر شکل می‌یابد و همواره تکرار می‌گردد، خود را جلوه گرمی سازد.

اشباح همواره خواهان بدی هستند و به دنبال نابودی انسانهایی می‌باشند که به قلمرو آنها تجاوز کرده‌اند. در هنگام روز وقتی شخصی از کاروان عقب می‌ماند و قافله اش تپه شنی را پشت سر می‌گذارد و از دید پنهان می‌شود، شخص عقب افتاده ناگهان حس می‌کند که نام او را صدا می‌زنند، آن هم با صدایی آشنا که شبیه صدای همسفران اوست. وی بدین صورت از راه اصلی بیرون کشیده می‌شود و نابود می‌گردد. سفرکنندگان از کویر، گاه در نیمه‌های شب صدای کاروانی را در نزدیکی خود می‌شنوند و وقتی به دنبال صدا می‌روند و روز فرا می‌رسد در می‌یابند که راه را گم کرده‌اند و بدین ترتیب در برابر پایان غم‌انگیزی قرار می‌گیرند. مواردی پیش آمده که اشباح به صورت یک گروه مسلح در برابر سفرکنندگان ظاهر شده‌اند و آنها به تصور این که با راهزنان روبرو شده‌اند، فرار کرده و سرانجام زمانی که راه را گم کرده‌اند از تشنگی به حالتی زار هلاک شده‌اند. شیاطین کویر قادرند کارهای عجیب و غیر قابل تصویری را انجام دهند. آنها می‌توانند صدای انواع آلات موسیقی و حرب را در فضا پخش کنند.

داستانهای دیگری نیز در مورد وقایع کویرها بر سر زبانهاست. در «ریگ جن» منطقه «بزرگی» بخصوص، باید مارهای عظیمی وجود داشته باشد که بارها رد آنان دیده شده است. آنها تا فرا رسیدن شب پنهان هستند و وقتی از دوردستها به وجود آتش افروخته کاروان اتراق کرده‌ای پی ببرند، نیمه‌های شب به محل اتراق آمده و به انسانها حمله می‌کنند. با موضوعات تازه و نادرستی که همواره به داستانهای غیر واقعی اضافه می‌شود،

کمبودی برای محفوظ ماندن تخیلات وجود ندارد. محدوده‌هایی وجود دارد که مردم منطقه هرگز به تنهایی از آنها عبور نمی‌کنند و همواره بطور دسته جمعی راه سفر را در پیش می‌گیرند. شکی نیست که در سفر از کویر کمبودهای غیر قابل اجتناب به آمادگی برای سرزدن خطاهای عقلانی مؤثر، کمک می‌کنند. انسان به یاد تصوره‌های تخیلی ناشی از گرفتن روزه‌های طولانی می‌افتد که همواره در راه عبادت به خداوند در میان ملل مرسوم بوده است. حتی یک فرد اروپایی نیز قادر نیست خود را از نفوذی که کویر بر آرامش فکریش می‌گذارد، رها سازد. فقدان هرگونه حیات در حول و حوش، بیشتر از هر چیز دیگر تأثیر خفقان آور به جا می‌گذارد. انسان طوری حساس می‌شود که حتی وجود ناگهانی یک موجود کاملاً بی‌اهمیت می‌تواند موجبات پریشانی او را فراهم آورد. یک بار ضمن سفر از «زننگی احمد<sup>۱</sup>» به «کشیت<sup>۲</sup>»، در طول توقف کوتاهی که در میان تپه‌های ماسه‌های روان در جنوب غربی کویر «لوت خبیص» داشتیم، در دنیای کاملاً بی‌جان کویر مگسی در اقامتگاه ما کشف شد و با تجربه‌ای که کسب شد باید گفته شود که اثر وهم‌آوری به جا گذاشت، زیرا همراهان ما حاضر به رد این موضوع که شیطان در هیأت یک مگس کاروان را همراهی کرده است، نشدند. یکبار دیگر نیز در دل کویر بزرگ وقتی یک مارمولک بسیار کوچک و ظریف که احتمالاً راهش را گم کرده بود و روی گل‌های مملو از نمک جست و خیز می‌کرد، در برابر ما پدیدار شد، عین همین جریان برای ما رخ داد. تأثیر محیط کویر روی انسان غالباً نتیجه‌ای متزلزل‌کننده دارد. باید یادآور شد که چگونه مسافران با تجربه نیز کراً در کویر عاری از هرگونه راه مشخص، گمراه شده‌اند و حتی راهنمایان آزموده دایره‌وار شروع به چرخ زدن کرده‌اند.

این وضع می‌تواند تا سرحد اختلال روحی کامل افزایش پیدا کند. از موارد بروز جنونهای آنی که باعث از بین رفتن غم‌انگیز دچار شدگان آن شده است، همواره اطلاعاتی داده شده است. ما در کتاب خودمان تحت عنوان «در شرق دور از دنیا» در مورد این که چگونه یک راهنمای «سون هدین» در ایران دچار این سرنوشت شده است، گزارشی داده‌ایم. بطوری که ما در یک موقعیت در «عروسان» اطلاع یافتیم، «علی مراد» که برای بسیاری از خوانندگان کتاب «سون هدین» تحت عنوان «از راه زمین به هندوستان»<sup>۳</sup> فرد

۱) این کتاب تحت عنوان «کویرهای ایران» به فارسی ترجمه شده است. به فهرست «کتاب‌شناسی مترجم»

شناخته شده‌ای است، در شمال کویر بزرگ در اثر یک اختلال حواس ناگهانی زندگی اش را از دست می‌دهد. از آخرین سفر این سوئدی محقق به صحرای گبی نیز خاطره تلخ «ما<sup>۴</sup>» دانشجوی چینی همراه او که احتمالاً در کویر «ادسینگل<sup>۵</sup>» دست به کشتار و خودکشی زده، بر جا مانده است.

در هر صورت افکار غم‌انگیز را کنار بگذاریم و به سوی کویر ماسه پیش رویم. تپه ماسه‌های مقابل ما به نظر نمی‌رسید که از قتل و خودکشی سخن بگویند. آنها صلح‌جویانه زیر اولین آفتابهای بهاری خوابیده بودند و اغواکنان به سرزمین درخشان خود دعوت می‌کردند.

این سرزمین دریای گسترده‌ای از ماسه است که برای نفوذ به آن باید از یکی از کمر بندهای تپه ماسه‌های روان که باد شمال سلطه‌جو در «ایران» از آبرفت‌های داخل چاله‌ها بلند کرده و به تبعیت از قانون عمومی توسعه کویر ماسه «ایران»، لبه جنوبی کفه را پوشانده است، گذر کرد.

منطقه ماسه‌های روانی که در این جا به وجود آمده و ما آن را «ریگ جن» یعنی «کویر ماسه ارواح» می‌نامیم، نزد ساکنان منطقه نام‌های مختلفی دارد. در غرب چسبیده به کوه «بزرگی» و کوه «مشما» ریگ جن مفهوم واقعی تری دارد. در شرق به «ریگ علم» و «ریگ بخشی کشتی» و «ریگ<sup>۶</sup> چوچوکان» تغییر موقعیت پیدا می‌کند. در مجموع می‌توان گفت که ناهمواری و سختی کویر از غرب به شرق کاهش می‌یابد.

منطقه کویر ماسه حدود بیش از ۱۰۰ کیلومتر طول و حدود ۳۰ کیلومتر عرض دارد. اغلب نشانی از یک دریا دارد که اجزای تشکیل دهنده آن به طرق مختلف در هم آمیخته شده است. شبیه‌های تند جهت تسلط باد را مشخص می‌کنند.

تپه ماسه‌ها غالباً سوار بر هم تشکیل توده‌های عظیمی را می‌دهند که از رأس سایر توده ماسه‌های دیگر بالا تر قرار می‌گیرند و همان طور که قبلاً گفتیم سکنه بومی آنها را قلعه ریگ می‌نامند. شاید خاصیت ویژه سطح زیرین است که موجب این چنین خوردگی‌ها می‌شود.

در دریای ماسه، چاله‌های عمیقی با دیوارهای عمودی وجود دارد که ساکنان کویر

آنها را «چاله ریگ» می نامند (تصویرهای ۲۴ و ۲۵). کف این چاله ها پوشیده از غبار نرم است. بیشتر اوقات در آنها گیاه کمی رویده یا با «برخان<sup>۷</sup>» های آزاد کوچک مفروش شده است.

«ریگ جن» از اجتماع ردیفهایی از تپه ماسه های روان تشکیل یافته که از غرب شمال غربی به شرق جنوب شرقی کشیده شده اند. اگر منطقه ماسه را از عرض طی کنیم، در جهتی که گفته شد، همواره به یک نوار باریک قدیمی از ماسه کوبیده شده بر می خوریم که شبیه نوارهای توصیف شده به وسیله «سون هدین» در تپه ماسه های «کویر چرچن<sup>۸</sup>» است. این نوار باریک کوبیده شده به شکل امواج آرامی بالا و پایین می رود و بدون تردید سطح زیر تپه ماسه ها را تشکیل می دهد.

«ریگ جن» آب را همانگونه که در مجموع خاصیت توده های ماسه است، در خود جمع می کند. یک نوار نمناک بطور متعادل در بین ماسه های خشک لایه بالا و سطح خشک لایه زیر نگهداری می شود. این قسمت مع ذالک در اکثر موارد آب چندان قابل توجهی عرضه نمی کند، بلکه فقط قادر است موجب رویش گیاهان شود که با این ترتیب دنیای سرسبز کویر قابل توجیه است. در این جا نیز مانند سایر جاهای دیگر در مسیر ماسه زارها، انسان در قسمتهایی که باد در آنها توده های ماسه را بطور دائم در حرکت ندارد، با مرغزاری اعجاب انگیز روبرو می شود. متأسفانه ماسه های تل شده، در تابستان آن چنان داغ می شوند که گله های شتر را، خصوصاً به خاطر بچه شترها نمی توان برای چریدن به این منطقه روانه کرد.

آب چاههای «ریگ جن» برعکس آن چه که در محدوده های ماسه ای معمول است، کاملاً شیرین نیست و مملو از املاح معدنی است. از تمام محل های شناخته شده آب، تنها فقط آب چاه «گدازهش<sup>۹</sup>» باید کاملاً شیرین باشد.

گاه تهیه کنندگان زغال با زحمت زیاد و تشریک مساعی چاهی حفر می کنند که تا زمان جمع شدن هیزم لازم در آن حول و حوش، مورد استفاده قرار می گیرد و پس از آن به دست سرنوشت سپرده می شود و بسرعت فرو می ریزد.

7. Barchan

۸) برخان: تپه ماسه های هلالی شکلی است که باد آنها را جابه جا می کند.

8. Tschertschen 9. Čah Gudarhash

زمینه اصلی تغذیه «ریگ جن» در لایه های رسوبی کویر و همچنین در توده های مواد فرسایشی کوه های تخریب شده لبه شمالی کویر نمک، قرار دارد. مواضع سد کننده به تبعیت از اراضی و هم بسته با نیروهای جوی که تعیین کننده جهت و قدرت باد هستند، موجبات پدید آمدن تلهایی را فراهم می آورند.

کمربند ماسه با وجود تغذیه دائم از سوی شمال به نظر نمی رسد که وسعت و گسترش کاملی پیدا کند و مرزهای آن به نظر می آید که پایدار باشد. تپه ماسه های روان از سوی جنوب مانند آن چه که در کوه «علم» صدق می کند، در حالی که بهم فشار می آورند از شیب دامنه کوهها بالا می خزند. آن سوی رشته کوه های «علم» و «نخلک» لایه هایی از ماسه به چشم می خورد که در جهت باد پناه به شکل پشته های طولی از ماسه، بخش بزرگی از آوار فرو ریخته ارتفاعات مخروطی شکل را می پوشاند.

در مورد حرکت و جابه جایی در داخل کویر ماسه اطلاع زیادی به دست نیاوردیم. فقط قدر مسلم آن است که قلعه های ماسه ای مانند چاله های بزرگ، از قرار معلوم جای خود را تغییر نداده اند.

در باره درون «ریگ جن» و گسترش آن به سوی شمال ابهاماتی وجود دارد. ماسه زار به نظر می رسد که به زمین گلی کویر به پیوندد، ولی مرز آن در محدوده باتلاق نمک هنوز کاملاً ناشناس بود. مردم فقط می دانستند که در تعقیب کرانه کویر از غرب، تپه ماسه های روان از شرق کوه «علم» آغاز می شوند و به سوی جنوب تا خط فاصل «علم» - «چوپانان» ادامه می یابند و سپس از آن جا به طرف شمال غربی عقب می نشینند و دوباره به باتلاق بزرگ نمک وارد می شوند.

بدین ترتیب شمال کویر ماسه بیشتر از هر جای دیگر بدون تحقیق و بررسی باقی مانده بود. مشخص کردن مرز آن در محدوده کویر در عین حال به معنی روشن ساختن شکل کفه غربی باتلاق بود، یعنی کاری که در سفر پیش آغاز کرده و به ثمر نرسانده بودیم. مشکلات فنی که با تحقیق منطقه در ارتباط بود، ما را دقیقاً وادار می ساخت که این مسأله را دنبال کنیم.

بنابراین ابتدا باید به شمال «ریگ جن»، جایی که کویر ماسه و کویر نمک هم مرز می شدند، نفوذ می کردیم. دو شکل از کویر که برای جغرافییدانان گذشته به عنوان خطرناکترین قسمتها معتبر بودند.



خط مشی زیادی برای سفر به دریای ماسه وجود نداشت. در مورد این قسمت از «ایران» فقط دو محقق ابراز نظر کرده بودند: «اچ. بی. وگان» و «سون هدین». «وگان» کویر ماسه را از درون به چشم دیده و «هدین» آن را از جنوب دور زده و مرزهای آن را مشخص کرده است.

«وگان» در سال ۱۸۹۰ از «جندق» از طریق چاه «نیگو»، «چاه دش ۱» و «نخلک» به «کاشان» رفته و در این میان قسمتی از منطقه ماسه زار «ریگ چوچوگان» را در عرض دوروز راهپیمایی پشت سر گذاشته است. بر اساس گزارش این محقق انگلیسی تپه ماسه ها ۹۰ متر ارتفاع داشته اند که به احتمال زیاد نادرست حدس زده شده است. «ماسه زار ارواح» تا فاصله ای دور به سوی شمال گسترش یافته که به گفته مردم تا آن سوی کویر بزرگ نمک است. سکنة بومی منطقه ترس از دریای ماسه را جدی می گیرند و هیچ یک از آنان شب را در این منطقه سرنمی کند. «وگان» و پس از او «هدین» داستانهایی از شترهای وحشی که در کویر زندگی می کنند، شنیده اند که اما این نظریات اشتباهی بیش نیستند.

«سون هدین» در سال ۱۹۰۶ راه را از «علم» به «چوپانان» تعقیب کرده و در این میان هیچ موقعیتی را برای جمع آوری اطلاعات در مورد کویر ماسه که در شمال مسیر او قرار داشته، از دست نداده است. او گزارش می کند که تپه ماسه های روان «ریگ جن» ۴۰ متر ارتفاع داشته است و خط الرأس آنها همواره از شمال شمال غربی به جنوب جنوب شرقی کشیده شده و شیب تند دامنه آنها که در جبهه باد پناه قرار دارد در جهت جنوب با ۷۰ درجه به سوی شرق فرو افتاده است. در «علم» به او اطمینان داده شده که ماسه زار هفت فرسخ به طرف شمال گسترش می یابد و سپس در کویر ناپدید می شود. از تپه ماسه های نزدیک دهکده با وجود هوای صاف و درخشان نقطه پایانی به چشم نخورده است. برای سکنة منطقه نیز حد گسترده گی کویر «ماسه ارواح» به سوی شمال مشخص نبود و هیچ کس به نظر نمی رسید که بداند کویر از چه نقطه ای آغاز می گردد.

شایعه ای که قابل توجه بود و ما در گفتگوی مربوط به راههای لوت بدان باز می گردیم، شایعه وجود راهی بود که زمانی از حوالی کوه «نخجیر» به حوالی کوه «دم» و از آن جا به

«جندق» می رفته است، یعنی مسیری که منطقه مورد بررسی و تحقیق قرار نگرفته را بطور مایل قطع می کرده است. از قرار معلوم این راه از مدت‌ها پیش ترک و محدوده غیر قابل عبور شده است.

گزارش «سون هدین» مبنی بر این که در فاصله ۵ فرسخی درون منطقه ماسه زار چاهی به نام «چاه برقو» و در ۶ فرسخی چاهی به نام «چاه گذار هش» باید وجود داشته باشد، برای ما یک نقطه اتکاء بود. ما نقشه های خود را بر اساس این اطلاعات طرح کردیم. قصد ما این بود که ابتدا تا چاه های یاد شده پیش برویم و از آن جا تصمیم بگیریم که چگونه راه را ادامه دهیم.

همان طور که در بخش گذشته گفتیم جای خوشبختی بود که با پیدا کردن «محمد علی» اهل «انارک» یک راهنمای بویژه زرننگ به دست آورده بودیم. بزودی مشخص شد که چاه های «برقو» و «گذار هش» در سر راه به سوی لبه کویر قرار ندارند و گرمی باید تا آن جا پیش رفت باید کمی بیشتر به سوی غرب، «ریگ بخشی کشتی» را از روی پشته ارتفاعات «کافرکوه» که از کوه های «علم» و «نخلک» پدیدار بود، پشت سر گذاشت. از آن نقطه به بعد می توانستیم رابطه ای با مسیرمان در «کویرنو»، در سال ۱۹۲۸ پیدا کنیم. در روز نهم آوریل در کنار چاه «نخلک» کلیه اقدامات لازم برای سفر صورت گرفت و روز دهم آوریل سفر آغاز گردید. در مورد وقایع بعدی تا «جندق» یادداشتهای روزانه سخن می گویند.

### در کوره راههای ناشناخته

«چاه بخشی کشتی»، ۱۰ آوریل ۱۹۳۳

قبل از طلوع آفتاب شترها به سوی آب شیرین چاه «نخلک» برده شدند. آنها با ولع از آب چاه نوشیدند، زیرا آنان را عمداً تشنه نگهداشته بودند. ذخیره آب برای سفر از روز پیش تهیه شده بود. برای این که حیوانات در اراضی سفت و سخت بارزیادی نداشته باشند دو منبع ۹۰ لیتری را تا نیمه و دو منبع کوچک ۳۵ لیتری را بطور کامل از آب پر کرده بودیم. هوا را با جدیت زیاد زیر نظر داشتیم. تنها نگرانی ما این بود که هوا توفانی شود. اگر چنین می شد، برای عبور از کویر ماسه با مشکل روبرو می شدیم. روز گذشته اواخر بعد از ظهر با ترس شاهد بودیم که چگونه دریای ماسه در برابر ما به وسیله یک دیوار خاکستری تیره که به آرامی از غرب با پیچ و تاب پیش می آمد و همه چیز را می بلعید، از نظر پنهان شد. هنگام شب نیز باد شدت داشت، ولی صبح روز بعد هوا صاف بود، بادی نمی وزید و میدان دید روشن و درخشان بود. فضای بالای «نخلک» را دود گرفته بود. انسان از فاصله دور لهیب آتش یک کوره ذوب درحال کار را که آتش آن به سفیدی می زد، در آن جا می دید. وقتی حرکت کردیم کاملاً سرحال و درهیجان بودیم، زیرا سفری که آماده درپیش گرفتن آن بودیم، با نقشه ای که از مدت ها پیش در آخرین روزهای سفر تحقیقاتی گذشته طرح ریزی شده بود، تطبیق داشت.

راه را با سرازیر شدن از روی مخروط کوههای رسوبی که در سطح آن شبکه روشنی از آبروها در جهت شمال پیچ و تاب خورده بود، مستقیماً به سوی «ریگ جن» می رفت. علفهای لطیفی که آفتاب چند روز اخیر باعث رویدن آنها شده بود، زمینه ای سبز رنگ به

زمین می دادند.

ماسه زار در عمیق ترین قسمت کفه در ارتفاع ۹۲۳ متری، شروع شد. اولین پشته های ماسه، سطوح صاف و همواری بودند که کاملاً بتدریج به موجهای ظریفی مبدل می شدند. این موجها قوس ضعیفی با ۱۰ درجه انحنا در سمت بادگیر داشتند و شیب تند آنها با زاویه ۳۲ درجه که خسیصه ماسه های انباشته شده روان بود، رو به سمت شرق داشت.

در ابتدا هدایت شترها از میان تپه ماسه ها امکان پذیر بود، ولی تپه ماسه ها بسرعت فرمهای درهم و سردرگمی پیدا کردند. تپه های زرد-خاکستری رنگ و خط الرأسهای مقابل همواره قوس بلندتری پیدا می کردند. حیوانات با جسارت در ماسه نرم قدم برمی داشتند. بزودی وضع برای آنها مشکل شد، ولی آنها می دانستند که چگونه به خود کمک کنند. وقتی به شیب تند تپه ها می رسیدند با مهارت از روی ماسه های روان دامنه به پایین لیز می خوردند (تصویر ۲۲).

انسان تک بوته های خشک کوچکی از علف را می یافت که ریشه آنها بیرون زده و به صورت آزادمانند رشته سیمهای نازکی به طول چند متر در جهتی خزیده بودند. ریشه بوته های «اسکنیل» عمیقاً در ماسه ها فرو رفته بود. یک نوع گیاه انگلی نیز دیده می شد که به ریشه گیاهان میزبان خود چسبیده و دوسر آنها مانند قارچهای درشتی از زمین بیرون زده بود.

از دنیای جانوران فقط ردی از مارمولکهای کوچک به رنگ تپه ماسه ها و موشهای صحرائی و مار دیده می شد. پوست این موشهای صحرائی را که با تله گرفته می شدند در شهرها به فروش می رساندند. موشهایی که رنگ زرد روشن داشتند یک تومان و موشهای کوهی را با رنگ تیره تا مبلغ ۲ تومان به فروش می رساندند.

وقتی دریای تپه ماسه های روان را از جنوب به سوی شمال پشت سر گذاشتیم، ردیفهای مجزای تپه ماسه ها که ساختار «ریگ جن» را نشان می داد و از غرب شمال غربی به شرق جنوب شرقی کشیده شده بود، بروشنی در معرض دید قرار داشت. انسان همواره با سطح زیر ماسه که نوار محکمی از خرده سنگ و گل بود، مواجه می شد. این نوار در جهت ردیفهای تپه ماسه ها امتداد پیدا می کرد و غالباً به صورت تراسهایی پست و برآمدگیهایی مسطح شکل پیدا کرده بود.

در روی زمین سخت اثری مثل یک کوره راه پدید آمده بود. این رد به وسیله هیزم شکنانی ایجاد شده بود که از عمیق ترین نقطه «ریگ جن» تنه هایی از تاغ را برای سوزاندن

و زغال کردن جمع‌آوری می‌کردند. زغال تهیه شده سپس به عنوان سوخت در کوره‌های ذوب «نخلک» مورد استفاده قرار می‌گرفت.

دو تل کوچک از قلوه سنگ که نشان دهنده راه بودند، پدیدار شدند. «محمد علی» راهنمای ما نیز با دقت قلوه سنگی به آنها اضافه کرد.

لحظه‌ای بعد به پای یکی از قلعه ریگها رسیدیم. کوههای ماسه بلند و بلندتر سر بر آسمان کشیده بودند. آنها نه چندان بلندتر از سایر تپه ماسه‌ها، طوری درهم خزیده و تشکیل توده بسیار عظیمی را داده بودند که غلبه بر آنها کار مشکلی بود. تپه ماسه‌های تیره رنگتر که سطح آنان با ماسه دانه‌های درشت‌تری پوشیده شده بود، در ردیفهای مشخصی جای خود را باتپه ماسه‌هایی که ماسه دانه‌های ریز زردرنگی داشتند و نوعی تپه دیگر که ماسه دانه‌های درشت آنها فقط در روی شانه‌های آنان باقی بود و به نظر نقش‌بندی شده جلوه می‌نمود، عوض می‌کردند.

غالباً در لبه چاله ریگی قرار می‌گرفتیم که بیش از ۵۰ متر عمق داشت (تصویر ۲۴ و ۲۵). در بیشتر آنها غبار سیاه رنگی جمع شده بود که در میان دریای ماسه با رنگ روشنی که داشت به نظر تیره و دودزده می‌رسید. مقدار زیادی علف در دسته‌های کوچک و ژولیده در عمق آنها قرار گرفته بود.

در این قسمت خشک از «ریگ جن» گزهای پوکی سر از خاک بیرون آورده بودند. رد پای حیوانات تقریباً گم شده بود. نوع ناشناخته‌ای از سوسک‌های گرد و سیاه رنگ که انسان بطور ناگهانی با دسته‌ای از آنها روبرو می‌شد، به طرز عجیبی جلب نظر می‌کرد.

ادامه حرکت برای شترها همواره مشکلتر می‌شد. یکی از افراد همیشه از همه جلوتر بر روی نقطه مرتفعی قرار می‌گرفت و راهی را که باید دنبال شود، نشان می‌داد. ما می‌کوشیدیم که در حد امکان از قسمتهای بادگیر ماسه‌ها که در اثر وزش باد کوبیده و مستحکم شده بود، حرکت کنیم. مع ذالک حیوانات سقوط می‌کردند و از هم جدا می‌شدند و وقتی آنها را دوباره به حرکت وادار می‌ساختیم، نعره می‌کشیدند.

در این موقع آخرین شتر قافله در یکی از چاله‌ها سقوط کرد و تمام کوشش برای بازگرداندن او به روی زمین قابل عبور، بی نتیجه ماند. باید بار او زمین گذاشته می‌شد تا بتوانیم به حرکت ادامه دهیم. زمان زیادی را در این بین از دست دادیم.

سرانجام از حرکت دست کشیدیم (تصویر ۲۳). افراد و حیوانات شدیداً خسته شده

بودند. ماسه زار بدسرشت را تار سیدن به کویر، فردا هم پیش رو داشتیم. چاه «بخشی کشتی» باید در همین نزدیکی می بود. از چاهی که در گذشته باید این جا بوده باشد، اثری نبود. شاید مدتهاست که زیر ماسه ها مدفون شده است.

هوا با ما خیلی یاری کرده بود. دقیقاً چند هفته دیگر اتراق کردن در این جا بسیار مشکل می شد، زیرا امکانی برای برپا کردن چادر نیست و چیزی وجود نخواهد داشت که سایه افکند. وقتی فکر می کردیم که چند روز پیش حرارت هوا در «عشین» تا نقطه انجماد پایین آمده و ظهر درجه حرارت فقط ۱۴ درجه سانتی گراد بوده، حس می کردیم که هوا در حال حاضر هم بسیار گرم است. اکنون حرارت هوا تا ۲۵ درجه سانتی گراد بالا رفته و رطوبت نسبی ۱۹ درصد بود. ماسه ها تا ۵۲ درجه سانتی گراد حرارت داشت. در تابستان حرارت ماسه ها به قدری شدید است که می توان در آن تخم مرغ را پخت. شدت این حرارت کف پای شترها را مجروح می کند و قدم گذاشتن روی ماسه ها برایشان مقدور نیست.

به کمک وسایلی که داشتیم سقف کوچکی زدیم تا در برابر اشعه خورشید در امان باشیم. با وجود این که باد می وزید، ولی توفان به ما لطف کرده بود. وزش ملایم باد دانه های ماسه را از بالای سر ما جابه جا می کرد. اگر مثل چند روز پیش توفانی در می گرفت، در کوتاه ترین مدت همه چیز در این جا زیر ماسه ها مدفون می گشت.

قبل از غروب آفتاب وقتی در اطراف گشت می زدیم، تمام فکرمان متوجه این بود که به موقع به محل اتراق باز گردیم، زیرا اگر وزش باد شدت می گرفت و رد ما را در یک لحظه پاک می کرد، تازه در می یافتیم که در واقع کجا هستیم و دریای ماسه ای که ما را اغوا کرده و به کام خود کشیده بود چه آسان می توانست ما را در زندان خود نگهدارد. کافی بود که راهنما درست عمل نکند. با همه این که «محمد علی» بخوبی با مسائل آشنائی داشت، ولی چون یک تریاکی قهار بود، آرزو می کردیم تا وقتی به جای امنی نرسیده ایم، جبهای با ارزش او تمام نشود.

هر جا می رفتیم و نگاه می کردیم همه چیز یک شکل بود و با همه این احوال باز هم تصویر، تصویر دیگری بود از تپه های ماسه با انواع قوسهای ممکن. تپه ماسه ها مثل امواج دریا در حالی که پایین و بالای می شد، بیکران تا دور دستها بسط یافته بود. وای به حال کسی که در این جا سردرگم می شد.

با غروب آفتاب هوا سرد و تاریک شد. اکنون تاریکی شب بر محل اتراق شماره ۳۰

در نزدیک چاه «بخشی کشتی» سایه افکنده بود.

«بخشی کشتی» به معنی جایی است که «بخشی» را کشته اند و محل به عنوان یادبود، نام «بخشی» را به خود گرفته بود. «بخشی» چوپان بیچاره ای که در این محل هلاک شده در رؤیا هم نمی دید که زمانی یک کاروان اروپایی آزادانه به خواست خود به این سرزمین هولناک رسوخ کند.

اینک در تاریکی شب باید مارهای عظیمی که به قلمرو آنها تجاوز شده بود و در آن آتش افروخته بودند، پدیدار می شدند.

اما آنها نیامدند. تنها شبی دل انگیز، روشن و پرشکوه سررسیده بود. ماه مانند خرمنی از آتش درخشان در پس حلقه ای از پاره های کوچک ابر، از پس تپه ها ظاهر گردید و انوار سرد خود را بر فراز کویر فروریخت و سایه ظریف یک تکه بوته گز را به صورتی شبح گونه برای ما تصویر کرد.

ما آرام و بی حرکت روی فرشهای کوچک خودمان دراز کشیده بودیم و به آسمان پر ستاره بالای سرمان که حالا کاملاً به آن خو گرفته بودیم، نگاه می کردیم و از لحظات که زیبایی فریبنده ای داشتند لذت می بردیم. اگر هم کمی غم زده بودیم، فقط بدین خاطر بود که این دوره سپری می شد و آن زمان دوباره فرا می رسید که دلتنگی برای آن چه که در این جا باقی گذاشته و رها کرده بودیم، وجودمان را مانند خوره ای می خورد.

### کوه «توره» (کافرکوه) ۱۱ آوریل ۱۹۳۳

روزی تازه و دل انگیز فرا رسید. در زیر نور مایل خورشید، تمام اجزای ظریف نقشهای برجسته دریای ماسه به طرز عجیب و واضحی پدیدار بود. تپه ماسه های مسیری که ما باید طی می کردیم، کمی غیر قابل اطمینان به صورت تهدیدآمیزی در فاصله دور مجتمع شده بودند. اگر تپه ماسه های بلند روز گذشته گیاهی رویشان روییده بود، امروز به نظر می رسید که تقریباً عاری از هرگونه رستنی هستند.

«محمد علی» قبل از ما محل اتراق را ترک کرده بود تا نقاط قابل عبورتر را در جلو بررسی کند. ما باید رد او را دنبال می کردیم.

پیمودن راه باز هم توانفرسا می شد، بویژه برای حیوانات. فقط لطف کار در این بود که صبح خیلی زود راه افتاده بودیم.

هنوز از تپه ای بالا نرفته باید سرازیر می شدیم. با رسیدن به رأس یک تپه، رأس تپه های بی شمار دیگری پدیدار می گشت. از دور تشخیص داده می شد که کاروانی بالا و پایین می رود، زیرا وقتی از شیب دامنه ای پایین می رفت، صدای رسای زنگها طنین شدیداً درهمی داشت. یک بار زنگ گردن یکی از شترها در بند پالان شتر جلویی گیر کرد و در آخرین لحظه با بردن زنگ گیر کرده توانستیم از یک فاجعه جلوگیری کنیم.

در این موقع باز با چاله ریگ دیگری مواجه شدیم که این بار بسیار عظیم بود. کف آن با برخان هایی پوشیده شده بود. دامنه شمالی شیب بسیار چشمگیری داشت.

ما سعی کردیم در حد امکان در بالای چاله بمانیم و آن را دور بزنیم. مع ذالک باز هم باید گاهی بالا و پایین می رفتیم، آن هم غالباً در دایره هایی که تقریباً به هم می رسیدند. در برخی از نقاط بسیار دشوار، با عجله برای حیوانات جای پایی کنده می شد. گاه هیچ کس قادر به پیش رفتن نبود، توقف می کردیم تا نفسی تازه کنیم. در برخی از مواقع راهی جز یک شیب بسیار تند وجود نداشت. انسان به خاطر حیوانات که باید در طول یک چنین جایی قدم بردارند، بر خود می لرزید.

زندگی هیزم شکنان فقیری که در «ریگ جن» مخارج زندگی خود را تأمین می کردند، باید چقدر پر مشقت باشد.

اینک آخرین ردیف تپه ماسه هایی را که ما را از کویر جدا می کرد، می دیدیم. این ردیف نیز مانند ردیف های دیگر در یک خط طویل و مجتمع، از غرب شمال غربی به شرق جنوب شرقی کشیده شده بود. در این جا دوباره سطح زیرین دریای ماسه پدیدار شد. زمینی گلی با خرده سنگ های پراکنده در سطح آن که رویش درختان شور گزی قرار داشت.

تصور ما این بود که مراحل دشوارتر را پشت سر گذاشته ایم. ولی باز هم تپه های مرتفع ماسه و یک چاله ریگ عظیم در برابرمان پدیدار گردید که دور زدن آن مقدور نبود. ما مجبور شدیم از آن سرازیر شویم و از صافترین قسمت آن بالا رویم.

سرانجام تپه ای از ماسه سر راه ما قرار گرفت که از آن میدان دید به سوی شمال آزاد بود. هنوز یک نوار پوشیده از سنگ ریزه که در سطح آن تپه های ماسه های روان بتدریج هموار می شد و از بین می رفت، ما را از لبه باتلاق جدا می کرد. با گذشتن از آن به کویر می رسیدیم که در این جا شاخه باریکی از آن تا دور دستها به سوی شرق رفته بود. در کرانه روبرو، اراضی سفت و سخت کوه «توره» آغاز می شد.



برای یک استراحت کوتاه متوقف شدیم. این کار به موقع صورت گرفت، زیرا یکی از شترها خیلی راحت روی زمین دراز شده بود و قصد بلند شدن نداشت.

اما بزودی باید راه را ادامه می دادیم. قافله خسته ما به آرامی روی زمین سخت کویر در حرکت بود. زمین کاملاً خشک بود و رنگ قهوه‌ای روشنی داشت و بعضی از نقاط آن با لکه‌هایی از رسوب نمک پوشیده شده بود. سطوحی از آب به صورتی آشکار و نزدیک، چنان در تلو تلو بودند که همواره برای انسان نامشخص بود که آیا خطای دید است یا واقعیت.

در اراضی گلی مملو از نمک باتلاق بزرگ بستر کاملاً رسوبی یک رودخانه به سوی شمال ادامه یافته بود (ما در این جا ارتفاع را ۸۸۳ متر اندازه گرفتیم).

آب شور تلخ طعمی در گودلیها جمع شده بود و شترهای ما که هنوز تجربه سفر کویر را نداشتند می‌کوشیدند تا از این مایع نفرت‌انگیز بنوشند. ردی که در بالای بستر رودخانه به وسیله راهنما مشخص می‌گشت، باید دقیقاً رعایت می‌شد، زیرا خارج از آن خطر فرورفتن را در برداشت.

خورشید در حال غروب کردن بود که ما با خستگی بسیار زیاد در پای کوه «توره» اتراق کردیم. اما هنوز وقت استراحت نرسیده بود. ما به مشقتهایی که تا رسیدن به این جا کشیده بودیم، فکر می‌کردیم. از این جا مجبور بودیم نگاهی به کویر بزرگ داشته باشیم. فقط به این ترتیب بود که می‌توانستیم تصویری از مرزهای آن در تمام اراضی تحقیق نشده داشته باشیم.

«محمد علی» به تریاکش رسیده بود و حالا توانایی داشت. ما به همراه او پیاده راه افتادیم.

کوه «توره» برهنه و سرکش بود و بدنه ویران شده آن که از شیستهای رُسی و لایه‌های سنگ ماسه تشکیل می‌شد هنوز در برابر قدرت تخریب عوامل جوی ایستادگی می‌کرد. بقایای مواد حاصل از هوازدگی در اثر سیلابها به کفه هدایت شده بود. در آن جا که کوه فقط از سنگ تشکیل می‌شد، صخره‌ها به شکل کاملاً عمودی سر بر آسمان کشیده بودند. توده‌های واریزه، شانه‌ها و قسمت‌های بیرون زده بدنه مخروط رسوبی را می‌پوشاندند.

در کوه «توره» و حول و حوش آن هیچ انسانی زندگی نمی‌کرد. حتی اهالی بومی منطقه هم به این جا نمی‌آمدند. دو سال پیش صحبت از این بود که «علی خان قشقائی» راهزن معروف با دو برادرش و یک زن که همگی مسلح بودند، برای فرار از تعقیب دولت در کوه

«توره» مخفی شده‌اند. هیچ کس واقعاً نمی‌دانست که او کجاست. بیشتر شواهد گواهی می‌داد که او در «سیاه کوه» زندگی می‌کند. سه چوپان کم حرفی که ما در آن جا به آنها برخورد کردیم، بطور حتم از خدمه او بودند. این که «علیخان» در کوهستان خشک «توره» به سر می‌برد، واقعیت نداشت، زیرا امسال اصلاً باران نباریده بود و جایی برای چریدن شترها وجود نداشت و در هیچ نقطه‌ای حتی در «سنگاب» مورد انتظار هم آب نبود. همه چیز خشک شده بود و بجز سه بز کوهی که به ما دل رده بودند، هیچ موجود جاننداری به چشم نمی‌خورد. در یک راهپیمایی پر مشقت پیچ و خمهای درهم گره خورده یک دره تنگ و عمیق را پشت سر گذاشتیم که دیواره‌های آن مانند مایع سیال سرازیر شده‌ای که یک باره منجمد شده باشد، به نظر می‌رسیدند. سپس در میان صخره‌های شکننده مضرّس کوهستان از شیب یک سربالایی به پیشروی ادامه دادیم تا این که چشم انداز عظیمی با زیباییهای دلهره انگیزش در برابر ما گسترده شد (تصویر ۲۶).

برای توصیف آن، واژه‌ای یافت نمی‌شود. به فضای کویر بزرگ نگاه می‌کردیم در حالی که مسحور آن شده بودیم.

از تمام تصاویری که تا کنون از کویرها داشتیم این تصویر از همه وحشتناکتر بود و اگر امکانی برای دیدن مجدد یکی از تمامی این تصاویر داشتیم که مفهومی از فضای عظیم نامحدود و متروک آسیا را به دست می‌داد، بدون شک این تصویر را انتخاب می‌کردیم.

ما کویر را دیده بودیم که عمق درون آن مثل زمینهای پوشیده از برف می‌درخشید و زمین زیر و رو شده آن مثل دریایی در نظرمان جلوه می‌کرد که با قطعات بزرگی از یخ پوشیده شده باشد و سطوح پر گل ولای آن شباهت زیادی به زمینهای زرد مایل به قهوه‌ای زراعتی نامحدود داشت. اما کویری که اینک در برابر ما قرار گرفته بود جامه‌ای به رنگ قرمز و سیاه در بر داشت و ما هرگز تا به حال کویری را با لباسی بدین رنگ ندیده بودیم.

از توده شیبتهای رُسی رنگارنگی که در بریدگیهای شیب تند دامنه غربی کوه «توره» قرار داشت و براحتی قابل تخریب بود، جریانات عریضی از گل ولای به باتلاق نمک سرازیر شده بود. این جریانات بر اساس نوع خاک رسی که شسته و با خود به باتلاق حمل کرده، رنگ باتلاق را به رنگ سرخی چون خون و یا به رنگ سیاهی مثل زغال درآورده بود. انشعابات از شاخه‌های متلاشی شده کوهستان بطور مبهم از دریاچه تخیلی بیرون زده بودند. انسان از دور دستها حصارها و کنگره‌هایی را مانند «صخره‌های گمشده در اقیانوس» می‌دید

که از سطح هموار سر بر آورده بودند. طرح ظریف و وضعی از آخرین بقایای ارتفاعات گذشته در معرض دید قرار داشت که در مخلوطی از خاک رس و نمک مستحیل شده بود.

دریای ماسه‌ای که «محمد علی» ما را بخوبی از میان آن گذرانده بود تا فاصله دور به سوی غرب کشیده می‌شد. ردیف‌های تازه‌ای از تپه‌های ماسه‌های روان همواره در معرض دید بودند که امتداد آنها از محلی که ما آنها را مشاهده می‌کردیم تا غرب شمال غربی در کویر ادامه می‌یافت. «ریگ جن» اصلی در آن جا قرار داشت، ماسه زار ارواحی که چهار انارکی جسور زمانی قصد نفوذ به آن را داشتند، ولی بدون موفقیت مجبور به بازگشت شده بودند. در آن نقطه که ماسه با باتلاق نمک هم مرز می‌شد، انسان نوار تیره‌ای از گیاهان را در برابر خود می‌دید. در آن جا گنجینه بزرگی از هیزم وجود داشت که دست کسی تا کنون به آن نرسیده بود. در فاصله دوری در شمال غربی یک سطح مرزی خاکستری رنگ بطور مبهم تشخیص داده می‌شد. ما نوار روشنی را در جلو آن می‌دیدیم که ابتدا آن را بخش پرنمک کویر پنداشتیم. اما بزودی متوجه شدیم که حرکت می‌کند و از روی زمین باتلاقی تیره رنگ نزدیک و نزدیکتر شده و سپس در پرده‌ای از غبار و ماسه ناپدید می‌گردد.

باد شمال وزیدن گرفته بود. ابرهای سنگین در همه جا تراکم شده بودند و فقط در بالای کوه «بزرگی» شکافی باز بود که از میان آن خورشید در حال غروب پرتوافشانی می‌کرد و امتداد پایین ابرهای توده شده را روشن می‌ساخت.

حالا انسان می‌دید که ریگ نیز بخار می‌کند، همان دریای ماسه‌ای که ما دیروز و امروز از میان آن گذشته بودیم و نظر لطف هوا شامل حال ما شده بود. وضع اکنون در میان امواج چگونه به نظر می‌رسید؟ امواجی که ما روی آن به این سو و آن سو خزیده بودیم تا به کناره باتلاق عظیمی که هرگز قدم به آن گذاشته نشده بود، برسیم.

اینک وقت آن رسیده بود که به محل اتراق باز گردیم. یک نگاه آخر به غرب و سپس یکی از لحظات خفقان آور در زندگی ما سپری شده بود.

«عین الواهر»، ۱۲ آوریل ۱۹۳۳

اگر به خاطر حیوانات نبود با رغبت در محل اتراق در پای کوه «توره» می‌ماندیم و یا

حداقل سفر را برای یک استراحت نیم روزه دیگر به تعویق می انداختیم، ولی آنها در طول راه پیمایی از میان ماسه ها بسیار تشنه شده بودند.

وقتی راه افتادیم سایه شب در پس ارتفاعاتی که ما روز قبل از بالای آن چشم انداز دوردستها را نظاره کرده بودیم، ناپدید شد. هریک از شترها سریعاً از محل ذخیره آب شش لیتر آب دریافت داشتند، سپس راه به سوی شمال شرقی ادامه یافت.

هوا دوباره صاف و روشن بود. آسمانی بی ابر در برابرمان می درخشید و از توفان دیروز در «ریگ جن» که ما از بالای ارتفاعات کوه «توره» ناظر آن بودیم و سهمی از آن را نیز نیمه شب دریافت داشتیم، اثری نبود.

درجه حرارت هوا که اوایل شب گذشته ۲۰ درجه سانتی گراد بود، نیمه های شب تا ۵ درجه سانتی گراد پایین آمد. وقتی ما در بستر خشک و پر نمک رودخانه ای که راهنما آن را رودخانه «چاه کریم» می نامید، پیچ و خمهای ارتفاعات کوه «گلوگاه» را پشت سر می گذاشتیم هوا تمیز و تازه بود. تراس بندیهایی چند متری رودخانه، بریدگیهای سیلابی را در تپه های یکسانی تقسیم بندی کرده بود که ترکیباتی از نوع ساختار زمین کویر در دامنه آنها ادامه می یافت. سرانجام به اراضی سخت و محکم استپی رسیدیم که خشک و بی گیاه بود، ولی در سالهای پرباران چراگاههای خوبی را عرضه می داشت.

بدون راهی مشخص، در یک سواری یکنواخت در طول یک سرایشی تند که از شیارهای آبرو پر بود، به حرکت ادامه دادیم. در شمال این سرایشی باید اراضی سختی قرار داشته باشد که در توده تشکیل دهنده سطح کویر پیشروی کرده است و در طول روزهای اولیه سفر در مسیر «جندق» به «سمنان» در سمت غرب قرار داشت.

قافله ما امروز خیلی آرام بود و همه خسته بودند. شترها که بوی آب چاه «نیگو» در جنوب شرقی به دماغشان خورده بود، همواره به آن سو کشیده می شدند.

ظهر در کنار یک بلندی که ما امید داشتیم از بالای آن نظری به اطراف داشته باشیم، استراحت کردیم. این نظاره باید مشاهدات روز گذشته را تکمیل می کرد.

از محلی که نگاه می کردیم، انسان ارتفاعات شدیداً تخریب شده ای را به صورت جزایری گروهی می دید که دارای انشعابات باریک و باریکتری بودند. این چشم انداز رنگ کاملاً زردی داشت و با سایه هایی از پاره ابرها که افق دید را کاملاً مختل می کردند، پوشیده شده بود. انسان با وجود نور شدید در روی دنیای جزیره ها، دیدی به بند کتل داشت که در

این لحظه به صورت نوار روشنی قابل تشخیص بود.

در میان کویر خشک و تهی و حزن‌انگیز «نو» مسیر خودمان را در سال ۱۹۲۸ توانستیم دنبال کنیم: ما «گود محمود»، «نمکو» و «دماغه علفی»<sup>۳</sup> را می‌دیدیم و در وضع روحی کاملاً غریبی قرار داشتیم ما می‌دانستیم که زمانی دوباره به سرزمینی که بد آوازه‌ترین کویرهای دنیا را داشت و ما را تا آخرین حد به چشیدن طعم تلخ وحشت خود وادار می‌ساخت، باز خواهیم گشت. البته خطر، سهم بزرگی از قدرت جاذبه اغواکننده کویر را به خود اختصاص می‌داد. با بازگشت به محل اتراق سریعاً راه را ادامه دادیم. حرارت خورشید شدید بود. ما مجبور بودیم همان روز به آب دست یابیم.

ماری راه مارا قطع کرد. این اولین ماری بود که در این سفر در ایران می‌دیدیم. او پیک پیشکام تابستان بود. «محمد علی» با بالا رفتن و پایین آمدن، همواره بدون این که راهی وجود داشته باشد، ما را در زمینهای از هم پاشیده وحشی هدایت می‌کرد. ماحالا در مورد شناخت او از محل آبی که قصد هدایت ما به سوی آن را داشت، دچار تردید شده بودیم. از زمانی که او در این حوالی بوده مدت ده سال می‌گذشت.

اما سرانجام بعد از ظهر در برابر «عین الواهر» قرار گرفتیم. این چشمه که آبش کمی شور و طعم لجن داشت از میان صخره‌هایی از «کنگلمات» در شیب دیواره یک «وادی» (تصویر ۲۹) بیرون می‌زد.

هیچ گاه چشم ما برای وقار حرکت زیبای جوشیدن آب این چشمه‌ها در کویرهای ایران که همواره شبیه یک دیگر هستند تا این حد خیره نمانده بود. صدای شرشر آن در پیچ و خمهای میان علفهای باتلاقی کم پشت، معدودی نی و گزهای غبار گرفته که در کنار جویهای کوتاه رسوب گرفته اش مجتمع شده بود، چقدر اسرارآمیز جلوه می‌کرد.

در این مرحله از سفر، «عین الواهر» آخرین محل اتراق ما بود، زیرا فردا به «جندق» می‌رسیدیم. شب در مقابل ورودی چادرمان به تنظیم طرحهایی که وقت آن را در طول روزهای گذشته نداشتیم، پرداختیم. نقشه‌هایی که مدت‌ها روی آنها مطالعه و بحث کرده بودیم به انتهای خود رسیده و انجام گرفته بود. «ریگ جن» و تصویر ترسناک کویر بزرگ در پشت سرما در فاصله دوری قرار داشتند.

«جندق»، ۱۳ آوریل ۱۹۳۳

وقتی محل اتراق را ترک می‌کردیم، هنوز چشمه «عین الواهر» در تاریکی شب قرار داشت. در ابتدا دید زیاد روشنی نداشتیم، ولی بتدریج بیابان هموار را در پیش گرفتیم. امروز هم حول و حوش متروک بود و چیزی به چشم نمی‌خورد که حکایت از وجود انسانی کند. رد پای شترهایی که مسیر ما را قطع می‌کرد، بدون شک مربوط به حیواناتی بود که گریخته بودند. به عقیده «محمدعلی» که در ردیابی استاد بود این ردها به شترهایی تعلق داشت که برای فروش از «شاهرود» به «انارک» برده شده و حالا گریخته و به تنهایی راه بازگشت را در پیش گرفته بودند.

پس از دو ساعت سواری به جاده‌ای برخوردیم. این جاده از طریق چاههای «بونیکو»، «دش» و «چوچوکان» به «نخلک» می‌رفت و سه فرسخ آن از میان ماسه‌زار می‌گذشت.

در مزرعه «جمال آباد» (تصویر ۵۱) «محمد علی» و «غلام» را برای یافتن سرپناهی به «جندق» روانه کردیم. در این میان ما در قطعه زمین کوچک آباد شده‌ای که از آب یک قنات کوتاه زنده بود و محدوده‌اش از اراضی خشک بروشنی مجزا می‌گردید، باقی ماندیم. چهار نخل جوان و تعداد زیادی درخت سنجد که عطر سنگین آنها خاطرات زیبایی را در ایران زنده می‌کرد، در این جا به چشم می‌خوردند. یک زن و دو کودک که فریاد زنان خود را از ما پنهان می‌کردند، از مزرعه «جمال آباد» نگهداری می‌کردند.

هنگام ظهر ما هم به دنبال پیکهای خود روانه «جندق» شدیم. مزارع سرسبزی را در طول راه دیدیم و سپس «جندق» بار دیگر در برابرمان پدیدار شد. واحه‌ای بکر که با استحکامات، کوچه‌های پیچ در پیچ باریک و خانه‌های گلین ویران و باغهای انارش در حاشیه کویر بزرگ قرار داشت. ما برای سپری کردن چند روزی چادرهایمان را در یکی از باغهای انار برپا کردیم.

وقتی این منطقه دور افتاده از دنیا را که چندین سال پیش آن را دیده بودیم، دوباره دیدیم وجودمان به لرزه درآمده بود.

در دنیا مکانهایی وجود دارند که زمان ندارند، زیرا در انزوای مطلق، زمان نامفهوم است.

ما انسانهای سرزمین تاریکی با افسون این چنین نقاط آشنایستیم. شتاب و رفت و آمد

تا عمیق‌ترین زاویه تلاطم تمدن ما رسوخ کرده است. این جا در «جندق» همه چیز مثل پنج سال پیش بود. ما از «عروسان» آمده بودیم تا از میان کویر نمک به «سمنان» برویم. درست مثل آن زمان زن و مرد و کودک روی بامها جمع شده بودند تا بتوانند ورود کاروان ما را بهتر ببینند. آنهایی که در آن زمان در گرد و خاک کوچه‌ها بازی می‌کردند، پسر بچه‌ها نوجوانی شده و دخترها همه به سن رشد رسیده بودند. خیلها پیر شده و عده زیادی مرده بودند، زیرا سال گذشته آبله سیاه در این جا بیداد کرده بود، ولی چیز دیگری عوض نشده بود. فقط صحنه تغییر یافته بود. اکنون بهار بود و تمام درختان و بوته‌ها سبز شده بودند. درحالی که بار گذشته تابستان بود و همه چیز خشک شده بود. در سایه نیمه تاریک درختان سرسبز باغی که چادرها در آن برپا شده بود، سکوت کاملی برقرار بود. «عبدالکریم» راهنمای فربه و با وفای سفر گذشته ما در سال ۱۹۲۸ که اولین فردی بود که به دیدن ما آمده بود، ما را دوباره ترک کرده و سکوت بعد از ظهر بر فضای «جندق» مستولی شده بود. تنها صدای رسای یک مؤذن و زنگ کاروانی در حال عبور، به گوش ما می‌رسید. صدای زنگ کاروان ضعیف‌تر و دورتر شد و سکوت عمیقی حکمفرما گردید.

«جندق» کوچک بی‌زمان! صلح و آرامش پایدار و از تلاطم زمان ما مدتهای مدید پاک و دست نخورده دور بمانی.

### در مسیر گذشته

ما دوباره سه روز فراموش نشدنی را در «جندق» گذرانیدیم. از هر کس و هر چیز لذت کامل بردیم و برای جدا شدن از هر کس و هر چیز تأسف خوردیم. در حول و حوش شهر کوچک کراراً گشت زدیم. شکوهی غریب و لطافتی بیان نشدنی بر فراز اراضی دورافتاده سایه افکنده بود.

بارها و بارها در میان دیوارهای باغ قدم زدیم. همه جا جویهای کوچکی روان بود که هر سه ساعت به مسیر مشخص شده دیگری هدایت می شدند و در آن سوی شهر در مزارع گندم و جو در زمین فرو می رفتند. ساقه های بلند و زیبایی گندم و جوباعث خوشحالی مردم بود، زیرا سال گذشته تگرگ محصول را از بین برده بود.

پس از زمان طولانی در کویر خشک، رنگ سبز ملایم گیاهان آرامش می بخشید. رنگ خاکستری ناشی از بی آبی و عطش بزودی بر این جا نیز که نفس بهار زمینش را زنده کرده و همه چیز در آن جان گرفته و سبز شده بود، غلبه می کرد. در روی پلوارها بوته های «خاکشی» سبز شده بود. در مزارع، گل‌های قرمز تریزک‌های چمنی و بوته های سفید و لطیف «غلوک» و گیاه «هزار چشم» که در طب سنتی مصرف دارند، دیده می شدند.

در تمام گشت و گذارها گروهی پسر بچه نوجوان که بخوبی با هم دوست شده بودیم، ما را همراهی می کرد. نوعی سادگی و بی ریایی که بندرت در کشور خودمان در بین مردم با آن می توان روبرو شد، رفتار این مردم ساده روستایی را متمایز می ساخت.

هر چند که با میل حاضر به ماندن در «جندق» بودیم، ولی این عمل مقدور نبود و باید

به راه ادامه می دادیم.



سفر تازه‌ای از میان کویر در برابرمان قرار داشت و ما باید از انتهای پیش‌رفته باتلاق کوه «دم‌دار» به سوی شرق به آن طرف ارتفاعات «حلوان» می‌رفتیم. براساس آن چه که شنیدیم راه مورد نظر در گذشته مواقعی مورد استفاده بوده که راههای دیگر به وسیلهٔ راهزنان بسته می‌شد. اما امروزه این راه دیگر مورد استفاده قرار نمی‌گرفت. «سون هدین» در حین اقامت خود در «عروسان» کم و بیش از این راه اطلاع پیدا کرده بود. این راه با وجود این که تا نیمه از روی زمینهای سخت و محکم می‌گذشت، ولی راهی بد و بسیار دشوار بوده است، زیرا گل ولای مملو از نمک آن در اثر فشارهای جانبی به پاخاسته و تشکیل دیوارهایی به ارتفاع چند متر از گل و نمک داده است. ما در سال ۱۹۲۸ توانستیم امتداد کوه «دم‌دار» را تا بیرونی‌ترین نقطهٔ دماغهٔ شبه جزیره دنبال کنیم. این بار باید از موقعیت استفاده کرده و مسیر را از میان باتلاق نمک امتحان کنیم.

یافتن راهنما دوباره برایمان کار مشکلی بود. تازه پیکی را مشخص کرده بودیم تا با نامه‌ای برای یافتن یک شخص آشنا به منطقه و اعزام او به «عروسان»، نزد حاکم خور که از آشنایان قدیم ما بود، برود که شخصی به نام «جعفر» از اهالی «جندق» آمادگی خود را برای راهنمایی ما در مسیری که مشخص کرده بودیم، اعلام داشت.

برای روزهای آتی سفر برنامهٔ دیگری پیش‌بینی کردیم، زیرا برای طی راه در طول روز هوا در این موقع از سال بسیار گرم بود. قرار شد که از حالا به بعد همیشه دوتا سه ساعت قبل از روشن شدن هوا راه افتاده و در صورت امکان از ظهر به بعد راهپیمایی را متوقف کنیم.

هوای گرمی که تمام مدت درانتظارش بودیم، در واقع از حالا شروع شده بود. نامتعادل بودن خارج از حد هوا در ماههای مارس و آوریل در این قسمت از ایران غافلگیر کننده بود. مع‌ذالک پس از بازگشت به اروپا از دیر رسیدن فصل زمستان در سال ۱۹۳۳ با خبر شدیم و هوایی که ما امسال با آن روبرو شده بودیم، به احتمال بسیار زیاد هوای همیشگی در این جانب بود.

هوا در ماه مارس فقط دوازده روز کاملاً صاف و آفتابی بود. حداکثر حرارت هوا در روز به ۲۴ درجهٔ سانتی‌گراد می‌رسید و غالب اوقات از ۷ درجهٔ سانتی‌گراد تجاوز نمی‌کرد. برودت هوا را ما هنگام نیمه شب تا ۵/۸- درجهٔ سانتی‌گراد اندازه‌گیری کردیم. ما شاهد ۹ روز بارانی، یک روز سخت برفی و یک تگرگ ناگهانی بودیم. بارها توفانهایی که با قدرت زیاد و همواره از محدودهٔ یک چهارم شمالی و غربی به پا می‌خاستند، اراضی را رویدند. این توفانها همیشه سقوط شدید درجهٔ حرارت هوا و بیشتر اوقات باران را به دنبال

داشتند. یادداشتهای روزانه هواشناسی ما مقدار زیادی بادهای ملایم جنوبی و شرقی را نیز به ثبت رسانده بود.

اولین روزهای ماه آوریل اختلاف زیادی با روزهای ماه مارس نداشتند. سرما، باران، توفان و رعد و برق کماکان خودی نشان می دادند. سرانجام در دومین هفته آوریل روزهای آفتابی و بدون باد که گرما را با خود همراه داشتند، سر رسیدند.

حالا تقریباً تابستان بود و فقط شبها وقتی درجه حرارت هوا به یک درجه سانتیگراد می رسید، سرمای آن یادآور ماههای سرد سال بود.

پشم شترهای ما زده شده بود تا از گرمای زیاد در عذاب نباشند. پنج شتر ما بیشتر از ۲۰ کیلوگرم پشم داشتند که همراهان ما در «جندق» آن را به قیمت ۱۰ تومان فروختند. صدها کنه که یک کیسه بزرگ را پر کردند، در موقع زدن پشت شترها جمع آوری شد.

روز هفدهم آوریل صبح خیلی زود «جندق» را ترک کردیم، جندقی که سرنوشت برای بار سوم ما را با آن روبرو نخواهد کرد. شهر کوچک در خواب بود و فقط تعدادی بز، آرام در کچه ها ول می گشتند.

شترها استراحت کرده و سرحال بودند. هم دیگر را گاز می گرفتند و تا آرام شوند و راه را منظم و صبورانه در پیش گیرند، توقفهای کوتاهی را باعث می شدند.

برای روزهای بعد می خواستیم که در مسیر سفر تحقیقاتی دفعه گذشته خودمان حرکت کنیم. عبور مجدد از راههای قبل که بیشتر آنها را چندین سال پیش در هنگام شب طی کرده بودیم، جالب توجه بود.

بیابان و اراضی نیمه کویری و حتی کویر اینک در فصل بهار تفاوت چندانی با اواخر تابستان یعنی زمانی که ما آن را برای اولین بار در سفر گذشته دیده بودیم، نداشت. در این اراضی که مصنوعاً آبیاری نمی شد، نزولات جوی ناچیز در زمستان عامل اصلی در رشد بسیار حقیرانه رستنیها بود. رنگهای قهوه ای و خاکستری دورنگ حاکم در چشم انداز بودند و فقط در نقاط بسیار کمی پوشش ظریف سبز رنگی استپ را فرش کرده بود.

در جنوب کویر بزرگ و حتی در ماسه زارین «چاه دراز» و «ابراهیم زهرا» و در حوالی «کوره گزا» با همه جستجوی زیاد در هیچ جا به پدیده ای بر نخوردیم که گویای فرا رسیدن

فصل بهار در کویر باشد. فقط در روی تپه ماسه‌های روان گاه و بیگاه گیاهان کوچکی از تیره «وسمه» و گیاه نادری به نام «علف گربه» و چند نوع گیاه دیگر رویده بود. در کوهستان، سرسبزی زود گذر بهار از همه جا زیباتر بود. ما در این جا نیز نتوانستیم با کویری سبز و خرم روبرو شویم. در طول راه به سوی «ابراهیم زهرا» مقدار زیادی گل‌های ریز بنفش رنگ کتان و گل بابونه در گذارها و شیب دیواره دره‌ها رویده بود. ما مقداری «علف خاج»، گل سریش و گون جمع‌آوری کردیم. گل شب بو و گیاهی از تیره سیکران، گل گاوزبان و اربنی از جمله گیاهان موجود در این جا بودند. در کوه‌های اطراف «عروسان» «ریواس» که مردم آن را «ریواند» نیز می‌نامیدند، تازه رویده بود. در دامنه برهنه تله‌های انباشته شده از واریزه‌ها، این گیاه با برگ‌های عظیم تیره، خود را به طرز کاملاً عجیبی از محیط متمایز می‌ساخت.

ریواس هم مانند آنقوزه اصیل در جاهای ویژه‌ای می‌روید (تصویر ۳۰). از ریشه و ساقه آنقوزه نوعی صمغ تراوش می‌کند که از معروفترین داروهای طبی در مشرق زمین به حساب می‌آید و ملل آسیا از گذشته دور با آن آشنایی دارند.

برس تیره اصلی گیاه آنقوزه تا همین اواخر بحث و جدل و اشتباهاتی وجود داشت. «ا. کمپفر<sup>۲</sup>» و «آ. فون بونگه<sup>۳</sup>» و «ای. بورچتسوف<sup>۴</sup>» وقت خود را صرف این مسأله کرده بودند. گستردگی تیره آنقوزه ایران و نایابی برخی از انواع این گیاه که زمان شکوفایی کوتاه و صمغی بدبو دارد، مسائل ضد و نقیض موجود در پیدایش صمغ مورد استفاده در صنعت را روشن می‌سازد.

ما در طول سفر آخر خود به ایران این موقعیت را به دست آوردیم تا موضوع را روشن کنیم. تنها نوع آنقوزه در قلب کویرهای ایران که صمغ قابل فروش را عرضه می‌کند، آنقوزه‌ای است که رشد آن حتی به یک متر هم نمی‌رسد. صمغی که غالباً با صمغ آنقوزه اصیل اشتباه گرفته می‌شود، از آنقوزه هراتی به دست می‌آید که رشد آن از اندازه یک انسان معمولی تجاوز می‌کند (تصویر ۳۱) و ماهرگز ندیدیم که صمغ آن را جمع‌آوری کنند. ساکنان منطقه در حالی که با آنقوزه اصیل که از نظر سطح رویش وسعت کمی دارد، آشنا هستند و به آن ارجح می‌نهند، آنقوزه هراتی را بدون هیچ‌گونه توجهی ندیده می‌گیرند و از کنارش

رد می شوند.

ما در چاه «ابراهیم زهرا» به اولین توده آنقوزه اصیل برخوردیم. با دیدن آنها افسون دنیای تپه های فرسایش یافته در متروک ترین کویرهای نمک که اراضی آن محل زندگی آنقوزه هاست، ما را کاملاً تسخیر کرد.

در نیمه دوم ماه آوریل برگهای بزرگ پر مانند آنها سبز می شود. در حین پژمرده شدن برگها، گیاه شکوفه می کند. آنقوزه دامنه های سنگلاخ و آفتابگیر را انتخاب می کند و در میان صخره های سخت جا دارد. با وجود این که برگهای جوان بوی بد و کاملاً مشخص صمغ را دارد، ولی آنها را با میل خرد کرده و می پزند و با حریره ای از آرد مخلوط کرده و می خورند. به نظر می آید که در قرون وسطا این عادت معمول بوده است. اصطخری در این باره گزارشی دارد.

اواخر ماه مه جمع آوری صمغ آغاز می شود. فقط از بوته هایی صمغ گیری می شود که ریشه عمیق تری در خاک دارند، زیرا به تجربه ثابت شده که زحمت صمغ گیری از بوته های دیگر چندان ارزشی ندارد. این کار بسیار قدیمی است و بدین ترتیب عمل می شود. گیاه را مماس با زمین قطع می کنند. سپس با قطعات سنگ سقف کوچکی روی آن می زنند تا آن را از خشک شدن محفوظ بدارند. پس از این هر سه روز شیره سفیدرنگ بیرون زده آن را که در هوا رنگی قهوه ای پیدا می کند و بسرعت سخت و شکننده می شود، جمع آوری می نمایند. پس از سه ماه قدرت ترشح ریشه فروکش می کند.

جمع کنندگان صمغ آنقوزه مردانی سختکوش و خستگی ناپذیرند و با وجود گرمای توانفرسا در ماههای تابستان، از طلوع آفتاب تا هنگام شب کار می کنند. هر سه هزار بوته آنقوزه به یک نفر که در روز هزار بوته را صمغ گیری می کند، سپرده می شود. مقدار صمغ جمع آوری شده به وسیله هر نفر در فصل محصول برداری بین ۶۰ تا ۱۲۰ کیلوگرم در نوسان است. صمغ آنقوزه در شهرهای بزرگ فروخته می شود. قیمت آن در سال ۱۹۳۳ در منطقه «جندق» - «بیابانک» برای هر سه کیلو دو تومان بود.

بازگردیم به ماجرای سفرمان. در سال ۱۹۳۳ راه تا کوه «دم دار» مانند سال ۱۹۲۸ بود. با وجود فاصله زمانی کوتاه تغییراتی که ما از نظر شرایط مسکونی در طول مسیر یافتیم، بسیار متفاوت بود.

نزدیک چاه «دراز»، در آن جا که ما اولین شب بعد از ترک «جندق» اتراق کردیم،

آبادی زیبایی به نام «مصر» یا «مزرعه یوسف» به وجود آمده بود که به نظر می‌رسید اولین رقیب برای «جندق» شود. شالوده آن به لطف همت و هدف آگاهانه «میرزا ابراهیم»، همسفر جسور گذشته ما در عبور از کویر «نو» ریخته شده بود. میرزا ابراهیم پس از عدم موفقیت اولیه در زدن چاه در حوالی «جندق» سرانجام در نزدیکی چاه «دراز» به لایه پرآبی برخورد و بلافاصله دست به کار بهره‌برداری از آن شده بود. افرادی از یزد فرا خوانده شده بودند که در زدن قنات تبخر داشتند. آنها آب را در دو قنات ۶ کیلومتری به محلی آورده بودند که اینک بذر در آنها رویده بود، سطح زیر کشت هم اکنون با وجود این که فقط سه سال از تعبیه قناتها می‌گذشت، وسیعتر از «جندق» بود. آن چه در واقع کشت شده گندم و جو بود، ولی انواع سبزیجات و پنبه و بوته‌های کرچک که از روغن آن برای روشنایی در قناتها استفاده می‌شد در آن جا کاشته شده بود. انسان با توجه به نبود درختان در می‌یافت که محوطه آباد شده تا چه حد تازه و جوان است. مع ذالک انواع نهالهای غرس شده میوه از جمله توت و نخل و عده روزهای خوبی را می‌دادند.

در جایی که هنوز چند سال پیش خبری از آب و علف نبود، یافتن سرسبزی و شکوفایی سحرآمیز تعجب‌آور بود. تنها خطری که «مصر» را تهدید می‌کرد، تپه ماسه‌های روان بودند که آبادی را از هر سو در برداشتند. بوته‌های تاغ که توده‌های ماسه را کمی متوقف می‌ساخت، بریده شده بود و تپه ماسه‌ها در صدد پیشرفت بودند.

ما از دیدن «میرزا ابراهیم» که با مهمان‌نوازی اصیل و قدیمی ایرانی از ما پذیرائی شایانی کرد بسیار خوشحال شدیم و به همراه او خاطرات مشترک را جزء به جزء در خاطره زنده کردیم. او در چند سال گذشته به خاطر حملات راهزنان خسارت زیادی دیده بود، ولی باز هم برای آینده آبادی نوپای خود که به حق مغرور آن بود، برنامه‌های زیادی در دست داشت. متأسفانه مثل همه جای ایران عدم دسترسی به پول نقد مسأله ساز بود و «میرزا ابراهیم» مجبور شده بود برای خود دوازده شریک بیابد. تنها حمایت دولت از او معافیت از مالیات برای پنج سال اول بوده است.

یک سفر یک روزه دیگر ما را از «مصر» به «ابراهیم زهرا» رساند. پیرمردی را که ساکن این جا بود و ما در مقابل کلبه‌اش در سال ۱۹۲۸ اتراق کرده و بیهوده منتظر بازگشت او از کوهستان شده بودیم، این بار هم ندیدیم، زیرا او در این بین زندگی را وداع گفته بود. ما در آن زمان مقداری پول در برابر کلبه‌اش گذاشته بودیم و حالا می‌خواستیم بدانیم که آن را

یافته و برداشته یا به تصور واهی که شدیداً دامنگیر ساکنان این جاست، آن را به عنوان تحفه‌ای از طرف یکی از جن‌ها فرض کرده است.

با رفتن پیرمرد، «ابراهیم زهرا» هم از بین رفته بود. باغچه کوچک بکلی از روی زمین محو شده و آب چشمه خشکیده بود. کلبه پیرمرد خالی و نامسکون شده بود. تنور کوچک نان‌پزی و سنگی توخالی که به عنوان هاون مصرف داشت هنوز در جای خود باقی بودند. مقداری وسایل محقر، یک قوری چای، تعدادی سبب و مشک خشکیده آب در اطراف پراکنده شده بود و هنوز بوی صمغ آنقوزه‌ای را می‌داد که پیرمرد خوب با پشتکار زیاد در زندگی اش جمع‌آوری می‌کرد.

در «عروسان»، جایی که سه روز پس از سفر از «جندق» به آن رسیده بودیم، مانند «جندق» بعنوان آشنایانی خوب و قابل اعتماد مورد استقبال قرار گرفتیم. تعدادی بیمار حق‌شناس که پنج سال پیش از ما دارو گرفته و حالا مجدداً تقاضای دارو داشتند، گرد آمده بودند. در این جا باید متذکر شد که در بیشتر مناطق مرکزی ایران و بویژه در منطقه «جندق» و «بیابانک» عده زیادی دیده می‌شوند که به بیماری آسم مبتلا هستند. ما نمی‌دانیم که چه عاملی را می‌توان برای شیوع این بیماری مقصر دانست.

«عروسان» اولین لباس بهار را به تن داشت و آبادی توسعه یافته بود، زیرا ماسه‌ها دهکده کوچک همجوار آن، «کوره گز» را زیر خود دفن کرده و ساکنان آن به عروسان کوچ کرده بودند. برخی از خانه‌های مخروطی از نو ساخته شده بود. در «عروسان» نیز، از صلح و صفای دهکده که بدون تغییر مانند هزاران سال پیش زندگی را پشت سر می‌گذاشت، برخوردار شدیم. همه چیز آرام و زیبا به نظر می‌رسید. فقط حال و هوای آبادی ترک شده که دل ما هوای آن را کرده بود، کمی غم‌زده جلوه می‌کرد.

آبادی همیشه زیبای «کوره گز» زیر قشر ضخیمی از ماسه خوابیده بود. ماسه، دهکده و چشمه آن را بکلی پر کرده بود. پشته‌های ماسه دیوارهای مخروطی آبادی را دربر گرفته و کلبه‌های کوچک تاریک را در زیر خود پنهان کرده بود. تنه یک درخت انجیر در کنار تعدادی نخل جوان که هنوز در حال رشد به نظر می‌رسیدند، از پشته‌های ماسه بیرون مانده بود.

چند تن از سکنه قدیمی «کوره گز» قنات جدیدی از آبادی قبلی خود در جهت کویر زده بودند که با چشمه «کوره گز» ارتباط پیدا می‌کرد و بدین ترتیب امید داشتند اساس آبادی

دیگری را در آن نقطه پی زیزی کنند. آنها دهکده جدید را که شامل تعدادی کلبه گلی و مزرعه کوچک بود، «محمودآباد» می نامیدند.

«حسین» در «عروسان» تقاضا کرد تا به خدمتش خاتمه داده شود. او در طول روزهای گذشته از مردم درباره سفرهای برنامه ریزی شده ما در کویر اطلاعاتی کسب کرده بود و حالا این فکر ذهن او را مشغول کرده بود که آیا عاقلانه تر نیست خود را با پول به دست آورده به محل امنی برساند تا این که راه سفر نامعلومی را در میان کویر درپیش گیرد، آن هم سفری که اگر پایانی خوش داشته باشد، باز هم سخت و توانفرسا خواهد بود. ما با رغبت تقاضای «حسین» را پذیرفتیم، زیرا که او در این اواخر بارها به دزدیهایی اقدام کرده بود که حتی با معیارهای ایرانی هم قابل قبول نبود و همین مسأله باعث شده بود تا ما او را از سمت قافله سالاری برکنار کنیم.

اما وقتی «حسین» وضع خود را سنجید و درمورد این که چگونه از «عروسان» محصور در کویر می تواند به آبادی دیگر دست یابد، تعمق کرد و تغییر رأی داد و سپس شکوه کنان اظهار داشت که خواهد مرد. شب دیر وقت بود که او گریه کنان درخواست نمود اجازه دهیم دوباره با ما به سفر ادامه دهد.

«جعفر» راهنمای استخدام شده در «جندق»، ما را ترک کرد. او باید به زادگاه خود باز می گشت، زیرا روشن شده بود که او فرد مناسبی نیست و ما نمی توانیم برای هفته های آتی سرنوشت خودمان را به دست او بسپاریم. به جای «جعفر» یکی از اهالی «عروسان» به نام «اسماعیل» به عنوان راهنما استخدام شد.

روزیستم آوریل روز حرکت از «عروسان» بود. از آب شیرین دهکده ذخیره بزرگی با خود برداشتیم، زیرا نمی توانستیم برای پنج روز آینده روی آب قابل شربی برای افراد حساب کنیم. با سرازیر شدن از اراضی بیابانی به سوی چشمه «آبرکان»، اولین روشنایی صبحگاهی گروه کوچک ما را دربر گرفت.

بعد از «کوره گز» اراضی بزودی خشک و تهی شدند. موجودی غنی درختان تاغ که در گذشته در لبه کویر قرار داشت به علت خشکسالیهای اخیر بکلی از بین رفته بود و ما بجزم تنه درخت چیز دیگری ندیدیم. سطح گل نمک زمین که از آخرین نقطه مخروط رسوبی کوهها تا چشمه «آبرکان» بسط می یافت، پوشیده از سوراخهای عمیق نسبتاً بزرگی بود. ریزش شدید تگرگ در روز پانزدهم مارس در این ناحیه، این اثر را به جا گذاشته بود.

چشمه «آیرکان» با آب ولرمش که در وسط کویر روی یک تپه کوچک مملو از شوره قرار داشت، برای ما پر از خاطره بود (تصویر ۲۸). زمینهای خشک و تهی بشدت روی همراهان اثر گذاشته بود و وقتی به آنها اطلاع داده شد که قصد داریم چند روز آینده را در این جا بمانیم، برایشان زیاد خوشایند نبود.

تنها فقط «اسماعیل» راهنمای عروسانی، از کویر خشک و بی جان و شیاطین حول و حوش چشمه «آیرکان» که بدین خاطر از آوازه بویژه بدی برخوردار بود، ترس و وا همه نداشت. او بارها برای شکار در این جا بوده و مخفیانه در پشت بوته ها آهوها را در موقع نوشیدن آب زیر نظر داشته و یا در پناه شتر خود به شکار نزدیک شده است. ما در روز ۲۱ آوریل به همراه «اسماعیل» در کوه «آیرکان» که از محل چشمه چندین کیلومتر فاصله داشت، گشتی زدیم.

به خاطر نبودن یک راه واقعی رد پای یک آهورا دنبال کردیم که ظاهراً چشمه را با کوه مرتبط ساخته بود. اما در آن جا که آهوی سبک وزن قدم برداشته بود، حیوانات سنگین ما فرو می رفتند. خوشبختانه این مسأله زیاد دوام نیافت، زیرا فقط قسمت کوتاهی از مسیر خیس و نرم بود.

با احساسی گرفته قدم به درون کوه گذاشتیم، زیرا در این «جزیره تنهایی» حتی شکارچی و چوپان هم راه را گم می کردند. پای شترهایی را که همراه داشتیم و در اثر جدایی از شترهای دیگر ابراز دلتنگی می کردند و بی وقفه نعره می زدند، بسته و آنها را تنها گذاشتیم. سپس راه را پیاده ادامه دادیم.

تپه های تشکیل شده از خاک روشنی که حاصل بقایای تجزیه شده سنگها بود با بریدگیهای عمیق از هم جدا و در پای کوه «آیرکان» مجتمع شده و مانند هزاران پنجه به سوی ما دراز شده بودند. زمین که سطح فرسایش یافته و متورمی داشت و مسیلهها شکل بدی به آن داده بود، محکم و سخت به نظر می رسید. ما با استفاده از برجستگیهای بین مسیلهها صعود کردیم.

شانه های تیره رنگ کوه با مرزهای کاملاً مشخصی از زیر قشر نرم بیرون زده بود. جنس سنگها بیشتر از «گرانیت پگماتیت» و «گنایس» بود. گاه و بیگاه قطعات بزرگ فرو ریخته و متلاشی شده سنگ روی صخره ها را پوشانده بود. انسان در همه جا می توانست جریان فرسایش سنگ را که مهمترین پدیده در تصویر کویر است، مشاهده نماید. ما در کوه



«آیرکان» نیز مانند کوه «دم‌دار» و «بندکتل» و یا سایر کوه‌های دیگری که کویر را احاطه کرده‌اند، مقدار زیادی ترکیبات «اسید سالیسیلیک» یافتیم که به عنوان رگه‌های کوارتزیا یک قشر تخریب‌ناپذیر سخت که در زیر آفتاب سوخته و پدیدگی پیدا می‌کرد، سطح رو را پوشانده بود.

هیچ موجود زنده‌ای به چشم نمی‌خورد، مع ذالک امکان داشت که آهوها در سالهای پربارندگی برای یافتن چراگاه از آن سوی کرانه‌های کوه به دره‌های کوه «آیرکان» بیایند. توده‌های آنقوزه که در خشکترین ارتفاعات می‌رویند و در کوه «دم‌دار» همجوار به مقدار زیاد یافت می‌شد از کوه «آیرکان» اجتناب می‌ورزند. فقط یکی از تیره‌های وابسته که ساکنان منطقه «حلندرا» می‌نامیدند در این جا دیده می‌شد. این گیاه و گیاهی از خانواده «شیتره» تنها گیاهانی بودند که در سطح همواره تهی و خشک باتلاق نمک خودنمایی می‌کردند.

از بالای کوه «آیرکان» هزاران کیلومتر اراضی کویری که قدم گذاشتن به آن غیر مقدور بود، در معرض دید قرار داشت و اثری از کوچکترین موجود زنده در آن به چشم نمی‌خورد. حتی «اسماعیل» خشن هم در برابر این منظره قادر به سکوت نبود و اعتقاد داشت که هیچ انسانی قدرت انجام این کار و جرأت قدم گذاشتن به این اراضی را ندارد. با وجود صاف و روشن بودن هوا با دوربین هم تشخیص مرکز کویر در شمال امکان نداشت. انسان می‌دید که زمین باتلاق در فاصله دور تشکیل دایره‌ها و قوسهای عجیبی به رنگهای سفید، زرد روشن و قهوه‌ای تیره داده است.

درجه حرارت هوا از ۶ درجه به ۳۱ درجه سانتی‌گراد صعود کرده بود. بالا رفتن سریع درجه حرارت سرسخت‌ترین همراهان ما را بی‌حال کرده بود و بدین ترتیب کاملاً سست و بی‌رمق به محل اتراق بازگشتیم.

نیمه شب بیست و دوم آوریل از اراضی حد فاصل بین کوه «دم‌دار» و کوه «جن» در جهت شرق، به سوی دو آب انبار بزرگ در پای کوه «آنقوزه» حرکت کردیم. البته هرگز از قبل نمی‌شد با اطمینان دانست که آب انبارها آب دارند و این موضوع از ارزش آنها به مقدار زیادی می‌کاست.

راه به سوی آخرین نقطه کوه «دم‌دار» که در کویر پیش رفته بود، ادامه یافت. از میان قله‌های سنگهای مدور آهکی با رنگ خاکستری مایل به آبی که محلول غلیان کرده نمک، نقش زیبایی در آنها نقر کرده بود، خزه‌های نادری جمع‌آوری کردیم که از نظر رنگ با محیط اطراف بسختی متمایز می‌گردیدند. بزودی چشمان به آن تپه‌ای افتاد که در روز ۲۴ سپتامبر ۱۹۲۸ از بالای آن به سوی شرق نگریسته و سفری را که اکنون تصمیم به انجام آن داشتیم، پیش خود طرح‌ریزی کرده بودیم.

راه هنوز هم به طول کیلومترها در اراضی کویری در امتداد آخرین بقایای کاملاً تحلیل رفته بلندیهای «دم‌دار» ادامه داشت. در این میان بدون این که متوجه مورد مشکوکی در سطح زمین شویم، ناگهان اولین شتر با «غلام» لغزید و سقوط کرد. قشر خشک روشکسته و زمین خیس زیر موجب سقوط آنان شده بود. همراهان ما از «تهران» و «قم» که هراس زیادی از باتلاق بزرگ داشتند، سخت تحت تأثیر قرار گرفته بودند.

خود ما نیز ترسیدیم، البته نه به خاطر خطرات فعلی، بلکه از این بابت که ممکن است به وسیله «شط» متوقف شویم. «شط» یک رودخانه مودی شور در نزدیکی ما بود که از قرار معلوم غالباً تا اواسط فصل گرما نیز عبور از آن امکان نداشت و عبور نکردن از رودخانه به منزله صرف نظر کردن از نقشه عالی خودمان برای رسیدن به «حلوان» از طریق کویر «دم‌دار» محسوب می‌گردید. رد یک شتره گم کرده که نشان می‌داد حیوان به سوی ما در حرکت بوده و مجدداً بازگشته ثابت می‌کرد که «شط» غیر قابل عبور است.

هنگام ظهر رودخانه در برابر ما قرار داشت و مانند جریان یخ زده‌ای، روشن و درخشان با پیچ و تابهایی در زمینهای خاکستری رنگ به سوی شمال می‌خزید. «اسماعیل» بررسی‌کنان در جلو حرکت می‌کرد و ما از این که زمین نسبتاً خوب به نظر می‌رسید، خوشحال بودیم.

عبور از رودخانه جسورانه آغاز شد و حیوانات از همه طرف یکباره بسرعت جلورانده شدند. حرکت آرام عمل غلطی بود، زیرا هر لحظه توقف، فرورفتن عمیق تری را به دنبال داشت.

شترها با سروصدایی که در اثر فرورفتن دست و پایشان در گل ایجاد می‌شد روی سطح سفید پوشیده از نمک قدم بر می‌داشتند. قشر سفید رنگ می‌شکست و چاله‌هایی تیره رنگ و خیس که تا بالای زانوی حیوانات عمق داشت، برجا می‌ماند. در این بین سومین شتر در

ردیف خود، خود را رها کرد و پس از لیز خوردن سقوط نمود، حالا خطر جدی بود. ما خودمان افسار اولین شتر را گرفتیم و بقیه شترها را برای همراهانمان باقی گذاشتیم. سروصداهای هیجان زده فضای کویر بی جان را پر کرده بود. حدود ۴۰ متر دیگر خطر همه ما را تهدید می کرد، ولی سپس همه چیز بخوبی پایان یافت و ما روی زمینی قرار گرفتیم که هنوز لغزنده بود، ولی استقامت داشت. زمزمه جمله «خدا رحم کرد» به گوش می خورد. برای یافتن یک محل خشک، مقدار دیگری راه پیمودیم و سپس در ارتفاع ۸۳۶ متری بارها زمین گذاشته شد.

اکنون ما کوه «دم دار» و مسیر گذشته خودمان را که «حسین آقا» و «علی مرد» چندین سال پیش ما را در آن بخوبی هدایت کرده بودند، ترک کرده و آماده سفرهای تازه در کویر بودیم.

### مسیرهای جدید در کویر، شماره یک کویر دم‌دار

کویر «دم‌دار»، آوریل ۱۹۳۳

دو ساعت قبل از غروب آفتاب حضور ناگهانی «اسماعیل» موجب شگفتی ما شد. او با مقداری تشریقات توضیح داد که کویر خیس‌تر از آن است که او انتظار داشته و بهتر است بلافاصله دوباره راه را ادامه دهیم و بکوشیم تا هوا روشن است در حد ممکن پیشروی کنیم. پیمودن راه در این اراضی بد در هنگام شب عملی نیست و اگر این‌جا بمانیم این فاصله زمانی تا صبح را بیهوده از دست داده‌ایم. آن‌چه او گفت کاملاً منطقی بود و هر چند از دست دادن استراحتی که حق ما بود، بسیار سخت بود، ولی با وجود این شترها را دوباره بار زدیم و محل اتراق را که فقط مدت کمی در آن بودیم، ترک کردیم.

پهنه کویر پر از سوراخ، آماس کرده و برجسته با رنگی کثیف از هر سو بوسط یافته بود (تصویر ۳۴ و ۳۶). سطح آن را قشری از نمک فعل و انفعال یافته و جاذب آب، مرطوب و خیس نگهداشته بود. این قشر به خاطر گردوخاکی که باد آورده و بر جا گذاشته بود، رنگی خاکستری داشت. دانه‌های درشت نمک فقط به صورت لکه‌هایی به چشم می‌خوردند. زمین در زیر قشر نازک رو مثل سنگی از نمک و گل سخت درهم جوش خورده و رنگی کثیف مانند قشر نازک رو داشت.

از همان لحظه اول آشکار بود که کویر بد و خطرناک است. ساکنان «جندق» و «عروسان» که آن را ساده می‌انگارند، هرگز از میان آن عبور نکرده‌اند. راه خیلی کند طی می‌شد. شترها می‌لغزیدند، پایشان در سوراخی فرو می‌رفت و یا قشر رو را که چاله‌هایی به بزرگی دهانه لانه یک شغال در زیر آن قرار داشت، می‌شکستند. ما به یاد اطلاعات

صحیحی افتادیم که «سون هدین» در ۲۷ سال پیش درباره سختی کویر «دم دار» و محل‌های غیر قابل دستیابی آن داده بود. اینک زمینی را پیش رو داشتیم که ایرانی آن را «کاسه» می نامد. این قسمت از طریق «الله کریم» با قسمت هم شکلی در جنوب کویر در ارتباط است. در محیط دید، ابرهای تیره ای مجتمع شده و آسمان گرفته و هوا تیره بود. با کمی احتیاط سواری را ادامه می دهیم، زیرا زمین هر لحظه بدتر می شد. اکنون مثل این بود که زمین از تاو‌ل‌های بزرگ ترکیده شده‌ای، تشکیل یافته است. افراد و حیوانات نمی دانستند که پایشان را کجا بگذارند. ما با اطمینان بسیار کمی بر شتر سوار بودیم، ولی پیاده رفتن هم چندان دلچسب نبود.

بدون وجود راه گذشته از این جا غیر ممکن به نظر می رسید. «اسماعیل» باز هم تأکید داشت که در این جا هرگز راهی وجود نداشته و اگر هم در قدیم راهی وجود داشته در اثر بالا آمدن نمک مدتهاست که از بین رفته است. بین راهنما و افرادمان بحث و گفتگو در گرفته بود و آنها او را متهم به بی اطلاعی می کردند، اما «اسماعیل» از خود دفاع می کرد و بحق توجه می داد که او از اول هم ما را از کویر «دم دار» بر حذر داشته بود.

شب در حال فرا رسیدن بود. قبل از تاریک شدن هوا در سمت چپ ما یک نوار روشن نمک پدیدار شد. در این جا ورقه های بزرگی از نمک به قطر چندین متر بلند شده و برپا ایستاده بود (تصویر ۳۷). درگودیه‌ها آب نمک غلیظی جمع شده و روی لبه آنها نمک خالص سفیدی، مثل برف تازه باریده شده، برق می زد.

اکنون هوا کاملاً تاریک شده بود و در آسمان آخرین روشنایی روز سپری شده، رنگ می باخت. در این اراضی اتراق کردن مقدور نبود، ولی پیشروی هم در این تاریکی امکان نداشت.

ناگهان باد شدیدی از جانب غرب وزیدن گرفت که قطرات باران را به همراه داشت چیزی که باعث ترس شدید «اسماعیل» شد.

باران بدترین چیزی بود که می توانست ما را در این جا غافلگیر کند. بازگشت امکان نداشت، زیرا «شط» حتی امروز در هوای خوب هم قابل عبور نبود و ادامه راه به «حلوان» از طریق کویری خیس نیز مایوس کننده بود.

اما باران فکر ما را زیاد به خود مشغول نکرد، زیرا با وجود این که توفان قطع نشده و سرکشی می کرد و زوزه می کشید و آسمان تاریک بود، به همان چند قطره اکتفا کرد. ما به

وضوح می شنیدیم که نه چندان دور از ما در جنوب بارانی سیل آسا در حال فرو ریختن است. «اسماعیل» ناگهان ایستاد، مهر نماز خود را که از خاک تربت «کربلا» یا «قم» بود بیرون آورد، آن را متفکرانه بوسید و سپس روبه «مکه» (قبله) ایستاد و آرام مشغول گذاشتن نماز شد. در رفتار او نوعی حالت برتری به چشم می خورد.

این برای ما علامتی بود تا بارها را پیاده کنیم. روی زمینی ناهموار، میان بریدگیهای عمیق و چاله ها در محل سخت و تاریکی به صورتی ناراحت اترق کردیم. آسمان گرفته بود و ستاره ای به چشم نمی خورد. با وجود توفان با تمام عجله برای شترها نواله هایی از آرد جو آماده شد. حیوانات باید به هر حال غذای مقوی خود را دریافت می کردند، چون فقط در این صورت امکان داشت آنها را جلوراند. ما کاملاً وابسته به آنها بودیم.

سپس توانستیم آتشی برپا کنیم و چیزی بپزیم. درجوی گرفته، همه چیز آرام بود و هر کس فکر می کرد که روز بعد چه خواهد شد.

اکنون با وضع بدی روی پتوهای کوچک خود قرار گرفته بودیم و می کوشیدیم دستگاههای هواشناسی را بخوانیم و علائم آن را در یادداشتهای روزانه ثبت نماییم.

روزهای خوش باز هم فرا می رسید و ما از کویر نمکی که ما را احاطه کرده بود، با تمام موانعی که سرراهمان قرار داده بود، سرانجام خارج می شدیم.

### کویر «دم دار» ۲۳ آوریل ۱۹۳۳

در طول شب خیلی از مسائل خوب و بد سالهای گذشته در خاطر ما زنده شد. اما به هر حال شکرگزار بودیم که زندگی ما تسلیم راحت طلبی جریان روزمره نشده است. به دور از انتظار، خواسته های تازه ای برآورده شده بود و با تلاش لحظاتی شاد فراهم آمده و همواره اهداف بزرگ از نظر دور نشده بود.

ساعت ۳ صبح همه را بیدار کردیم و آتشی برافروختیم. همراهان که خسته و خواب آلود بودند، بدون رغبت از جا برخاستند. «اسماعیل» قصد داشت تا دمیدن سپیده صبح صبر کند و شترها را زیاد در فشار قرار ندهد.

توفان غرب تا صبح ادامه داشت و با وجود این که دستگاهها در ساعت ۴ صبح حرارت هوا را ۱۷/۵ درجه سانتی گراد و رطوبت را ۱۰ درصد نشان می دادند، سردمان بود. آسمان صاف شده و ستاره «جدی» تازه در برابر ما ظاهر گردیده بود و هاله بسیار

ضعیفی از نور آسمان را روشن می‌کرد. سطح درهم ریخته کویر سیاه و بی شکل از هر سو گسترده شده بود.

اکنون آسمان در سمت غرب شمال غربی کمی روشن شده و نوار تیره‌ای از مه که روی کویر جمع گردیده بود، به چشم می‌خورد. آخرین بقایای بی رنگ هلال ماه که به راحتی قابل تشخیص نبود، رخت بر می‌بست و در روشنایی روز ناپدید می‌گردید.

به مجرد این که تاریکی جای خود را به روشنایی داد و زمین تا حدودی قابل تشخیص شد، راه افتادیم. کاروان در سکوت به حرکت درآمد. همه می‌دانستند که راهپیمایی سختی در پیش است. در هر حال، شگفتیهای غافلگیر کننده‌ای را برایمان در پیش داشت. توده‌های انباشته شده همواره عظیمتر شده (تصویر ۴۰) و زمین شکننده‌تر می‌شد میان پستیها و بلندیها درهمه جا سوراخها و چاله‌ها دهان باز کرده بودند و در نور پریده رنگ صبحگاهی همه چیز هولناکتر از روز قبل به نظر می‌آمدند. چاله‌ها و گودها مانند اژدهای دهان بازی به ما خیره شده بودند و «استلاکتیت» های نمک در زیر ورقه‌های به پا خاسته به شکل دندانهای بزرگی خودنمایی می‌کردند.

به ادامه راه مجبور بودیم و کار دیگری از ما ساخته نبود. شترها به ضرب و زور جلو رانده می‌شدند. آنها تا جایی که امکان داشت تعادل خود را در میان بریدگیها و چاله‌ها حفظ می‌کردند، ولی بی وقفه فرورفته و می‌لغزیدند. پای بیشتر حیوانات بریده و خون‌آلود شده بود. تعجب آور بود که شترها با چه بردباری توصیف ناپذیری به حرکت ادامه می‌دادند. اینک هوا کاملاً روشن شده بود. تمام کوههای دوردست در مه صبحگاهی فرورفته بودند و فقط بلندترین قله کوه «دم‌دار» در معرض دید قرار داشت. قافله بینوای ما را چیزی جز کویر در بر نداشت.

خورشید در واقع دیده نمی‌شد. قرص آن در آسمان بی ابر بالا رفته بود، ولی مات و رنگ پریده به نظر می‌رسید، زیرا فضا به خاطر توفان شب گذشته پر از گردوغبار بود. پیشرفت امروز نیز کند بود. راه طی شده نمی‌توانست بیش از سه کیلومتر باشد. تا «حلوان» هنوز حدود ۶۰ کیلومتر راه داشتیم. هیچ کس صحبت نمی‌کرد و هر کس در لاک خود فرورفته بود.

کمی بعد مسافت کوتاهی داشتیم که زمین آن هموار و به چند ضلعیهای تقسیم شده بود. برجستگیهایی به ارتفاع چند دسی متر چند ضلعیها را محصور می‌کرد (تصویر ۳۵). ما

نفسی تازه کردیم و امید داشتیم که به همین صورت ادامه یابد، ولی این قسمت نسبتاً خوب فقط مثل جزیره‌ای بود در دریا و «کاسه» با زمین بسیار سخت خود که سطح زبر و خوردگی یافته مضرس آن مثل کلاف سردرگمی فضاهای توخالی زمین قسمت زیر را مسقف کرده بود، همچنان ادامه می‌یافت.

زمین بسیار بد و طبله کرده‌ای که در محیط دید قرار داشت به خاطر ناهمواریها و بلندیهایش بخوبی قابل تشخیص بود. حیوانات روی این زمین قادر به پیش رفتن نبودند و راهنما برای این که حتی الامکان از آن دوری کند، مسیرهایی طولانی تر و فرعی را به طرف شمال در پیش می‌گرفت.

سرانجام قسمت مشکل را پشت سر گذاشتیم، اکنون ۳۱ متر پایین تر از محل اتراق در شب گذشته بودیم. نه‌ری که در آن نمک جریان داشت مرز مشخصی بود بین کویر طبله کرده و سیاه و کویر روشن رنگی که از گل و نمک آماس کرده شکل گرفته بود. ایرانیها این کویر را «زرده» می‌نامند. در این جا نیز چاله و سوراخهایی به عمق نیم متر وجود داشت اما بی‌ثباتی گل رس مخلوط با نمک را نداشت. در روی این زمین توان حیوانات تحت فشار زیادی قرار نمی‌گرفت. یکبار دیگر نگاهی رمیده به «کاسه» چندانش آور و نامطبوع افکندیم.

با وجود مناسب بودن نسبی زمین، کاروان ما با زحمت زیاد کیلومتری را پس از کیلومتر دیگر، به سوی «حلوان» پشت سر می‌گذاشت. در قسمت‌های قابل عبور کویر، آن چه که بیش از همه گذراز کویر «دم‌دار» را برای انسان این چنان دشوار می‌ساخت، همان عدم وجود راهی مشخص بود.

هوا داغ بود و بادی نمی‌وزید. همه‌چیز در حول وحوش ما منظره لرزانی داشت. از رشته کوه‌های «دم‌دار» مثل این که عکس هوایی گرفته شده باشد، فقط قله‌های نامشخصی بسان این که در آبهای درخشان شناور باشند، دیده می‌شد. امکان نداشت کوه‌های سمت «حلوان» را ندیده گرفت، زیرا در آن جا همه چیز در توده‌ای از نور به پا خاسته بود.

نیمی از این بخش از کویر طی شده بود. اکنون زمین به طرز عجیبی ناهموار به نظر می‌رسید. موجهای باریک و طولیلی از شرق شمال شرقی به غرب جنوب غربی کشیده شده بود. در بین موجها چاله‌هایی وجود داشت که یادآور سوراخهای قیفی شکل در اراضی آهکی بود. در این جا در دل «زرده» به یک بریدگی عمیق که در اثر جریان آب نمک



ایجاد شده بود برخورداریم.

حدود بعد از ظهر در روی زمین «زرده» که پر از لکه های تیره رنگ بود اتراق کردیم. از انتهای زمین «کاسه» تا این جا ۲۱ متر بالا آمده بودیم. دومین شب در باتلاق نمک بزرگ فرا رسید. درحالی که روز گذشته کویر با دنیایی از ناهمواریهای سفت و سخت ما را در میان سوراخها و بریدگیها در چنگال خود گرفته بود، امروز کویری با خاک نرم و امواج ملایم ما را صلح جویانه در برداشت. رشته کوههای «حلوان» نزدیکتر آمده بود. سایه ناشی از غروب آفتاب آن را بلندتر جلوه گر می ساخت و در بالای آن هاله ای از انوار خورشید در حال غروب، قرار داشت. ما به آن سونگه می کردیم، همانگونه که از دریا به ساحل. فردا ما باید در آن جا باشیم.

### «حلوان»، ۲۴ آوریل ۱۹۳۳

قبل از فرا رسیدن نیمه شب باد شدیدی از شمال وزیدن گرفت و سپس توفان بی وقفه ای به پا خاست. خوب بود که چادرها را برپا نکرده بودیم، زیرا در این صورت توفان آنها را فروریخته و با خود برده بود.

با وجود هوای ناآرام ساعت ۳ صبح محل اتراق را ترک کردیم. حیوانات که طی راه در شب برایشان توانفرسا نبود، باید حتی الامکان در فشار قرار داده نمی شدند. زمین در حدی خوب بود که حتی در تاریکی شب هم امکان زیر پا گذاشتن آن وجود داشت.

اما کویر در نیمه شب مرموزتر از آن بود که فکر می کردیم. رنگهای تیره و روشن «چربه» و «زرده» جا عوض می کردند. زمین اکثر شبیه دریای روشنی با جزایر تیره به نظر می رسید و گاه نیز برعکس. در آن جا که رنگ خاک روشن بود انسان با وجود تاریکی تیره بود حیوانات قدمهای نرمی بر می داشتند و زنگهای کاروان ما که در نیمه شب طنین افکن بود، به ناگاه صدای ضعیف تری پیدا می کردند. یکبار مجبور شدیم از یک بریدگی عمیق بگذریم، در این حال هیچ مایل نبودیم به چاله هایی که دیروز برخوردیم و می توانستند مسأله آفرین باشند فکر کنیم.

نور در این جا حالت عجیب و غریبی داشت و انسان با وجود تاریکی سنگین شب بر روی باتلاق، نوعی درخشش بخصوص و تقریباً تخلیلی را حس می کرد. شخص همواره این

تصور را داشت که کویر به وسیله یک منبع نور در پشت سرش، با نور ضعیفی روشن شده است و برای این که ببیند آیا کسی از همراهان چراغی در دست دارد، ناخودآگاه نگاهی به عقب می انداخت. انسان می توانست موهوم پرستی مردم را در رابطه با داستان ارواح و عدم تمایل آنان برای ماندن بیش از حد لازم در باتلاق نمک را درک کند.

در سپیده صبح ما روی زمینی بودیم که با غبار نرمی از نمک مانند نقره برق می زد و شبیه کشتزاری به نظر می رسید که برف روی آن را فرا گرفته باشد. سطوح گود سفیدی نیز دیده می شد که مثل گندآبهای یخ زده جلوه می کردند.

خورشید عکس روز گذشته، با درخشندگی طلوع کرد. توفان شمال در شب گذشته هوا را کدر نکرده بود و به مجرد برآمدن خورشید از پس ارتفاعات «حلوان»، زمین غرق در نور شد. سایه های ناشی از تمام ناهمواریهای روی زمین که اینک پدیدار شده بودند، تصویری شبیه یک کندوی عمل بزرگ را عرضه می داشتند.

پس از گذشت چند ساعت لکه تیره ای در افق ظاهر شد. ما به سوی آن تاختیم و خیلی زود «چهل نوروز» را که در سر راه «حلوان» به «خور» از طریق کویر قرار داشت دوباره تشخیص دادیم. ما پنج سال پیش در سفر اول خود به کویر از این جا عبور کرده بودیم. وضع بنای یادبود کوچک گلی بسیار بد به نظر می رسید و باران زمستان آن را سخت شسته بود.

از یک اثر این چنین حقیر در کویر، تأثیری تا این حد حیات بخش شگفت آور بود. همراهان ما که بی تفاوت سوار بر شترها چرت می زدند و یا در کنار آنان بسختی قدم بر می داشتند با دیدن راه باریکی که از کنار «چهل نوروز» می گذشت، کاملاً سرحال آمده بودند. اعضای گروه در باره وقایع گذشته گفتگو می کردند و برای روزهای استراحتی که در «حلوان» در پیش داشتیم برنامه ریزی می نمودند. اکنون حیوانات هم جنب و جوش بیشتری پیدا کرده بودند و بهتر از موقعی که سرشان فریاد زده می شد، پیش می رفتند. چندی بعد به تراسهای گچی «قبر فاطمه» رسیدیم. اراضی باتلاق نمک به انتهای خود رسیده بود.

وضع ظاهری محدوده بین لبه کویر و تپه ماسه های روان اراضی خارج از باتلاق، از آخرین دیدار ما تغییر یافته بود. در آن زمان ردیف تپه ها که از شمال به جنوب کشیده شده بود تا نزدیکی لبه باتلاق ادامه می یافت. امروزه از آنها اثری نبود و زمینی که توده های ماسه روی آن انباشته شده و با قشری نازک از نمک آمیخته با خاک پوشش یافته بود، آزادانه در معرض دید قرار داشت. در چندین نقطه تلهایی که همگی در جهت مسیر باد گسترده شده

بودند و بلندی یکسانی داشتند، سطح آزاد را تقسیم بندی می کردند. طرف بادگیر تلها عریض بود و شیب تندی داشت، درحالی که طرف بادپناه با شیبی صاف و ملایم پایین می رفت. بعید نبود که دستی در این فرم از فرسایش ماسه ای تغییراتی داده باشد. تعدادی تنه تاغ خشک شده که پوست آنها کنده شده بود، در این جا به چشم می خورد.

پس از پنج روز در چشمه «جی ۱» با اولین انسانها روبرو شدیم. در این جا فرشی از گلهای زرد علف خاج روی تپه ها گسترده شده بود و منظره ای بس زیبا داشت.

پس از سالها دوباره در «حلوان»، یک واحه واقعی بزرگ با درختان نخل، چادرهای خود را برپا کردیم: یک دیوار گلی که مزرعه خشخاشی را محصور می کرد و از کنارش نهر آب کوچک زلالی که پر از ماهی بود می گذشت، ما را در برابر باد شمال محفوظ می داشت. ما کاملاً در انتهای کشتزارها که غالباً از محدوده مسکونی دور بود، اقامت گزیدیم، زیرا مزاحمت مردمی را که معتاد به تریاک بودند و در اثر تراخم عده زیادی از آنها نابینا شده بودند، هنوز بخوبی در خاطر داشتیم.

هنوز کسی به حضور ما پی نبرده بود و همه چیز آرام به نظر می رسید. باغهای وسیعی ما را از آبادی مخروبه و کثیف جدا می کرد. این بیشه های پرسیایه که آب بطور مدام در آنها جریان داشت و از زمین آنها بوی خوش و تازه خاک به پا می خاست تا چه حد زیبا بودند. آنها هنگام غروب وقتی کبوتران بازگشته و سروصدا می کردند و خورشید در حال غروب با انوار خود خوشه های گندم و جورا که نخلهای عظیم مانند نگهبان آنها را در میان گرفته بودند، به رنگ زرد طلائی در می آورد، از همه چیز برای ما دلچسب تر بودند. ما برای این واحه ها احساس فراق و دوری می کنیم.

### مسیرهای جدید در کویر، شماره دو کویر طبقه ۱

#### کویر «طبقه»، ۲۶ آوریل ۱۹۳۳

کویر «دم دار» را تازه پریروزپشت سر گذاشته بودیم و نیمه های امشب دوباره در سطح باتلاق نمک خواهیم بود. اگر کویر «دم دار» آن بخش از کویر است که سکنه بومی فقط هنگام ضرورت و اجبار و یا بسته بودن راهها به وسیله راهزنان به آن قدم می گذاشتند، در این صورت راهی که از میان کویر «طبقه» عبور می کرد و اینک در برابرما قرار داشت، احتمالاً از زمانهای دور قابل استفاده بوده است. «راه میانی» جغرافیدانان عرب که بطور اتفاقی از آن مطلع شدیم و اکنون قصد داشتیم از طریق آن به «خور» برویم، برخلاف آن چه که قبلاً فکر می کردیم از چاه «میجی» در جنوب نمی گذشت، بلکه از میان کویر «طبقه» امتداد پیدا می کرد. بنابراین «راه پایینی» جغرافیدانان عرب که از «حوض میرزا» در جهت چاه «میجی» به سوی شرق می رود، همان مسیری است که سی. ام. مک گرگور در ۵۹ سال پیش پشت سر گذاشته است و «راه بالایی» از «حلوان» در خط مستقیم به «خور» راهی است که «اسکار فون نیدرمایر» در طول جنگ زیر پا گذاشته است و ما در سال ۱۹۲۸ از آن عبور کرده ایم.

استراحت دیروز در «حلوان» به آرامی سپری شده و بیشتر وقت ما صرف نوشتن گردیده بود. با وجود این که محل اتراق دور از انظار بود، بینندگان زیادی داشتیم که در یک تشییع جنازه شرکت کرده بودند. در آن روز مردی در اثر مالاریا درگذشته بود و چون

در کنار نهر کوچکی که اتراق کرده بودیم، زندگی را صرف کشت و کار در مزرعه اش کرده بود، بستگانش قصد داشتند او را در این محل به خاک سپارند. آنها با ضجه و مویه جسد را در کنار چادر ما در نهر کوچکی که نیاز ما را بر طرف می‌کرد شستند و قبل از حمل آن به سوی قبر آن را در پارچه سفیدی (کفن) پیچیدند.

روز بعد پیش از سپیده صبح محل اتراق را ترک کردیم. همزمان با حرکت ما کاروان بزرگی از «طبس» در حال عبور بود. طنین زنگها به گوش ما می‌رسید و قافله به صورت سایه سیاه طولی مشاهده می‌شد.

حصارهای «حلوان» و برجهای دیده‌بانی آن را که بی‌شبهت به استحکاماتی نبود، در تاریکی پشت سر گذاشتیم و به اراضی آزاد راه یافتیم. در بیابانی پوشیده از گز رد پای ضعیفی از شترها به صورت مارپیچ در جهت جنوب جنوب غربی بر جا مانده بود. هر بوته در فاصله‌های منظم پشته‌ای را به وجود آورده بود.

وقتی خورشید سر بر آورد کوههای «علی نجم<sup>۲</sup>» و «رباط خان» در طرف چپ ما به صورت زیبایی در هوای صاف صبحگاهی با همه جزئیات و برجستگی‌هایشان جلوه گر شدند. ما دقیقاً در بالای گردنه‌ای قرار داشتیم که در سفر گذشته از جنوب آن وارد پهنه کویر بزرگ شده بودیم.

خاطرات ارزشمند همواره کمی دردناک هستند. این جا هم با دیدن کوههای آبی رنگ که در پس آنها «طبس» کوچک قرار داشت، تمام تصاویر گذشته در برابر ما ظاهر گردید. حالت کاملاً غم‌زده‌ای داشتیم.

آیا در آن جا هنوز نسیم ملایمی که عطر بهار نارنج «طبس» را در هوا پخش می‌کرد و لرزش نخلهای زیبا در میان باغها را مانند زمزمه‌ای از روی چینه‌های گلی شسته شده عبور می‌داد در جریان است؟ بر سر مردمی که با آنان در کوچه‌های پر گرد و خاک گفتگو می‌کردیم چه آمده است؟

همه چیز فانی است. زندگی در لحظه‌های زودگذری سپری می‌شود که به محض فرا رسیدن به گذشته می‌پیوندند.

در آن زمان «ملکه کویر» برای مدت یک هفته از ما پذیرایی شایانی کرد. ما در آن

هنگام در عرض ۱۰ روز راهپیمایی بسیار سخت در کویر، از «بهاباد» در امتداد مسیری که از زمان «مارکوپولو» هیچ سفیدپوستی به آن قدم نگذاشته بود، از طریق نمک آبهای «گلوبیشه» و «سفیدآب» به «طبس» رسیده بودیم. برای آن سفر موفق چه مغرور و خوشبخت بودیم و چه نقشی در تفکر و گفتگوهایمان ایفا کرده بود.

اکنون ما فقط با یک سفر چند روزه از جولانگاه آرزوها و دلهره‌هایمان در آن زمان فاصله داشتیم. ما اینک خود را با تمام این اراضی پهناور خشک و تهی که برای بیگانگان با آن چیزی جز تنفر در بر نداشت سخت پیوند خورده حس می‌کردیم. برای فائق آمدن بر اراضی یک قسمت هر چه خطر بیشتر باشد، ارزش و اعتبار آن نیز بیشتر است. صحاری و بیابانهای دور افتاده قلب ایران افسون واقعی خود را به آسانی ظاهر نمی‌سازند. انسان باید قبل از این که حزنئی از آنها شود و اسیر مفهوم ابدیت آنان گردد، آنها را خوب بشناسد. ما بی وقفه به آن سو که راه به «رباط گور» و «طبس» منتهی می‌شد، نگاه می‌کردیم و اراضی بیشتری را پشت سر می‌گذاشتیم.

در این میان به «دق موشی»<sup>۳</sup> رسیدیم، پهنه‌ای خشک و تهی از شیستهای رُسی رنگارنگ دوره «تریاس» که مانند آینه‌ای شفاف کیلومترها ادامه داشت و بقایای یک دریای خشک شده دوران گذشته را جلوه گر می‌ساخت.

زمین آن ترک خورده و در برخی از نقاط پوشیده از ورقه‌های نازکی بود که لبه آنها تابیده و به شکل مخروط نوک تیزی درآمده بودند. وقتی انسان روی آنها قدم بر می‌داشت مثل برگهای خشک زیر پا صدا می‌کردند.

در آن جا که «دق موشی» در سمت شرق با بیابان هم مرز می‌شد، آبادی «خیرآباد»<sup>۳</sup> قرار داشت که از موجودیت آن یک سال می‌گذشت. یک قنات قدیمی از بین رفته موجبی بود تا مجدداً زمین را در این جا برای جستجوی آب حفر کنند. بخت یار بود و کشت تازه نوید محصول خوبی را می‌داد. در آن نزدیکی یک حوض سنگی قدیمی وجود داشت که از زیر توده‌های ماسه بیرون آورده شده و پراز آب بود. ما ذخیره آب لازم را برای سفر بعدی در کویر از آن تأمین کردیم.

سپس راه با عبور از قسمتی از «دق» در محدوده تپه ماسه‌های روان ادامه یافت. این

قسمت پرگیاه‌ترین قسمتی بود که ما در شرق ایران دیدیم. درخت تاغ تا آن جا که چشم کار می‌کرد، دیده می‌شد. همان‌طور که در ماسه‌های جنوب باتلاق نمک «خراسان» معمول است، در این جا نیز گیاهی انگلی از هر گوشه‌ای سر بر آورده بود. در موقع عبور ما درختان تاغ مملو از سوسک‌های سیاهی بود که مانند میوه روی شاخه‌ها قرار داشتند. نوع و گروه این سوسک‌ها ناشناخته بود. اما ما به آنها نام «کویریا گابریلی<sup>۴</sup>» را دادیم. لازم به ذکر است که در محدوده کویر بزرگ نتوانستیم بیشتر از ۶ نوع سوسک جدید جمع‌آوری کنیم. در سر راهمان از «حلوان» به کویر «طبقه» در میان تپه ماسه‌های روان نوعی مارمولک جدید یافتیم که آن را «گی منو داکتیلوس گابریلی<sup>۵</sup>» نامیدیم.

هنگام ظهر به کمک یک قطعه برزنت سایه کمی فراهم آوردیم و اتراق کردیم تا به شترها یکبار دیگر فرصت دهیم که طبق دلخواه خود از سر شاخه‌های تازه تاغ بخورند. از سمت جنوب باد داغی می‌وزید. ما در سفر کویر چندین بار فرصت یافتیم در طول روز این مسیر خلاف وزش مرسوم باد را مشاهده کنیم. احتمالاً طبقات هوا در روی کویر بزرگ نمک به قدری گرم و سبک می‌شوند که به تلاطم درآمده و به سوی بالا حرکت می‌کنند، سپس هوای غیر کویری به داخل کویر نفوذ کرده و جای آنها را می‌گیرد.

بعد از ظهر با وجود گرمای شدید آماده حرکت شدیم، زیرا «اسماعیل» فقط می‌توانست در روشنایی روز راه به کویر طبقه را پیدا کند. در روی زمین باتلاقی ردی از یک کوره راه تشخیص داده می‌شد، ولی از میان تپه ماسه‌ها تا لبه کویر این اثر به چشم نمی‌خورد و همواره در زیر ماسه‌های روان و نرم گم می‌شد. حیوانات رغبتی برای حمل بار نشان نمی‌دادند. سپس راه را به عمق برهوت ادامه دادیم. از بالای یک تپه ماسه‌ای مرتفع دید گسترده‌ای بر کویر داشتیم. تا رسیدن به لبه آن باید از نواری از تپه ماسه‌های پست و تهی عبور می‌کردیم. در آن سوی باتلاق نمک کوه‌های «چاست<sup>۶</sup> آب» در پرده نازکی از مه سربرکشیده بودند.

حال آخرین تپه ماسه را پشت سر گذاشته بودیم و اراضی کاملاً همواری را پیش رو داشتیم. بدون شک آن چه که در برابر ما قرار داشت، چیزی جز کویر نبود، زیرا فقط آب

4. Kāwiriā Gabrieli 5. Gymnodactylus gabrieli

۵) شاید که چاست آب باشد. م

6. Častab

می توانست چنین سطحی را به وجود آورد. اما زمین پس از ۵ کیلومتر از ماسه نرملی پوشیده شد که حیوانات تازانو در آن فرو می رفتند. سطح آن را موجهای عریض ناشی از باد که مانند سطح پرچین و شکن دریا جلوه می کرد، پوشانده بود. زمین بتدریج به اراضی کویری واقعی مبدل می شد و مرز آن بسختی قابل تشخیص بود. در این جا نفوذ ماسه به داخل زمین باتلاقی در حال خشک شدن، احتمالاً به علت انباشته شدن و بی حرکتی بود.

شب تیره و بی رمق بر اراضی سخت و محکمی که پشت سر گذاشته بودیم و به آرامی از نظر محومی شد، فرود آمد. وقت توقف فرا رسیده بود، ولی ما هنوز در مطمئنی پیدا نکرده بودیم. یک علامت راهنما از استخوانهای رویهم چیده شده شتر به چشم می خورد، ولی ما به رد واضح تری نیاز داشتیم تا بتوانیم در تاریکی به حرکت ادامه دهیم. از هر دو سو شخصی را روانه کردیم و در آخرین لحظات پایان روز، آن چه را که در جستجویش بودیم، یافتیم. مجدداً در کویر بزرگ اتراق کردیم. فقط لوازم ضروری را پایین گذاشتیم و سریعاً چیزی پختیم. همراهانمان ساکت بودند. باتلاق نمک بی جان در حول و حوش، از نظر آنها دور نمی شد.

هلال ظریف ماه در آسمان سرخ فام غروب امروز مانند سه روز پیش در سپیده دم کویر «دم دار» بود و به صورت کاملاً نامحسوسی در بالای نوارهای خاکستری قرمزی از غبار که خورشید در پس آنها غروب کرده بود، به آرامی معلق مانده بود. سپس شب و تنهایی عظیم سر رسید.

### کویر «طبقه»، ۲۷ آوریل ۱۹۳۳

فضای دریای خشک شده دوران چهارم کویر بزرگ، حالتی یأس آور داشت و وقتی «اسماعیل» که تمام مدت گرفته و خموش در کنار آتش نشسته و خوابیده بود، هنگام نیمه شب باتقاضای حرکت نزد ما آمد، شگفت زده نشدیم. اما تقاضای او پذیرفته نشد و ابتدا حدود ساعت ۲ صبح دستور حرکت دادیم.

هوا گرم بود و بادی نمی وزید. حرارت سنج ۲۰/۵ درجه سانتیگراد را نشان می داد. محل اتراق را در سکوت ترک کردیم. شب قبل به تمام وسایل نظم داده بودیم و هر کس به کاری که هم اکنون با سکوت مشغول آن بود، آشنایی داشت. ما سواره به سوی ستاره جنوب که اکنون در حال افول بود، در حرکت بودیم. اولین نفر



قافله یک چراغ بادی با خود حمل می‌کرد. در سایه ناشی از آن همه چیز بزرگتر جلوه می‌نمود و سایه یک شتر در حال حرکت به شکل غولی به نظر می‌رسید.

همراهان مابه صورت یکنواخت دعا‌هایی را زیر لب زمزمه می‌کردند و آن را فقط به هنگام دشنام دادن به حیوانات برای پیش رفتن، قطع می‌نمودند. چندین بار برای یافتن راه که آن را دوبار گم کردیم، متوقف شدیم.

در مورد زمینی که سواره در روی آن در حرکت بودیم، تصویری نمی‌توانیم عرضه کنیم. غالب اوقات زیر پای شترها جرقه می‌زد. این جرقه‌ها در واقع ذرات درشت نمک بودند که در روشنایی شب می‌درخشیدند. گاه و بیگاه قدم حیوانات یکباره محکم‌تر می‌شد و ما حس می‌کردیم که از دره همواری سرازیر شده‌ایم. یک بار شترها از سایه تیره‌ای در کنار راه می‌دویدند، ولی این سایه فقط مربوط به یک هم‌نوع مرده آنها بود که سرنوشته او را بدین جا کشیده بود. در طول راه به مقدار زیادی اسکلت شتر بر خوردیم که در اثر عوامل جوی کاملاً فعل و انفعال یافته و نمک سود شده بودند. حیوانات، تعجب زده به آنها نگاه می‌کردند.

سرانجام روز فرا رسید و ستاره‌ها در پی یک دیگر روشنایی خود را از دست دادند. باد گرمی که در حین راهپیمایی از روبرو به ما می‌خورد، جای خود را با نسیم خنکی که از غرب می‌وزید عوض کرد و حرارت هوا در کمتر از چند لحظه پنج درجه سانتی‌گراد پایین آمد. وقتی خورشید پدیدار شد، زمینی سخت ناهموار که برآمدگی‌های آن قهوه‌ای رنگ و فرورفتگی‌های آن پر از نمک بود، ما را احاطه کرده بود. راه کوبیده شده به صورت نوار روشنی که گاه دورشته می‌شد با قوسهای ضعیفی که بسختی قابل تشخیص بود، به سوی شرق جنوب شرقی ادامه می‌یافت.

هرچه بیشتر پیش می‌رفتیم، زمین بدتر می‌شد و سوراخها و برجستگیها پدیدار می‌شدند و چه خوب بود که تاریکی شب سپری شده بود سرانجام زمین خطرناک «کاسه» که در فاصله کم، مرز کاملاً مشخصی مثل یک زمین زراعتی داشت، پشت سر گذاشته شد.

«نمک سفید» حدود ۲۰ کیلومتر پس از آخرین محل اتراق، آغاز شد. ارتفاع سنجها ارتفاع را ۸۱۹ متر نشان می‌دادند. ما به عمیق‌ترین قسمت نزدیک شده بودیم. این طور به نظر می‌رسید که کویر «طبقه» در ارتفاع بالاتری از منطقه باتلاق نمک پشت سر گذاشته شده که کمی شمالی تر واقع شده بود، قرار دارد. نزدیکی کوهستانهای اطراف، این موقعیت را قابل درک می‌کرد. طبق گفته «اسماعیل» «نمک سفید» «کویر طبقه» با قسمت نمکزار

اطراف «الله کریم» که در سر راه مستقیم «خور» به «حلوان» واقع شده است، ارتباط دارد و «نمک سفید» از سمت جنوب به راه چاه «میجی» نمی پیوندد. در روی زمین هموار، صفحات چند ضلعی نمک در شکل کاملی گسترده شده بودند (تصویر ۴۱ و ۴۲). این قسمت از کویر نام خود را مدیون همین چند ضلعیهای زیبا بود که «طبق» نامیده می شدند. در این جا وقتی انسان کویر را از بالا نگاه می کرد، رنگ سفید درخشانی داشت، ولی از پایین سطح آن کثیف و پر از لک بود، زیرا تمام ناهمواریها و خصوصاً بیشتر از همه لبه های بلند شده صفحات با قشری از گرد و غبار رنگ خاکستری کثیفی پیدا کرده بودند.

صفحات چند ضلعی حدود چند متر قطر و یک تا دو سانتی متر ضخامت داشتند. لایه خاک رس زیر آنها نیز به همین ضخامت بود و در زیر آن مجدداً نمکی بسختی سنگ قرار داشت. در آن جا که قشر نمک در سطح کاملاً بلند و جدا شده بود ستونهای ظریفی از نمک ارتباط آن را با سطح زیر حفظ می کرد. در موقع عبور از چنین جایی قدمها طنینی تهی داشتند و سطح رو می توانست براحتی شکسته و پای انسان فرورود.

لبه های صفحات چند ضلعی حدود دو سانتی متر بالا آمده و دیواره پستی را تشکیل داده بود که باعث مجزا شدن چند ضلعیها از هم می شد. فرسایش ماسه ای این دیواره ها را سوراخ سوراخ کرده و لبه ها را به صورت خطرناکی نازک و تیز و مضرّس ساخته بود. لبه چند ضلعیهای همجوار اکثر در اثر فشار متقابل شکسته و مانند یک حصار شبکه مانند در روی چند ضلعیها برپا ایستاده بود.

در وسط بیشتر این صفحات چند ضلعی آب زلالی جمع شده بود. نمک در این قسمت برجستگیهای قارچ مانند کوچکی ایجاد کرده بود که شبیه چشم به نظر می رسیدند. در کنار برجستگیهای قارچ مانند ترکیب کامل سطح رو که از تک بلورهای چند ضلعی نمک شکل می گرفت قابل تشخیص بود. این تک بلورها غالباً با هم ترکیب و درهم جوش خورده بودند، زیرا فرسایش ماسه ای، لفاف محافظ آنها را که در اصل باعث جدا شدن بلورها از هم می شد، از بین برده بود.

دیوارهای چندمتری تیره رنگ گل نمک در آخرین درجه انحلال اساس سطح زیر صفحات چند ضلعی نمک را تشکیل می داد. در این جا زمین نرم و باتلاقی بود و انسان عمیقاً در آن فرو می رفت.

«نمک سفید» کویر «طبقه» تصویر پرجاذبه ای را عرضه می داشت. همه جا تا چشم

کار می‌کرد نمک بود، نمکی به سختی سنگ، نمکی فعل و انفعال یافته که به صورت یک سطح وسیع یخ زده و درهم ریخته جلوه می‌نمود.

با اکراه روی زمین وحشتناکی اتراق کردیم (تصویر ۳۸) که هر آن بسرعت میل به ترک آن داشتیم. اما از قسمت «نمک سفید» هنوز ۱۶ کیلومتر راه درپیش بود و همگی خسته و گرسنه بودیم. برای شترها زانوزدن مشکل بود، زیرا تیغه‌های تیز نمک پوست زانوی آنان را مجروح می‌کرد. برپا کردن چادر نیز در روی زمین پوک کار توانفرسایی بود.

از نظر هوا شانس نیاورده بودیم. قبل از ظهر آسمان گرفته و دم کرده بود. هنگام ظهر هوا ۳۲ درجه سانتی‌گراد بود و آبی را که در محفظه‌ها با خود حمل می‌کردیم نیز به همان اندازه حرارت داشت. با تردید و دودلی کوهها را در افق شرق و غرب زیر نظر داشتیم که چگونه در توفان خاک و شن و ابرهای باران‌زا محومی شدند. سرانجام در میان دنیایی به رنگ خاکستری روی جزیره‌ای از طبقات نمک توقف کردیم. راهنمای ما ناآرام بود و ما از این که ممکن بود باران بگیرد، درهراس به سر می‌بردیم.

حدود ساعت ۲ توفان با شدتی دیوانه‌وار از جنوب به پا خاست و وحشیانه بر فضای تهی فرود آمد. هیچ چیز در برابر قدرت او در روی سطح صاف قادر به ایستادن نبود. به صورتی درمانده تا آن جا که ممکن بود بارها را در کنار هم قرار دادیم. باد نوعی ملخ، متعلق به شرق آسیا و آفریقا را روی باتلاق آورده بود که شلاق‌وار با ما برخورد می‌کرد.

همین که توفان کمی فرو نشست این بار اسماعیل سرسختانه و با اصرار شدید از ما خواست تا دستور حرکت دهیم، زیرا هیچ کس نمی‌توانست وضع هوا را پیش‌بینی کند و ما مجبور بودیم هرچه سریعتر به کرانه آن سوی کویر دست یابیم. ما موافقت کردیم و اجازه بارزدن را دادیم.

«شکار آب»، ۲۸ آوریل ۱۹۳۳

ما روز گذشته در روی صفحات نمک از طریق کوره راهی که قابل شناسایی نبود و فقط از روی شتر حدس آن در کویر امکان داشت به حرکت خود ادامه داده بودیم. پیدا کردن رد پا در سطح نمکی که به سختی سنگ بود، تلاش بیهوده‌ای بود. در هنگام شب فقط اشخاص بسیار با تجربه قادر به عبور از چنین جایی بودند. چندی پیش دو مرد از اهالی «فرخی» در کویر طبقه از بین رفته و کمی بعد جسد آنها رایافته بودند. آنها از راه منحرف

شده و در اراضی بد و ناهمواره از تشنگی به هلاکت رسیده بودند.

ما نیز چند بار راه را گم کرده بودیم، ولی خطری متوجه ما نشد، زیرا دید خوبی داشتیم و از دور علایم را که دیوار به پا خاسته از صفحات گل نمک (تصویر ۳۹) بود و رابطه چند ضلعیهای سطح زیر را قطع می‌کرد، می‌دیدیم. «اسماعیل» هیچ گاه فراموش نمی‌کرد که به صفحات روی هم چیده شده، صفحه تازه‌ای اضافه کند.

پیشروی روی صفحات نمک ساعتها همچنان ادامه یافت و این منظره عمیقاً در خاطره نقش می‌بست.

بادی که در پشت سر داشتیم پیشروی را آسان می‌کرد. شترها بخوبی حرکت می‌کردند و منظم و آرام قدم بر می‌داشتند.

پس از چندی به قسمت بسیار بدی رسیدیم که صفحات گل نمک محکم و سخت، قد علم کرده و زمین را به شکل کاسه‌ای درآورده بودند. خاطره ترس و وحشت در کویر «دم‌دار» درمازنده شده بود. در برخی از نقاط، دریای توفان زده‌ای ما را در بر می‌گرفت که باتصویر آن از سفر گذشته در کویر آشنایی داشتیم. ما خوشحال بودیم که می‌توانیم راه را در روشنایی روز پشت سر بگذاریم.

هوا هنوز تاریک نشده بود که سطح وسیعی از نمک در برابر ما ظاهر گردید. این سطح خیس بود و بعضی از قسمت‌های آن زیر آب قرار داشت. معلوم بود که کمی پیش در این جا باران باریده است. ما تصمیم گرفتیم وقتی اتراق کنیم که از این باتلاق گذشته باشیم.

قبل از فرود آمدن شب به «زرده» و «چربه» رسیدیم، زمین نم‌کاری با رنگ روشن ویژه که بطور معمول در همه کویرها، محدوده لبه کویر را تشکیل می‌داد.

راه را ادامه دادیم. کم کم بوته‌های آن سوی کرانه در معرض دید قرار گرفتند و دو چلچله مثل این که بخواهند به ما خوش آمد بگویند، به استقبال ما آمدند.

تاجاییکه زمین سفت و محکم را زیر پایمان احساس کنیم به پیشروی ادامه دادیم. ارتفاع سنجها ارتفاع را در این جا ۸۰۳ متر نشان می‌دادند. در تمام طول راه از میان کویر «طبقه» ارتفاع از شرق به غرب همواره کاسته شده بود.

بسرعت محل اتراق را روبراه کردیم. باد در درختچه‌های تاغ می‌پیچید. چقدر مرموز بود! شترها با وجود تاریکی مشغول بو کردن بوته‌ها بودند.

سحرگاهان راه را در پیش گرفتیم و ابتدا از میان نوار باریکی از ماسه و سپس در جهت

اراضی پایکوهی کوه «چاست آب» که امتداد آن با دوروزراه به «خور» منتهی می شد به حرکت ادامه دادیم.

کمی بعد به بیابانهای خوشبو و آشنایان دیرینه در دامنه کوهستان رسیدیم. زمستان در این جا با نزولات جوی همراه بوده است. بیابان صمیمانه با لباسی سبزرنگ و زینت شده با گل‌های زودگذر بهاری چون «گل اسپرک»، «علف گربه» و نوعی گل «شن‌زی» ما را پذیرا شد. در میان سایر رستنیها بوته‌های «گون کتیرا» روئیده بود. پوشش گیاهی درون دره‌ها غنی تر بود. ما مقداری گیاه مختلف از جمله «عنبربو» و گیاهی که زیاد مورد علاقه بزها است و در ایران «خیار صحرائی» نامیده می شود جمع آوری کردیم.

با رسیدن به «حوض پاتیل» راهی را که به چاه «میجی» و «طبس» منتهی می شد، یافتیم. راهی شناخته شده که از «خور» می آمد و مورد استفاده بیشتر محققان سفر کننده قرار گرفته بود. با آب شیرین «حوض پاتیل» شترها سیراب شدند. دیدن آنها در حال نوشیدن آب زیبا بود. سرعت آنها در نوشیدن آب به قدری بود که پر کردن مجدد ظرف به همان سرعت مقدور نبود.

در ارتفاع ۹۸۰ متری در کنار بوته‌های پر خار بسیار نادری، نزدیک چشمه نمک «شکار آب» اتراق کردیم. از این نقطه یکبار دیگر به قسمتی از مسیر پشت سر گذاشته شده در میان باتلاق نمک پهناور و خطرناک، نظر افکندیم که به شکل راه راه و پراز لک، در امواج حرارتی به صورت لرزانی زیر پای ما قرار داشت.

### از میان کویر نمک به تروند

روز سی ام آوریل به «خور» که دروازه اصلی منطقه «جندق» - «بیابانک» است، رسیدیم. با صمیمیت زیاد مورد استقبال قرار گرفتیم. برای پذیرایی از ما همه چیز آماده بود. خانه ای وسیع در نظر گرفته شده بود و برای تزیین آن از میز و صندلی موجود در آن شهر کوچک استفاده کرده بودند. برای ما شادی آفرین بود که می توانستیم دوباره سلامهای گرم خود را تقدیم «هنر یغمائی<sup>۱</sup>» بزرگ شهر نماییم که در اولین سفر با او در این جا آشنا شده بودیم. مرد بی تکلف و سالخورده بلافاصله با گروه بزرگی از ملازمان خود ظاهر گردید. همه چیز مثل پنج سال پیش بود و از جو کینه توزانه ای که در پایتخت علیه خارجیان سخت محسوس بود، در این جا اثری به چشم نمی خورد.

سرنوشت نسبت به «هنر یغمائی» جفا کرده بود. او کمی پس از سفر ما از «خور» در سال ۱۹۲۸، به وسیله راهزنان دستگیر و اسیر و به کوهستان برده شده بود و پس از بدرفتاریهایی زیاد که با او کرده بودند، وی را در مقابل پرداخت ۲۰۰۰ تومان آزاد ساخته بودند. او اکنون دیگر علاقه ای برای ماندن در ملک و املاکش نداشت و آرزو داشت که این جا را ترک و به تهران نقل مکان کند و با خریدن خانه ای دوران پیری را در آن جا بگذراند. البته اول باید املاکش در «خور» و اطراف آن به فروش می رفت، ولی یافتن خریدار کار

---

1. Honer Jaghmai

\* میرزا اسماعیل هنر نواده یغمایی، نواده یغمای جندقی شاعر سنه ۱۳ هجری قمری بود. او در خورزاده شد و از بزرگان ناحیه جندق و بیابانک محسوب می گردید و سالها نیز نایب الحکومه جندق و بیابانک بوده است. در جوانی به شاعری پرداخت و ضمناً برخی از یادداشتهای وی به گونه کتاب «جندق و قومس در اواخر دوره قاجار» به چاپ رسیده است. م.

ساده‌ای نبود.

«خور» از آخرین باری که ما آن را دیده بودیم، پیشرفتهایی کرده بود. ارتباط پستی منظمی با «نائین» داشت، یک پزشک ایرانی در آن جا استقرار یافته بود و پاسگاهی با ۴۰ ژاندارم نظم را در آن محدوده برقرار می‌کرد.

متأسفانه «خور» نیز مانند همه آبادیهای دیگر در این حول وحوش در اثر آبله که از «خراسان» به وسیله زایران آورده شده بود، لطمه شدیدی خورده بود. هیچ فامیلی وجود نداشت که کسی را در اثر آبله از دست نداده باشد.

ما فقط دو روز در «خور» ماندیم. در آخرین شب اقامت بدون این که کسی متوجه شود به روضه رفتیم. نوعی مراسم مذهبی که در ماه محرم برپا می‌شد به صورت عمومی تا پاسی از نیمه شب در میدان شهر جریان داشت. قسمت اعظم مردم «خور» در آن جا جمع بودند. زنها با چادرهای سفید خود در گوشه‌ای از میدان و مردان در گوشه‌ای دیگر جا گرفته بودند. حتی روی پشت بامها و در طاق نماهای اطراف نیز عده زیادی نشسته بودند و در حین روضه چای می‌نوشیدند.

وقتی در نیمه شب اول ماه مارس «خور» را به قصد «عروسان» ترک کردیم، همه چیز و همه کس در خستگی ناشی از روضه در خواب بودند. کوچه‌های آبادی با چینه‌های گلی در سکوت مرگباری فرو رفته بود و بجز صدای یک بچه شتر از داخل یکی از حیاطها، صدای دیگری به گوش نمی‌رسید.

در اولین روز سفر فاصله زیادی را طی نکردیم. چند کیلومتر پس از «خور»، «حسین» که ۴۰ تومانش مفقود شده بود به «خور» بازگشت. ساعاتی بعد که در دهکده «عباس آباد» اتراق کرده بودیم، ژاندارمری مراجعه کرد و «غلام» و «حبيب الله» را به اتهام سرقت توقیف نمود. برای پیگیری موضوع تصمیم گرفتیم که با وجود گرمای شدید خودمان را سریعاً دوباره به «خور» برسانیم.

سرانجام روشن نشد که پول مفقود شده کجاست، ولی معلوم شد که با شرکت هر سه نفر کلاه برداری بزرگی صورت گرفته است. با توجه به این موضوع، با وجود این که هر سه آنان از زادگاه خود فاصله زیادی داشتند، در همان جا به خدمت آنان خاتمه داده شد. ما در پاسگاه «خور» برای آخرین بار خدمتکاران خود را دیدیم. آنها نسبت به یک دیگر و ما ابراز انزجار می‌کردند. در بین آن همه افراد همراه تا در میان کویر، آنها شاید تنها کسانی بودند

که خاطره ناخوشایندی در ما به جا گذاشتند.

سفر زیارتی «حسین»، «غلام» و «حبیب الله» به «مشهد» بدین صورت نامطلوب پایان گرفت. آنها انتظار زیادی از این سفر داشتند و به زعم خودشان موجبی بود تا در ردیف افراد متمکن قرار گیرند. آنها کمی سریع و از راهی غیر شرافتمندانه قصد فراهم آوردن ثروتی برای خود داشتند.

از خوش اقبالی ما «حسین آقا» که در سال ۱۹۲۸ راهنمای قابل اعتماد و خدمتکار خوب ما بود در آن لحظه در «خور» به سر می برد. او آمادگی خود را برای خدمت مجدد به ما اعلام داشت. برادر کوچکتر او «نصرالله» که وی را نیز از سفر گذشته می شناختیم، به جای «حبیب الله» به جمع ما پیوست و یکی از پسرعموهای «حسین آقا» از میان عده زیادی داوطلب به عنوان نفر سوم انتخاب شد. برای ما «نصرالله» که جوانی خوش طینت و پاک، سختکوش و خستگی ناپذیر و زاده کوهستان بود، از همه عزیزتر بود. هیچ چیز برای او از شکار قوچ و میش زیباتر نبود. هر سه همراه جدید ما افرادی قابل اعتماد و از خانواده ای بودند که در اثر حمله راهزنان دچار فقر شده بودند. آنها با وفاداری به ما خدمت کردند و صبورانه در تمام سختیها با ما شریک شدند.

روز سوم مارس راه را به «عروسان» ادامه دادیم. از آن جا که با راه شرقی در لبه کویر آشنایی داشتیم، راه غربی را از روی ارتفاعات در پیش گرفتیم. یک نوع مار خطرناک و بسیار نادر را که نیشش شتری را هلاک می کرد، در طول راه پیمایی شکار کردیم.

با وجود فصل گرما هفته پیش در کوههای «عروسان» باران شدیدی باریده و جریانات سیلابی عظیمی از دره ها سرازیر شده بود. هنوز در برخی از نقاط در بسترهای خشک شده آب به چشم می خورد. شاخه های شکسته و جمع شده گیاهان هنوز روی موانع باقی بود. بوته ها و حتی درختان پسته و بادام وحشی ریشه کن شده بودند.

«عروسان» را که اینک در برابر ما قرار داشت، قبل از تاریک شدن هوا دوباره دیدیم. زیبا و سرسبز با درختان توتش که از آخرین دیدار ما پر برگ تر و پر بارتر شده بودند. همراهان جدید ما برعکس افراد شهرنشین اخراج شده قبلی، سرشار از عشق به زادگاه خود بودند و برای زیباییهای آن قدرت درک داشتند. آنها با اولین نگاه به دهکده چنان تحت تأثیر قرار گرفتند که ایستادند و می خواستند بدانند که ما از بدو سفر تا کنون آیا با چنین جای زیبایی روبرو شده ایم یا خیر؟



شبی دیگر در «عروسان» دور افتاده از دنیا ماندیم. پرنندگان از پرواز دست کشیده بودند. گله‌ها با طنین زنگوله‌ها به خانه بازگشته بودند و با آب خنک عطش آنها فرونشسته بود. شبانان خسته و خاک‌آلود در برابر چادر خدمتکاران ظاهر شده و استکانی چای دریافت داشته بودند. اکنون سکوت دهکده کویری را در بر گرفته بود. وزش آرام باد در باغها همهمه می‌کرد و محل اتراق ما حجاب شب را به سر کشیده بود.

قبل از ادامه سفر از میان کویر به «تروود»، کارهای مختلفی باید در «عروسان» انجام می‌گرفت.

روز چهارم مارس صرف تیمار حیوانات شد: افراد بدن آنها را دوباره با روغن منداب، چرب کرده بودند تا جراحات و خراشهای پوست آنان التیام یابد. زالوهایی که دردهان آنها بود، خارج شد. پالانها ترمیم شدند و زمان بدین صورت بسرعت سپری گشت.

روز بعد روز قتل بود. روز عزاداری بزرگ شیعیان در سوگ «امام حسین» (ع) که در ۱۰ اکتبر ۶۸۰ میلادی در میدان جنگ در «کربلا» شهید شده بود. این روز که بطور معمول با شکوه و جلال و پرسروصدا جریان پیدا می‌کرد، در «عروسان» کوچک بسیار آرام سپری شد. تعدادی فرش با ارزش در سایه درختان انار گسترده شده و یکی از مردان دهکده به خواندن سوره‌هایی از قرآن مشغول بود.

ما در این بین وسایل را برای ادامه سفر نظم دادیم. ابتدا باید به سوی شرقی‌ترین کوره راه در لبه شمالی باتلاق نمک می‌رفتیم که کویر بزرگ را در جهت مدار نصف النهار قطع می‌کرد، سپس از آن جا سفر به «مشهد» را ادامه می‌دادیم. در میان کویر مسیرهایی که از جنوب به شمال می‌رفت کمتر از مسیرهای دیگر مورد تردد قرار می‌گرفت. راهی که از میان کویر «نو» می‌گذشت متروک شده و از آخرین سفر ما در سال ۱۹۲۸ کسی قدم به آن نگذاشته بود. از راه منتهی به «تروود»، ماههای متمادی خصوصاً در تابستان رفت و آمدی صورت نمی‌گرفت. راهی که بین این دو راه قرار داشت و از «جندق» به «سفیده» یا «حسینان» می‌رفت، با وجود این که برای سهولت سفر در آن در «حوض آقا» ساختمان آب انباری طرح ریزی شده بود، ولی جزهفته‌ای یکبار که پیک پست از آن عبور نمی‌کرد، کاروان دیگری آن را مورد استفاده قرار نمی‌داد. شرایط خوب چراگاهها در شرق کویر بزرگ و ارزانی غله «خراسان» موجب شده بود تا تمام رفت و آمد از ناحیه «یزد» و «اصفهان» در جنوب باتلاق نمک و اطراف آن، به سوی «مشهد» کشیده شود.

کوتاه‌ترین راه از کلیه راههایی که اصولاً از کویر می‌گذشت، راه چاه «میجی» بود که بیشتر مردم از آن عبور می‌کردند.

همان‌گونه که در فصل سوم و بیست و یکم توصیف شد، راهی را که ما در پیش داشتیم «سون هدین» در بیست و هفت سال پیش مورد استفاده قرار داده بود. وی عکس مسیر ما را طی کرده است. کاشف سوئدی در ماه فوریه حرکت کرده و گرفتار باران شده بود و برای این که به موقع به ساحل جنوبی برسد، شتاب کرده بود. ما اکنون قصد داشتیم در فصل خشک سال سفر کنیم و در این میان از موقعیت استفاده نماییم و وضع کویر را در این قسمت ناشناخته با قسمتهای شناخته شده در باتلاق نمک مورد مقایسه قرار دهیم.

فصل سال برای عبور از میان کویر کمی پیش رفته بود، ولی در عین حال زیاد هم بی‌موقع نبود. البته یک ماه دیگر سفر امکان نداشت. در اوج تابستان مسیر کاملاً ترک شده است و کسی جرأت ندارد که در ماههای ژوئیه و آغاز اوت راه «عروسان» به «تروود» را زیر پا گذارد. دو انارکی که یک سال پیش در ماه ژوئیه با تعداد زیادی شتر دست به این کار زدند، هر دو از بین رفته بودند.

فاصله بین دو محل آب در ساحل جنوبی و شمالی باتلاق نمک ۱۵۰ کیلومتر بود که ۱۱۰ کیلومتر از راه آن از اراضی کویری می‌گذشت. ترتیب راهپیمایی باید دقیقاً مورد بررسی قرار می‌گرفت. توقفهای طولانی برای ما مقدور نبود، ولی پس از عبور از زمینهای باتلاقی قصد داشتیم به خودمان و حیوانات استراحت کاملی بدهیم.

بعد از ظهر روز ششم مارس زمان ترک «عروسان» بود. تقریباً همه ساکنان ده در آخرین مرحله تدارکات شرکت داشتند. تمام مدت از باغها گل سرخهایی آورده می‌شد تا طبق سنت زیبای ایرانی زیر بارها را گل باران کنند.

کلیه مردان دهکده تا اولین سربالایی سر راه کاروان را بدرقه کردند. در آن جا از همراهان ما خدا حافظی کردند و آنها را بوسیدند و زیر لب دعاهایی زمزمه نمودند. سپس ما دوباره تنها شدیم و در طنین اسرارآمیز زنگها به کویر بزرگ قدم گذاشتیم. آخرین زنگ را از داخل بارها بیرون آوردیم و به گردن حیوانات آویختیم، زیرا طنین زنگها سرعت بیشتری به حیوانات می‌داد. در روزهای آتی باید قدمهای سریعتری برداشته می‌شد.

آسمان آبی زنگ و صاف و روزی درخشان بود. فقط تعدادی لکه ابر کوچک در سمت شرق روی کویر به چشم می‌خوردند که سایه تیره‌رنگی روی باتلاق نمک که دوباره

مثل دریایی در پیش روی ما گسترده شده بود، می انداختند. در شمال غربی در دوردستها انسان خط الرأسهای ظریف کوه «حسینان» و «معلومان» را می دید.

از روی اراضی گسسته در امتداد رودخانه «اسبندر<sup>۲</sup>» که ساحل غربی آن پوشیده از شن بود، راه به سوی شمال ادامه یافت. کمی بعد به چاه «پنو<sup>۳</sup>» رسیدیم. کنار این چاه شور قافله داران قبل از حرکت به داخل کویر شترهای خود را برای آخرین بار سیرآب می کردند. راه قبلی از طریق «کوره گز» امروزه بندرت مورد استفاده قرار می گرفت.

اکنون آخرین بلندیها را پشت سر گذاشته و در روی اراضی همواری با شیب ملایم مستقیماً به سوی کویری که قصد نفوذ به آن را داشتیم در حرکت بودیم. زمین زیر پای ما که گیاهان و حیوانات در آن زندگی می کردند، هنوز سخت و شنی بود. بوته های بیابانی بوی خوشی داشتند. مارمولکها با جدیت در جنبش بودند و خرگوشی جست زده و بسرعت دور شد.

قبل از رسیدن به کویر تراسهایی به ارتفاع چندین متر پدیدار شدند که بسختی بریدگی یافته و به قسمتهایی مجزا از هم تقسیم شده بودند. بقایای تراسها که در ارتفاع پست تری قرار داشتند بسختی روی لبه باتلاق اثر گذاشته بودند. در این جا انسان احساس می کرد که روی پرتگاهی در لبه دریا قرار گرفته است.

شب نزدیک می شد. هوا خنک شده و در محدوده دید در شرق رنگهای لطیف نزدیک شامگاهان درخشش یافته بودند. آخرین بوته ها ناپدید شده بود. ماری در برابرمان ظاهر گشت و سپس زمین برهنه و تهی از زندگی کویر، آغاز گردید. مرز آن کاملاً مشخص بود، توقف کردیم تا ارتفاع را در این نقطه اندازه گیری کنیم. نتیجه سنجش ۸۲۳ متر بود.

سپس زمین باتلاقی ما را دوباره در بر گرفت و سفر طولانی از طریق کوره راهی باریک و سخت کوبیده شده آغاز گردید. راه در روی موجهای آرام و نامحسوس اراضی گل نمک روشن و تیره، خشک و خیس که به شکلهای مختلفی درهم پیچیده بودند، بالا و پایین می رفت.

شب فرا رسیده بود و ماه در آسمان می درخشید. سایه شترها که در هنگام غروب آفتاب در سمت راست قرار داشت، اکنون در سمت چپ ما واقع شده بود. با قدمهایی آرام و منظم،

در شبی لطیف راه را ادامه دادیم. گروه ما حالتی جدی به خود گرفته بود. آیا آنها هم تحت تأثیر افسون محیط سرد و بی روح قرار گرفته بودند؟ افراد زیر لب زمزمه می‌کردند و مثل این که در رؤیا باشند، همواره قطعه‌ای مشابه را تکرار می‌نمودند. شعرهایی قدیمی حاکی از این که چه خوب بود اگر گل‌های سرخ به صورت غنچه باقی می‌ماندند، موها سپید نمی‌شدند و دنیا وفادار می‌ماند. خواندن شعر، زمان را برای آنان سپری می‌کرد. آنها فکرشان احتمالاً پیش «خور» بود که با آینده‌ای نامعلوم ترک کرده بودند، یا به فکر «مشهد» مقدس بودند که آرزوی رسیدن به آن را داشتند.

پس از دو ساعت راهپیمایی در اراضی کویری به اولین رود نمک رسیدیم. سطوح بزرگ نمک زیر نور ماه درخشش شبح‌انگیزی داشتند. زمین گلی اینک برجستگی‌هایی پیدا کرده و چاله‌هایی به بزرگی پای شتر در آن پدید آمده بود. ما در اثر سواری طولانی خسته شده بودیم و پیاده حرکت می‌کردیم و مجبور بودیم مواظب کوره راه باشیم، زیرا تابش نور ماه بر همهٔ ناهمواریها سایه می‌افکند و تشخیص دائم چاله‌ها را مشکل می‌ساخت.

کمی قبل از نیمهٔ شب به دومین بستر رود نمک رسیدیم که سطوح بزرگ نمک آن جلوهٔ چندان زیباتری از اولی نداشتند. موقع اتراق فرا رسیده بود، ولی محلی که نسبتاً صاف باشد پیدا نکردیم و بناچار راه را ادامه دادیم.

سرانجام توقف کردیم. در حین آماده شدن چای با شتاب در نور فانوسی یادداشتهای مهم را ثبت نمودیم. افراد نخواستند آنها بارها را همان‌گونه که برای حمل طولانی در پشت حیوانات مورد نظرشان بود، منظم و تقسیم کردند.

دو ساعت بعد دوباره در راه بودیم. «حسین آقا» و سایرین نیز مثل «اسماعیل» در کویر آرامش نداشتند و برای پیش رفتن شتاب می‌کردند. حرارت هوا ۱۳ درجهٔ سانتی‌گراد بود. درون باتلاق نمک وضع اقلیمی عکس اراضی سخت و محکم را داشت. در «عروسان» حداقل درجهٔ حرارت در شب گذشته ۱۶ درجهٔ سانتی‌گراد بود.

ماه پایین می‌رفت و هوا بسختی تاریک شده بود. شترها سریعتر حرکت می‌کردند. «حسین آقا» در کنار ما راه می‌پیمود و از زندگی خود و مشکلات شترداران قانع، از قافله داران و زندگی سخت آنها در زیر فشار دائمی ناشی از خطر راهزنان حرف می‌زد. انسان رنج و زحمتی را که او متحمل شده بود، باور می‌کرد. وی رنج دیده و زود پیر شده به

نظر می رسید.

ما برای او از اروپا و سفرهای خود در سواحل ناشناس، گشتهای کوتاه در «آفریقا» و «آمریکای جنوبی» و «چین» و خصوصاً مجمع الجزایر نشینان «مالایا» جایی که فکرمان غالباً به دنبال آن است، صحبت می کردیم، ما در این جا در نمکزار خشک قلب ایران با ساکنان خشن و سخت طبیعتش تا چه حد از مردم آرام قهوه ای پوست آن جا و سرزمین حازه ای دم کرده و نمناک آنان دور بودیم.

«حسین آقا» سئوالاتی عاقلانه می کرد. آغاز زندگی با آب مسأله ای است که در خون بچه های کویر قرار دارد. از هر کشوری که برای «حسین آقا» حرف زدیم، مقدم بر همه برای او اطلاع یافتن از چشمه ها و منابع آب آنها بود. وی با وجود این که از طریق راههای کاروان رو در ایران به دوردستها سفر کرده بود، مع ذالک در مورد خیلی از مسائل بینش محدودی داشت. صد کیلومتر راه برای او فقط یک قدم زدن تفریحی بود. ما با میل و رغبت با او گفتگو می کردیم، زیرا خواب را از چشمان دور می کرد. «حسین آقا» به مجرد این که اولین علایم سپیده صبح ظاهر شد، عقب ماند و مشغول نماز گردید.

با فرا رسیدن صبح، کویری ما را دربر گرفت که از گل نمک تیره رنگ و سخت، ولی درعین حال شکننده تشکیل می یافت. اهالی منطقه به آن «نمک سیاه» می گفتند. راه حتی در آن جا که لکه های نمک خالص به سفیدی برف بود و سطحی آماس کرده و شکننده داشت، هموار و خوب بود. این فرم از زمین را «پوست» هم می نامیدند. در این جا در مسیر «عروسان» به «تروود» با «نمک سفید» که سطحی صیقلی و روشن داشت و به صفحات چند ضلعی تقسیم می شد، مانند آن چه که در کویر «طبقه» دیدیم، روبرو نشدیم. از شکل «کاسه» نیز اثری به چشم نمی خورد. در این جا «نمک سیاه»، «زرده» و «چربه» فرمهای حاکم بر زمین بودند.

خورشید کاملاً بالا آمده بود که از محلی به نام «پالان خر» گذشتیم. در این جا واقعاً توده ای از نمک شکل پالان خری را پیدا کرده بود. در آن نزدیکی شتری از پا درآمده و به دست سرنوشت خود سپرده شده بود.

کمی بعد از «پالان خر» در ارتفاع ۸۰۲ متری برای استراحت توقف کردیم. کوههای «عروسان» فقط به صورتی مات قابل تشخیص بودند. روبروی ما در شمال مرز مشخصی برای کویر تشخیص داده نمی شد.

بزودی در محل اتراق سکوت کاملی حکمفرما شد و همه چیز در خواب عمیقی فرو رفت. شترها نیز مثل این که مرده باشند، دراز شده بودند. ما سایهٔ مختصری برای خود فراهم آوردیم. زیرا که لازم بود. گرمای سوزان خورشید هر دقیقه بیشتر می شد. حرارت هوا که در روزهای آخر در «عروسان» از ۳۲ درجهٔ سانتی‌گراد تجاوز نکرده بود، امروز ۳۵/۷ درجه بود و نسیمی نمی وزید.

پس از دو ساعت بیدار شدیم و با یکی از نادرترین مناظری که تا کنون دیده بودیم روبرو گشتیم. ابتدا به چشمان خود اطمینان نمی‌کردیم، ولی جای تردید وجود نداشت: هشت شتر که تا زیر شکم آغشته به گل بودند از طرف «ترود» پیش می‌آمدند. آنها بدون پالان و بدون ساریبان با قدمهای آرام و منظم راه را که بدون ابتدا و انتها از افقی به افق دیگر در کویر نامحدود کشیده شده بود، طی می‌کردند.

خیلی زود مشخص شد که چه اتفاقی رخ داده است. حیوانات متعلق به گله‌ای بودند که به حال خود رها گردیده و برای چریدن به اطراف «عروسان» فرستاده شده بود. اما چون زادگاه شترها در شمال کویر بزرگ قرار داشت و شرایط چراگاهها در جنوب درخشان نبوده است، این هشت شتر تصمیم گرفته بودند منگی به خود به سفر از میان کویر دست بزنند. آنها قبل از دستیابی به هدف نتوانسته بودند از شط که جریان گل آلود آن منطقه شرق «ترود» را آبیاری می‌کرد و راه کاروان رورا قطع کرده و به شرق می‌رفت، عبور کنند و مجدداً به آرامی همان‌گونه که آمده بودند، باز می‌گشتند. آنها باید چند روزی را بدون آب و غذا سپری کرده باشند. یکی از آنان می‌لنگید، ولی جز این مورد نشان دیگری از سفر طولانی در آنها دیده نمی‌شد. شترها پس از این که به توبره‌های علیق ما سری زدند به صورتی منظم راهشان را به سوی جنوب در پیش گرفتند و بزودی در امواج حرارت لرزانی که از هر سو در محدودهٔ دید قرار داشت ناپدید شدند.

«حسین آقا» وقتی حیوانات گل آلود را دید و ماجرا را دریافت بشدت نگران شد و با وجود گرمای سوزان مصرّاً خواستار ادامه حرکت گردید. او معتقد بود که در کوهستانهای شمالی بارندگی شده و شایعهٔ غیر قابل عبور بودن شط در «عروسان» می‌تواند واقعیت داشته باشد. پس باید پیش رفت.

کویر حالتی یکنواخت داشت. راه تقریباً از زمینی روشن و سخت شکننده می‌گذشت. با وجود این که ما از مرکز کویر نمک نمی‌توانستیم زیاد دور باشیم، زمینی را با موجهای

بلند، همان‌گونه که معمولاً بیشتر در قسمتهای لبه باتلاق دیده می‌شود، پیش رو داشتیم. این امواج وجودشان ناشی از فشارهای جانبی بود.

کویر در این قسمت باید در موقع بارندگی بسیار بد باشد. انسان در همه جا با انشعابات از راه روبرو می‌شد که در سطح لغزنده و خیس خورده، از جستجو به دنبال زمینی نسبتاً سخت ناشی می‌گشت. یکی از بدآوازه‌ترین محلها در این جا «دولاشی<sup>۴</sup>» [دولاشه؟] نام داشت. در این محل اسکلت دوشتر دیده می‌شد که کاملاً نزدیک هم قرار داشتند.

یک گنجشک کوهی آبی رنگ که در این کویر خشک و تهی روی یک علامت راهنما نشسته بود، به طرز عجیبی نظر ما را به خود جلب کرد. او مطمئناً از کرانه شمالی آمده بود، زیرا در جنوب وجود پرندگان نادر است. قابل درک نبود که او چگونه به این جا آمده است.

کمی بعد قسمت کوتاهی را زیر پا گذاشتیم که زمینی با ترکیب «کاسه» داشت. این قسمت از صفحات بسیار بزرگ گل نمک تشکیل می‌یافت که طبله کرده و بلند شده بود. «حسین آقا» که ۱۴ سال پیش برای آخرین بار از این راه عبور کرده بود، اعتقاد داشت که در آن زمان زمین ترکیب «کاسه» را نداشته است. این خود دلیلی برای تغییرات نوع زمین در درون کویر بود. بطور کلی باتلاق نمک در مسیر «عروسان» - «تروود» از نظر دشواری راه وضع بدتری پیدا کرده بود.

خورشید داشت پایین می‌رفت که ما به «یورت غفور» رسیدیم. در این جا راه تقریباً نصف شده بود. کوههای کرانه شمالی کویر پدیدار شده بودند و ارتفاعات «عروسان» در فاصله دوری قرار داشت. سرگین شتر در روی زمین حاکی از این بود که در «یورت غفور» غالباً اتراق می‌شود. ما به راه خود ادامه دادیم.

سپس دومین شب در کویر فرا رسید. قبل از این که خورشید کاملاً غروب کند، یک بار دیگر از پس دیواری از ابرهای متراکم بیرون آمد و انوار خود را بر پهنه وسیع افکند. باتلاق در مقابل نور از سمت غرب تیره به نظر می‌رسید، ولی از سمت شرق، جایی که دیواری از مه تیره رنگ آن را از آسمان جدا می‌کرد، به رنگ زرد طلائی می‌درخشید. سپس ناگهان همه چیز رنگ خاکستری ماتی به خود گرفت و نسیمی سرد در سطح زمین جریان پیدا کرد.

فرود آمدن شب بر کویر زیبایی خاصی داشت. ما میل داشتیم توقف کنیم و از این نمایش عظیم لذت ببریم، ولی مقدور نبود. باید شتاب می‌کردیم. تا آن جا که امکان داشت ساعتها گاه پیاده و گاه سواره به پیشروی ادامه دادیم. ماه، نگهبان شب، از میان توده ابری راه را زیر نظر داشت.

قبل از نیمه شب در ارتفاع ۸۱۲ متری توقف کردیم. به نظر می‌رسید که عمیق‌ترین قسمت پهنه را پشت سر گذاشته باشیم.

شترها سریعاً با پنبه دانه و گاه تغذیه شدند. از آن جا که حیوانات درتاریکی میل به خوردن نداشتند، باید چراغی رادر کنار توده غذا روشن می‌گذاشتند. ما کمی دوغ که درمشکی از پوست بز همراه داشتیم، نوشیدیم و چند دانه خرما با قطعه‌ای نان خوردیم و برای استراحت کوتاهی دراز کشیدیم. «حسین آقا» ما را نگران کرده بود. او سخت ناتوان به نظر می‌رسید و از درد نامشخصی در ناحیه معده شکایت داشت. او باید تا روز بعد طاقت می‌آورد.

هنوز ساعت یک صبح نشده بود که کار بار زدن حیوانات آغاز گردید. «حسین آقا» که حالش بهتر شده بود، موجب آسودگی خاطر ما شد.

بادتندی از شمال می‌وزید، ولی هوا گرمتر از روز گذشته بود. حرارت سنج‌ها ۲۱ درجه سانتی‌گراد را نشان می‌دادند. ماه از میان ابرهای سفیدرنگ لبخند می‌زد. اطراف ما کاملاً روشن بود و فقط درافق، هوا کاملاً سیاه به نظر می‌رسید.

حیوانات خود به خود راه را، که بطور مستقیم پیش می‌رفت، ادامه می‌دادند. ما برای این که خوابمان نبرد، چای غلیظی دم دست داشتیم. «نصرالله» جوان که از خستگی از پا درآمده بود، سست و بی‌حال روی شترش قرار داشت. روز گذشته که او هنوز خوابیدن بر روی شتر در حال حرکت را یاد نگرفته بود، برای بیدار نگهداشتن خود با صدای بلند آواز می‌خواند.

زمان به کندی می‌گذشت و ماهواره همان تصویر همیشگی را پیش رو داشتیم. گلی روشن و تیره با تاووها و برآمدگیهایی که یادآور توده مذاب و گداخته منجمد شده بود. در قسمتی از راه سطوح مجزایی از نمک با مرزهای مشخصی پدیدار شدند که مثل دریاچه‌های کوچک یخ زده‌ای به نظر می‌رسیدند. راه از میان آنها همچنان ادامه می‌یافت.

باد به توفان تبدیل شد. حرکت در خلاف جهت آن خسته کننده بود، ولی حداقل



باعث می شد کمی سرحال بیاییم. برای کوتاه کردن زمان به شمردن اسکلت شترها که در دو طرف راه افتاده بود مشغول شدیم. تعداد آنها زیاد بود، زیرا قسمت شمالی کویر نمک دره‌های بارانی خطرناکتر از قسمت جنوبی بود. اسکلتها سالها بود که در این جا قرار داشت و تعداد آنها همواره بیشتر می شد. هر کاروانی با آنها آشنایی داشت. مجموعه‌های حیوانات هلاک شده به شکل اسرارآمیزی به ما لبخند می زدند.

در سپیده صبح از محلی گذشتیم که بتازگی در آن جا انسانی به هلاکت رسیده بود. این مرد از «عروسان» به تنهایی فقط با سه لیتر آب راه افتاده بود. او نه راه را گم کرده و نه در باتلاق فرو رفته بود، بلکه در اثر خستگی نتوانسته به کرانه شمالی دست یابد و در اثر تشنگی مرده بود. کاروانی از «تروود» سه هفته بعد جسد را یافته و آن را در این محل زیر گلهای دفن کرده بود. این قبر بزودی در بارانهای زمستانی مضمحل می شد و توفانهای ماسه درتابستان اثری از آن به جا نمی گذاشت تا بازگو کننده این موضوع باشد که باتلاق بزرگ نمک در این محل قربانی دیگری گرفته است.

همراهان ما از این داستانها زیاد داشتند. گاه اتفاق افتاده که خواب بر انسانها غلبه کرده و باعث عقب ماندن آنها از دیگران شده است. سپس با تلاش برای رسیدن به همسفرهای خود از راه منحرف شده و گم گشته و دیگر هرگز پیدا نشده‌اند.

در ساعات اولیه صبح راه از قسمتی از باتلاق عبور می کرد که «پنج شور آب» نام داشت، این رود شور به صورت اریب در جهت مسیر راه، از غرب به شرق کشیده شده بودند. چندی بعد در افق یک برجستگی بلند پدیدار شد که مثل جزیره‌ای بیرون زده بود. این برجستگی بلند که کوه «علی نرخر» بود در محدوده‌ای قرار داشت که ما پس از عبور از کویر قصد مطالعه آن را داشتیم. این کوه در روی کلیه نقشه‌ها به صورت نامعلومی نزدیک محلی قرار داشت که اشتباهاً در آن محل کوهی به نام «دوشط» را که در جنوب شرقی «تروود» قرار می‌گیرد، به ثبت رسانده‌اند.

ارتفاعات واقع در شمال به صورت رشته‌ای با یک دیگر مرتبط شده و کوههای جنوب ناپدید گشته بودند. خسته از نخوابیدن با چشمانی که از بی خوابی می سوخت، با دلی در عین حال پر امید پیشروی ادامه می یافت.

پس از شش ساعت سواری به «چهل گورخر» رسیدیم. به قرار معلوم زمانی در این جا ردی از گورخر دیده شده است. در این جا کوره راهی نیز در جهت شمال شرقی به سوی

«مالحه<sup>۵</sup>» انشعاب پیدا می‌کرد. از این کوره راه زمانی استفاده می‌شد که راهزنان خروج از باتلاق نمک را از طریق «ترود»، زیر نظر می‌گرفتند. چیز بیشتری برای دیدن وجود نداشت. به نظر می‌رسید که ردانسان در باتلاق بزرگ زودتر از سایر قسمت‌های دیگر کویر ایران محو شد.

ما میل داشتیم به حیوانات غذا دهیم و بسرعت چای تهیه کنیم، ولی چون «شط» را که بدترین قسمت راه است در مقابل داشتیم، تصمیم به ادامه حرکت گرفتیم. هوا با وجود وزش باد بشدت گرم بود. خورشید بالا می‌آمد و ما هنوز هم بدون توقف از ساعت یک بعد از نیمه شب در حرکت بودیم (تصویر ۴۵).

ظهر گذشته بود که «شط» در برابر ما قرار گرفت. در این جا رشته‌هایی از آب، بی‌تلاطم و شور در شاخه‌های متعدد در جهت موازی با کرانه کویر در جریان بود. خیلی زود مشخص شد که گفته‌های مردم در مورد این که جریان‌ات سرازیر شده سیلابی کوهها، گذر از «شط» را خطرناک کرده، زیاد هم مبالغه‌آمیز نبوده است. در آن جا که راه به «ترود» منتهی می‌شد، ساحل «شط» کاملاً فرو ریخته بود. در تلاش برای عبور از گذر افراد عمیقاً در گل فرو رفتند.

ما به چشم می‌دیدیم که وضع در کویر چقدر سریع عوض می‌شود. تا سال پیش «شط‌ترود» در این فصل از سال سد راه نبود، اما حالا ما برای چگونه گذشتن از آن به صورتی درمانده در کنارش ایستاده بودیم.

پیامد این بعد از ظهر چیزی جز تلاش و زحمت بی‌حد نبود. رفتار همراهان ما نمونه بود و ما با قدرت عملی که آنها نشان دادند بندرت روبرو شده بودیم. با وجود گرمای سوزان حداکثر درجه حرارتی که ما تا آن موقع از گرمای سال اندازه گرفته بودیم ۳۷/۵ درجه سانتی‌گراد بود. به صورتی خستگی ناپذیر «شط» را برای یافتن گذرگاهی بالا و پایین رفتیم. سرانجام تصور کردیم که گذاری را برای عبور پیدا کرده باشیم.

بار حیوانات را پایین آوردیم و با جسورترین شتر ترکستانی خود که از طرف مادر نژاد بلوچ داشت، متهورانه کوشیدیم از «شط» بگذریم. حیوان تا زانو در گل فرو رفت، ولی موفق شد که از «شط» بگذرد. ما تصور کردیم که موفق شده‌ایم، اما شتر بعدی سقوط کرد و به صورت وحشتناکی عمیقاً در گل فرو نشست بطوری که برای بیرون آوردنش باید دور او را

خالی می‌کردیم. اکنون سایر حیوانات از قدم گذاشتن به این قسمت اغفال کننده خودداری می‌کردند. برای دست یافتن به هدف ساعتها طول کشید. سطح رو با خاک خشک پوشانده شد و زمین با برزنتهای چادر فرش گردید و حیوانات با ضربات زنجیر و ادا به جلو رفتن شدند. چندین بار کوشیدیم آنها را با چشم بسته و یا گول زدن آنها با گرفتن ظرف آبی در مقابلشان، از آن نقطه عبور دهیم.

تا حیوانات و بارها و خودمان که همگی کاملاً گل آلود و خسته بودیم به آن سوی شط برسیم، شب شده بود. آسمان گرفته بود و امکان ریزش باران می‌رفت. تا رسیدن به لب کویر، جایی که ما با شادی قدم به اراضی بیابانی گذاشتیم، وضع به همین منوال بود. ارتفاع را در این جا ۸۳۵ متر اندازه گیری کردیم. اکنون ۱۸ ساعت بود که در راه بودیم و باید اتراق می‌کردیم.

هنگام نیمه شب توفان ماسه درگرفت. ما به آن توجهی نکردیم و فقط پتوهایمان را محکم رویمان کشیدیم.

سحرگاهان حرکت ادامه پیدا کرد. در ابری از خاک و ماسه از میان اراضی پایکوهی کوه «کاوان» سواره گذشتیم و سپس با چهار ساعت راهپیمایی در اراضی آزاد بیابانی به «تروود» رسیدیم.

برای این که زیاد گرفتار مزاحمت مردم نشویم با کمی فاصله از آبادی نزدیک نهر شوری چادرها را برپا کردیم. با رضایت خاطر به جریان عبور از کویر فکر می‌کردیم. چند ماه بعد در «مشهد» شنیدیم که کاروان بعدی که دو هفته پس از ما راه افتاده بود، نزدیک بوده است که از بین برود. دوازده شتر و سه مرد که قصد «دامغان» را داشتند، نزدیک «شط» مجبور به بازگشت شده و در وضعی غم انگیز و درمانده راه به کرانه جنوبی را باز یافته بودند.

### در شمال کویر بزرگ

«ترود» از دور شبیه یک شهر عربی بود. خانه‌های برهنه گلی آن که کاملاً بهم چسبیده ساخته شده، سوار بر هم از یک دیگر بالا رفته بودند. اغلب آنها «بالاخانه» داشتند که اقامتگاهی برای ساکنان آن در فصل تابستان بود. انسان با نزدیک شدن به آن آبادی، انبوه سقفهای گنبدی شکل را که از خصوصیات آبادیهای شرق ایران است، مشاهده می‌کرد. رنگ خاکستری یکنواخت این شهر کویری غرق در خاک را هیچ درخت و بوته‌ای بهم نمی‌زد. باران همه چیز را شسته و در معرض ویرانی قرار داده بود. وقتی انسان از «ترود» به سوی تراسی از «لس» که در دامنه آن، شهر کوچک بنا شده و حصارها و خشتها و برجهای آن بریدگیهایی در تراس به وجود آورده بود، پیش می‌رفت، غالباً برایش مشخص نبود که آیا از محدوده شهر خارج شده است یا خیر.

«ترود» شهری بسیار کثیف با حدود دو هزار نفر جمعیت بود. ساکنان آن شهرت بدی داشتند و به عنوان مردمانی سرکش و بدسرشت معروف بودند. آنها کشاورزی و گله‌داری می‌کردند و قسمت اعظم گله آنان از بز تشکیل می‌شد. «ترود» حدود چهارصد خانه مسکونی داشت. هر خانه ضمن داشتن بالاخانه دارای زیرزمینی هم بود که در زمستان مورد استفاده قرار می‌گرفت. برخی از خانه‌ها به شکل قلعه بنا شده بود. مردم در سالهای گذشته وقتی گرفتار حمله راهزنانی از «شیراز» و «کاشان» می‌شدند به این خانه‌های قلعه مانند پناه می‌بردند. «ترود» تا چندی پیش مورد حمله دسته‌هایی از راهزنان بود که هجوم آورده و هر چه را که می‌توانستند، بخصوص شترها را، به غارت می‌بردند. شهر هنوز هم از آسیب این غارتها قد راست نکرده بود. از حدود ۷۰۰ شتری که در گذشته در شهر وجود داشت، اکنون

فقط ۱۰۰ شتر باقی مانده بود.

در گشتی که به دور شهر زدیم، جمعیتی از مرد و زن و بچه گروه غریبه ما را همراهی می‌کرد. کوچه‌های باریک از هر سو مسدود شده بود و ورود یک اروپایی رویداد بزرگی به حساب می‌آمد. سال‌خورده‌گان خانه‌ای را که «سون هدین» در سال ۱۹۰۶ در آن اقامت گزیده بود، نشان ما می‌دادند. او از «جندق» با عبور از کویر به این شهر وارد شده بود. زنان «ترود» بی حجاب بودند.

دشت «ترود» که سطحی قابل کشت داشت در جنوب شرقی «ترود» گسترده شده بود. در این دشت نهرهای کوچک شوری جریان داشت که در کنار آنها انبوهی از گز روئیده بود. مزارع گندم وجود در دشت «ترود» در این وقت از سال یعنی اواسط ماه مه قابل درو بودند.

در «ترود» مجبور بودیم ذخیره مواد غذایی را تجدید کنیم و قبل از این که در فکر ادامه سفر باشیم، چیزهایی تدارک ببینیم، زیرا برای مدتی طولانی به استثنای یک مزرعه کوچک، محل مسکونی دیگری را پیش رو نداشتیم. علیق شترها، آرد، چای، شکر، روغن و توتون و خیلی چیزهای دیگر باید خریداری می‌شد.

ما قصد داشتیم چند روزی را در «ترود» استراحت کنیم، ولی شایعه حضور ما در نزدیکی شهر خیلی زود فراگیر شده بود و مردم دسته دسته به سوی محل اتراق ما در حرکت بودند و بدین ترتیب از آرامش خبری نبود. جمعیت در روزهای اول اگرچه آرام و قابل تحمل بود، ولی خیلی زود مزاحم و در نهایت گستاخ شد. سرانجام هم نتوانستیم تحمل بیاوریم و قبل از این که کار به جاهای باریک بکشد، میدان را خالی کردیم.

هوا نیز برای یک اقامت مطلوب مناسب نبود. توفانهای اطراف «ترود» که معروف بودند و در بهار بویژه شدت بیشتری پیدا می‌کردند در روزهای اقامت ما یعنی روزهای دهم و یازدهم ماه مه نیز سرکش بودند. آنها از غرب و شمال می‌آمدند و برای مدتی صاف و بی غبار بودند و سپس برای ساعتهای طولانی ابری از ماسه و خاک برپا می‌کردند. چادرها با زحمت زیاد سرپا مانده بودند.

لازم به ذکر است که بادهای خشک و داغ کویرهای ایران گاه می‌توانند پدیده‌های مشابهی را مانند بادهای گرم منطقه «تیروول» در «اتریش» موجب شوند که خستگی، بی‌حوصلگی و ظهور دردهای نهفته در مفاصل و درد و التهاب رشته‌های عصبی از جمله

عوارض ناشی از این بادهاست.

ما محل اتراق شماره ۵۲ در «ترود» را با رغبت ترک گفتیم. برنامه بعدی ما قسمتی در کویر و قسمت دیگر درمرزهای آن صورت می‌گرفت. قسمت باتلاق نمک که اکنون در شرق ما گسترده شده بود، طبق گفته‌های آشنايان با منطقه، به نظر می‌رسید که برای انسان و برای حیوان قابل عبور نیست. جریانات متعدد سرازیر شده از کوه که از شمال و شرق به کویر منتهی می‌شدند، آب خود را همواره به کویر می‌ریختند. خشک شدن بقایای دریای گذشته در این جا به کندی صورت می‌گرفت.

به هر حال برای به دست آوردن اطلاعات تازه‌تر درباره این بخش از کویر بزرگ نمک باید کوشش می‌کردیم. استفاده از تنها کوره راه قابل عبور از «ترود» به شمال شرقی که از دامنه کوهستان اطراف را دور می‌زد، چیز تازه‌ای عرضه نمی‌کرد. ما باید به خود کویر نفوذ می‌کردیم. برای این مقصود کوهی که از «پنج شور آب» مشاهده کرده بودیم و مثل جزیره‌ای بیرون زده بود، به نظر مناسب می‌رسید. مردم آن را کوه «علی نرخر» می‌نامیدند. در «ترود» پیدا کردن شخصی که واقعاً کوه را بشناسد، کار مشکلی بود. سرانجام پیرمرد بی دندانی به نام «ابراهیم» پیدا شد (تصویر ۴۷) که اطلاعاتش نشان می‌داد، راهنمای خوبی باشد. کمی جلوتر در شرق مرد دیگری را یافتیم به نام «حسین انارکی» که با منطقه بیشتر آشنا بود. بدین ترتیب هر دو راهنما را به خدمت گرفتیم.

راه به سوی کوه «علی نرخر» دشوار بود و همان‌طور که مردم گفته بودند کوه درست در وسط کویر قرار داشت و چندین رودشور آن را از زمینهای سخت و محکم مجزا می‌کرد. اغلب اوقات نیز یکی از این چندین رودشور به علت خیس و مرطوب بودن، غیر قابل عبور بود. در این محل یک راه باریک گورخررو وجود داشت و اگر انسان بدون خطر فرو رفتن قصد عبور از این نقطه را داشت. مجبور بود دقیقاً در این مسیر گام بردارد.

روز یازدهم مه اوایل بعد از ظهر «ترود» را ترک کردیم. ما خوشحال بودیم که آبادی از برابرمان ناپدید می‌شود. راه در جهت شرق جنوب شرقی به سوی ارتفاعات پستی که دید به باتلاق نمک راسد می‌کرد، پیش می‌رفت. راهنما رشته کوهی را که در جهت مسیر ما قرار داشت، کوه «ریگ» نامید. در طرف راست آن کوه دیگری برپا ایستاده بود که کوه «قربان» نام داشت.

منطقه‌ای که از آن می‌گذشتیم بسیار یکنواخت به نظر می‌رسید. زمین از شیستهای رسی

رنگارنگ آمیخته با نمکی تشکیل می شد که خیس و لغزنده بود و به صورت توده مقاومی به پای شترها می چسبید. در همه جا اثر سیلابهایی که هفته پیش از کوهها سرزیر شده بود به چشم می خورد. تقریباً از گیاه اثری نبود. آن چه که بشدت جلب توجه می کرد، مقدار زیادی ردپای کفتار بود که راه را قطع می نمود. گرگ هم در این جا وجود داشت که در فصل گرما بیشتر به کوهستان پناه می برد. آنها همیشه نزدیک گله های بز می ماندند.

توفان روزهای گذشته فروکش کرده و خورشید در آسمان آبی رنگ اشعه نورانی داشت. زمین می درخشید و نوری که از سطح پوشیده از نمک منعکس می شد، چشم را آزار می داد. شترها که فقط به شبروی عادت کرده بودند، بد حرکت می کردند و باید با آنها بسختی رفتار می شد.

کم کم مخروط رسوبی کوه «ریگ» نزدیک شد و زندگی گیاهی مختصری پدیدار گشت.

تاغ های تازه و جوانی به چشم می خورد. اهالی «ترود» وقتی بوته های تاغ کمی خشک می شوند، شترهای خود را برای چریدن در فصل پاییز و زمستان به این ناحیه می فرستند. این گیاهان شور و پر آب در فصل بهار و تابستان باعث اسهال حیوانات می شوند.

دامنه کوه با شیب ملایمی بالا می رفت. کمی بعد به صخره های به پا ایستاده ای که از «بیوتیت آندزیت» انحلال یافته ای تشکیل می شد، رسیدیم. از بالای یک گردنه دید به کویر بزرگ در جنوب باز بود. ما از روی گرده یک شبه جزیره کوهستانی از «پورفیریت» قرمز رنگ که سطح آن پوسته پوسته شده بود، به سوی کویر بزرگ در حرکت بودیم.

قبل از غروب آفتاب با چشم اندازی در یک منطقه کاملاً ناشناس روبرو شدیم. رشته کوه های پست و خشکی که ما در جنوب آن بودیم، در جهت شرق ادامه می یافت و در زمین باتلاقی به صورت برجستگی های بتدریج بی اهمیت تری مستحیل می گشت. راهنما آخرین ارتفاعی را که از این جا دیده می شد کوه «سنگ سردیگی» می نامید. هدف ما یعنی «علی نرخرکوه» که به وسیله کویر از ما جدا می شد، در جهت شرق با ۵۵ درجه به سوی جنوب قرار گرفته بود و مثل سایر جزایر در کویر نمک، هیتی مانند کوه «آیرکان» داشت.

منظره این سکوت و تنهایی که در برابر ما قرار داشت، دوباره احساس بیهودگی فعالیتی را که می کردیم، بر ما چیره ساخت. در برابر این تنهایی بکرو وحشتناک آرزوها و

غمها و امیدهای انسان چقدر ناچیز است و ترقی و سقوط، خوشبختی و بدبختی دنیوی که احساس یک برتری فناپذیر را به ما می دهد تا چه حد بی ارزش است.

هنگام غروب آرام و تقریباً فکورانه در جهت کوه «علی نرخر» به سوی کویر سرازیر شدیم. کویر که در آن لحظه با نور مهتابی می درخشید ناگهان تیره شد و در تاریکی فرو رفت. تنها سطح باتلاق نمکی که آن را محصور کرده بود بروشنی می درخشید و مرز کاملاً مشخصی را با اراضی پایکوهی بیرون از محدوده دامنه کوه تشکیل می داد.

هنوز کاملاً تاریک نشده بود که توفان شمال دوباره در گرفت. ما در آسمان شب ابری از ماسه را می دیدیم که از سطح زمین به پا خاسته بود و صدایی مانند برخورد امواج با ساحلی صخره ای را داشت. با ناخشنودی از تغییر وضع هوا بسرعت اتراق کردیم.

تفنگها را برای شب آماده شلیک کردیم، زیرا یکی از اهالی «ترود» گفته بود که ما را در بیابان برهوت دنبال خواهند کرد و در صورت حمله بر ما برتری خواهند داشت. البته امکان حمله در این انزوا چندان دور از ذهن نبود. «ترود» جایگاه راهزنان شروری بود که با وجود همه اعلامیه های دولتی هنوز تفنگهای زیادی در اختیار داشتند. اما ما تهدیدات را زیاد جدی نگرفتیم و خیلی زود همه چیز و همه کس در خواب فرو رفتند.

وقتی ساعت ۲ بعد از نیمه شب دوباره آماده حرکت شدیم، قشر ضخیمی از خاک وسایل و پتوها را پوشانده، ولی باد قطع شده بود. شبی لطیف، مهتابی و زیبا بود و حرارت سنج ۱۹ درجه سانتیگراد را نشان می داد.

راهنما از کویر منحرف شد و بدون این که راه مشخصی وجود داشته باشد از شرق به سوی کوه «سنگ سردیگی» که از شمال دور زده می شد، راه را ادامه داد. حیوانات چندین بار قشر رو را شکسته و در گل فرو رفتند. صفحات بزرگ گچ در روی زمین زیر نور ماه درخشش خیره کننده ای داشت. باد سردی از جانب کویر می وزید. کویر همان طور که در طول روز هوا را فرو می دهد، هنگام شب آن را پس می دهد. با فرا رسیدن سحر به مرز باتلاق رسیدیم و آخرین بوته های بیابانی را پیش رو داشتیم.

در این جا «ابراهیم» و «نصرالله» با دو شتر کاروان را پشت سر گذاشتند و پیش رفتند. برای گذشتن از رود شور و پرگل ولای به همراه شترها، باید تلاش می کردیم.

پس از یک راهپیمایی کوتاه به رودخانه رسیدیم. قشر ضخیم سفید رنگ نمک مسیر خطرناک رود را مشخص می کرد. کناره رودخانه از گل ولای تیره رنگ مشکوکی تشکیل



می یافت. «ابراهیم» با وجود این که سی سال پیش در این جا بوده، اما با اطمینان خاطر زیاد گذار گورخر را پیدا می کند. راه بخوبی کوبیده شده بود. شترها در گل فرو می رفتند، ولی عبور از رودخانه ساده تر از آن بود که فکر می کردیم. کمی بعد با شترها در آن سوی رودخانه بودیم.

یک رشته تپه خاکی با شیارهای آبرو زیاد را پیش رو داشتیم. سپس هیچ مانعی بجز یک قسمت خشک و تهی از کویر که جریانهایی از آب شور از میان آن عبور می کرد، ما را از کوه «علی نرخر» جدا نمی کرد.

در بستر این شورآبها یک بار دیگر صفحات سفید رنگ نمک و توده های درهم فشرده شده گل را می بینیم. باز هم یک رد گورخر رو را ادامه می دهیم، گاه آن را گم می کنیم و در آن جا که نوار روشنی از نمک رد را قطع می کند، آن را باز می یابیم.

هنوز راهی طولانی در پیش داشتیم. ابتدا هنگام ظهر به کوه «علی نرخر» رسیدیم. «ابراهیم» در سایه یک صخره معلق از سنگ ماسه باقی ماند و ما به همراه «نصرالله» به یکی از دره های تنگ و عمیق بلندترین ارتفاعات رفتیم که دره ای خاکی بود. خاک آن قطعه سنگهایی از «گرانیت گنایس» را که مثل سایر قسمت های مرتفع کوه «علی نرخر» در حال تخریب بودند، پوشانده بود.

اینک به قلعه کوه ابهام آمیز در شمال لبه کویر تروود صعود کرده بودیم و از هر سو دورنمایی را در برابر خود داشتیم. از شمال کوه های «تروود» و از غرب و جنوب و شرق باتلاق بی حد و مرز در معرض دید ما قرار داشت. کویر بزرگ در بدترین حالت خود، به همان شکل که در کوه «آیرکان» دیده بودیم، دوباره همان پیچ و تاب های متحدالمرکز عجیب را که در این جا بزرگتر و منظم تر بودند، عرضه می داشت.

حول و حوش کوه «علی نرخر» هراس انگیز بود. این جا بحق سرزمین گورخرهاست، زیرا آنها در مناطقی زندگی می کنند که بیشتر از هر نقطه دیگر مورد اجتناب انسانهاست. در زمانهای دور در این جا مس استخراج می شده است، ولی این داستانها در گذشته ای که غیر قابل تحقیق و بررسی است، محومی شود. به هر حال امروزه دیگر چوپانها و شکارچیان به این کوهستان ره نمی جویند و گورزیبا آزاد و بدون مزاحمت در اراضی آن مسکن دارد.

در کوه «علی نرخر» امسال باران نباریده بود و در نتیجه چراگاهی هم وجود نداشت. بدین ترتیب گورها خواهی نخواهی مجبور بودند به انسانها نزدیک شوند. با وجود این که

بوته‌های کوهستان خشک و نحیف بود، ولی به نظر می‌رسید که حیوانات زیادی به این محدوده وفادار مانده باشند. رد پا و فضولات تازه حیوانات درهمه جا یافت می‌شد، اما از خود گور خبری نبود.

با وجود گرمای سوزان بدون توقف راه بازگشت را پیش گرفتیم و اواخر بعد از ظهر اتراق کردیم. همه خسته بودند و خیلی سریع سکوت بر چادرها مستولی شد. اوایل شب گروه ما زندگی را دوباره از سر گرفت. در زیر نور آتش افروخته درباره ادامه سفر گفتگو شد تا این که آسمان پرستاره به آرامی کاروان کوچک را زیر پوشش خود قرار داد.

برای ما مسجل شده بود که از کوه «علی نرخر» پیشروی به سوی شرق از طریق باتلاق نمک غیر ممکن است. هرگز کسی این منطقه را زیر پا نگذاشته بود. این مسأله کاملاً روشن بود، زیرا رودهای متعدد نمکی که در آن جا از میان کویر می‌گذشتند، قابل عبور نبودند و وجود یکی از آنها کافی بود تا تمام مسیر را غیر قابل عبور نماید.

با این ترتیب تصمیم گرفتیم از طریق زمینهای سخت و محکم کرانه شرقی کویر، جایی که ادعا می‌شد کوهی مشابه کوه «علی نرخر» به نام کوه «کهریار» وجود دارد، راه را ادامه دهیم. برای این که بتوانیم یکبار دیگر دید همه جانبه‌ای بر کویر نمک اسرارآمیز داشته باشیم، باید این کوه را می‌یافتیم.

روز سیزده مه پنج‌جاه و چهارمین محل اتراق را پشت سر گذاشتیم و به سوی «مالحه» حرکت کردیم. حرکت در مسیر آبروهایی دنبال می‌شد که بیابان پر از پستی و بلندی را طی می‌کردند. جریانهای نامنظم سرازیر شده از کوه نیز به این جا می‌ریختند. بستر این رودهای فرعی با وجود نزولات جوی ناچیز در این سال پوشیده از گیاهان سرسبز بود. بوته‌های «کاروان کش» که «پرشان» نیز خوانده می‌شد و «اسکنبیل» که هر دو علف شیرین خوبی برای شترهاست و آن را خصوصاً در مواقع تشنگی به سایر علفهای بیابانی ترجیح می‌دهند، سبز و شگفته شده بودند.

قبل از رسیدن به مقصد عطر شیرین سبزه‌زارها به مشامان خورد. کبوتری کوهی پر کشید. دسته‌ای پرندۀ آبی که موطن آنها حد نهائی ناحیه شمالی است به سوی ما در پرواز بود. سپس روستای کوچک «مالحه» پدیدار شد. مرد پیری با نوه‌اش به تنهایی در این جا سکونت داشت.

«مالحه» چه آرام بود و زندگی چه دور از آن! دو ساکن آن یک مزرعه کوچک پنبه را اداره می‌کردند و کمی ترتیزک وحشی کاشته بودند. برگهای این گیاه با حریره‌ای از آرد خورده می‌شود و از خشک شده آن به عنوان علوفه برای بز استفاده می‌کنند.

ما یک روز استراحت در «مالحه» را حق خود دانستیم. همه بخوبی از آن استفاده کردند، با جدیت نان پختند و شست و شو و وصله پینه کردند. «حسین آقا» که رسیدگی به شترها محتوای زندگی اش را تشکیل می‌داد، سرگرم تهیه بند و یراق برای زینت حیوانات بود. پیرمرد خوب دوکش را دوست داشت و از هر دقیقه آزاد، برای تهیه نخ مورد نیاز درکارش استفاده می‌کرد.

در «مالحه» برنامه‌های ما برای روزهای آینده تغییر یافت، زیرا «حسین انارکی» که درست برای راهی که از این نقطه درپیش داشتیم به خدمت گرفته شده بود، بسختی بیمار گشته بود و باید در همین جا می‌ماند. «ابراهیم» مجبور بود راهنمایی را ادامه دهد. او راه به «توران» را فقط از طریق «میرزا» می‌شناخت و بدین ترتیب باید به آن جا می‌رفتیم. نقشه ایران در این ناحیه نقائصی داشت و ما از این رومسیر تحمیلی را با میل پذیرفتیم و سفر به کوه «کهریار» را برای مدتی به تعویق انداختیم.

نیمه شب پانزدهم مه دره‌وایی صاف و آرام «مالحه» را با ۴۰ لیتر دوغ که از دهکده «رزه<sup>۱</sup>» تهیه شده بود و ذخیره آبی که از چشمه‌ای در نزدیکی «مالحه» با خود برداشتیم، ترک کردیم. ابرهای تیره و متراکمی که سرشب در آسمان به چشم می‌خورد. ناپدید شده و از توفان مورد انتظار خبری نبود. ستاره «آلفا» در حال افول بود. ماه بالا آمده و غم زده و مات نور ضعیف خود را بر زمین تابانده بود. از کوهستانی که «ابراهیم» بدون راه مشخصی در بیابان به سویش در حرکت بود، انسان طرح مبهمی را احساس می‌کرد.

رودخانه‌ای با دیواره‌های عمودی به ارتفاع ۱۵ متر کار پیشرفت را دشوار می‌کند و باعث توقف می‌گردد. در این جا سحر می‌دمد و «حسین آقا» مثل هر روز اذان می‌گوید. این دعوتی است برای گزاردن نماز که در همین زمان در تمام جهان اسلام از بالای صدها مناره بر شهرها و دهکده‌های خواب زده طنین می‌افکند.

هر چه به سوی شرق می‌رویم زمین گسستگی بیشتری پیدا می‌کند و ما مجبوریم در

طول اراضی پست پایکوهی که بین «ما» و «کویر» قرار داشت پایین و بالا برویم. پس از ۲۶ کیلومتر راهپیمایی چاه «ترکمن» که چاهی است با آب شور، ولی قابل شرب، پدیدار می‌گردد. در زمستانهای پرباران دامداران با گله‌های خود از «سمنان» به این نقطه می‌آیند. چراگاههای خوبی در این جا هست که بوته‌های گز و تاغ زیادی دارد. یک تنور برای پختن نان در این جا ساخته بودند و دیوارهایی در غرب و شمال حفاظی در برابر توفانهای شدید بود. تپه‌ای که چاه در پای آن قرار داشت از «کنگلومرات» خشنی تشکیل می‌شد. در دره‌های کوهستان بوته‌های پرتیغ سفید و صورتی رنگ «شیتره» و «چوبه» که مثل جوجه تیغی پف کرده بودند، روییده بود.

تمام روز آسمان پوشیده از ابر و هوا مه آلود بود. انجام هر عمل کوچکی نیاز به از خود گذشتگی داشت. با فرا رسیدن شب باز هم هوا خنک نشد. ادامهٔ راه که مقداری از آن در شب انجام گرفت، ما را در شانزدهم مه به چشمهٔ «ساربون<sup>۲</sup> آب» رساند.

در آن جا که مجبور به حرکت از کناره دامنهٔ کوهستان جنوبی بودیم، یافتن راهی در تاریکی برای عبور از میان بریدگیهای سیلابی، برای شترها دشوار بود. آنها در شیب تند دامنه‌ها سرعت پیدا می‌کردند و غالباً جلوگیری از شتاب آنان مقدور نبود. یک بار مقداری از وسایل از پشت یکی از آنها سقوط کرد و باعث وحشت شدید سایر حیوانات گردید. برای جلوگیری از درهم ریختگی بیهوده، سرعت حیوانات را آرام کردیم.

راه از «رزه» به سوی شرق، از درون دره‌ای می‌گذشت. ما سواره در حال عبور از آن بودیم، ولی از یک راه مشخص اثری دیده نمی‌شد. در کویرهای ایران بانی راههای مشخص و کوبیده شده شترها هستند. اما به نظر می‌رسید که از این نقطه بندرت عبور کرده باشند. این منطقه با وجود داشتن چراگاههای خوب قسمت اعظم از سال خالی و کاملاً ترک شده است.

ما در این جا به همین سبب با تعدادی گورخر زیبا که جزورمیده‌ترین حیوانات است، روبرو شدیم. دسته‌هایی از آنها در دو طرف دامنه‌های کوه «بلوکی» و «نیستانه<sup>۳</sup>» ظاهراً آرام سرگرم چریدن بودند. گاه در نور خیره کنندهٔ خورشید، سفید به نظر می‌رسیدند. کره‌های

آنها حدود دوماه داشتند. لازم نبود درخفا به آنان نزدیک شویم، زیرا مدت‌ها بود که ما را نظاره می‌کردند. گاه یک دسته چندتایی از آنها بطور ناگهان جست زده و به سوی کوهستان می‌تاختند. ابر بلندی از خاک در پشت سر آنان مسیری را که طی می‌کردند، مشخص می‌نمود. آنها دوباره برای نوشیدن آب شور چشمه‌های واقع در دره‌ها به بیابان بازمی‌گشتند. بوته‌های افسنطین و علفهای بیابانی مورد علاقه آنهاست. گورخرها برعکس شترها به تاغ و گز علاقه‌ای ندارند، ولی گاه و بیگاه از بوته‌های اشنیان نیز تغذیه می‌کنند.

«چشمه بلوکی» در سمت راست درپای کوهی به همین نام قرار گرفته بود و در شرق چشمه «بلوکی»، چشمه «ساربون آب» قرار داشت. ما در این جا به راهی رسیدیم که «وگان» در ۴۳ و ۴۵ سال پیش از آن عبور کرده بود. او هنگامی که امتداد شمال شرقی کویر را در پیش داشت، این راه را پشت سر گذاشته است.

رشته طویلی از آب چشمه «بلوکی» به آب شور چشمه «ساربون آب» می‌پیوست. وجود گیاهان تازه روئیده در دره «ساربون آب» نشانه وجود یک نوار سبز دیگر در فاصله دورتر بود. مرز نوار سبز دره را، زمینی گل نمک کاملاً مشخص می‌ساخت. در دو سوی دره صخره‌هایی از «پورفیریت» سربرکشیده بودند.

بعد از ظهر آسمان با ابر متراکمی پوشیده شد. صدای رعد در دوردستها شنیده می‌شد و قطرات بارانی نیز فروریخت. هوا دم کرده بود. پشه‌ها و مگسها دور سرمان پرواز می‌کردند و هوای گرم و مرطوبی از انبوه علفهای بیابانی و نوعی مارچوبه وحشی متصاعد می‌شد.

بطور غیر مترقبه مرد تنهایی سرراهمان ظاهر شد. مردی از «شاهرود» که هشت شتر او فرار کرده بودند. او با وجود این که یک ماه تمام بدون نتیجه در جستجوی شترهایش بود، امید واطمینان داشت که مایملک خود را باز خواهد یافت. وی دست خالی نیامده بود و در یک مشک کوچک مقداری آب شیرین باران از محلی در کوهستان به همراه داشت. ما برای اولین بار پس از تمام شدن ذخیره آلمان از «عروسان»، مجدداً با آب شیرین چای نوشیدیم.

هنگام شب توفان شمال غربی سر رسید و هر دو چادر را از جا کند، ولی در طول نیمه‌های شب از شدت آن کاسته شد و قبل از سپیده صبح توانستیم حرکت کنیم.

ابرها پراکنده شده بودند و ستارگان چشمک می‌زدند، ولی هوا تاریک بود. بوته‌های گز و گیاهان باتلاقی چشمه شبیه هیولاهایی به نظر می‌رسیدند. ماه روشنایی چندانی نداشت. در فاصله دوری در شرق، آسمان برق می‌زد.

حرکت در جهت شمال شرقی بود. راهنما کاروان را با اطمینان در شب هدایت می‌کرد. ما بطور متناوب روی اراضی بیابانی و زمینی شوره‌زار با خاکی نرم که پای شترها در آن فرومی‌رفت و غباری بلند می‌کرد، در حرکت بودیم. کوهها به صورت مبهمی در طرف چپ قرار داشتند و در طرف راست ظاهراً اراضی آزاد واقع شده بود.

با فرا رسیدن روز توانستیم دید گسترده‌ای داشته باشیم. ما صعود کرده بودیم و اینک کویر آزاد که مثل همیشه در پهنه آرام خود به دریایی شبیه بود، تا دوردستها در معرض دید ما قرار داشت. کوه کم ارتفاع و عریض «ابوالخیاه<sup>۴</sup>» در شرق قابل تشخیص بود و در پشت آن کوههای شکیل «توران» قرار داشتند.

پس از هفت ساعت راهپیمایی به روستای کوچک «مجرا» که در پای کوهی از سنگ آهک با کریستالهای زمخت قرار گرفته بود رسیدیم. در بین ارتفاعات پوشش گیاهی نسبتاً غنی‌ای وجود داشت. ما به گیاهانی چون «کاکوتی»، نوعی «شاهی»، «زلف عروسان» و مقدار زیادی «بابونه» برخوردیم.

پس از روزهای متمادی، در «مجرا» به یک راه برخوردیم. این راه «شاهرود» را از طریق «مجرا» با «طبس» مرتبط می‌ساخت، ولی امروزه دیگر کسی از این راه استفاده نمی‌کرد.

«مجرا» فقط از دو خانه کوچک تشکیل می‌یافت. نبودن درخت که باد شمال اجازه رشد به آن را نمی‌داد، از فاصله دور جلب نظر می‌کرد. در کنار غلات، خشخاش نیز برای استفاده شخصی ساکنان به عمل می‌آمد. سه چشمه آب شیرینی که در «مجرا» بیرون می‌زد، در زمان حمله ترکمنها، برای راهزنان محل ملاقات مورد علاقه‌ای بوده است. آنها از این نقطه دست به حملات خود می‌زدند، ولی در حال حاضر این صحرائشینان «باصوری<sup>۵</sup>» بودند که حول وحوش را ناامن می‌کردند. دو خانه «مجرا» هنوز هم آثاری از حمله سال گذشته را بر خود داشتند.

ما در روز هفدهم مه با توفانهای شدیدی که در طول قسمت اعظم سال «مجرا» را درهم می‌پیچید و در هنگام غروب آفتاب به حد نهایت خود می‌رسید، آشنا شدیم. در اوایل شب باد شدت گرفت و تا نیمه‌های شب کوبنده و سرکش ادامه یافت. با وجود این که در

پناه صخره‌ها اتراق کرده بودیم تیوفان که به هر گوشه‌ای سر می‌کشید از هر سوبه ما هجوم آورد و چادرها را پاره کرد. باران می‌بارید، رعد و برق می‌شد و شبی بسیار نامطلوب بود. صبح روز هجدهم همه از پا درآمده بودیم و جای صحبت برای حرکت کردن نبود. عجله‌ای هم نبود. «حسین آقا» با یک شتر تندرو به «قلعه بالا» و یا «خانه خودی» که تا این جا ۲۵ کیلومتر فاصله داشتند اعزام شده بود تا مقداری توتون، که تمام شده بود، خریداری کند. ما در این میان قصد داشتیم در مجل اتراق بعدی منتظر بازگشت او شویم. نیمه شب هجدهم مه راه را ادامه دادیم. هوا گرم بود. این اواخر حداقل درجه حرارت هوا ۲۳ درجه سانتی‌گراد بود. باد خفکان‌آور شرق می‌وزید و صدای جیرجیرکها از علفزار چشمه «مجرا» به گوش می‌خورد. باد در گیاهان باتلاقی می‌پیچید و زوزه می‌کشید و سگی در دور دستها پارس می‌کرد.

آسمان بسختی گرفته و شب بسیار تاریکی بود. «ابراهیم» مثل همیشه راهنمایی را به عهده داشت. پیرمرد خستگی ناپذیر که در تمام دوران زندگی حقیرانه‌اش کاری جز راهپیمایی در حاشیه باتلاق بزرگ و یافتن چراگاهها برای شترهایش نداشت، مثل یک روح به نظر می‌رسید. او با احتیاط راهش را به سوی شرق جستجو می‌کرد. هر کجا که می‌توانست طول دره‌ها را دنبال می‌نمود و همواره به سوی قسمت مسطح کویر در جنوب در حرکت بود. ما مجبور بودیم دامنه‌های زیادی را بالا رفته و سرازیر شویم.

وقتی قرص خورشید از پس پرده غبار آلودی در دور دست بالا آمد، کوههای «سبزوار» در افق شمال شرقی به صورت یک باریکه ظریف پدیدار شدند. کویر در معرض دید قرار داشت. قبل از این که کوه «ابوالخیا» که به سوی انتهای شمالی آن در حرکت بودیم دید ما را کور کند، یکبار دیگر به آن سو نظر افکندیم. فروغ صورتی رنگ ماتی سطح دریای دوران گذشته را فرا گرفته بود.

در رأس یک صخره گورخری مثل این که از سنگ تراشیده شده باشد، ایستاده بود و قافله ما را که در طنین زنگها به سوی جریان «کال مورا» در حرکت بود نظاره می‌کرد. ما سواره از میان بیشه انبوهی از درختان گز در کنار یک دهکده خالی از سکنه که از آغل‌های بزرگی تشکیل یافته بود، گذشتیم و به سوی بستر رودخانه سرازیر شدیم. این دهکده فقط در پاییز و زمستان مورد استفاده چوپانها قرار می‌گرفت.

پس از گذراندن یک زمان طولانی در اراضی خشک و تهی دیدن منظره رودخانه‌ای

زالال با وجود آب شور و غیر قابل شربش، فرحبخش بود. در سر راه «مجرأ» به تروند بستر رودخانه در عمق سه متری قرار داشت و در پیچ و تابهای تندی به سوی جنوب در جریان بود. آب «کال مورا» به وسیله «کال سبزوار» و «کال ابریشم» و شاخه‌ای از «کال مورا» که آب کوههای «نیشابور»، «سبزوار»، «بجنورد» و «بیارجمند» را جمع می‌کرد، تأمین می‌گردد. هیچ یک از رودخانه‌هایی که کویر «خراسان» را تغذیه می‌کنند نمی‌توانند از نظر عظمت با «کال مورا» مقایسه شوند. مقدار زیادی از آب آن به باتلاق نمک می‌ریزد، اما قدرت تبخیر پهنه بزرگ کویر به قدری است که آب بلافاصله پس از ریختن به سطح کویر سریعاً فرو می‌نشیند.

در نوزدهم مه وقتی ما از رودخانه عبور می‌کردیم شدت جریان آن یک متر مکعب در ثانیه بود. «کال مورا» در خشکترین سالها از نظر حداقل ریزش باران، باز هم بطور کامل خشک نمی‌شود. مارس و آوریل ماههایی هستند که بیشتر از هر وقت دیگر آب آن بالا می‌آید. در این موارد آب بسرعت از بستر خارج شده و موانعی جدی در رفت و آمد ایجاد می‌کند. به هنگام طغیان آب بیشتر اوقات موقع گذشتن از آن حوادث ناگواری رخ می‌دهد. سه هفته قبل از آمدن ما در نقطه‌ای که ما گداری برای عبور یافتیم، چوپانی غرق شده بود. نواحی دو طرف «کال مورا» تا فاصله دور سیل گیر است و در بعضی از نقاط تا پای اراضی هموار تپه‌های همجوار کشیده می‌شود. در این جا پس از فرونشستن آب قشری از گل رس باقی می‌ماند که سپس ترکهای عمیقی برداشته و به صورت قطعه‌هایی در می‌آید.

رودخانه در طول جریان خود از سه نقطه قابل عبور بود. «گدار گرم‌آب» در لبه کویر، «گدار ضغدی»<sup>۶</sup> در مسیر کاروانسرای «شاهرود» به «ترشیز» و «گدار سگوان»<sup>۷</sup> در چند کیلومتری «گدار ضغدی» در سر راه «بیارجمند» به خوار (توران). «وگان» از جنوبی‌ترین گدار عبور کرده است. «سی. کلارک» در سال ۱۸۶۱ از «گدار ضغدی»، گداری که ما قصد عبور از آن را داشتیم به آن سوی «کال مورا» دست یافته بود. وی آن را «زغودا»<sup>۸</sup> نامیده و معتقد بوده است که رودخانه به «یزد» می‌رود.

کف رودخانه را در محل «گدار ضغدی» پوشیده از قلوه سنگ یافتیم. رنگ آب سبز بود و کمی بوی لجن می‌داد. مقدار نمک آن بالغ بر ۱۲ درصد می‌شد. حرارت آن در



ساعت ۵ بعد از ظهر ۲۵ درجه سانتی‌گراد، حدود ۹ درجه کمتر از درجه حرارت هوا بود. ردپاهای زیادی در ساحل آن، غنای زندگی حیوانی را ثابت می‌کرد.

از آن جا که جریان آب در شب می‌توانست زیاد شود، احتیاطاً چادرها را در آن سوی ساحل شرقی برپا کردیم، اما به خاطر پشه‌ها در نزدیکی لبه رودخانه، محل اتراق را نزدیک کوه انتخاب نمودیم.

«حسین آقا» در این جا که پنجاه و چهارمین محل اتراق بود، مجدداً به ما پیوست. در غروب روز نوزدهم مه راهنمای صدیق کاروان ما مانند بابائونل با دست پر وارد شد. او به جز توتون، پسته، بادام، خرما، کشمش و کمی گوشت شتر با خود آورده بود. از او مثل یک قهرمان استقبال شد. «حسین آقا» در قلعه بالا و «خانه خودی» نتوانسته بود چیزی تهیه کند و بدین ترتیب به «بیارجمند»، شهر کوچک قدیمی و آشنا برای جغرافیدانان عرب رفته و بسرعت خریدهای موردنیاز را انجام داده و بلافاصله ۶۰ کیلومتر راه برگشت را پشت سر گذاشته و در «کال مورا» به ما پیوسته بود.

در همان روز، قبل از طلوع آفتاب حرکت کردیم و از راهی کاملاً کوبیده شده، پس از غروب آفتاب به چاه «ضغدی» که در کوهستان به همین نام قرار داشت، رسیدیم. هوای همیشگی و خاص ارتفاعات ایران در این فصل از سال را در این جا باز یافتیم. هوایی لطیف با روشنی صبحگاهی درآمیخته بود. سواری در کوهستانی که اجزایش در این هوای بسیار لطیف بخوبی مشخص بود، زیبایی خاصی داشت. همه جا از بوی عطر شیرین بوته‌های کاروان کش اشباع شده بود و بوی تند و خوش افسنطین از زمین بر می‌خاست. یک فاخته به نظر می‌رسید که ما را دنبال می‌کند. صدای او بدون وقفه بین تپه‌های سنگلاخ حول وحوش طنین انداز بود.

چاه «ضغدی» آب شیرینی داشت، ولی به وسیله حیوانات وحشی آلوده شده بود. محل اتراق پر از پشه‌های خاکی بود که با حمله آسایش انسان را مختل می‌کردند.

هنگام نیمه شب سفر به «توران» ادامه یافت. در سپیده دم صبح روز بیست و یکم ماه مه، اراضی کوهستانی ضغدی را پشت سر گذاشته بودیم. کوه «هیزمه» و کوه «توران» در جنوب شرقی پدیدار شده بودند. در شرق و شمال شرقی زمین در اطراف «کال سبزوار» صاف و هموار بود.

در سر راه به «توران»، آن جا که اراضی مخروط رسوبی کوه «ضغدی» به کوه

«هیزمه» می پیوست، ویرانه‌های زیادی از مناطق مسکونی گذشته به چشم می خورد. آنها طبق سنت معمول در این نواحی، در داخل یک بنای قلعه مانند قرار داشتند. قسمتی از حصار قلعه و بقایای برجهای نگهبانی در گوشه‌ها، هنوز باقی بود. در داخل حصار، تیغه‌های میان کلبه‌ها تشخیص داده می شد. در فاصله کمی گورستانهایی نیز قرار داشت.

زمانی در این جا انسانهایی با همه نامرادیها و شادیهای کوچک خود زندگی می کردند. اکنون مجبور به ترک آن شده و برای همیشه رفته اند. فاصله زمانی کوتاهی که به آنها ارزانی داشته شده بود، سپری گردیده بود. اینک بر سکونت گاههای قدیمی که در زیر نور خورشید صبحگاهی خالی و متروک افتاده بود، بوته‌های اسپند روئیده بود.

ساکنان این ویرانه‌ها فقط لاک پشت‌ها بودند. این نوع لاک پشت برعکس نوع نادر دیگرش که در کوهستان ساکن است، فقط در دشت زندگی می کند. به جز گفتارها تنها دشمن لاک پشتها پرنده‌گان شکاری، بویژه عقابها هستند که آنها را با خود بالا برده و روی صخره‌ها رها کرده و متلاشی می کنند.

تعدادی لاک پشت را زنده در کیسه‌ای کردیم و به مجموعه‌ای که از هفته‌ها پیش با خود از جنوب کویر برداشته بودیم، افزودیم. همراهان ایرانی ما با اکراه در نگهداری آنها شرکت داشتند. دلیل آن را ما بعداً از «نصرالله» شنیدیم. او در مورد چگونگی پیدایش حیوانات داستانی را برای ما نقل کرد که تا دوردستها در مرکز ایران شایع است.

«زنی سرگرم آماده کردن خمیر بود تا نان پزد. بچه‌هایش دور او پرسه می زدند. کوچکترین آنها چون خود را کثیف کرده بود، در حالی که اشکش سرازیر و آب بینی اش راه افتاده بود گریه می کرد و نن می زد. بچه بیهوده کوشید تا با قطعه‌ای پارچه خود را تمیز کند، ولی لخت بود. درمانده به سوی مادرش که سرگرم کار بود، رفت. مادر عصبانی شد و با خشونت به صورت بچه سیلی نواخت و قطعه‌ای از خمیر را برای تمیز کردن او مورد استفاده قرار داد. خدای بزرگ بلافاصله این گناه بزرگ را جزا داد و او را به حیوانی تبدیل کرد که تمام عمر قطعه‌ای خمیر بر پشت داشت و مجبور بود خزیده آن را حمل کند و فقط دست و پایش را از زیر آن بیرون آورد.»

نرسیده به «هیزمه» راه از میان تپه‌های ماسه‌های روانی عبور می کرد. آنها از جانب کوه در قسمت جنوب مجتمع شده و پوشش گیاهی انبوهی داشتند. این انبوه‌ترین چراگاهی بود که ما تا کنون با آن روبرو شده بودیم. شترها بزحمت به ادامه راه تن در دادند.

«هیزمه» روستایی است که فقط در فصل گرم سال مسکون است. در این وقت از سال چوپانها در این جا به تهیه لبنیات مشغول می شدند و دوغ، پنیر و کره و برای زمستان کشک تولید می کردند. کشک یک ماده غذایی مهم برای افراد کاروانهاست.

«هیزمه» چوپان نشین که در پای کوهی به همین نام قرار گرفته، کوچک و زیبا بود. آب زلال و شیرینی داشت که یکی از بهترین آبهای حول وحوش بود. در کنار جوی کوچک گیاهانی چون «پامچال»، «علف سریش»، «خاکشی»، «ترشک» و «نعنا» رویده بود. «شیرین بیان» که از ریشه آن عصاره معروف «رب السوس» تهیه می شود در آن جا سبز شده بود. در مزارع غلات: «شاهی»، «یونجه»، «بومادران»، «کاسنی زرد» و شقایق به چشم می خورد. در روی تپه ماسه های اطراف بوته های اسکنبیل و آنقوزه هراتی با همان بوی نامطبوع صمغ یافت می شد. آنقوزه هراتی که در فصل سیزدهم در باره آن صحبت شد در حوالی کویر نمک خراسان به نام «کوما» خوانده می شود و احتمالاً غالب اوقات با «اوشک» (گیاه آمونیاک) که ما هرگز با آن برخورد نکردیم، اشتباه گرفته می شود. «ای. وی. بونگه» آن را «کمک<sup>۹</sup>» نامیده است.

«هیزمه» برای کسانی که از غرب می آیند و نواحی مرز اطراف کویر را پشت سر گذاشته اند پایان اراضی نامسکون است، زیرا از این جا به سوی شرق آبادیهایی با فاصله های کم به دنبال هم قرار گرفته است.

برای ما نیز «هیزمه» در سفر به «مشهد» یک نقطه عطف محسوب می شد. آخرین اطلاعات موجب برنامه های تازه ای برای سفر شد.

### خوار و چاله مزینان

در این اواخر اسم «خوار» که محلی در نزدیکی «توران» بود و اهمیت بیشتری از آن داشت زیاد به گوشمان خورده بود. «خوار» براساس نقل قولهای محلی باید قدمت زیادی داشته باشد. بطوری که گفته می‌شد این نام از شهری مشتق شده که بقایای آن نزدیک «خوار» قرار گرفته است. این شهر که «خوارزم» نام داشته با منطقه ای در دلتای حاصل خیز «آمودریا» که از دوران دور برای حیات معنوی «ماوراءالنهر» اهمیت زیادی داشته، دارای تشابه اسمی بوده است.

در روی نقشه ایران از «خوار» و «خوارزم» اثری دیده نمی‌شد و اینک ما قصد داشتیم سفر خود به «توران» و کوه «کهریار» را قطع و برای روشن ساختن موجودیت شهرهایی که بر سرزبانها بود، اقدام کنیم.

«خوار» و «خوارزم» باید در لبه جنوبی چاله ای قرار گرفته باشند که از غرب از طریق «کال سبزواری» با کویر بزرگ در رابطه قرار می‌گرفت و از شمال به کوههای «جوین» و «نیشابور» و از جنوب به کوههای «هیزمه»، «توران»، «میش» و «سرخ» محدود می‌شد. طبق گفته ساکنان بومی در مرکز این چاله کویری وجود داشت. به نظر می‌رسید که براساس قانون گسترش کویرهای ماسه ای در ایران، یک کمر بند از تپه ماسه های روان نیز در جنوب چاله قرار گرفته باشد.

از آن جا که کسی درباره این قسمت از منطقه چیزی نمی‌دانست، در پایان دیدار از «خوار» باید سفری به آن نقطه می‌کردیم. این کار چندان مشکل نبود، زیرا کوره راهی به طول ۹ فرسخ وجود داشت که مورد استفاده اهالی «خوار» بود. این کوره راه از لبه شمالی

چاله به «مزینان» منتهی می‌شد. برای این که با چاله از دو مسیر آشنا شویم، قصد داشتیم از طریق راهی که در شرقی‌ترین قسمت قرار داشت مجدداً به سوی جنوب در جهت «توران» حرکت کنیم.

راهی که از غرب می‌آمد در «هیزمه» انشعاب پیدا می‌کرد. یک شاخه آن به «توران» و شاخه دیگر به «خوار» منتهی می‌شد. ما شاخه دوم را انتخاب کردیم و در روز بیست و یکم مه با گذشتن از بیابانهای شنی و پرگیاه به سفر ادامه دادیم. برای این که زیاد باعث شگفتی مردم «خوار» که چشمشان هرگز به یک فرنگی نخورده بود نشویم، چند کیلومتر قبل از آبادی در بستر خشک و عمیق کال «توران» اتراق کردیم. آب این رود در زمستان به کال «سبزوار» می‌ریزد. ساحل آن را تپه‌ماسه‌های روانی که گیاهان باعث تثبیت آنها شده‌اند، فرا گرفته بود.

در بیست و دوم مه از «خوار» دیدن کردیم. جای تردید نبود که «خوار» در محلی به پا خواسته که زمانی محوطه مسکونی بزرگتری در آن جا قرار داشته است. در شمال غربی «خوار» امروزی، یعنی در سمت بادگیر، چند صدمتر جلوتر آثاری از شهر گذشته به چشم می‌خورد که قسمت اعظم آن زیر انبوهی از ماسه‌های روان رفته بود. بیشتر آن را خرده آجر و خرده سفالهای پراکنده در روی زمین تشکیل می‌داد. در برخی از نقاط بقایایی از دیوار و طرحی از فضاهاى مسکونی نیز قابل تشخیص بود. در یک محل که به وسیله مردم کنده و گود شده بود آجرهای چهارگوشی به رنگ قرمز و زرد در ابعاد  $21 \times 21 \times 3$  و یا  $23 \times 23 \times 5$  سانتی متر جلب نظر می‌کردند. کمی دورتر قبرهایی دیده می‌شد که به خاطر استخوانهای پراکنده در سطح قابل تمیز بودند. شن باد قبرها را دوباره گشوده و استخوان انسانها را پراکنده کرده بود.

در این جا لوح و سکه‌ای به دست نیامد تا سرنخی در مورد شهر قدیمی عرضه کند. ما برای سوالاتمان جوابی نیافتیم تا بدانیم ساکنان این جا چه می‌کرده‌اند، زندگی را چگونه گذرانده و چه می‌ساخته‌اند. همه چیز مسکوت ماند. فقط توفان شکوه کنان سال تا سال بر فراز آن زوزه می‌کشید و آخرین بقایای به جامانده آن را می‌روید.

انسان گزارشهای جغرافیدانان قدیم را بیهوده ورق می‌زند و به اخبار شفاهی نقل قول شده بیهوده توسل می‌جوید. تنها چیزی که به گوش می‌خورد، همان‌طور که گفته شد نام شهر مدفون شده در زیر ماسه است که «خوارزم» خوانده می‌شد.

با اطمینان می‌توان پذیرفت که باعث از بین رفتن «خوارزم» ماسه بوده است. امروزه هنوز هم امواج آن از روی شهر قدیم می‌گذرد و «خوار» را که در جنوب شرقی آن قرار دارد تهدید می‌کند.

آبادی جدید که حدود ۲۰ سال پیش بیرون از قلعه مربوط به «خوار» بنا شده، بیشتر از صد خانه گلی داشت. قلعه که از بین رفته زمانی یک دژ مستحکم بوده که ساکنانش را بخوبی محفوظ می‌داشته است.

«خوار» از دو بخش نزدیک به یک دیگر شکل می‌گرفت. از آن جا که مردم در موقع بنای خانه‌ها در یک سمت، همواره با استخوانهای انسان روبرو می‌شده‌اند، آن محدوده را رها کرده و بدین ترتیب با خانه‌سازی در سمت دیگر آبادی را به دو قسمت مسکونی تقسیم کرده‌اند. خانه‌ها و حیاطهای دو قسمت مسکونی که سخت فشرده بهم بنا شده بود، نظم خاصی نداشت.

در شمال «خوار» باغهای آبادی قرار داشت که با دیوارهای گلی کوتاهی محصور شده بود. باغها پر از انگور بود که در این جا در ماه ژوئن می‌رسیدند. درختان انار و غناب نیز در این باغها دیده می‌شدند. مزارع گندم وجود اطراف باغها قرار داشتند. دامنه مزارع تا مرز تپه ماسه‌های روانی که در شمال و شمال شرقی «خوار» ردیف شده بودند، بسط می‌یافت. سطح زیر کشت همواره به خاطر پیشروی ماسه‌ها محدودتر می‌شد.

«خوار» آب و هوای بسیار متغیری داشت، زمستانهای آن بسیار سرد و تابستانهایش گرم و خشک است. حرارت روزانه نیز دارای نوسان شدیدی است و دمای هوا در شب با آسمان صاف و بی ابر شدت پایین می‌آید.

وقتی ما قبل از رسیدن گرمای شدید تابستان از «خوار» دیدن کردیم، حرارت هوا هنگام ظهر ۴۰ درجه و حرارت ماسه‌های اطراف چادرمان ۶۶ درجه سانتی‌گراد بود که با یک انرژی آزاد شده به مقدار ۱/۷ کالری در هر دقیقه برای یک سانتی متر مربع، مطابقت داشت. حرارت هوا در شب تا ۱۲/۸ درجه سانتی‌گراد پایین آمد. در پاییز مالاریا در این جا زیاد است و رقم تلفات باید بالا باشد.

جمعیت «خوار» حدود ۵۰۰ نفر بود که بیشتر آنها به کشاورزی اشتغال داشتند. انسان به صورت چشمگیری بچه‌ها و زنان زیادی را می‌دید که بدون استئنا همگی چهره‌های زیبایی داشتند. زنان طبق معمول دهات بدون حجاب رفت و آمد می‌کردند و

لباسها و پارچه های قرمز تند را به سایر رنگها ترجیح می دادند. عده ای از مردان دور از آبادی به عنوان چوپان و یا تهیه کننده زغال به کار مشغول بودند. آنها مخارج زندگی خود را بسختی تأمین می کردند و آینده ای غم انگیز داشتند. مقدار آب شیرینی که از قناتی نزدیک کوهها در ۱۸ کیلومتری جریان پیدا می کرد در سالهای اخیر کاسته شده بود و مخارج اصلاح ولای روبی آن تأمین نمی گردید. فقر و گرسنگی در انتظار مردم «خوار» بود و انسان درک می کرد که چرا همه بدون استثنا تسلیم لذت ناشی از دود کردن تریاک هستند. اکنون دیگر راهی وجود نداشت و امیدی برای رهایی از سقوط نبود. اما این موجودات بیچاره حداقل در برابر فقر و کثافتی که همواره در وجودشان عمیق تر رسوخ می کرد، بی تفاوت شده بودند.

ما دوروز در کال «توران» نزدیک «خوارزم» قدیم که در کفن زردرنگ ماسه پیچیده و مدفون شده بود، ماندیم. شترها را مجدداً با روغن منداب چرب کردند و باید صبر می کردیم تا بدن آنها خشک شود. از طرف دیگر حیوانات باید از علفهای خوبی که در زمین شنی بود، بهره مند می شدند.

در شب بیست و سوم مه توفانی از شمال غربی بر ما تاخت و چادرها و وسایل را بسختی لرزاند و برای ما کاملاً روشن شد که «خوار» تا چه حد تحت فشار توده ماسه های خرنده در عذاب است.

با وجود این ما محل اتراق شماره شصت و دورا زیاد با رغبت ترک نکردیم. ما تمام اوقات دنیای وحش اطراف خود را زیر نظر داشتیم. بازی شیرین سوسکهای درشت سیاهی که بر سر غلطانیدن فضولات حیوانات با هم در کشمکش بودند و بالا و پایین خزیدن مارمولکهای کشیده و باریک یا پهن و زمخت که روی تپه ماسه ها یک دیگر را دنبال می کردند برای ما جالب و سرگرم کننده بود. پر کشیدن یک جفت مرغ زنبورخوار که در یک درخت گز در همسایگی ما آشیانه داشتند و وجود ما تکاپویشان را مختل نمی کرد، جالب توجه بود.

چوپانهای حول و حوش برای ما از زندگی حقیرانه و یکنواخت خود صحبتها کردند. روزها و سالهای آنان در قناعت و جدال با مسائل غمناک فرعی سپری می شد. گله های آنها همواره در اطراف «خوار» در خطر گرگهایی بود که از کوهستان به میان تپه ماسه ها می آمدند. با وجود این که هر گله ای چندین سگ داشت، ولی شبی نبود که یک یا چند رأس از حیوانات قربانی گرگها نشود.

برعکس گرگها گفتارها که تعدادشان هم زیاد است، جرأت نزدیک شدن به گله را که تحت حمایت چوپانها و سگهاست، ندارند. اما اگر زمانی گله ای گم شود برخلاف گرگ که هیچ گاه بیش از دو یا سه رأس را پاره نمی کند، گفتار قسمت اعظم گله ای را که نتواند به کوهستان، جایی که دشمن خون آشام قدرت عمل ندارد، پناه برد دریده و از بین می برد.

روز بیست و چهارم مه اوایل بعد از ظهر آماده شدیم تا راه را از میان چاله «مزینان» ادامه دهیم. «ابراهیم» پیرمرد خستگی ناپذیر با مقداری نان و مشک کوچکی آب راه بازگشت به زادگاهش «ترود» را در پیش گرفته و ما را ترک کرده بود. راهنمای جدید «عباسقلی» نام داشت. درویشی سر راه ما سبز شد و در حالی که مدح علی (ع) می گفت و علی جان و علی جان می کرد، حرکت ما را به تعویق انداخت. ما مدتی به او گوش دادیم و سپس در امتداد کال «توران» در جهت شمال حرکت کردیم.

کال «غرک آب<sup>۱</sup>» که به خاطر بستر با تلاقی اش آوازه بدی داشت از سمت غرب در قطعه زمین کشت شده ای به نام «مزرعه علی آباد» به کال «توران» می پیوست. این منطقه حتی در تابستان نیز برای چهار پایانی که آزادانه در حال چریدن هستند، بسیار خطرناک است، زیرا غالباً فرورفته و غرق می شوند. در محل گذاری که کاروان ما قصد عبور از کال «غرک آب» را داشت زمین مثل ژله لرزان بود و ما مجبور بودیم برای گریز سریع از این محل خوفناک، حیوانات را وادار به شتاب کنیم.

قبل از رسیدن به «دریاهنگ» که مقصد ما بود، مجدداً توفان ماسه ای به پا خاست که بارانی هم به دنبال داشت. شدت باران آن قدر بود که نه فقط زمین را خیس کرد بلکه چیزی نگذشت که زیر پای ما جریانی عریض و گل آلود به رنگ زرد به راه افتاد. انسان در پشت شتر دستخوش تکانهای شدید می شد و گاه برای استوار ماندن در روی پالان به زحمت زیاد نیاز بود. ابتدا هنگام نیمه شب توفان فرو نشست.

«دریاهنگ» بیلاق کوچکی بود که مردم «خوار» در چند سال پیش برای کشت غلات و چرانیدن گله های بز خود، آن را به وجود آورده بودند. حیات آبادی وابسته به یک قنات بود که آب شیرین را از تپه ها به آن جا می آورد. مردم در جویهای آن برای جلوگیری از



وجود زالوها و تمیز نگهداشتن آب ماهیهایی رها کرده بودند.

حول و حوش «دریاهنگ» در اثر فعالیت هیزم شکنان از یک محدودهٔ پراز تپه ماسه به نقطه ای با پوشش گیاهی غنی مبدل شده بود. ماسه های روان با پوشش گیاهی تثبیت شده و ماسه ها ناپدید گردیده و سطح اصلی زمین به شکل تراسهایی که باد دامنه آنها را در خطوطی افقی فرسایش داده، پدیدار شده بود.

با فرا رسیدن روز بعد ما دوباره در راه بودیم. «حسین آقا» نگهبانی کاروان را به عهده گرفته بود، زیرا تعدادی چهره مشکوک در اطراف محل اتراق ما پرسه زده بودند.

شب تاریکی بود. در پس کوههای غرب، در حالی که آسمان برفراز اراضی شرق صاف و روشن بود، دیواری از ابنربه پا خاسته بود. از قدمهای نرم شترها احساس کردیم که روی یک زمین ماسه ای در حرکت هستیم. کمی بعد اولین روشنایی صبحگاهی موجهای ظریفی را که توفان روز گذشته روی زمین به وجود آورده بود، پدیدار ساخت.

اینک اراضی از همان گونه تپه ماسه هایی تشکیل یافته بود که در بیابانهای ترکستان دامنه وسیع و گسترده ای می یافتند و بتدریج از مرحله تپه ماهور به استپهایی ماسه ای با ماسه تثبیت شده، مبدل می گشتند. تپه ماسه ها با شیب یکسان و در یک تقسیم بندی نامنظم در کنار هم ردیف شده بودند. این قسمت از نظر پوشش گیاهی غنی ترین محدوده در فضاهاى خشک ایران بود. گز، تاغ، بوته های اسکنبیل، اشنیان و کاروان کش فضای سبز را تشکیل می دادند. این جا چراگاهی عالی برای هزاران شتر بود، ولی ساکنان منطقه «خوار» مردم بخیلی بودند و تحمل حیوانات بیگانه را در اراضی خود نداشتند. و چون مستمسکی برای مانع شدن از اقامت آنان در زمینهای آزاد نبود، مالیات بر آبی تعیین کرده بودند که برای مالکان شترها پرداخت آن امکان نداشت. بدین ترتیب چون تعداد حیوانات «خوار» زیاد نبود، بخش بزرگی از این چراگاههای باارزش بدون استفاده می ماند.

«پای پیر» در نقطه ای قرار داشت که کال «توران» در آن نقطه بین یک رشته تپه ماسه عظیم و ارتفاعاتی در سمت غرب، قوسی را طی می کرد. این ارتفاعات از «گرانیت گنایس» مشابهی که بنای کوه «علی نرخر» را تشکیل می داد، شکل گرفته بود. «پای پیر» باید در گذشته مسکون بوده باشد.

انسان هنوز ویرانه هایی از خانه های کوچک مسکونی و مقبره گنبدی شکل پیر وارسته ای را که محل، نام او را بر خود داشت، می دید. امروزه فقط صحرانشینان در کنار

چاه «پای پیر» برای مدتی اقامت می‌کردند.

ما در موقع ورود تعدادی سیاه‌چادر متعلق به صحرانشینان «خزائی» را که اهل «فارس» بودند در آن‌جا یافتیم. آنها شتر و بزپرورش می‌دادند و خیلی کم به بافتن فرش و خورجین می‌پرداختند. تقاضا برای این‌گونه تولیدات کم است و تبدیل پشم ارزش پیدا کرده است. صحرانشینان تمام سال را در مناطق ماسه‌زار چاله «مزینان» سپری می‌کنند. آنها در فصل گرم سال بیشتر در نزدیکی چاه‌ها توقف می‌کنند و در زمستان غالباً به قلب کمر بند تپه ماسه‌های روان کوچ می‌نمایند.

در «پای پیر» اطلاع یافتیم که راه مستقیم به «مزینان» در این موقع غیرقابل عبور است. در واقع این اواخر بارانی نباریده بود، ولی سررازی شدن آب‌های طغیان کرده کوهستانها، منطقه را در نقاط مختلف خیس و سست کرده بود. ما باید به طرف شرق که امکان داشت زمین خشک وجود داشته باشد، منحرف می‌شدیم.

زمانی که از «پای پیر» آماده‌ی ادامه‌ی راه شدیم، هوا با وجود نزدیک شدن بعد از ظهر هنوز بشدت داغ بود. کوه کوتاه و پهنی از «مرمر» را پشت سر گذاشتیم و سپس به سوی اراضی آزاد چاله، که روشن و درخشان تا کوه‌های کبودرنگ سمت شمال گسترده شده بود، به حرکت درآمدیم. راه از روی تپه ماسه‌های کنار چاه «گل محمد» که در میان توده‌های ماسه تنها افتاده بود، ادامه یافت. ما بدون این که راه مشخصی وجود داشته باشد در حرکت بودیم که ناگهان با دو انسان تنها روبرو شدیم. یک مرد و یک زن که از تنه‌ی درخت تاغ زغال تهیه می‌کردند تا در سبزوآر آن را به فروش رسانند. آنها از پیدا شدن ما چنان بهت زده شده بودند که ابتدا پس از این که ما فاصله‌ای را پشت سر گذاشته بودیم، به حرف آمدند.

خورشید مانند تابه‌ی گداخته‌ای پایین رفت و شامگاه آبی رنگ نقابش را برکشید. با سکوت اراضی را پشت سر می‌گذاشتیم. «حسین آقا» و «نصرالله» عقب مانده بودند تا بزمجه‌ای را دنبال کنند. ما با «عباسقلی» که بدون وقفه پیش می‌رفت «و آقا حسین» که روی آخرین شتر قافله نشسته بود و بدون توجه به آن چه که می‌گذرد مثل روزهای دیگر الفبای لاتین می‌آموخت تنها بودیم.

هوا تغییر نکرده و نسیم ملایمی از شمال غربی در حال وزیدن بود. آسمان بویژه صاف و روشن و صلح و آرامش در هرسو برقرار بود. ما از این که در این دنیای پهناور در راه بودیم کاملاً لذت می‌بردیم و به رؤیاهای دوران جوانی خود که به حقیقت پیوسته بود می‌اندیشیدیم.

شب دیروقت «حسین آقا» و «نصرالله» بزمجه زیبا و خوش خط و خالی را که با موفقیت شکار کرده بودند و اهالی بومی آن را «سگ مار» می نامیدند، با خود آوردند. آنها خیلی از او می ترسیدند و معتقد بودند که به انسان حمله می کند و نیش خطرناکی دارد. در میان ماسه ها اتراق کردیم. بازهم شب بسیار تاریکی بود و آسمان در غرب برق می زد. در افق نور آتش تهیه کنندگان زغال که آنها را پشت سر گذاشته بودیم به چشم می خورد. صدای پیچیدن باد در بوته ها مانند صدای برخورد امواج با ساحل بود.

قبل از فرا رسیدن صبح راه را از طریق «چاه شور» ادامه دادیم. در نزدیکی آن دو چادر از قوم بسیار فقیر «عبدوغی»<sup>۲</sup> بر پا شده بود. بطوری که گفته می شد آنها ریشه بلوچی داشتند و زندگی خود را در این منطقه در مرز حول و حوش «مزینان» تأمین می کردند. از سطح هموار چاله در شمال، دو مخروط آتشفشانی کوتاه به پاخاسته بود که بقایای ارتفاعات گذشته بودند. تپه ماسه های برهنه به صورت فردی یا گروهی سد راه می شدند و برای دوری از آنها غالباً مجبور بودیم قوس بزرگی را طی کنیم. شیب بسیار تند تپه ماسه ها به سمت غرب بود و دماغه های ماسه ای پست و بلندیهایی موج مانند قسمت پشت تپه ها، جهت باد شرق را نشان می دادند.

«سگذیل»<sup>۳</sup> نقطه ای که در آن جا چاهی وجود داشت، نیافتم. نزدیک ظهر برای استراحت توقف کردیم. برای اولین بار در طول این سفر دمای هوا هنگام ظهر را بیش از ۴۰ درجه سانتی گراد ثبت کردیم و این یک اخطار برای ما بود تا سفر به «مشهد» را بیشتر از این به تعویق نیندازیم.

اوایل بعد از ظهر روز بیست و پنجم مه راه در زیر آفتاب به سوی عمیق ترین نقطه چاله «مزینان» ادامه یافت. کمی بعد کال «سبزوار» سر راه قرا گرفت. عرض آن حدود ۴۰ متر بود و از سطح زمین زیاد پایین نبود. در طول شیب بدنه آن تراسهای قدیمی به شکل لبه های پیش آمده ای امتداد می یافت. آب در بستر رود جریان داشت. بستر آن باتلاقی ولی براحتی قابل عبور بود. ما ارتفاع را در این جا ۱۰۴۲ متر اندازه گرفتیم.

در آن سوی کال «سبزوار» بتدریج زمینی تهی از هرگونه حیات آغاز گردید. از کویرهای مختلف الشکلی که ما در سفرهای اولیه به صورت گوناگون با آنها آشنا شده بودیم

در این جا اثری نبود. انسان در این جا بازمینی روبرو بود که ایرانی آن را «دق» یا «جلگه» می نامد. زمینی رسی به صافی سطح یک آینه که در فصل خشکسال در برخی از نقاط به صورت ورقه هایی از روی زمین بلند شده و لوله می گردد.

«عباسقلی» که به نظر می رسید راه را نمی شناسد، ردپای شترها را دنبال می کرد. ما بسرعت قدمها افزودیم، زیرا هوا در حال خراب شدن بود. دوباره تمام علائم توفانی شدن هوا پدیدار شده بود و از آن جا که با وجود فصل پیشرفته سال امکان ریزش باران دور از ذهن نبود، باید می کوشیدیم تا به مخروط رسوبی کوههای شمالی برسیم. از اراضی غربی، مثل این که آتش گرفته و در حال سوختن باشد، ابر دودمانند عظیمی به رنگ زرد روشن و قهوه ای از زمین برخاسته و به آسمان می رفت.

بین ساعت ۱۷ و ۱۸ توفان به پا خاسته سر رسید. ما تا آخرین لحظه هجوم آن را می دیدیم و حالت دفاعی به خود گرفته بودیم. توفان با قدرتی دیوانه وار بر ما تاخت و در همان لحظه همه چیز در حول و حوش ناپدید شد. یک توده تیره رنگ، زمین را می روید. هیچ چیز قابل شناسایی نبود، نه دیدی وجود داشت و نه اتکائی.

این توفان یکی از شدیدترین توفانهای بود که ما تا به حال گرفتارش شده بودیم. حیوانات را مجبور به پیشروی کردیم تا به یک منطقه ماسه زار رسیدیم. اکنون درماندگی شدیدتر شده بود. احساس بی پناهی و تنهایی شدیدی به ما دست داده بود. احساسی مشابه آن چه که چندی پیش با دیدن شهر ویران در دامنه کوه، دچارش شده بودیم. راه به سوی آبادی بعدی را مدتها بود که گم کرده بودیم، ولی تا آن جا که ممکن بود برای پیش رفتن مبارزه کردیم.

قبل از این که هوا تاریک شود، خورشید نور قرمز رنگ ضعیفی برزمینی که مثل دود از آن ماسه بر می خاست، افکند. برای یک لحظه کوتاه وسعت دید بیشتر شد و ما توانستیم در دور دستها طرحی از یک گروه درخت را تشخیص دهیم. بدون وقفه تاختیم و وقتی شب فرا رسید، در برابر روستای ویران «بوژدژ»<sup>۴</sup> بودیم.

ما شب را در جلوی دیوارهای آن سپری کردیم. محل اتراق شماره شصت و پنج بسیار فلاکت بار بود. عده کمی که در ویرانه های قلعه «بوژدژ» ساکن بودند به ما اطمینان دادند

که جای محفوظی در برابر باد ندارند. حصاری که باید جلوباد غرب را می‌گرفت، زیاد کارساز نبود، زیرا توفان تغییر جهت داده و نیمه شب از سمت شرق حمله ور شده بود. توفان تا صبح سرکشی کرد و با قشری از ماسه و خاک روی ما را پوشاند. انواع و اقسام حشرات شبانه مثل هزارپا و رتیل که نیش خطرناکی دارد به دیدن ما آمدند. هوا دم کرده و گرم بود. دمای هوا شبها، دیروقت نیز به ۳۳ درجه سانتی‌گراد می‌رسید.

روزیست و هفتم مه آسمان بسختی گرفته بود. توفان پس از یک وقفه کوتاه دوباره آغاز شده و اکنون از شمال شرقی دست به حمله زده بود. این بار نیز خاک و ماسه زیادی به همراه داشت و دید را کور کرده بود. این باد «بادراست»<sup>۵</sup> بود که از قرار معلوم شدیدتر و پایدارتر از باد شمال غربی است.

هیچ چیز در «بوژدژ» وجود نداشت که بتواند سرپناهی عرضه کند و ماناچار به ادامه راه شدیم. از آن جا که «عباسقلی» ابراز داشته بود که راه به «مزینان» را در توفان نمی‌یابد، راهنمای دومی از «بوژدژ» به خدمت گرفتیم.

چشم انداز حول و حوش نیز بخوبی با هوا تناسب داشت. در تمام نقاط تپه های خاکی بیابان متلاشی شده و تغییر شکل پیدا کرده بود. آنها مخروطهای فرسایش یافته همواری بودند که لایه های آنها در دامنه، فرسایش عمیق پیدا کرده و به صورت متورق بیرون زده بود. کاروان خسته و کوفته ما در «کلاته سرهنگ» که حومه «مزینان» بود، در کلبه ای گلی اقامت گزید. تمام روز توفان ادامه یافت و ابتدا شب هنگام به صورتی غم زده آرام گرفت.

صبح روز بعد هوا صاف و روشن بود. ما در همسایگی از شهر کوچک «مزینان» دیدن کردیم، جایی که ما پس از مدتها دوباره امکان یافتیم با دنیای بیرون رابطه برقرار کنیم. چندبار در هفته یک پیک پست از «دوورزان»<sup>۶</sup> [داورزن] که در نزدیکی است می‌آمد و ارتباط را با جاده اصلی بزرگ بین «تهران» و «مشهد» برقرار می‌کرد. از وقتی که این جاده دیگر از کنار «مزینان» عبور نمی‌کند و آن را نزدیک کوه به جایی که زمین سخت تر و گل کمتری دارد، انتقال داده اند، «مزینان» چند هزار نفری بسیار عقب افتاده و باید از معدود چیزهایی که زمانی برایش اهمیت داشته است به نفع «دوورزان» صرف نظر کند.

روز بیست و نهم مه راه بازگشت را به سوی جنوب در پیش گرفتیم. وقتی حرکت کردیم هنوز سایه شب بر بیابان گسترده بود. تا «بوژدر» راه همان راهی بود که ما دور روز پیش در توفان ماسه پشت سر گذاشته بودیم. سپس زمینهایی که ما از آن عبور کرده بودیم در طرف راست باقی ماند و راه به سوی جنوب شرقی ادامه پیدا کرد.

جایی که از آن می‌گذشتیم، برای ما ایرانی جدید و ناشناس بود. ماهها بود که ما در اراضی کویری خاکستری رنگ در حرکت بودیم، ولی اکنون در امتداد دامنه کوههای «جوین»، در فاصله‌ای دور از چاله به جامانده، استپی با پوشش گیاهی انبوه در برابر ما قرار داشت. بوته‌های «کری»<sup>۷</sup> که گیاه مورد علاقه شتر و نام دیگرش «خولور»<sup>۸</sup> بود همراه با «خار»، زمین پوشیده از علف تازه را فرش کرده بود. البته از یک بیابان سرسبز در فصل بهار صحبت نبود، زیرا تابستان داغ شکل بیابان را در این جا نیز در برخی از نقاط تغییر داده بود. این منطقه فقط در فصل زمستان کاملاً خشک و پریده‌رنگ به نظر می‌رسید.

زمین در همه جا زیر کشت بود. گاومیشها زمین را شخم می‌زدند و مزارع را برای کاشت پنبه و صیفی جات آماده می‌کردند. گندم و جو در و شده بود. آبادیها به صورت پراکنده از هم قرار گرفته بودند. هنوز یکی از آنها از محدوده دید ناپدید نشده، آبادی دیگری پدیدار می‌گشت. ما از دهکده‌های بزرگی مثل «خسرآباد» و «توشون»<sup>۹</sup> عبور کردیم. انسان با مردمانی سواره یا پیاده روبرو می‌شد. هیچ کس مشک آبی را که این چنین با ارزش بود، با خود حمل نمی‌کرد. آب شیرین دیگر چیز نادری نبود. چقدر این مسأله بیگانه بود!

ما مجبور بودیم که یکبار دیگر قبل از گرمای فلج کننده به کویر نمک خراسان بازگردیم. از «کلاته سرهنگ» با بیش از پنج ساعت سواری به «بروغن»<sup>۱۰</sup> رسیدیم و از آن جا راه را مجدداً در جهت چاله «مزینان» به سوی تنگه‌ای بین ارتفاعات کوه «پروند» در جنوب و کوه «حمائی»<sup>۱۱</sup> در جنوب شرقی ادامه دادیم. در شرق جنوب شرقی تنه پهن مخروطی شکل کوه «میش» سر بر آسمان کشیده بود.

در کنار مقبره «سلطان سیدعلی» که از قرار معلوم یکی از چهار صد برادر «امام رضا(ع)» است، گذشتیم. در اویش نابینا و ژنده پوشی را که مداحی می‌کردند و تقاضای پول و صدقه داشتند و خود را وقف امام زاده کرده بودند، بسرعت پشت سر گذاشتیم. ما از میان مزارع و

چراگاهها گذشتیم و خود را دوباره در میان اراضی کویری کاملاً برهنه و خشک یافتیم. کمی قبل از کال «سبزوار» یک نوار باریک اسپتی که سطح آن پوشیده از شوره بود، در برابرمان پدیدار شد. این «برف تابستانی» سفیدرنگ در مجموع با گیاهان سبز و کوه کبود در آن پهنه، چشم انداز ویژه‌ای را عرضه می‌داشت.

آفتاب در حال غروب بود، اما ما برای پیشروی عجله داشتیم، زیرا برفراز کوه «میش» هو خراب شده بود. زمین از خاکی مرطوب و گل نمکی سست تشکیل می‌شد، ولی مامیل داشتیم قبل از اتراق، زمین سفت و سختی را زیر پا داشته باشیم.

قبل از فرا رسیدن شب تأثیر نور بسیار جالب بود. تمام آسمان شرق را دیواری از ابر کبودرنگ همراه با رعد و برق فرا گرفته بود. در مقابل آن گردوخاکی به پا خاسته بود که روی قسمتی از یک توده ابر متراکم را که در افق پرتوی صورتی رنگی داشت، پوشانده بود. آسمان غرب که آخرین فروغ آفتاب در حال غروب به آن روشنی می‌بخشید، صاف و شفاف بود و تنها فقط تکه ابرهای باریک و منفردی در فضای جلو آن موج می‌زد. زیرسقف یک چنین منظره افسانه آمیزی با عبور از روی سطحی که به سپیدی می‌درخشید، قدم به تاریکی گذاشتیم. پس از چندی تارک درختان بلندی از دور پدیدار شد و ما در میان درختان گز اتراق کردیم.

شب هوا توفانی بود و روزی ام مه که حرکت کردیم هنوز از جانب غرب باد سرد می‌وزید. اما ابرها رفته بودند و ستارگان در آسمان چشمک می‌زدند.

ما کوره راهی را که زیاد مشخص نبود و از بیابان شن زاری به سوی جنوب می‌رفت، دنبال کردیم و با دمیدن صبح به «پشت عباس»، آبادی کوچکی رسیدیم که ساکنان آن شترپرورش می‌دادند. ما در این جا از وجود آبادی بزرگتری به نام «پروند» با خبر شدیم.

پس از «پشت عباس» تپه ماسه‌های روان پدیدار شدند و ناگهان پوششی غنی از دنیای گیاهان مانند این که با عصای سحرآمیز جادو شده باشد، در برابر ما ظاهر گشت. آن چه بیشتر از هر چیز دیگر وجود داشت علفی بود به نام «ثبت»<sup>۱۲</sup> (گیاه سیف) که در ترکیبی انبوه، توده‌های شن را تثبیت کرده بود.

«پروند» محلی بود عجیب و دور افتاده از دنیا که در میان تپه ماسه‌ها به دور از تمام

راههای کاروان رو قرار داشت. آبادی در پس حصارهایی پنهان شده و حدود ۶۰ خانوار را در خود جا داده بود. آنها مزارع کوچکی را کشت می‌کردند و در چراگاه سرسبز زادگاه خود به گله‌داری مشغول بودند. در شمال دهکده ویرانه‌های آبادی قبلی آنان که امروزه از بین رفته، واقع شده بود.

«پروند» نیز مانند «بروغن» مدفن یکی دیگر از برادران امام هشتم به نام «سلطان سیدابراهیم» است. ورود به امامزاده که گنبدی کوتاه و بنایی چهارگوش داشت از طریق یک ایوان ساده که از سه طرف بسته و یک طرف آن باز بود، صورت می‌گرفت. در اطراف حرم حجره‌هایی برای اقامت زائران بنا شده بود، زیرا که این محل برای آبادیهای اطراف به صورت یک زیارتگاه درآمدی بود. در اطراف امامزاده صحرانشینان چادرهای خود را بطور پراکنده برپا کرده بودند. آنها بلوچ و از طایفه «حمزه‌ای» بودند.

در غرب «پروند» رودخانه خشکی امتداد پیدا می‌کرد. در بستر آن حوضی ساخته شده بود که آب آشامیدنی محل را تأمین می‌کرد. ما در میان حیرت و بی‌اعتمادی شدید اهالی آن‌جا، در کنار آب اتراق کردیم.

در ساعات ظهر و اوایل بعد از ظهر بادهای داغی وزیدن گرفت و محل اتراق را در ابری از شن فروبرد و حرکت ما را برای چندین ساعت به تعویق انداخت. سرانجام وقتی بار زدیم و آماده شدیم، باز هم دچار تأخیر گشتیم، زیرا در «پروند» کسی حاضر نبود به عنوان راهنما ما را همراهی کند. «عباسقلی» که به دلیل عدم لیاقت اخراج شده بود، بدین ترتیب انتقام خود را گرفته بود. او همه‌جا تعریف کرده بود که «صاحب» اجرت‌های وعده داده شده را نپرداخته است. خورشید پایین رفته بود که گروه ما به حرکت درآمد.

راه را در بستر خشک رودخانه به سمت بالا دنبال کردیم و در شرق، بدنه سرکش و عمود کوه پروند را دور زدیم. در دره کوه «پروند» آثار آب بندهای قدیمی که در زمستان باعث هدایت آب باران به مزارع کوچک برای کشت می‌شد، به چشم می‌خورد.

مسیر در یک شیب ملایم سر بالا به سمت بلندیهایی می‌رفت که به چاله «مزینان» می‌پیوست. و دید به سوی جنوب را کور کرده بود. راه از منطقه اراضی ماسه‌ای خارج و به سوی اسپتی ریگزار در اراضی کوه پایه‌ای کشیده می‌شد که سطح آن را بوته‌های خشک «افسنطین» پوشانده بود.

از آن‌جا که حیوانات نیز در این‌جا سهمی نداشتند، به راه خود در شب ادامه دادیم،



شبی که پس از توفان روز، آرام و لطیف سررسیده بود. هوا گرم و دمای آن در ساعت ۷ شب ۳۳ درجه سانتی گراد بود. دیروقت در ارتفاع ۱۳۲۱ متری، بدون این که چاههایی را که اهالی پروند توصیف کرده بودند بیابیم اتراق کردیم.

حدود نیمه های شب توفان شدیدی دوباره درگرفت و هوا به قدری تاریک شد که قبل از فرا رسیدن صبح، امکان حرکت وجود نداشت.

فضا چنان پر از گرد و خاک بود که حتی وقتی خورشید بالا آمد بازهم هوا حالت تاریک و روشن داشت. باد بند آمده و هوا دم کرده بود. ما همه خسته و بی رمق بودیم. راه در یک شیب سربالا به دنیای ساکت و فرسایش یافته کوهستان کشیده می شد. سنگهای به پاخاسته از «پروکسن آندزیت» بود. شاخ و برگهای خشک و زردرنگ بوته های آنقوزه هراتی که توفان آنها را شکسته بود، در اطراف پراکنده شده بود. تعداد زیادی بزکوهی در برابر ما ظاهر شدند.

از تنگه ای در ارتفاع ۱۳۹۷ متری راه به اراضی جنوبی گشوده شد. گرمی هوا به همان صورت باقی بود و اراضی چشم انداز محسوسی داشت و دید زیاد مشخص نبود. در غرب کمربندی از تپه ماسه های روان به صورت مبهمی قابل شناسایی بود. این کمربند که خود را از شمال میان کوهستان «پروند» و ارتفاعات غرب «دریاهنگ» و «پای پیر» قرار می داد، جزئی از توده های ماسه ای بود که کوهها جلوان را سد نکرده بودند.

استپی که ما اینک شیب آن را به طرف پایین می پیمودیم، پر از جنب و جوش بود: چکاوکها آواز می خواندند، خرگوشها جست و خیز می کردند و انسان شاهد تکاپوی خار پشتهها، لاک پشتهها و موشها در میان بوته ها بود. بزجه ای از جلو ما فرار کرد و یک مار سمی که سر راه ما قرار گرفت به هلاکت رسید. سرانجام به تعدادی خانه ویرانه که غیرمسکون بودند، ولی حوض پر از آبی داشتند، رسیدیم.

بعد از ظهر با یک راهپیمایی کوتاه مجدداً به یک راه کاروانرو پررفت و آمد رسیدیم که از «سبزوار» به «طبس» می رفت. این راه در «تلخ آب»، دوازده کیلومتری «توران»، با راه دیگری تلاقی می کرد که از «ترشیز» به «شاهرود» منتهی می گشت.

از کنار اقامتگاهی شامل ۱۸ چادر متعلق به چادرنشینان بلوچ از ایل «عطاخان» گذشتیم و شب را در میان تپه ماسه هایی که امتدادشان به کوههای جنوب می پیوست، گذرانیدیم. تپه ماسه ها پوشش گیاهی انبوهی داشتند و اسکنبیل گیاه اصلی را در آنها

تشکیل می داد.

روز اول ژوئن به محلی بازگشتیم که ده روز پیش آن را ترک کرده بودیم. در «فتح آباد» که کاملاً در جنوب «توران» قرار گرفته بود، چادرها را برپا کردیم تا در این جا به کارهای لازم برای ادامه سفر سروسامان دهیم. یکبار دیگر باید به باتلاق بزرگ نمک نفوذ می کردیم.

### بازگشت به باتلاق نمک

«توران» به تنهایی نام یک دهکده نبود، بلکه شامل یک گروه آبادی می شد که به صورت پراکنده در فاصله های کمی از یک دیگر به وجود آمده بودند. مردم در هر نقطه ای از دامنه پرباب و حاصل خیز شرق کوه «توران» کشت می کردند، محصول خوبی به دست می آوردند. پانزده آبادی این منطقه، فقط سطحی حدود ۳۶ کیلومتر مربع را اشغال کرده بودند. این آبادیها گرفتار توده های بادآورده ماسه از چاله «مزینان» نبودند، زیرا در شمال منطقه «توران» تپه های ماسه تثبیت شده و پوشش گیاهی انبوهی داشتند. این اراضی چراگاههای با ارزشی بودند و مواد اولیه برای تهیه زغال را در دسترس قرار می دادند. دهکده های «توران» کوچک و بی اهمیت و بیشتر آنها در درون استحکامات قلعه مانندی پنهان شده بود. هیچ یک از دهکده ها بیشتر از ۴۰ خانه مسکونی نداشت. شش دهکده بزرگ آن عبارت بودند از «عشقابان»<sup>۱</sup>، «برم»<sup>۲</sup>، «زبون آباد» «باغستان»، «کاه ریز» و «نهر».

اهالی «توران» از راه کشاورزی و دامپروری زندگی می کردند. غله برداشت شده در سالهای خوب، نیاز شخصی را جوابگو بود، درحالی که اضافات اقتصاد دامپروری و زغال چوب با چای، شکر و وسایل نخ ریزی مبادله می شد. دادوستد در «سبزوار» که پنج روز با این جا فاصله داشت صورت می گرفت.

سفر به تعویق افتاده به کوه «کهریار» در کویر بزرگ باید سرانجام عملی می شد و ما

نباید بیشتر از این وقت را از دست می دادیم. سه ماه پیش زمانی که از «ورامین» راه افتادیم، روی برخورد با مسائل تازه و در نتیجه انحراف از مسیری که در پیش داشتیم، حساب نمی کردیم و تصور می نمودیم که آخر ماه آوریل در «مشهد» باشیم. اما اکنون ماه ژوئن بود و در این فصل هرکس که می توانست از باتلاق نمک و حول و حوش آن دوری می جست و مناطق خنکتری را جستجو می کرد.

ما نیز مثل دیگران شدیداً مایل به رسیدن به مناطق خنک بودیم و این بازگشت به باتلاق نمک آخرین قسمت از برنامه در سر راه به مرکز «خراسان» بود. راهپیمایی طولانی در کویرها ما را مثل بقیه خسته کرده و توفانهای اخیر بیشتر از همه ما را از پا درآورده بود. توفانهای امسال از قرار معلوم به خاطر زمستان خشک - بویژه سرکش بوده اند. براساس تجربیاتی که داشتیم، هیچ تغییر هوایی مثل جابه جا شدن شدید هوا نمی تواند انسان را تا این حد پراکنده خاطر و ناتوان کند. حتی مردمان سرسخت کویر نیز در برابر اثراتی که توفان می گذارد، حساس هستند. به استثنای سه همراه کوشیار ما از «خوار»، سایرین با بی میلی ما را همراهی می کردند. اما «حسین آقا»، «آقا حسین» و «نصرالله» با میل و فداکاری دست اندرکار بودند.

روز دوم ژوئن «حسین آقا» به دهکده های «توران» اعزام شد تا راهنمایی پیدا کند. تجربیات بد ما را وادار ساخته بود تا در انتخاب راهنمای آشنا به منطقه بازهم با احتیاط تر از آن چه که تا کنون بودیم، رفتار کنیم. در شرایط پرداخت دستمزد باید سخت گیری بیشتری می کردیم و از حالا به بعد به راهنما فقط برای روزهایی که لیاقت خود را ثابت می کرد، اجرت می دادیم.

«حسین آقا» ناموفق باز گشت. مردان زیادی خود را معرفی کرده بودند، ولی با پرس و جوهای دقیق تر همه اقرار کرده بودند که فقط تا نزدیکی کوه «کهریار» رفته اند. به احتمال بسیار زیاد بین کوه و کرانه کویر بازهم یک رود شور وجود داشت که عبور از آن فقط از گذارهای بخصوص امکان پذیر بود و بدین ترتیب راهنمایانی که دقیقاً با موقعیت محل آشنایی نداشتند، فاقد ارزش بودند.

از سوی دیگر خواسته های افراد نیز شرم آور بود. آنها چون نمی توانستند توضیحی برای جستجوی ما در یک چنین منطقه ای، که به عقیده خودشان ارواح نیز آن را ترک گفته بودند، پیدا کنند، بازهم به داستان گنج یابی که در مشرق زمین محبوبیت خاصی دارد دل سپرده

بودند و در چنین وضعی هرکس می خواست که دستمزد قابل ملاحظه ای دریافت کند. سرانجام تصمیم گرفتیم به «سولک»<sup>۳</sup> که در سر راه به جنوب شرقی نزدیکترین آبادی به کویر بزرگ بود، عزیمت کنیم. در آن جا باید می کوشیدیم راهنمای مناسبی پیدا کنیم. روز سوم ژوئن هنوز هوا تاریک بود که بانک اذان مؤذنی که از بالای حصارهای مخروطه «فتح آباد» دعوت به نماز می کرد، ما را برای حرکت به «سولک» از خواب بیدار کرد. هنگام شب باز هم عده ای بیمار از دور و نزدیک گرد آمده بودند و ما در پرتو آتش افروخته در محل اتراق، ضمن این که شترها را بار می زدند، برای بیماران دارو تجویز می کردیم. خبر حضور یک پزشک اروپایی مدتها قبل از خود ما از عمق کویر به همه جا نفوذ کرده بود. امتناع ورزیدن کمکی نمی کرد. بیشتر وقت صرف معاینه بیماریهای کهنه شد و تا آن جا که مقدور بود، دارو توزیع گردید. این امر به نفع هیأت بود، زیرا بدین ترتیب اعتماد اهالی نیز جلب می شد.

راه از کنار کوه در جهت جنوب شرقی بین کوه «توران» و کوه «لر»، در امتداد تل خاکهای قناتی که آب «فتح آباد» را تأمین می کرد، ادامه یافت. چندین بار بستر عمیق رودخانه ای با کوره راه تلاقی پیدا کرد.

آن سوی آستانه یک تنگه که «فتح آباد» را از «سولک» جدا می کرد، بدنه عظیم کوه «فورین او»<sup>۴</sup> پدیدار گشت. ما مجبور بودیم شیبهای تندی را پایین و بالا رویم و در این میان کراراً ریسمان رابط بین شترها پاره شد. هنوز گرمای خورشید زیاد محسوس نبود که مجدداً باد شمال به همراه گرد و خاکی که رنگهای صاف و شفاف چشم انداز را کدر و محومی کرد وزیدن گرفت.

پس از چندین ساعت راهپیمایی، مثل این که جادو شده باشد، «سولک» در موقعیت زیبایی از زمین سربرآورد (تصویر ۴۹). بامهای گنبدی شکل خانه ها که در میان ارتفاعاتی از شیبهای رسی خاکستری رنگ قرار گرفته بود بسختی تشخیص داده می شد، زیرا با محیط هم رنگ اطرافش تمایز بسیار کمی داشت. تنها فقط تارک سبز تیره درختان زردآلو، سیب و توت و رنگ سبز روشن مزارع گندم باعث پی بردن به آبادی می شد. آب شیرینی از چشمه جاری بود و در یک حوض جمع می شد. در «سولک» فقط شش خانه مسکونی بود.

ما در «سولک» فقط با زنها روبرو شدیم، زیرا مردان برای تهیه زغال از دهکده بیرون رفته بودند و تا چند روز دیگر باز نمی‌گشتند. با امید به این که در بین آنان افرادی باشند که راهنمایی ما را عهده‌دار شوند، تصمیم گرفتیم به دنبال آنها برویم. بعد از ظهر با عبور از بستر وادیهای پر از درختچه گز و از میان قله‌سنگها و تخته‌سنگهای فروریخته و دیواره‌های صخره‌ای، به عمق دنیای کوهستان وحشی نفوذ کردیم. این حول و حوش به خاطر پلنگهای زیادش معروف بود. چشمه‌ای در این نقطه که به علت سرسبز بودنش در یکی از دره‌های برهنه کوه «فورین‌او» قابل شناسایی بود، «پلنگ‌آب» نامیده می‌شد. در این جا به نظر می‌رسید که شغالهای زیادی وجود داشته باشند. یکی از آنها که کاملاً با طمأنینه در جلوما در حرکت بود، وقتی متوجه شد که تعقیب می‌شود، بسرعت فرار کرد.

کوهها ناگهان دور از انتظار به سمت جنوب شرقی عقب نشستند و منظره همیشه‌گی و همواره گیرای کویر بزرگ که غرق در نور در دوردستها به افق می‌پیوست در برابرمان گشوده شد.

در «سنجری»<sup>۵</sup> توقف کردیم. «سنجری» یک چشمه آب شیرین در پای صخره‌هایی از «پورفیریت» سخت متلاشی شده بود که ۵۵۰ متر از کرانه باتلاق نمک ارتفاع داشت. محل خروج آب را علف و بوته‌های انبوهی دربر گرفته بود. این جا زیباترین محلی بود که ما برای اتراق برگزیدیم. در دامنه دوسوی یک دره تنگ و عمیق درختان «بنه» (پسته وحشی) روییده و در کف آن بوته‌های «شیتره» گل داده بودند. صدای آواز چکاوکها در بوته‌ها می‌پیچید و افسون انزوا و دوری از دنیا برفراز تنهایی عظیم کوهستان سایه افکنده بود. خورشید که در پوشش گداخته‌ای از گرد و غبار بیابان فرورفته بود، غروب کرد و شامگاه روکشی سرد و خاکستری‌رنگ روی کویر گسترده ما مدتی طولانی به باتلاق نگریستیم و از این که به ما فرصت داده شده بود تا این طبیعت برتر از همه ترهات دنیوی را نظاره کنیم، قلبی آکنده از سپاس داشتیم.

در کنار چشم انداز ما قبر پیرمرد نیک سرشتی قرار داشت (تصویر ۶۴) که نزدیک «سنجری» مورد حمله راهزنان قرار گرفته و کشته شده بود. آرامگاه ابدی او تابستان و

زمستان چشم به دنیایی پراز سکوت داشت. فقط تهیه کنندگان زغال گاه و بیگاه از این جا عبور می‌کردند و سنگ کوچکی را با متانت روی قبر می‌گذاشتند.

هنگام شب در محل اتراق شماره هفتاد و یک به صدای دنیای وحش گوش فرا دادیم که طنین خیال‌انگیزی در طبیعت دست‌نخورده حول و حوش داشت. قورباغه‌ها در آب چشمه آواز می‌خواندند و صدای جیرجیرک‌ها از میان گیاهان باتلاقی فضا را پر کرده بود. گاه باد تندی می‌وزید و با سرو صدای زیاد از فراز زمین می‌گذشت. برخی اوقات نیز بوی خوش گلها مشام ما را نوازش می‌داد.

روز بعد، درخشان و زیبا، با لطافت سرزسید. هوای صبح با ۱۵ درجه سانتی‌گراد تازه و نشاط‌آور بود. ما در فکر خانه و کاشانه خود بودیم، زیرا روزیک شنبه و روز عید نزول روح القدس بر حواریون بود.

کاروان سالار ما که در سپیده صبح برای یافتن تهیه کنندگان زغال محل اتراق را ترک کرده بود، هنگام ظهر بازهم ناموفق بازگشت. با توصیه‌ای که به ما شد باید عازم دهکده «گرماب» می‌شدیم که در آن جا شخصی آشنا با کوه «کهریار» وجود داشت.

با وجود گرمای شدید اوایل بعد از ظهر حرکت کردیم. کویر بخوبی در معرض دید قرار داشت. در این نقطه که بخش شمال شرقی آن بود، کویر به علت نمک زیاد رنگ سپیدی داشت و بی وقفه می‌درخشید. انسان می‌توانست باتلاق عظیم را دریایی پندارد که در گرمای شدید ظهر ثابت و بی حرکت خوابیده است. لکه‌ها و رگه‌های تیره رنگ در سطح کویر، یعنی قسمتهایی که سایه بر آنها افتاده بود، مثل بخشی از آب دریا به نظر می‌رسید که در جریان باد ملایمی قرار گرفته است و قسمتهایی که به سفیدی می‌درخشید شبیه لکه‌های بزرگ روغن بود که گاه شکنهای ریز و ظریف سطح کاملاً صاف دریا رادر هوای آرام و بدون باد مختل می‌کرد. لبه کویر تشخیص داده نمی‌شد. انسان در سطح کویر که به چشم کاملاً هموار می‌آمد، گردبادهای کوچکی را می‌دید. این گردبادها دلیلی برای سفت بودن زمین در آن قسمت بود که در واقع اراضی پایکوهی محسوب می‌گشت.

اراضی کوهستانی گسسته و تیره رنگ در سمت چپ با اراضی آزاد و هموار به رنگ روشن در سمت راست، پیوسته در تضادی شدید قرار داشت. ارتفاعات شکافته شده کوه «فورین او» سر بر آسمان کشیده بودند. سیلی از واریزه‌ها از شیب تند دامنه‌ها سرازیر شده و به صورت پیش‌رفتگیهای مدوری در میان بوته‌های بیابانی که تا ارتفاع زیادی از کوهستان

بالا خزیده بودند، متوقف شده بود.

در محلی که «گندآب» خوانده می شد راه به سوی شرق پیچیده و به درون کوهستان می رفت. از میان یک دره پر از بوته های خوشبوی کاروان کش، راه به طرف بالا ادامه می یافت. دسته های بزکوهی با جسارت روی تخته سنگهای عظیمی از «کنگولومات» جست و خیز می کردند. راه حتی برای شترهایی که بار کمی حمل می کردند، سخت و دشوار بود و ما در گردنه های سخت خیلی گند پیشرفت می کردیم.

وقتی در ارتفاع ۱۴۰۸ متری دهکده کوچک «گرماب» در برابر ما قرار گرفت، آخرین پرتو خورشید بر اراضی تابیده بود. وسعت دید تا دوردستها به سوی شرق ادامه می یافت و از سمت جنوب از بالای پشته طویل کوه «چشمه اسپ» گذشته تا ارتفاعات کوههای «دورونه» و «بیخ آب» امتداد پیدا می کرد.

کلبه های گلی «گرماب» درهای چوبی داشتند. این مسأله در مناطق کویر مرکزی نادر بود. بیشتر کلبه ها فقط با ترکه هایی مسقف شده بودند. آنها به صورت پراکنده روی خط الرأسهای میان دره های عمیق قرار داشتند تا در زمستانهای پرباران از گزند سیلاب رودهای طبیعی که غالباً ویران کننده اند، در امان باشند. در شکاف یکی از دره ها چشمه آب گرمی بیرون می زد که نام محل از آن گرفته شده بود. آب چشمه ۳۳/۵ درجه سانتی گراد حرارت داشت.

در حالی که «گرماب» درختان زیادی نداشت، باغهای «نارستانک» در نزدیکی آن از زیبایی خاصی برخوردار بود. در این جا میوه هایی به ثمر می رسید که ویژه مناطق سردسیر بود، مثل سیب، گلابی و زردآلو ضمن این که در کنار آنها میوه های مناطق گرمسیر چون توت، انار و غیره نیز وجود داشت.

با ورود ما به «گرماب» سرگشتگی عظیمی به مردم دست داد. در همه جا زنان و مردانی دیده می شدند که با لباسهای الوان بسرعت دورهم جمع می شدند و سپس خود را مخفی می کردند. وقتی سالخورده گان آبادی با «حسین آقا» دور آتش نشستند و چای نوشیدند، عدم اعتماد مردم از بین رفت. مردم با صمیمیت سوی ما آمده کره و دوغ و سرشیر آوردند. در همان شب مذاکرات در مورد یک راهنما انجام گرفت و «مرتضی» که در شکار بزکوهی شهرت داشت، راهنمایی ما را به عهده گرفت.

روز پنجم ژوئن تا ظهر در «گرماب» ماندیم و از کنار برکه دهکده شاهد تلاش و



تکاپوی ساکنان ده بودیم: مردم نزدیک محل اتراق ما با پرندگان دست‌آموز که به عنوان دام از آنها استفاده می‌شد به شکار با قرقره مشغول بودند. زنان برای شستن و بردن آب کنارنهر می‌آمدند. پیرزنی که شاید برای آخرین بار فرا رسیدن تابستان را می‌دید در زیر درختی کنار یک دستگانه نخ‌ریسی نشسته بود. پیرمردی با یک دوک نخ‌ریسی که در دست داشت با نوه کوچکش در سایه دیوار کلبه‌ای لمیده بود. مثل این بود که هر دو در رؤیا هستند.

به نظرمان رسید که تمام بچه‌های خوشبخت در این دهکده گم شده در حاشیه کویر، که هیچ چیز در آن گذشته را با آینده مربوط نمی‌سازد و انسان آن‌چه را که زندگی ساده و محقر عرضه می‌دارد، بدون تشویش و نگرانی پذیرا می‌شود، زمان را در خواب و خیال سپری می‌کنند.

خورشید هنوز هم داغ و سوزان بر زمین می‌تابید که «گرماب» را در جهت جنوب به سوی اراضی آزاد که پر از موج و غنی از رُستنی بود، ترک کردیم. با یک راهپیمایی کوتاه به «سگ‌آب» رسیدیم و شب را در آن‌جا اتراق کردیم.

ماه در پس ارتفاعات «ریزآب سیاه» پنهان شده و هوا بسیار تاریک بود که ما دوباره حرکت کردیم. حیوانات در روی زمین ناهموار میلی به رفتن نداشتند و یکی از آنها که کف پایش در اثر راهپیمایی در کویر زخم شده بود، نعره می‌کشید. هوا دم کرده بود و فقط در عمق دره‌های عمیق و تنگ نسیم خنکی به ما می‌خورد.

در سپیده‌دم به اراضی آزاد رسیدیم و بدون این که راه مشخصی وجود داشته باشد به سوی کوه «نهنی»<sup>۶</sup> که میان ما و کویر قرار داشت در حرکت بودیم.

کنار چاه «کردآب» توقف کردیم. عمق چاه ۵ متر بود و آبی شیرین، ولی کمی بدبو داشت. مع‌ذالك آب آن با ۱۹ درجه سانتی‌گراد در مقایسه با حرارت ۴۰ درجه هوا، تازه و عالی بود.

در ساعات قبل از ظهر بادی که خاک به همراه داشت، بطور ناگهانی با سرعتی معادل ۱۰ متر در ثانیه وزیدن گرفت و با همین شدت تا بعد از ظهر ادامه یافت. در این‌جا بادی که از غرب می‌وزد باد حاکم است. بادهای جنوبی بندرت می‌وزند و به خاطر داغ بودن بسیار بدآوازه هستند.

وقتی حرکت کردیم حرارت هوا ۴۰ درجه سانتی‌گراد بود، ولی ما مجبور به پیشروی بودیم. از هیچ انسان و حیوانی نمی‌توان توقع داشت که در این فصل از سال در چنین منطقه‌ای که به خاطر شرایط اقلیمی در تابستان آوازه‌بندی دارد، توفقی طولانی داشته باشد. دوباره به شترها آب داده شد. برای روزهای آتی برای آنها آبی وجود نداشت و بهترین حیوانات نیز وقتی در گرمای شدید روز مجبور به کار باشند، دچار عطش می‌شوند. «حسین آقا» برای تشویق آنها به نوشیدن، مرتب با صدای بلند لغت «کویر» را تکرار می‌کرد.

کاروان ما سپس به آرامی از سطح داغ بیابان به سوی اراضی پایکوهی کوه «نهنی» روان شد. زمین از سطوح خاک رسی تشکیل می‌شد که نمک تبخیر شده، لایه روی آنها را به صورت ورقه‌ورقه درآورده بود. در این جا درختچه‌های تاغ و گز رویده بودند و انسان تصور می‌کرد که روی آنها پودر سفیدی پاشیده‌اند. در بین این گیاهان چاله‌هایی دیده می‌شد که پر از آب نمک غلیظ بود. آب چاله‌ها بشدت زلال بود و حالتی دعوت‌کننده برای نوشیدن داشت، اما حتی حیوانات بیابان نیز قادر به چشیدن این آب نبودند. این مسأله برای یک تشنه حالت تمسخرآمیزی داشت.

راه از میان بستر رودخانه‌ای که رسوبات سفیدرنگ و در برخی نقاط گل‌شلی داشت به کوهستان می‌رفت. کوهستان که جبهه شمالی آن درهم ریخته و تخریب شده، ولی جبهه جنوبی اش فرمهای کامل و ظریف خود را حفظ کرده بود، از «پورفیریت» تشکیل می‌یافت. «مرتضی» از میان ارتفاعات ما را در پیچ و خمهایی به سوی کویر بزرگ هدایت می‌کرد.

دریای خشک شده دوره چهارم دوباره در آن جا بود و کوه ما یعنی کوه «کهریار» مانند کوه «آیرکان» و کوه «علی نرخر» مثل جزیره تنهایی در وسط سطح برهنه و خموش آن قرار داشت. کوه به شکل پشته‌ای کوتاه در کویر گسترده شده بود و با وجود دید بد، دره‌های تنگ و عمیق و بریدگیهای آن جلب توجه می‌کرد.

خورشید در حال غروب بود. از توفان و گرما کمی کاسته شده بود و ما می‌توانستیم از زیبایی غم‌زده چشم‌انداز وسیع لذت ببریم. با وجودی که سالها از این سفر می‌گذرد و همه چیز پایان یافته است، وقتی خود را در هوس پر کشیدن به سوی کویرهای بکر آسیا غافلگیر می‌کنیم، باز هم این تصاویر در خاطره ما زنده می‌شود.

شب تا دیروقت در راه بودیم. ساعت ۹ شب هنوز دمای هوا ۳۳ درجه سانتی‌گراد بود.

نور ماه بر زمین تابیده و هوا چنان روشن بود که هنگام آماده کردن محل اتراق ما را خطرناکی را که قصد داشت در بوته ای مخفی شود، شکار کردیم. ما نزدیک کرانه کویر بودیم. بسرعت بارها را پیاده کرده، چای دم کردیم و به استراحت پرداختیم. هوا هنوز تاریک بود که همراهان را بیدار کردیم. با وجود این که «مرتضی» ادعا می کرد در تاریکی برای عبور از رود شور، گذار را نخواهد یافت از همراهان خواستیم تا حیوانات را آماده کنند. این رود کوه را از اراضی سخت و محکم جدا می کرد و به نظر می رسید که یکی از شاخه های دو کال بهم پیوسته «داغستان» و «سبز» باشد که در جنوب کوه «کهریار» به کویر می ریزد. برای ترک کردن محل اتراق میل زیادی نداشتیم، زیرا از نیمه های شب توفان شرق دوباره آغاز شده بود. با وجود این از روزی که در پیش بود باید استفاده می شد.

«نصرالله» و راهنما را با خود برداشتیم و سایرین در محل اتراق باقی ماندند. شترها این بار خیلی ناآرام بودند (تصویر ۴۴). آنها از رفتن خودداری می کردند و در حال دویدن دائم می نشستند. برای بردن آنها به سطح صاف و صیقلی کویر تلاش زیادی کردیم.

لبه باتلاق نمک بخوبی مشخص بود. مخروط رسوبی کوه، در سطح هموار زمین گل نمک، ریشه های باریک و پهنی دوانده بود که با گیاهانی پوشیده شده بود. زمین گل نمک که نهرهای پیچ و خم داری با دیواره های عمودی و لغزنده و بسترهای شوره بسته و نمناک از میان آن می گذشت، آماس کرده بود و خاک خشک پودر شده ای داشت.

با طلوع آفتاب با رد پای گورخرهایی روبرو شدیم که مستقیماً به سوی کوه می رفت. معروف است که در کویر برای گذشتن از قسمتهای سخت و پردردسر می توان به رد پای این حیوانات کاملاً اعتماد کرد. ما برای رسیدن به کوه «علی نرخر» نیز به همین نحو عمل کرده بودیم و این بار نیز تصمیم گرفتیم گذاری را که «مرتضی» کمی جلوتر در جنوب در جستجویش بود، رها کنیم و رد گورخرها را دنبال نمائیم.

«شط» کاملاً از نزدیک کوه «کهریار» عبور می کرد. سطح آن کاملاً خشک و سفت و خود آن عریض و پهن بود. گذر از آن هیچ مشکلی ایجاد نکرد. ارتفاع را در کنار «شط» ۹۱۹ متر اندازه گرفتیم.

در آن سوی «شط» از طریق زمینی ریگزار شیب دامنه هموار کوه «کهریار» را به سوی بالا در پیش گرفتیم. در حرارت توانفرسای بیابان اثری از حیات به چشم نمی خورد.

دسته‌های کوچک علفی که «نضی<sup>۷</sup>» خوانده می‌شد به صورت انبوه در کنار هم قرار داشت. این گیاه مورد علاقه گورخرهاست و تقریباً در مناطق خشک و تهی کویر نمک ایران که جایگاه زندگی گورخر است، گیاه حاکم محسوب می‌شود.

تلی از گدازه‌های سیاه و بقایای یک کوره ذوب از دوران گذشته نامشخصی در این جا دیده می‌شد. زمانی در این جا سنگ مس را حرارت می‌دادند. وقتی هنوز در این جا هیزم کافی برای سوخت وجود داشت سنگ مس را از اطراف به کوه «کهریار» می‌آوردند و در این محل حرارت داده مس آن را جدا می‌کردند. امروزه دیگر کسی در جستجوی این ناحیه نیست.

کمی بعد بدنه کوه در برابر ما قرار داشت و پستی و بلندیهای آن با فرم مشخص تری در معرض دید بود. ارتفاعات از «کنگلمات» و «سنگ ماسه» جگری رنگی تشکیل می‌شد. آنها خشن بودند و همه جا به شکل ستونهای صخره‌ای و استحکاماتی از تخته سنگهای عظیم بر پا ایستاده بودند. بالا خزیدن از شیب تند بسیار مشکل بود.

زمین شور و برهوت کویر کوه «کهریار» را احاطه کرده بود. آنهایی که به ما اطمینان داده بودند که با شکار بز کوهی خوبی روبرو خواهیم شد، در واقع هرگز پایشان به این جا نرسیده بود. رد پاهای کهنه‌ای از گورخر در این جا دیده می‌شد، ولی به نظر می‌رسید که در حال حاضر این حیوان نیز از کوه دوری می‌جوید. در اوایل بهار و زمستان البته وضع فرق می‌کرد. در کوه «کهریار» از چشمه‌هایی که صحبت شده بود، اثری نیافتیم.

چشم انداز از بالای ارتفاعات بازهم به صورت تسخیرکننده‌ای زیبا بود. بدنه کوه «کهریار» بیشتر از آن چه که حدس زده می‌شد، به سوی جنوب شرقی و شرق تمایل داشت و در دنیایی از کنگره‌ها، دیواره‌ها و صخره‌های متلاشی شده که بتدریج پست تر می‌شدند در زمین نمک ناپدید می‌گردید.

ارتفاعاتی چون «نهنی»، «دوبور<sup>۸</sup>»، «چشمه اسپ» و «دورونه» از شمال و «ازبک»، «سرهنگ» و «یخ‌آب» از جنوب، کال «سبز» و «داغستان» را همراهی می‌کردند. دلتایی که کال تشکیل داده بود بخوبی تمیز داده می‌شد و این خود دلیل قابل قبولی بود که کوه «کهریار» در دل آن جا دارد و شاخه‌های انشعابی شمالی رودخانه، آن را

در خود جا داده است.

در سطح آزاد کویر وسعت دید بی انتها بود. باتلاق بزرگ نمک در مه لرزانی از حرارت سوزان و تنهایی وحشتناک بسط یافته بود و به کسی که قصد ورود به آن را داشت اعلام خطر می‌کرد. در فاصله ای بی نهایت دور در جنوب غربی و جنوب احتمال دریاچه‌هایی می‌رفت. در آن جا سطوح براق و محصور می‌دیده می‌شد. چشم هیچ انسانی به این اراضی که سرزمین سکوت ابدی است و تنها فقط زوزه توفان سکوت آن را مختل می‌کرد، نیفتاده است.

به سختی توانستیم از دورنمایی که کوه «کهریار» عرضه می‌داشت، دل برکنیم. شاید چون باتلاق عظیم نمک و کویر بزرگ را برای آخرین بار می‌دیدیم و قصد ترک آن را داشتیم، مارا بیشتر از همیشه به سوی خود می‌کشید. در این جا کارهای زیادی برای ما وجود داشت، اما زندگی در نگرانی و نیاز برای نان روزانه سپری می‌شود و انسان از نتیجه کوششها و تلاشها فقط سهم کمی دریافت می‌دارد.

اندوه زده به یاد مردانی افتادیم که در این گوشه از خاک زمین فعالیت کرده بودند. محققان جسوری که قدرت درک برای وظیفه ای بزرگ داشتند و راحت طلبی را تحقیر کرده و به خواست خود به کویر نمک «خراسان» آمده بودند تا معمای خود را حل کنند. از زمانی که «بوهزه» و سپس به دنبال او «وگان»، «هدین» و سرانجام «نیدرمایر» و افراد شجاعش اولین گزارشها را درباره کویر بزرگ عرضه کرده بودند، سالهای زیادی می‌گذرد. در تمام این گزارشها قدرت عمل، گذشت و جسارت نقش بزرگی دارد.

یکبار دیگر تصویر حول و حوش را ضمن آن که متزلزل کننده و خفقان آور بود، به خاطر سپردیم. ما و همراهانمان در محل اتراق، تنها انسانها در این پهنة گسترده بودیم. چادرهای آنها در آن سوی رودخانه در شرق، به شکل نقطه کوچکی با دوربین دیده می‌شد. چقدر در این طبیعت وحشی، کوچک و ناچیز بودیم.

در حرارت سوزان ظهر راه بازگشت را در پیش گرفتیم. باد تغییر جهت داده و از جنوب شرقی کویر مثل این که از درون کوره ای خارج شود، وزیدن گرفته بود. وزش باد درجه حرارت را سریعاً به ۴۰ درجه سانتی گراد رسانده بود. هوا کاملاً خشک و حد نسبی رطوبت هوا ۳ درصد بود. در این جا نیز مثل سایر کویرها محتوای ناچیز رطوبت اجازه می‌داد تا گرما را نسبتاً بدون زیان بتوان تحمل کرد، ولی ما دریافتیم که فصل سفر در این نواحی

کاملاً گذشته است.

وضع روحی در محل اتراق خفه و گرفته بود. حتی افرادی که در کویرزاده و بزرگ شده بودند، خسته و ناتوان به نظر می رسیدند. «حسین آقا» وضع کاملاً اسفباری داشت. بهترین کار در موقع وزیدن باد گرم بی حرکتی و دوری از هرگونه تلاش است. هنگام شب از قدرت باد کاسته شد. مع ذالک همه بی رمق و ناتوان بودیم.

دو ساعت پس از نیمه شب آماده حرکت شدیم. ماه فروغ ماتی داشت. فضا پر از گرد و خاک بود و هنوز هم باد گرمی از سوی کویر می وزید، ولی حرارت سنج ۲۰ درجه سانتی گراد پایین آمده بود. طرح محوی از کوه «کهریار» دیده می شد. برای آخرین بار نگاهی به آن انداختیم، سپس سوار شده به سوی بیابان تاختیم.

روز هشتم ژوئن نیز با توفانی که از شرق آغاز گردید روبرو شدیم. اما وقتی قبل از ظهر به چاه آب شیرین «نهنی» رسیدیم از قدرت وزش باد کاسته شد و ما توانستیم ساعات آرامی را سپری کنیم. انارکیهای پرورش دهنده شتر کمی قبل از ما با گله هایشان از جنوب آمده و در کنار چاه اتراق کرده بودند.

این گروه از مردم «انارک» از نظر حرفه متحد و سرشناس هستند. آنها در کویرهای ایران پرسه می زنند و در اکثر نقاط دور افتاده با چراگاههایی برای گله های خود آشنایی دارند. برای حمل بار موردی عمل می کنند. درآمد اصلی آنها از پرورش بچه شتر است. یک شتر ماده در چهار سالگی اولین بچه را به دنیا می آورد و در صورتی که به کار گرفته نشود، سالی یک بچه می زاید. غالباً فقط روی ده بچه شتر در ۲۰ سال حساب می شود. بچه شترها در سن ۳ تا ۴ سالگی فروخته می شوند. درآمد از این راه در صورت داشتن صد شتر یا بیشتر، قابل اهمیت است.

انسان فکر می کند که هیچ چیز غم انگیزتر از دوره گردی و بی خانمانی دائم نیست. اما انارکیها حتی اگر به ثروت هم رسیده باشند، باز هم زندگی سخت خانه بدوشی در کویر و بیابان را به خانه نشینی ترجیح می دهند. آنها اگر به خاطر زن و فرزنددی که در شهر داشتند به شهر باز نمی گشتند، صحرانشینانی واقعی به حساب می آمدند. انارکیهایی که ما در کنار چاه «نهنی» دیدیم درست ۱۴ ماه بود که در راه بودند.

با توجه به وضع شتری که پایش زخم بود مسیر برنامه ریزی شده از جنوب کوه «دوور» و کوه «کرباسی» منتفی شد و راه مناسبتری را در دامنه شمالی کوهها در پیش گرفتیم.

زخمهای پای حیوان با وجود مداوایی که «حسین آقا» از چند روز قبل با مالیدن خون کهنه شتر در پیش گرفته بود، بدتر شده بود. برای حفظ یک چنین سرمایه ضروری، لازم بود که راههای سهلتری برای ادامه سفر انتخاب شود. از یک قطعه نمد زیر پالان پاپوشی برای شتر مجروح بریده و دوخته شد.

کمی پس از چاه «نهنی» راه کوییده شده کاروانرو به «طبس» پدیدار شد. بیابان از گیاه پوشیده بود. در اطراف «چاه گردنه جعفر» که داغترین ساعات روز را در آنجا سپری کردیم، چراگاههای بسیار خوبی وجود داشت. زمین حتی در خشکترین سالها در اینجا مرطوب است.

بعد از ظهر راه تا نقطه ای که کال «سبز» (تصویر ۱۰) پس از عبور از کوههای «کرباسی» و «قلی کور» در چاله بزرگ شمال کوه «بخ آب» با کال «داغستان» یکی می شد، ادامه یافت. منطقه ای که کال «سبز» از آن می گذرد پهناور است. این کال در شمال به شبکه رودهای «توران» که به چاله «مزینان» می ریزد، می پیوندد.

وقتی اوایل ماه ژوئن به کال «سبز» رسیدیم، آب نداشت. در بستر پرگل ولای آن مقداری آب شور و تلخ در حوضچه های کوچک باتلاقی دیده می شد. محدوده حول و حوش امتداد رودخانه که ما از میان آن می گذشتیم، بسیار زیبا بود. در کنار رودخانه بیشه انبوهی از درختان گز و تاغ وجود داشت. باد ناله کنان از میان درختانی که هوای دم کرده سنگینی مثل هوای گلخانه بر محیط آن حاکم بود، می گذشت. درختان جوانی جای تنه درختان افتاده سبز شده بودند. عقابهایی که در صخره های کوه «کرباسی» آشیانه داشتند برفراز اراضی خاموش چرخ می زدند و به باقرقره ها چشم دوخته بودند. تعداد باقرقره ها در این جا زیاد بود. جوجه های آنها در حال رشد بودند و مثل موش این سو و آن سومی دویدند.

برای رهایی از دست حشرات و پشه ها که به مقدار زیاد در بیشه های کنار رودخانه منزل داشتند، شب را در محدوده بیابان اتراق کردیم.

در اولین ساعات صبح روز دهم ژوئن در امتداد کوه پایه های شمالی رشته کوه های «قلی کور» به «لاغری» که اولین آبادی مسکون پس از شش روز بود، رسیدیم.

«لاغری» که با اسمش مناسبت داشت قرارگاهی بود فقیرانه که از چندین چادر در اطراف یک چشمه آب قابل شرب در ارتفاع ۱۲۸۵ متری تشکیل می شد. ما فقط با چند خانواده صحرائشین از طایفه «ایلخانی» «فارس» روبرو شدیم که ماه پیش از اقامتگاههای

زمستانی خود در اطراف «کوه سفید» نزدیک کرانه کویر به این جا کوچ کرده بودند. «لاغری» برای آنان «بیلاق» بود و چادر نشینان سرگرم ساختن کلبه هایی بودند تا در مقابل توفانهایی که در «لاغری» بویژه شدید و دائمی بود، از خود محافظت کنند. کار آنها پرورش گوسفند و بز بود و در تابستان سالهای بسیار خشک تا کوههای «سبزوار»، اراضی را زیر پا می گذاشتند.

پس از «لاغری» راه از میان ارتفاعات کوه «چشمه اسپ» (تصویر ۲۷) ادامه یافت. در این جا نیز صحرانشینانی چادرهای خود را بر پا کرده بودند. وقتی سحرگاهان روز یازدهم ژوئن ما از کنار آنها می گذشتیم، قصد داشتند ما را به بهانه این که راه را گم خواهیم کرد و آب نخواهیم یافت، وادار به ماندن کنند، زیرا شایعه ورود یک پزشک حتی تا این نقطه از دنیای دور افتاده کوهستانی نیز رسوخ کرده بود، ولی ما که به ماجرا پی برده بودیم، تسلیم این حرفها نشدیم و راه را ادامه دادیم.

مسیر بسیار زیبا بود و بیشتر اوقات در بستر رودخانه در امتداد صخره های بلندی از «سرپانتین» بارگه های ظریف از «کریزوتیل» ادامه پیدا می کرد. در حالی که در کف دره انبوهی از گیاهان روئیده بود، دیوارهای دوسوی آن کاملاً برهنه و تهی بود و بندرت دیده می شد که یک درخت پسته وحشی از میان سنگهای برهنه بیرون آمده باشد. در «کلند چاه بید» که چشمه ای در میان کوهستان بود، نزدیک عده ای از صحرانشینان «نجم الدین» از منطقه «دستگردان» توقف کردیم.

روز دوازدهم ژوئن پس از پنج ساعت راهپیمایی به «دورونه» رسیدیم. در میان کوههای هوازده از طریق یک کوره راه با تلاش زیاد ابتدا به سمت شرق بدنه کوه «دورونه» و سپس از میان یک دره تنگ و زیبا در پیچ و خمهایی به سمت جنوب راه را ادامه داده و از کوهستان خارج شدیم.

در دوسوی دره دیوارهای عمودی از «کنگلمرات» و «سنگ آهک» تا ارتفاع چند صد متر بالا رفته بود که بدون فاصله بازایه تند با کف دره هم مرز می شد. آوار فرو ریخته از دیوارها، شسته و حمل شده بود. کف دره صاف و هموار با خاک «لیمون» و ریگ درشت پوشیده شده و رسوبات بشدت روی آن اثر گذاشته بود. مواد حمل شده در فاصله ای



دور از دره، روی هم جمع شده بود. در این جا انسان میان درختان گز، قله‌سنگها و تخته سنگهای عظیمی را می دید که از طغیان آب به جامانده بود. در بستر دره در برخی از نقاط نی و گیاهان باتلاقی در اطراف گندآبهای روئیده بود. شاخه ها و برگهای خشکیده زرد شده آنقوزه به صورت غم زده ای از لای دیوار صخره ای بلند، پایین را نگاه می کردند.

پهنه گسترده «دورونه» بطور ناگهانی و غیرمنتظره در برابر ما پدیدار شد. کوه «یخ آب» در جنوب، مثل این که در پس یک پرده آبی رنگ پنهان شده باشد، آزاد و رها بر پا ایستاده بود. در فاصله ای بی نهایت دور، کویری که ما یکبار دیگر به دیدارش رفته بودیم، قرار داشت.

اینک ما برای همیشه آن را ترک می کردیم و از استپی پوشیده از افسنطین که عطر تند آن برایمان بیگانه نبود به سوی «دورونه» در حرکت بودیم. «دورونه» اولین آبادی بزرگ در این سوی کویر بود که غربی ترین دهکده از توابع شهر پر جمعیت و حاصل خیز «ترشیز» به حساب می آمد.

### به سوی مشهد

سفرهای ما در کویر موقتاً پایان یافته بود. فصل گرم سال فرا رسیده بود و تمام برنامه‌های بعدی ما برای رفتن به نوار خشک شرق ایران باید تا پایان تابستان به تعویق می‌افتاد.

گرمای هوا حس می‌شد. آسمان در این اواخر همواره بدون ابر و هوا در وسط روز با رطوبت نسبی ۱۷ درصد بسیار خشک و دمای آن بویژه هنگام ظهر همیشه در حدود ۴۰ درجه سانتی‌گراد بود. غالب اوقات اواخر نیمه شب بادهای گرمی می‌وزید. زمان آن رسیده بود که مستقیماً به سوی «مشهد»، که برای استراحت در تابستان در نظر گرفته شده بود، برویم. از استراحت پیش‌بینی شده در «دورونه» منصرف شدیم. آبادی هرچه از دور دلپسند بود، از نزدیک موجب دلزدگی می‌شد.

در «دورونه» حدود ۵۰ کلبه در دو قلعه ویران شده در هم طپیده بودند. مردمی که در آن‌جا زندگی می‌کردند، زمانی دزدان و راهزنان مخوفی بوده‌اند. آنها به کاروانها و سفرکنندگان تنها، حمله کرده و اموال آنان را می‌ربودند. از زمانی که حکومت آنها را مجبور کرد از حرفه خود دست بکشند، زندگی آنان در فقر و کثافت سپری می‌شد. مردم «دورونه» برده تریاک بودند. این تنها وسیله‌ای بود که باعث می‌شد تا آنها منجلا ببدبختی را به دست فراموشی بسپارند. مرد وزن و بچه می‌خوردند و می‌کشیدند. آتش در «دورونه» با ریشه درختان پسته وحشی روشن نگهداشته می‌شد. کبریت در آن‌جا وجود نداشت و اگر ما حساب کرده بودیم که در «دورونه» ذخیره نزدیک به اتمام کبریت را می‌توانیم تجدید کنیم، به خطا رفته بودیم.

مثل بیشتر مواقع با فاصله چندی از آبادی در نزدیکی کوهها اتراق کردیم. نهری با آب زلال و تازه که اول دو آسیاب را به کار می انداخت و سپس باغهای «دورونه» را آبیاری می کرد، از آن جا می گذشت. نهر سپس داخل دهکده می شد و سرانجام از دامنه سرازیر شده آب خود را به مزارع غلات می داد.

شب سیزدهم ژوئن را با اسلحه های آماده نگهبانی دادیم و قبل از سپیده صبح حرکت کردیم.

با فاصله حدود چهار ساعت راه از «دورونه» در پای کوه «بیرآباد»<sup>۱</sup>، در دل کوهستانهای تنها، مرقد پیرمرد مقدسی قرار داشت. امام زاده «هاشم بن حسین» آرامگاه ابدی پیرمردی بود که کسی چیزی از او نمی دانست، ولی از دوردستها، بویژه صحرانشینان برای زیارتش می آمدند.

مالک یک آبادی کوچک در آن نزدیکی، رسیدگی به امور امام زاده را به عهده داشت و در ازای آن نذورات زایران را دریافت می کرد.

پیرمقدس در زیر یک سقف کوچک گنبدی شکل، در قبری که پوشش گلی روی آن با رنگ سفید، سکومانند بالاتر از سطح زمین قرار داشت، آرامیده بود. هدایا و نذورات زایران و مقداری جزوه های قرآن را روی آن قرار داده بودند. امام زاده روی یک صفا بنا شده بود و داربستی چوبی با سقفی از ترکه ونی سایه آن را تأمین می کرد. انسان از زیر سایبان، دنیای زیبای کوهستان را تا دوردستها می دید.

این محل یکی از زیباترین نقاطی بود که ما دیدیم. ما هم مثل سایر زایران در جلوه در امام زاده اتراق کردیم و چهار روز را در آن جا گذرانیدیم. در حول و حوش آن گشت زدیم و نمونه هایی جمع آوری کردیم و به بررسی و مطالعه پرداختیم.

در دره های بین کوههای «بیرآباد»، «سوج»<sup>۲</sup>، «سرخ آب»، به هرسو که نگاه می کردیم با مناظر زیبایی روبرو می شدیم. کوهستان از نظر چشمه های آب بسیار غنی بود. رشته های ظریف آب از دره ها سرازیر بود و در برخی از نقاط از زیر زمین جریان پیدا می کرد. بستر آنها سنگلاخ بود و در جایی که آب به زمین فرو می رفت، رسوبات آهکی به چشم می خورد.

دره‌های صخره‌ای پر از گیاه بود و باغ سرسبزی را عرضه می‌داشت. درختانی چون بید، بادام وحشی و انجیر در این جا به عمل آمده و در سایه آنها کنار جویبارها گل و سبزه روییده و همه جا سبز و معطر بود. انسان پس از گذراندن هفته‌ها در کویر خشک و تهی، از دیدن فرش الوان گیاهان سیر نمی‌شد. گیاهانی چون «بادیان رومی»، «گل گندم»، «طوقریون»، «سلزیه»، «نعنا»، «لیبیده»، «کاسنی وحشی»، «غنافیلون» و «گل ستاره‌ای» در همه جا جلب نظر می‌کردند. در امتداد نهرها بوته‌های تمشک روییده بود. گل‌های زرد و صورتی «پنیرک»، دامنه دو سوی دره‌ها را تزیین کرده بود و در میان بوته‌های نقره‌ای رنگ افسنطین که از صخره‌ها بالاخریده بودند، بوته‌های آنقوزه به چشم می‌خورد.

دنیای وحش دست کمی از دنیای گیاهان نداشت. تقریباً همه درختان مملو از پرند بود. آواز «سهره»، «گنجشک»، «پرنده صخره‌زی» و «پرنده آلاگزنه» که به این سو و آن سو پرمی‌کشیدند، قطع نمی‌شد. مرغان زنبورخوار، هدهد و فاخته در پرواز بودند. آواز چکاوکها خصوصاً هنگام غروب و در سپیده صبح گوش را نوازش می‌داد. خرگوشها دسته‌دسته جست و خیز می‌کردند و قبل از مخفی شدن در لانه خود لحظه‌ای متوقف می‌شدند. در شکاف دیواره‌های تیره‌رنگ و غیر قابل صعود از شیشه‌های رسی، مارمولکهای درشتی سردرپی یک دیگر گذشته بودند.

آبادی کوچک «سرنخ آب» (تصویر ۵۶) در عمق دره‌ای پنهان بود. مردی که نگهداری امام‌زاده «هاشم ابن حسین» را به عهده داشت در این جا زندگی می‌کرد. زندگی در این جا بسختی می‌گذشت. دامنه‌های سنگلاخ را پله‌ای شکل تسطیح کرده و در سطح باریک به وجود آمده آن گندم کاشته بودند. کمبود آب وجود نداشت، ولی متناسب با شیب تندزمین، سطح قابل کشت بسیار کوچک بود. در کنار درختان انار که کاشته دست انسان بود، درختان زردآلو و مویز به چشم می‌خورد. در دره‌های اطراف مقدار زیادی انار وحشی روییده بود. گله‌ای بز متعلق به آبادی در حال چریدن بود که از آن باید بخوبی محافظت می‌شد، زیرا که در معرض خطر پلنگ قرار داشت.

آب و هوای کوهستان تفاوت چندانی با آب و هوای اراضی پایکوهی همجوار نداشت. میانگین دمای هوای اراضی پایکوهی در روز ۳۳ درجه و در امام‌زاده «هاشم بن حسین» ۲۸ درجه سانتی‌گراد بود که در سایه درختان حتی هنگام ظهر، هوا خنکی مطبوعی داشت. شبها هوا بسیار عالی بود. هنگام شب وقتی ستاره‌ها چشمک زنان ظاهر می‌شدند و

نسیم لطیف کوهستان وزیدن می‌گرفت، حالتی فکورانانه به ما دست می‌داد. زمانی که در کنار امام‌زاده سپری شد یک دوره بسیار خوب برای تمدد اعصاب و رفع خستگی بود. البته بدون نگرانی هم نبود، زیرا «نصرالله» ناگهان بیمار شد. او سه روز تمام در گوشه‌ای از امام‌زاده بی حرکت افتاده بود. بیماری در زندگی محققان در حال سفر، بدون دسترسی به وسیله و دارو، فصل انگیزی است.

خوشبختانه روز هفتم ژوئن حال او در حدی بهتر شد که ما توانستیم به سوی «آن‌آباد»<sup>۳</sup> حرکت کنیم. صبح زود بادره کوه «بیرآباد» وداع کردیم و دوباره به طرف دشت پر خاک که گرمای سوزان مثل سرب گداخته روی آن سنگینی می‌کرد، سرازیر شدیم. در طول راه به سوی «آن‌آباد» مشخص شد که نقشه جغرافیا در این قسمت تحقیق شده از خاک ایران بازم با شرایط موجود تطبیق نمی‌کند. انشعابات شمال شرقی کوه «بیخ‌آب» چاله «دورونه» را از شرق مسدود نکرده و چاله با «جلگه ترشیز» در ارتباط است. کوه «بیخ‌آب» محدوده کویر «بجستان» را در بخش شرقی و محدوده «دورونه» را در بخش غربی خود سیرآب می‌کند. بدین ترتیب دلتای عظیم شوری که از کوه «کهریار» دیده بودیم به یک شبکه رودخانه‌ای گسترده‌تر تعلق داشت که تا ارتفاعات کوه «سرخ» که حدنهایی جریان آب در محدوده اراضی کال «سبزوار» و کال «مورا» بود، ادامه می‌یافت.

از «آن‌آباد» جلگه وسیع و معروف «ترشیز» آغاز شد. این جلگه که از مواد آبرفتی کوه «سرخ» تشکیل می‌شد، فاقد نمک بود. جلگه از شرق تا آن سوی «ترشیز» یعنی «سلطان‌آباد» گذشته، ادامه پیدا می‌کرد. زمین آن پر آب و یکی از حاصل خیزترین خاکهای ایران را داشت. غله‌ای را که در این جا برداشت می‌کردند، برای فروش تا «جندق» و «بیابانک» و «یزد» می‌بردند. میوه‌های «ترشیز» شهرت داشت. انگور، زردآلو و انار آن به «مشهد» و «سبزوار» و سایر شهرهای کنار جاده «خراسان» صادر می‌گردید.

جلگه «ترشیز» پر جمعیت بود، ولی با وجود محصول خوبی که زمین عرضه می‌داشت ساکنان آن در رفاه نبودند. مالکان آن دهات غالباً ساکن «مشهد» بودند و کشاورزانی را که برایشان کار می‌کردند، در مضیقه می‌گذاشتند.

مهمترین راه ارتباطی جلگه «ترشیز»، از غرب به شرق می‌رفت. این راه همواره در

حدفاصل بین دامنه کاملاً سنگلاخ کوه در سمت شمال و زمین خاکی در جنوب ادامه پیدا می‌کرد و مهمترین آبادیها در همین جا قرار داشت.

در حرکت از «آن آباد» به طرف شرق هیچ یک از آبادیها از نظر انسان پنهان نمی‌ماند. نواحی سبز و سیرآب به شکل یک نوار باریک و تیره همواره در معرض دید انسان قرار داشت و بخوبی از بیابان نخودی‌رنگ متمایز بود. در این ناحیه شهرهای کوچکی وجود داشت که با بازارها و مغازه‌های خود مرکز دادوستد بودند. پس از «ترشیز» که مرکزیت داشت شهرهای دیگری چون «بردسکن»، «شفیع‌آباد»، «خلیل‌آباد» و «کندر<sup>۴</sup>» از شهرهای بزرگ و توسعه یافته محسوب می‌شوند. «کندر» که در قرون وسطا مثل «ترشیز» غنی و ثروتمند بود، امروزه از «ترشیز» عقب مانده بود. «ترشیز» فعلی که در قدیم «طرثیث<sup>۵</sup>» خوانده می‌شده، مسجدی داشت که بنا به اظهار جغرافی نویسان عرب از نظر عظمت با مسجد «دمشق» برابری می‌کرده است.

دهکده کوچک «کشمار<sup>۶</sup>» که در پای کوهی نزدیک «شفیع‌آباد» قرار داشت، دارای یک برج قدیمی «منار»، (تصویر ۱۳) به ارتفاع ۱۸ متر بود که از نظر هنرمعماری نظیر آن بندرت دیده می‌شود. از سازنده برج اطلاعی در دست نیست. بدنه منار معماری یک پارچه‌ای داشت و تا قسمت پایه ۱۲ ترکش با آجرپوشش شده بود. گنبد مخروطی شکل آن نیز از آجر بود. بدنه برج از یک سری ستون و نیم ستون در کنار هم شکل می‌گرفت. در حد فاصل ستونها و گنبد تزییناتی به چشم می‌خورد. فرورفتگیهای بدنه برج قابهای لوزی شکلی را تشکیل می‌داد که در وسط آنها نقش یک صلیب دیده می‌شد. درون فرورفتگیها را با کاشیهای آبی‌رنگ کاشیکاری کرده بودند که فقط بخشی از آن باقی مانده بود. قسمتی از سقف فروریخته بود، ولی شکل قدیمی آن بخوبی تمیز داده می‌شد. سقف مخروطی شکل و دارای شیارهایی ناودانی بود که لایه لعابدار آنها از بین رفته بود.

ورود به داخل برج از سمت جنوب شرقی صورت می‌گرفت. در داخل برج با دو طبقه روبرو شدیم که هر طبقه دارای حجره‌هایی بود. حجره‌ها با درهای باریکی بهم راه می‌یافتند و در هر طبقه هفت حجره وجود داشت که گوشواره‌های مقرنس کاری شده‌ای داشتند. انسان از طریق یک پلکان باریک مارپیچ و عمودی به حجره‌های طبقه دوم راه می‌یافت. پوشش

داخلی گنبد دوپوسته، سقفی هشت ترک از آجر داشت و حدود ۲ متر از پوشش بیرونی پایین تر قرار گرفته بود. در کمر بند گنبد هشت پنجره و در بدنه آن یک سوراخ مدور بزرگ تعبیه شده بود که به بام برج راه می یافت.

دهکده فقیر «کشمار» که سقف گنبدی شکل کلبه هایش در اثر باران در حال ویرانی بود، در مقابل عظمت این خلقت زیبا که در واقع برج یک مقبره را تشکیل می داد و از موجودیت آن قرن‌ها می گذشت، بسیار ناچیز و حقیر به نظر می رسید. بجز یک دسته کبوتر که در محوطه خنک زیر گنبد آشیانه داشت، کسی به این بنای تیره رنگ وارد نمی شد.

«پی.ام. سایکس»<sup>۷</sup> ۲۵ سال پیش از منار «کشمار» دیدار کرده بود. «ای. دیتز»<sup>۸</sup> تصویری از بنای برج عرضه داشته است و در مقایسه آن را با برج «رادکان» نزدیک قوچان از یک نوع می داند. منار «کشمار» بکلی فاقد کتیبه بود و «دیتز» معتقد است که برج هرگز کتیبه ای نداشته است تا شخص سازنده برج را در زمان حیات یا پس از مرگ معرفی کند. تاریخ بنای برج به نیمه دوم قرن ۱۳ نسبت داده می شد.

وقتی روز بیست و یکم ژوئن به «کشمار» رفتیم و انبوه درختان عظیم و بلند دهکده را دیدیم به یاد سرو معروفی افتادیم که طبق روایات به دست زردشت در این ناحیه کاشته شده بود. درخت همواره بلندتر شده و رشدی خارج از حد طبیعی پیدا می کرد. زمانی که در سال ۸۶۱ میلادی بدستور خلیفه «متوکل» درخت را قطع کردند تا آن را از خاک ایران برای استفاده در ساختمان قصری در «سامرا» بیرون ببرند، حدود ۱۴۵۰ سال سن داشت.

ما از نوزدهم تا بیست و چهارم ژوئن در «کدوغان»<sup>۹</sup>، بین «بردسکن» و «شفیع آباد» اتراق کردیم. این آخرین روزهای استراحت قبل از رسیدن به «مشهد» بود.

در این جا ما از شترهای ترکستانی خود جدا شدیم. ما همگی آنها را به انضمام شتری که پایش زخم شده بود و با موفقیت تا این جا آورده بودیم ترک گفتیم. زیرا آنها سریعاً به استراحت و تیمار نیاز داشتند و توان راهپیمایی تا «نیشابور» و «مشهد» در آنان دیده نمی شد.

در ایران از شتر برای تمام سال کار نمی کشند. شترها در مواقع به خصوص و تقریباً در همه جا، در طول ماههای خنک سال آن هم در شب مورد استفاده قرار می گرفتند. معدودی از

این حیوانات که در ماههای گرم برای باربری به کار گرفته می شدند، اغلب متعلق به انارکیهای پرورش دهنده شتر بودند که حیوانات خود را در زمستان استراحت می دادند و در تابستان برای خدمت در اختیار کاروانها می گذاشتند.

شترهای ماقبل از این که به ما فروخته شوند، تمام زمستان را کار کرده بودند. مع ذالک آنها بدون این که استراحتی داشته باشند تا این موقع که اوایل تابستان بود ما را تا این جا همراهی کرده بودند. بیشتر اوقات در یک روز دوبار آنها را بار زده بودیم. حیوانات لاغر و خسته به نظر می رسیدند و چون در «بردسکن» شترهای وزین ترکستانی بسیار با ارزش بودند از فرصت استفاده کرده و آنها را با شترهای سبک وزن مرکز ایران که تژاد کویری و عادت به آب کم داشتند و از هر جهت برای جنوب ایران مناسب بودند، عوض کردیم.

روز بیست و سوم ژوئن برای آخرین بار آنها را دیدیم. از دست این حیوانات سرکش که همواره می خواستند با هم باشند و هرگز به تنهایی راهی را در پیش نمی گرفتند، بیشتر اوقات عصبانی شده بودیم. در موقع عبور از یک گذار باید ساعتها حوصله به خرج می دادیم. اما همه چیز تمام شده بود و ما جز خاطره خوش چیزی از این حیوانات نداشتیم. آنها به هر حال با وجود سرما و گرما، گرسنگی و تشنگی و با بار زیاد ما را از اراضی سخت و ناهموار، از کوه و کمر، از شن داغ و باتلاق نمک بیکران عبور داده و وفادارانه به ما خدمت کرده بودند. ما آنها را که خسته بودند، مجبور به شتاب کرده و به آنان اجازه بوییدن بوته های گیاهی را که تنها آرزویشان بود، نداده بودیم.

ما حاضر بودیم برای آنها همه کار بکنیم، آنها را به چراگاههای خوب ببریم، نواله جو و پنبه دانه بدهیم و به بهترین وجه آنان را تیمار کنیم، ولی دیگر برای این کار دیر شده بود و همان طور که «حسین آقا» با خنده اشاره کرده بود، بهترین کار سپردن آنان به دست کسانی بود که می توانستند بیشتر از ما مراقب آنها باشند.

قبل از طلوع خورشید شترهایی که در خدمت ما بودند، آرام و با احتیاط مثل همیشه، به همراه گله بزرگی که ما شترهای مناسب خود را از آن انتخاب کرده بودیم، به حرکت درآمدند.

آنها به پشت سر خود نگاه نکردند، ولی نگاه تشکرآمیز ما به دنبال آنها بود. ما با شترهای تازه خود که هنوز نمی دانستند چه راههای دشواری را در پیش دارند و تا چه حد کم به آنها رسیدگی خواهد شد، تنها ماندیم.



اولین کار آنها عبور از کوهستان و رساندن ما به «نیشابور» بود. ما از طریق «باج ورد<sup>۱۰</sup>» راه را در پیش گرفته بودیم. این راه در غرب راهی قرار داشت که اروپاییان از طریق «سیر<sup>۱۱</sup>» و «خور»، در گذشته از آن عبور کرده بودند.

بیابان که از طرف «بردسکن» شیب ملایم سربالایی به سمت شمال داشت، تقریباً به صورت غیرمترقبه‌ای پایان گرفت. از آبادی «کبودان» انسان وارد منطقه‌ای کوهستانی می‌شد.

زمانی که ما در آخرین هفته‌های ماه ژوئن به آبادی رسیدیم، درختان مملو از زردآلوی باغهای پردرخت دوسوی راه اصلی که از میان بستر رودخانه «باج ورد» ادامه می‌یافت، چشم ما را خیره کرده بود. مردم با میل سبد بزرگی پر از زردآلورا که بیشتر از ۱۲ کیلو وزن داشت به قیمت یک «قران» می‌فروختند. در این فصل از سال زردآلودر آن‌جا تقریباً بی ارزش بود. سایر تولیدات این ناحیه حتی برای شرایط ایران نیز از نظر ارزانی شهرت داشت. در «کبودان» در مواقعی که خشکسالی نبود قیمت ۴۰ تخم مرغ، ۶ کیلو آرد گندم، ۳ لیتر شیر، ۳ کیلو گوشت گاو، ۱ پ<sup>۱</sup> کیلو گوشت بز، یک قران ارزش داشت. درختان گردو که در تمام ایران مختص مناطق سردسیر است در «کبودان» به عمل آمده بود. زمان درو گندم تقریباً تمام شده بود و مردم مشغول کوبیدن خرمن به وسیله خرمن کوبی بودند که با دوگاو میش کشیده می‌شد.

راه کوبیده شده‌ای که از «کبودان» در جهت تقریباً شمالی-جنوبی از کوهستان می‌گذشت منظره‌ای بی نهایت زیبا داشت. بدنه شکیل کوهها از برشهای «سنگ آهک»، «بازالت» و «ملافیر»، از زیر آوار فروریخته خود سربرکشیده بودند و دامنه آنها با شیب تقریباً عمودی به دره‌های وسیع و سبزه زارهای موج منتهی می‌گردید. درد آنها آبادیهایی وجود داشت که تقریباً فقط از باغها و مزارع تشکیل می‌شدند.

سفرکنندگان قبل از گذشتن از گردنه‌ای که در پیچ و خمهای زیاد تا ارتفاع ۱۹۸۲ متر بالا می‌رفت در «باج ورد» در ارتفاع ۱۸۰۸ متری زیر دوچنار کهنسال، کنار آب تازه و زلال کوهستان اتراق می‌کردند. انسان از زیر درختان دید وسیعی بر منظره گسترده اطراف داشت. حتی در گرمترین ساعات روز نسیم خنکی بر شاخ و برگ درختان می‌وزید. صدای

کبوترها به گوش می خورد و دسته ای شاهین برفراز صخره های برهنه کوه «باج ورد» دور می زدند.

بر همه جا صلح و صفا حکمفرما بود و انسان متوجه نمی شد که در سالهای نه چندان دور این منطقه به خاطر اشرار و راهزنانش شهرت داشته است. فقط بقایای یک قلعه مخروبه که شبیه مخفی گاه راهزنان بر بالای یک بلندی با دیوارهای عمودی قرار داشت، یادآور گذشته پرجنگ و جدال بود.

در سرراه «بردسکن» به شمال، بین اراضی کوهستانی و زمینهای هموار، مثل دور و حوالی «دورونه»، شرایط آب و هوایی هر قسمت متفاوت بود. اختلاف درجه حرارت هوا بیشتر از هر چیز قابل اهمیت بود. یادداشتهای روزانه هواشناسی ما در آخرین روزها در جلگه «ترشیز» هوا را در «کدوغان»، هنگام ظهر ۴۱ درجه سانتی گراد و حداقل را در شب ۱۸ درجه سانتی گراد ثبت کرده بود. دو روز بعد در «چنار<sup>۱۲</sup>» میان کوهستان با سنجش مشابه، دمای هوا هنگام ظهر به ۲۸ درجه سانتی گراد و حداقل آن در شب به ۱۰ درجه سانتی گراد رسید.

در دامنه شمالی رشته کوههای «سرخ کوه»، صحرانشینان در رفت و آمد بودند. انسان از وضع ظاهری چهره «سامی» آنها به نژاد عربی آنان پی می برد. آنها از طوایف «طاهری» و «عبدالسرخ<sup>۱۳</sup>» بودند که در زمستان به حوالی کویر «بجستان» کوچ می کردند. مردم ساکن کوهستان به آنان اجازه بر پا کردن چادر و استفاده از چراگاهها را، خصوصاً در مواقعی که نزولات جوی زمستان ناچیز بود، نمی دادند، زیرا چراگاهها را برای بزهای خود نیاز داشتند.

«چنار» با باغهای وسیع در آن سوی گردنه، آخرین آبادی سرراه کاروانرو به «نیشابور» بود. این باغها در مرز اراضی کوهستانی «لوت بزرگ» که خصوصیات کویری ملایم تری دارد، موجب خرسندی سفرکنندگان می شدند.

دهکده «چنار» با کلبه های گلی خود که بیغوله های اسفناکی برای دود کردن تریاک بود، منظره ای رقت آور داشت. عمل کرد ساکنان آن از نظر بیننده، نفرت انگیز بود. بی تفاوتی و خشونت خصلت آنها بود. موقع ورود ما در قطعه زمین «شبدر» کاشته ای نزدیک

آبادی، شاهد یک سرگرمی مرسوم شدیم که نشان دهنده هرگونه بی احساسی در مغولان آسیایی است. گروهی باخنده و هلله پاهای دوموش صحرایی را قطع کرده و حیوانات بدبخت را برای مبارزه با یک دیگر درون یک گودی گذاشته بودند.

نزدیک «قلعه میدان» اراضی هموارتر شد و فقط برجستگیهای بی اهمیتی از سطح صاف آن بیرون زده بود. آبادی کوچک «قلعه میدان» در شمال «سرخ کوه» در ارتفاع ۱۶۵۸ متری قرار داشت. «کال سنگرد» که در لایه های ماسه ای و قلوه سنگی بستر عمیقی به وجود آورده بود به پهنه گودی منتهی می شد. این پهنه که کال «سبزوار» از میان آن می گذشت، از غرب به چاله «مزینان» می پیوست.

در لبه جنوبی این پهنه بازهم با تپه ماسه ها روبرو شدیم. دانه های ماسه بسیار ریز بودند و پوشش گیاهی با کمی تفاوت از نظر محدودیت تیره ها، به منطقه «خوار» و «توران» شباهت داشت. پوشش گیاهی در اواخر ماه ژوئن لطمه زیادی دیده بود و انسان احساس می کرد که کمی بعد پس از چند هفته خشک و گرم، چه وضع تأسف آوری پیدا خواهد کرد. انبوه زیبا و بلند آنقوزه که در این منطقه «کوما» خوانده می شد و از نظر سطح رویش محدوده کمی را اشغال می کرد بازهم گیاه حاکم در این جا بود. زمان شکفتگی آنها سپری شده بود. برگهای پژمرده شده آنها را باد در بادپناه ناهمواریهای زمین در تلی بزرگ رویهم انباشته و فضا از بوی تند صمغ اشباع شده بود. دنیای وحش به دنیای جانوران در شنزارهای چاله «مزینان» شباهت داشت. چند لاک پشت و سوسک به عنوان نمونه جلب نظر می کردند.

در خروجی دره ای که کال «سنگرد» از میان آن می گذشت، آبادی «سنگرد» قرار داشت. کاروانها از این آبادی می هراسیدند، زیرا ساکنان آن تفنگ داشتند و بیشتر اوقات در شب به سفرکنندگان حمله می کردند. در این مسیر غالباً کسی زیاد توقف نمی کرد و آوردن کمک از «سبزوار» که تا آن جا سه روز راه بود، کار بی فایده ای به نظر می رسید.

در «چاه عرب کوزه<sup>۱۴</sup>»، آبادی بعدی، صحرانشینان بلوچ از طایفه «کلاه دراز» اقامت داشتند. آنها تابستان در چاه «عرب کوزه» در کلبه های گلی زندگی می کردند و در زمستان سیاه چادرهای خود را برای نگهداری از گله های بز بر پا می داشتند. این گروه تقریباً

یک جانشین شده بود و فقط در مواقع خشکسالی به کوههای «محراب» می رفت. قنات کوچکی که آب آبادی را تأمین می کرد به وسیله یک مالک نیشابوری زده شده بود که عوارض سالانه آن را به صورت پشم، لبنیات و کمی پول نقد دریافت می داشت. آبادیهایی که در طول راه «نیشابور» مابین «سرخ کوه» و کوه «نیشابور» قرار داشتند اکثر متعلق به اداره موقوفات حرم «امام رضا (ع)» در «مشهد» بود که املاک وسیعی را در محدوده دور و نزدیک شهر در اختیار داشت.

پهنه گسترده اراضی رسی و کم نمک مرکز چاله از بین دهکده های «پاباز»<sup>۱۵</sup> و «حین آباد» آغاز می گردید. این اراضی در زمستان گل و شل می شد و برای رفت و آمد موانع بزرگی ایجاد می کرد. «شورگر» از جمله رستنیهای آن بود. ما مقداری اشنیان و بوته های انبوه کوتاه «دانه شور» و «شکرشور» که همگی برگهای گوشتی و بافتی پرآب داشتند، یافتیم.

در جنوب کال «سبزوار» یک نوار عریض به طول چند کیلومتر پوشیده از ماسه روان بود. تپه ماسه های روانی به صورت منفرد در سطح پدیدار بودند که از شرق به غرب پیشروی داشتند. محل عبور از رودخانه در این جا ۳۴۷ متر بلندتر از نقطه ای بود که ما در فاصله ۲۸۰ کیلومتری برای اولین بار از یک گذار عرض رودخانه را طی کرده بودیم. بستر کال «سبزوار» در جنوب «نیشابور» در عمق سه متری از سطح زمین قرار داشت. کناره های دوسوی آن شیب تقریباً عمودی داشت. مقدار آب آن در روزاؤل ژوئیه بسیار کم بود. پلی که زمانی روی رودخانه قرار داشت، ویران شده بود.

سرانجام چاله وسیع و آفتابی را پشت سر گذاشتیم. «بادخراسان»، یعنی باد شرق با قدرت و پایداری وزیدن گرفته و در روزهای ۲۹ و ۳۰ ژوئن ونیمی از روزاؤل ژوئیه، همه چیز را در خاک و شن فرو برده بود. شب و روز بی وقفه طغیان و سرکشی کرده و چشمان همه ما را زخم نموده بود. ما همگی از توان افتاده بودیم، ولی «مشهد» نزدیک بود و دوران استراحت را در پیش داشتیم.

یک هفته پس از پشت سر گذاشتن جلگه «ترشیز»، «نیشابور» در پای کوه «محراب» با ارتفاع بیش از ۳۰۰ متر، در برابر ما قرار داشت. «نیشابور» که در اوایل دوره اسلامی «آبرشهر»<sup>۱۶</sup> نامیده می شد، زمانی پایتخت «خراسان» بود.

«نیشابور» نقش مهمی در تاریخ و ادبیات سرزمین داشته و زادگاه و مدفن شاعر معروف «عمر خیام» است. «نیشابور» بیش از هر شهر دیگری ویران و دوباره سازی شده است. «پی. ام. سایکس» در سال ۱۹۰۹ در «ششمین سفر» خود، «نیشابور» قدیم را یافته و توصیف کرده است.

شهر امروزی جاذبه زیادی نداشت و خاک آلود و کثیف در میان محدوده حاصل خیز و پرثمری قرار گرفته بود. انسان ساربانهای ترکمن را می دید که در این اواخر دسته دسته با خانواده از سرزمین «بلشویکی» خود به ایران گریخته و توسط حکومت ایران اسکان یافته بودند.

ما به همراه «نصرالله» از «نیشابور»، محل اتراق شماره ۹۲، زودتر از دیگران با وسیله نقلیه عازم «مشهد» شدیم. از زمانی که در ایران رفت و آمد با وسیله نقلیه پا گرفته بود، در طول جاده های اتومبیل رو گروهی اوباش شامل کمک راننده، ولگردان و گدایان که تشکیل حرفه مشترکی را می دادند، گردهم آمده بودند. سفرکننده باید می توانست از عهده آنها برآید. سفر با اتومبیلهای کرایه در ایران، بخصوص وقتی که نقصی روی می داد، بسیار نامطلوب بود. با وجود این که مسافت بین «نیشابور» و «مشهد» حتی ۱۰۰ کیلومتر هم نمی شد، با زحمت و تلاش زیاد سرانجام در همان روز به مقصد رسیدیم.

مهمانخانه ها، رادیوها و خیلی چیزهای ظاهری دیگر که شرق کهن برای محو اصالت جذاب خود در تلاش گرفتن از تمدن اروپایی-آمریکایی بود، برای «نصرالله» این فرزند کویر که واحه دورافتاده «خور» از دنیا، بزرگترین محل محسوب می گشت، دنیایی تازه بود. او بهت زده و بی حال حتی شعرهایش را که همواره در موقع سرحال بودن یا هر حالت دیگری می خواند، فراموش کرده بود.

کاروان سه روز پس از ما به «مشهد» رسید. از زمانی که کاروان تهران را ترک کرده بود، بیشتر از چهار ماه می گذشت. از افراد و حیواناتی که در آن زمان با ما سفر را آغاز کرده بودند، هیچ یک همراه ما نبودند. در کویر بی جان منظره شهر بزرگ زیارتی شیعیان ایران با باغهای متعدد و احاطه شده در میان کوههای کبود شگفت انگیز بود. گنبد طلائی مرقد «امام رضا (ع)» درخشانتر از گنبد طلائی خواهرش «حضرت معصومه (ع)» در «قم» بود. «امام رضا (ع)» امام هشتم شیعیان که در سال ۸۱۸ میلادی در «سنآباد»، کمی دورتر از محل امروزی «مشهد» بطور ناگهانی درگذشته، مدفنش امروزه یکی از کانونهای مذهبی

در این سرزمین است.

بناهای با شکوه و گنبدهای کاشیکاری شده با جلای حیرت‌انگیز و دیوارهای کاشیکاری و منارهای پوشیده از طلا در میان شهر که برای غیرمسلمانان غیرقابل ورود و دور از دسترس قرار داشتند، به همان زیبایی افسانه‌های کهن مشرق زمین بودند. آنها تشکیل مجموعه‌ای از بناهای مذهبی و صحن‌های مجلل را می‌دادند که از نظر تزیینات پرشکوه و خزاین بی‌قیاس، تمام اماکن متبرکه اسلامی را تحت الشعاع قرار داده بودند.

این شهر با جلای زیبای کاشیهای لعابدار خود تأثیر عجیبی روی فرزندان خشن صحرا و کشاورزان می‌گذاشت. آنها غالباً دیار خود را که دهکده‌های گلی خاک‌گرفته‌ای بود، ترک می‌کردند تا با پشت سرگذاشتن بیش از هزاران کیلومتر به زیارت مرقد مطهر حضرت «امام رضا(ع)»، یعنی مکه ایرانیان نایل شوند.

متفکرانه ضریح او را می‌بوسند و «خلیفه هارون الرشید» را که در کنار بارگاه «امام رضا(ع)» دفن شده، ولی اثری از قبرش دیده نمی‌شود، لعنت می‌کنند. زایران به معجزه‌هایی که در حرم «امام رضا(ع)» رخ می‌دهد، حرمت می‌گذارند. تردیدی نیست که این جا خانه خداست. حتی حیوانات هم از این موضوع با خبر هستند. زایران با تعجب شاهد هستند که کبوتران برای ملوث نشدن این محل پرهای درحال ریختن خود را به منقار گرفته و از آن محل دور می‌کنند.

قسمت «بست» آسیای واقعی بود. در این جا انبوهی از بیماران نالان، معلولین و گدایان با رفتاری جنون‌آمیز درهم می‌لولیدند. دنیایی رنگارنگ در شبستانها، صحنهای حرم، مسجدها و مدرسه‌ها و بازارهای اطراف حرم موج می‌زد. قلمرو امام هشتم از صدها سال پیش مثل دنیای مجزا شده‌ای، بدون دغدغه خاطر از همه نوآوریها و نوسازیهایی که در اطراف شهر جریان داشت، زندگی را به همان شکل گذشته ادامه می‌داد.

در اطراف شهر تحت نظارت «محمودخان جم»، حکمران «خراسان»، محله‌هایی را خراب کرده و شبکه‌ای از خیابانهای عریض و مستقیم احداث می‌کردند که در دو سوی آنها خانه‌ها و مغازه‌هایی در دست ساختمان بود. در «مشهد» جدید نیز مثل «تهران» همه چیز حالت شرقی خود را از دست داده و بی ارزش‌ترین مظاهر تمدن ما که امروزه دنیا را فرا گرفته، جای خود را باز کرده بود. مردم ساده و پاکدل دهات در این جا با آداب سست همکیشان خود در این شهر مقدس آشنا می‌شدند و شاهد دروغگویی و تزویر آنان در پیاله

فروشیهای بودند که مانند قارچ اطراف حرم سبز شده بود.

در ژوئیه ۱۹۳۳ وقتی ما به شهر رسیدیم، وضع دادوستد بد بود. ماه محرم، زمان زیارت سپری شده بود. از طرف دیگر کمی پیش نیز قرارداد تجارتي با «روسیه» فسخ شده و هرگونه مبادله کالا متوقف گردیده بود. همه جا پر از فراریان از خاک شوروی بود که ایران را به یک تعهد جدی تهدید می کرد.

ماشش هفته در پایتخت «خراسان» ماندیم. باز هم فرصتی بود تا از کشورمان نامه ها و گزارشهای دریافت کنیم. مجامع کوچک اروپایی و آمریکایی مقیم «مشهد»، مثل کنسولگری انگلیس و مدیران انگلیسی «بانک ملی» و میسیون مذهبی آمریکایی ما را با صمیمیت پذیرا شدند. ما توانستیم آقا و خانم «جی. استراتیل<sup>۱۷</sup> - زاور» را که تازه از سفر دشوار تحقیقاتی خود با وسیله نقلیه در خاک ایران بازگشته بودند، ملاقات کنیم.

ما در یکی از خانه های خالی «میرزاناصر» که از سرشناسان شهرواز مقامات اداره موقوفات «امام رضا(ع)» بود، اقامت داشتیم و در سایه درختان باغ وسیع و پر از گلهای «آهاری»، «کوکب» و «بگونیا» آن که از گرمای خفه کننده می کاست، ساعات آرامی را سپری کردیم.

تابستان فوق العاده گرمی بود و «مشهد» که به خاطر آب و هوای فرح بخشش شهرت داشت در ماه ژوئیه میانگین دمای هوایش در روز ۳۰ درجه سانتی گراد و حداقل آن در شب ۲۰ درجه و یا کمی بیشتر بود. درصد رطوبت هوا برای مناطق کویری ایران در این نقطه با میانگین نسبی ۴۴ درصد، بالا بود.

با آغاز ماه اوت از شدت گرما کاسته شد و ما توانستیم به ادامه سفر فکر کنیم. شترهای ما که تعدادی از آنها دچار بیماری موقتی شده بودند با دونفر از افراد تمام مدت را در چراگاههای «جیم آباد» به سر برده و بخوبی تیمار شده بودند. به هریک از آنها برای به دست آوردن نیروی کافی جهت سفری که در پیش بود روزی ۳ کیلو آرد جو داده شده بود. روز دوازدهم اوت کاروان به «فریمان» فرستاده شد تا ما بعداً به آن ملحق شویم. «فریمان» از فاصله ۷۵ کیلومتری جنوب شرقی «مشهد» در کنار جاده ای که به «هرات» در «افغانستان» منتهی می شد قرار داشت.

ابتدا باید منطقه مرزی «ایران» - «افغانستان» را که بخش پرت افتاده ای از «کوهستان» بود، می یافتیم. «کوهستان» که به یک منطقه نسبتاً خنک کوهستانی اطلاق می شد، از «نیشابور» تا «زابلستان» گسترده‌گی داشت و کویرهای همواری از غرب و شرق آن را در بر می گرفت. در شرق آن کویر «لوت» که نواری خشک در ناحیه مرزی ایران است، قرار داشت. در غرب، پهنه گسترده ای واقع شده بود که از نظر جغرافیایی به دشت «سیستان» تعلق داشت و به خاطر شرایط بدش، مرز موثری در برابر «افغانستان» محسوب می شد.

«کوهستان» منطقه ای است کهن که زمانی در دوره «سلجوقیان» پناهگاه پیروان «زرتشت» بوده و هنوز هم برای پیروان فرقه های مذهبی مختلف مثل سنیها، اسماعیلیها و بایبها جایگاه امنی به شمار می رفت.

در منطقه ای که برای سفر انتخاب کرده بودیم دو گروه راهزن، یک گروه افغانی به سرگردگی «سلطان محمد» و یک گروه ایرانی به سرگردگی «کدخدا غلامحسین»، فعال بودند.

سرکرده های این دو گروه با حکومت ایران درگیری داشتند و تمام هم خود را به کار برده بودند تا مشکلاتی برای حکومت فراهم آورند. درکنار تجار ساده به مأموران دولتی نیز حمله کرده و تنی چند را کشته بودند. کوشش برای حمله و دستگیری این دو گروه که بخوبی مسلح بودند به جایی نمی رسید، زیرا آنها به کوهستانهای دشوار و یا خاک «افغانستان» می گریختند.

برای «حسین آقا» داستانهای مربوط به این راهزنان قابل تحمل نبود و پس از این که ناموفق کوشید ما را از مسیر طرح ریزی شده منصرف کند، آرام شد و در لاک خود فرو رفت و سرانجام تقاضا کرد به او اجازه دهیم به زادگاهش باز گردد. ما زیاد هم از رفتن او ناراضی نبودیم، زیرا باعث ترس همراهان می شد و حتی ممکن بود کار را دشوارتر کند. به جای «حسین آقا» یک نفر مشهدی به خدمت گرفته شد.

بدین صورت آخرین شب در «مشهد» فرا رسید. ما یکبار دیگر در خیابانهای شهر پرسه زدیم و تا نزدیک سحرگنبدها و مناره ها را تماشا کردیم. با وجود این که دوران خوشی داشتیم، ولی برای رفتن مجدد به کویر، شتاب زده بودیم.

روز شانزدهم اوت شهر مقدس مشهد را ترک کردیم. همه نگرانیهای کوچکی را که



برای حفظ و نگهداری نتایج به دست آورده و مجموعه جمع آوری شده داشتیم، رها کردیم. بسته بندی بزرگ بار با وسیله نقلیه از طریق «پیرجند» به «زاهدان» فرستاده شده بود و تا وقتی که خودمان قادر به تحویل گرفتن آن نبودیم، در آن جا می ماند. ما مجدداً برای زندگی صحرائشینی تغییر وضع دادیم و با تجهیزات صحرائی سبک و تجربه شده به راه افتادیم.

### در اراضی مرزی ایران - افغانستان

با عبور از خیابانهای پر پیچ و خم، شهر شلوغ «مشهد» را پشت سر گذاشتیم و پس از گذشتن از کنار آخرین کلبه های مخروبه گلی که بچه های زاغ و بور روسی، گروه گروه در جلوی آنها در حال بازی بودند، راه را در «جاده هرات» ادامه دادیم.

زمین، سوخته و یکنواخت تا دوردستها بسط می یافت. خورشید بی رحمانه هرگونه سبزه و گیاهی را از بین برده بود. خاک همه جا را فرا گرفته و جاده را طوری پوشانده بود که پا تا میج در آن فرو می رفت. روی بوته های خشک شده را خاک پوشانده بود. کف دره ها و دامنه آنها رنگی خاکستری و زرد داشت. هرکجا که انسان یا حیوان پا می گذاشت، ابری از خاک به پا می خاست. دره همواری که راه از میان آن عبور می کرد، ساکت و تهی بود. حرارت فلج کننده خورشید روی زمین سنگینی می کرد. گاه بامهای گنبدی شکل کلبه های یک آبادی که مانند مناظر اطراف خود رنگ پریده و تسلی ناپذیر بودند، پدیدار می شدند. یکی از دهکده ها به نام «حسین آباد قلعه سرخ» که کلبه های آن از خاک آهن دار تپه مجاور بنا شده بود، رنگ قرمز روشنی داشت.

کاروانسالار ما هیجان زده و عصبی در شهر کوچک «فریمان» که هزار و دویست نفر جمعیت داشت و از سال گذشته به خاک ایران پیوسته بود، انتظار می کشید. او از هر سواخبار تازه ای در مورد قتل و غارت های راهزنان شنیده بود. همراهان وی از ادامه راه خودداری می کردند و هیچ کس حاضر نبود از گردنه «قلعه منار» که قصد عبور از آن را داشتیم، گذر کند. مقامات همه چیز را مسکوت گذاشته بودند و ما برای پرس و جو متوسل به ساکنان بسیار محتاط «فریمان» شدیم. از این طریق دریافتیم که کوششهای ضعیف مأمورین دولتی برای

تعقیب راهزنان به خاطر بزدلی افراد بی نتیجه بوده است. گردنه ای که قصد گذشتن از آن را داشتیم بی تردید به وسیله راهزنان بسته بود و عبور از آن بدون محافظین مسلح عاقلانه به نظر نمی رسید. چون فراهم آوردن یک نیروی مسلح مقدور نبود و در پاسگاه نظامی «فریمان» کسی حضور نداشت، تصمیم گرفتیم راه را از طریق «تربت شیخ جام» در شرق گردنه «منار» ادامه دهیم.

خدمه ما بازهم با اکراه ما را همراهی می کردند و جو حاکم بر کاروان در طول راه گرفته و مشوش بود. «محمد عظیم» فردی از طایفه کلاه درازها که بین «بردسکن» و «نیشابور» با آنها روبرو شده بودیم، به عنوان راهنما پذیرفته شده بود. یک سگ گله به نام «چمبر» را نیز همراه خود برداشتیم تا کاروان را از نزدیک شدن افراد بیگانه به محل اتراق در شب، آگاه کند.

روز هفدهم اوت هوا هنوز روشن نشده بود که به سوی جنوب شرقی حرکت کردیم. «فریمان» خواب آلود در تاریکی عمیقی قرار داشت و فقط نور ضعیف یک شمع محل خالی نگهبانان پاسگاه را روشن می کرد.

بازدن سپیده صبح ابر غلیظی از گردوغبار که سطح زمین را فرا گرفته بود، آشکار شد، زیرا از کوه «دال<sup>۱</sup>» که بیش از ۲۰۰۰ متر ارتفاع داشت فقط قله آن از میان این ابر بیرون زده بود که در آسمان روشن سمت شرق خودنمایی می کرد.

بیابان بازهم در رنگهای کویری، به صورتی خشک و تهی در برابر ما گسترده شده بود. این بیابان تا ریزش باران در زمستان بعد همین طور خشک و تهی باقی می ماند. در ماه مارس، وقتی از «ورامین» حرکت می کردیم، بیابان همین شکل را داشت. بوته های اسپندی که در طول راه قرار داشت شکافته و تخم آنها پراکنده شده بود. بوته های خارشتر و افسنطین خشک شده و به ثمر نرسیده بودند.

سوراخهای موش زمین را در هم ریخته بود، ولی از خود آنها اثری نبود. در این جا حتی از کاکلی که در آسیای مرکزی از موجودات وفادار به بیابانهای بسیار خشک است، اثری به چشم نمی خورد. عقربها و رطیل های سیاه خطرناکی که ایرانیان آنها «دولمک<sup>۲</sup>» می نامند، ساکنان اصلی به شمار می رفتند. روستاییان از این رطیل ها ترس زیادی داشتند و از مرگ

ناشی از نیش آنها داستانها تعریف می‌کردند.

ساعت هفت صبح باد خنکی از شرق شمال شرقی می‌وزید و دمای هوا ۲۰ درجه سانتی‌گراد بود. هنگام ظهر دمای هوا از ۲۸ درجه تجاوز نکرد. تابستان در مناطق مرتفع «فریمان» به پایان رسیده بود. نزدیک آبادی «کته‌شمیشر» چادرها را برپا کردیم.

روز بعد با پشت سر گذاشتن اراضی مسکون به «خیرآباد» رسیدیم (تصویر ۵۳). روستاهای زیادی سر راه قرار داشت. دامنه کوه و حتی قسمتهای خیلی بالای آن که به شانه‌های کوه می‌پیوست، از شرق و غرب زیرکشت رفته بود.

در این نقطه از شرق ایران آبادیها علائم مشخصه دیگری جدا از آبادیهای مرکز ایران داشتند. بام گنبدی شکل خانه‌های کوچک اکثر بادگیری در جهت وزش باد داشت. باغها و مزارع کوچکی میان این خانه‌ها قرار داشتند. قسمت اعظم سکنه را «بربری»ها تشکیل می‌دادند. مهاجرین افغانی طایفه «هزاره» در ایران به این اسم خوانده می‌شدند. آنها مغولهایی با چشمان بادامی و ریش بلند در قسمت چانه بودند. در بعضی از دهکده‌ها انسان این احساس را داشت که در عمق آسیای مرکزی است.

در شرق «خیرآباد» منطقه شیعیان ایران وارد محدوده طوایف افغانی سنی مذهب می‌شد. ظاهر مردم خشن تر شده و رفتار آنان تغییر یافته بود. طرز تکلم صریح تر و جاه طلبی بیشتر شده بود.

با وجود این که جنگ و کشتار میان دو مذهب شیعه و سنی پایان یافته بود، ولی خصومت بویژه از طرف خاک ایران با افغانها که در موقع تعقیب با فرار به خاک خود مرز را پشت سر می‌گذاشتند، هنوز هم وجود داشت. همراهان شیعه مذهب ما تصمیم گرفتند از این لحظه با استفاده از تقیه که در دین اسلام رواست، در صورت لزوم مذهب خود را انکار کنند. آنها در ساعات گذشته در بیشتر دهکده‌ها آمادگی خریدنداشتند و با انزجار و ترسی پنهانی با مردم طرف صحبت می‌شدند.

روز نوزدهم اوت راه به سوی خروجی چاله ادامه پیدا کرد. رودخانه «جام» که بستر عمیقی در زمین حفر کرده بود در این نقطه به «هریرود» می‌ریخت. کوه «دال» در شمال باقی ماند و کوه «بیزگ»<sup>۳</sup> با تمام عظمت خود در سمت جنوب پدیدار شد. آب دامنه‌های

آن را از بالا و پایین تغییر شکل داده و در آنها آبروها و دره‌های کوچکی به وجود آورده بود. راهزنانی که منطقه را ناامن کرده بودند، هنگام عقب نشینی به این جا پناه می بردند. هنگام شب انسان در زیر قله آتش افروخته بزرگی را در دو نقطه می دید.

محل اتراق شماره نود و هفت بیرون از آبادی «لنگر»، نزدیک امام زاده مخروبه «شاهزاده قاسم» انتخاب شد که دسته‌های زیبا و رنگارنگ مرغان زنبورخوار برگرد آن در پرواز بودند (تصویر ۵۴). زمین در نزدیک امام زاده پوشیده از خرده سفالهای قدیمی بود. «لنگر» بنابر روایات محلی دارای بنادری بوده است و به همین سبب ساکنان آن وقتی از رودخانه‌های خود حرف می زدند، واژه «دریا» را به کار می بردند.

چهار روز پس از پشت سر گذاشتن «فریمان» به «تربت جام» مرکز ناحیه رسیدیم. آخرین دهکده‌ها در پایان راه خالی از سکنه بود، زیرا ریزش تگرگ به همراه سیل کانالهای زیر زمینی آب را پر کرده و آبادی را تخریب نموده بود. تربت فقط از آب قناتها استفاده نمی کرد، بلکه از آب رودخانه «جام» که از «لنگر» می گذشت نیز بهره می برد. آب رودخانه پس از سیراب کردن مزارع وسیع از شمال وارد شهر می شد.

«تربت» مدفن «شیخ احمد جامی» است. او عارفی شاعر و نویسنده بوده است. وی در سال ۱۰۴۸ میلادی در آبادی «نمک» از توابع «ترشیز» به دنیا آمده و طبق روایات ۶۰ هزار نفر از طریق او به مذهب اسلام گرویده اند.

مقبره او (تصویر ۱۵) با مسجد، مدرسه علمیه، خانقاه، حجره‌ها و گنبدش تمام خصایص یک بنای مذهبی را از نظر معماری دارا بود. بنای مقبره از یک سوزیارتگاه و از سوی دیگر کانون عارفان و صوفیان ایران محسوب می گردد. بطوری که از گزارش «ای- دیتز»<sup>۴</sup>، تحت عنوان «بناهای یادبود خراسان» دریافتیم، از این اماکن متعدد اهل تصوف، شمار زیادی باقی نمانده است.

ایوان عظیم با سردر کاشیکاری شده مرتفع، به دوره «شاه عباس صفوی» (۱۶۲۹- ۱۵۸۷ میلادی) و مسجد بزرگ در پشت گنبد مقبره، به نیمه دوم قرن سیزدهم مربوط می شود، در حالی که قدمت خانقاه به دوره حیات «شیخ» باز می گردد.

کاشیکاری‌های زیبا در بیشتر قسمت‌ها از بین رفته و ملات خاکستری رنگ زیر آن

پدیدار شده بود. زیبایی و جلال به آرامی و بدون وقفه ناپدید می شد.  
 «تربت شیخ جام» از سوی دیگر زادگاه «عبدالرحمان جامی» شاعر نامی ایران است که در سن ۹۱ سالگی، در سال ۱۴۸۷ میلادی وفات یافت.

بنا به گزارش «گای لسترنج<sup>۵</sup>» «تربت شیخ جام» در قرن دهم میلادی «بوزجان<sup>۶</sup>» نام داشته است. امروزه این نام به محل کوچکی اطلاق می شود که ۱۶ کیلومتری جنوب شرقی «تربت» قرار دارد. «شیخ ابوذر» در این محل مدفون است.

«تربت» شهری بود با بازار بزرگ که جمعیت آن بالغ بر ۴۰۰۰ نفر می شد. قسمت اعظم جمعیت آن را سنیهای افغانی از دو طایفه «تیموری» و «هزاره» تشکیل می دادند که زمانی از شرق مهاجرت کرده اند. «تربت» از سطح دریا ۱۰۰۶ متر ارتفاع داشت و هوای آن از آبادهای دست بالای رودخانه «جام» خیلی گرم تر بود. روزیست و یکم اوت دمای هوا تا ۳۵ درجه سانتی گراد بالا رفت، درحالی که روزهای گذشته از ۳۰ درجه تجاوز نکرده بود. با توجه به اخبار نامشخصی که در شهر راجع به امنیت مسیرهای برنامه ریزی شده در مرز «افغانستان» به دست آورده بودیم، یک روز پس از ورود به «تربت» راه بزرگ اصلی را که از «کاریز» به «هرات» می رفت، رها کردیم و در جهت جنوب غربی به سوی «شهرنو» از توابع «باخرز»، حرکت نمودیم.

هنگام حرکت به سوی اراضی پایکوهی شرق کوه «بیزگ»، تصویر ستاره «جبار» در آب نهری که کنار آن اتراق کرده بودیم، منعکس شده بود. در هوای خنک شب، راه سرعت ادامه یافت و وقتی روزمید کاروان کوچک ما قسمت زیادی از شیب سربالایی بیابان را به سوی کوهستان طی کرده بود.

نزدیک جاده گله های گوسفند در حال چریدن بودند و چوپانهایی که به رسم افغانها لباس سراپا سفیدی دربر و شلواری از ماهوت به پا و عمامه های بزرگی بر سر داشتند، از آنها مراقبت می کردند. این افراد صحرانشینان «سربزی<sup>۷</sup>» بودند که چادرهایشان در دوردست به شکل نقطه های تیره رنگی دیده می شد.

هوا صاف بود و بادخنکی می وزید و عطرتند بوته ها را به مشام ما می رساند. اراضی بتدریج گسسته تر می شد و قطعه سنگهایی از «لیپاریت» و «آندزیت» از کوه بیزگ در

اطراف پراکنده شده بود.

پس از حدود هفت ساعت راهپیمایی دهکده کوچک «چنارک» پدیدار شد. کلبه های آن به گرد یک حیاط، به صورت درهم فشرده ای در کنار هم بنا شده بودند. در سالهای اخیر بر اثر بیماری و مرگ، از تعداد ساکنان دهکده بشدت کاسته شده بود و فقط عده ای از صحرانشینان «سلجوقی» که در بهار گله های خود را به قسمت های مرتفع کوه «بزرگی» برده و سپس در پاییز به دهکده باز می گشتند، در آن جا زندگی می کردند. آنها از موی بز لباس و چادر می بافتند و برای رشتن نخ از استخوان بزکوهی به جای دوک استفاده می کردند.

شب بیست و دوم اوت آسمان سخت گرفته و هوا توفانی بود. با وجود این به راه ادامه دادیم تا در رسیدن به محل اتراق و دادن امکان به شترها برای چریدن کافی، تأخیر نشود. سه مسافر که شب پیش از «چنارک» آمده بودند، به ما پیوستند تا در مسیر نا امن تنها نباشند. «پلنگ» یک توله سگ گله که برای شادی و تسلی خاطر همراهانمان به قیمت دو تومان از صحرانشینان «سلجوقی» خریده بودیم، ما را همراهی می کرد.

سواری در تاریکی شب در میان کوهستان سرکش، کار ساده ای نبود. بیشتر اوقات شیب سختی را بالا رفته و دوباره سرازیر می شدیم. پیشروی خیلی کند صورت می گرفت. سرانجام آسمان در شرق روشن شد. دمیدن صبح در سرزمین طلوع خورشید، همواره زیباست. خورشید به رنگ مس با زیبایی خاصی در آسمان سپیده زده پدیدار شد و بانوار سرخ فام زیبایش فرا رسیدن پاییز را اعلام داشت.

با بیرون آمدن از کوهستان راه میان تپه های هوا زده ای از طبقات «برش سنگ آهک» قرمز رنگ که زاویه میل ۴۵ درجه ای در جهت جنوب شرقی داشتند، ادامه یافت. ارتفاعات «خواف» در غرب پدیدار شد و سپس دشتی که آن را از کوه «بیزگ» جدا می کرد، در برابر ما قرار گرفت. دشت پر از دهکده های کوچک و بزرگ بود که در وسط آنها «شهرنو» قرار داشت.

این ناحیه گذشته ای تاریخی داشت. بقایای شهر قدیمی «مالین<sup>۸</sup>» که «مستوفی» در قرون وسطا از آن نام برده است و امروزه آن را «مالان<sup>۹</sup>» می خوانند، با فاصله ای کمتر از

صدمتر از «شهرنو» بر بالای تپه ای قرار گرفته بود که دید خوبی بر اطراف داشت. وقتی انسان از شمال به آن نزدیک می شد، از دور محوطه بزرگ مخروطی را می دید که رنگی روشن در برابر کوهستان تیره داشت.

در نقطه ای که «مالین» قدیم قرار گرفته بود بقایایی از حصارها، اطاقها و طرح مبهمی از یک یک برجهای نگهبانی تشخیص داده می شد که همگی فروپاشیده و به صورت توده بی شکلی از خاک و خشت درآمده بود. سطح زمین پر از خرده سفالهای لعابدار و قطعات آجر بود.

«مالین» را قبل از این که دیر شود، باید به دست باستان شناسان سپرد. ساکنان دهکده های اطراف هر روز محل شهر قدیمی را زیرورو می کنند و با خاک آن که بر پشت الاغ حمل می شود، مزارع خود را کود می دهند. باد نیز که در تمام سال سطح ویرانه را می روید، همواره آن را بیشتر تخریب می کند و به ویرانی کامل آخرین بقایای شواهد عینی کمک می نماید.

محدوده شهر قدیمی تا نزدیک قلعه غیرمسکون «شهرنو» ادامه می یافت. در این نقطه حصار کنگره دار به ارتفاع هفت متر محوطه ای بیش از دوهکتار را محصور کرده بود که بقایای طاقهای قوسی شکل و دروازه ها و برجهای نیمه فرو ریخته ای در آن جا داشت. در سمت شمال غربی و جنوب شرقی، ورودی های قلعه در مقابل هم قرار داشتند.

«شهرنو» و «قلعه نو» را در دو سوی این مجموعه ساخته بودند. آن دو با حدود ۲۰۰ خانه، آبادیهای پر رونقی محسوب می شدند. در این جا ۳۰ خانواده وجود داشت که خود را «خواجه شیخ احمد الجامی» می نامیدند و اصل و نسب آنان به این پیر مقدس باز می گشت. طبق اظهار شخصی که شرح احوال «شیخ احمد» را نگاشته، «شیخ» چهل و دو فرزند داشته است که ۳۹ تن آنان پسر و بقیه دختر بوده اند. در قرن نهم هجری تعداد اعقاب او را حدود هزارتن تخمین زده اند.

زمینهای پرآب و حاصل خیز اطراف «شهرنو» محصول فراوانی داشت. میزان برداشت گندم و جو در آن جا چشمگیر بود. محصول توت، انگور و خشخاش آن سال به خاطر فروریختن تگرگ در فصل بهار، از بین رفته بود.

ما بیرون از آبادی چادر زده بودیم و بدون وقفه مهمان و بازدید کننده داشتیم. سوارانی با صورت پوشیده، مسلح به شمشیر و تفنگ دائم در تاخت و تاز بودند. درویشها و کولیهها تا



اواخر شب گرد محل اتراق ما نشسته بودند و زنان صحرائشین تقاضای دریافت دارو داشتند. «پلنگ» هوشیار که به هر بیگانه ای پارس می‌کرد، آرامش نداشت.

روز بیست و سوم اوت هنوز هوا تاریک بود که «شهرنو» را به قصد «مشهد (رضا<sup>۱۰</sup>)» [مشهد (ریزه)] ترک کردیم. از میان کوه‌های «کمرسبز» در شرق و شمال ورشته کوه‌های طویلی در جنوب که «باخرز» را از «خواف» جدا می‌کرد، به سوی پهنه ای سرازیر شدیم که دره «شهرنو» وارد آن می‌شد. عظمت و وسعت اراضی ما را گیج کرده بود. افق باز بود و در دورترین نقطه، جایی که شیب ارتفاعات «افغانستان» به چاله «هریرود» در شرق می‌پیوست، حد و مرزی تشخیص داده می‌شد.

در برابر حصار آبادی «پیرنخود<sup>۱۱</sup>» اتراق کردیم. دهکده متعلق به خانواده‌های «شیخ احمدالجامی» در «شهرنو» بود که به مبلغ چند صد رأس بز در اجاره صحرائشینان «شاهمیری» قرار داشت. هنگام ورود ما چهل چادر متعلق به آنان نزدیک «پیرنخود» برپا بود. دهکده «پیرنخود» ویران شده بود و کسی در آن زندگی نمی‌کرد.

روز بعد به سوی «مشهد (ریزه)» حرکت کردیم که از این جا چهار ساعت راه بود. راه در اراضی پرنشیب و فراز پایین و بالا می‌رفت. دوآبادی «مشهد» و «رضا» در فاصله دور با پایین و بالا رفتن، ناپدید و هویدا می‌شدند. در دور دستها، جایی که گله‌های صحرائشینان در حرکت بودند، ابری از خاک برفراز بیابان خیمه زده بود. آواز مرغان صحرائی از هرسو به گوش می‌رسید. آهوان آرام و آسوده در حال چریدن بودند. طبیعت در صلح و آرامش فرو رفته بود.

در «مشهد» کنار مدفن «کاظم بن محمد بن ابوبکر»، پسر عموی «امام حسن (ع)» اتراق کردیم. درختان سرسوزیایی بر قبور اطراف امام زاده، سایه افکنده بود. «مشهد» آبادی توسعه یافته ای بود که حدود ۲۵۰ خانه مسکونی و باغهایی پر از درختان بادام، زردآلو و توت داشت. آبادی «ریزه» در همسایگی آن، دو برابر جمعیت داشت. مردم هر دو آبادی بدون استثنا سنی بودند.

از «مشهد» باید به «کرات<sup>۱۲</sup>» می‌رفتیم، اما چون راه طولانی بود و ما قصد نداشتیم به خاطر ناامنی، شب را در فضای آزاد بگذرانیم، تصمیم داشتیم بخشی از شب را راهپیمایی

کنیم. در «مشهد» ما را از این تصمیم منصرف کردند، زیرا بیشتر حملات در تاریکی شب صورت می‌گرفت. بدین ترتیب روز بیست و پنجم اوت قبل از بارزدن حیوانات تا ساعت ۳ صبح صبر کردیم، سپس از «مشهد» راه افتادیم و با پشت سر گذاشتن «تایباد» مرکز بخش «باخرز» در شرق، راه را از جنوب به سوی «کرات» در مرز «افغانستان» در پیش گرفتیم.

دمای هوا ۱۹ درجه سانتی‌گراد بود. باد ملایمی از شمال غربی می‌وزید. گنبد کبود آسمان پر از ستاره بود. ما نمی‌توانستیم جزئیات زمین زیر پای خود را تشخیص دهیم و بیشتر مواقع مجبور بودیم برای این که در یابیم در طول یک مسیر در حرکت هستیم، چراغی روشن کنیم. در تاریکی هدایت شترها که تعادل خود را از دست می‌دادند و با جثه سنگین خود در شبهای تند در معرض سقوط قرار داشتند، کار ساده‌ای نبود. وسایل در پشت شترها جابه‌جا می‌شد و ما مجبور بودیم آنها را دائماً مرتب کنیم. انسان در حال سواری احساس ناامنی می‌کرد و پیشروی با پای پیاده مطمئن‌تر بود. با فرا رسیدن صبح همگی خوشحال شدیم.

با روشن شدن هوا توانستیم منظره اطراف را تشخیص دهیم. ارتفاعاتی از «کنگلمرات» و «سنگ‌ماسه» در دو سوی راه باریک قد برافراشته بودند. وقتی خورشید بالا آمد و اراضی را روشن کرد، راه دقیقاً از کنار دهکده کوچک «پساوه» که موقعیت زیبایی داشت. می‌گذشت. بامهای گنبدی شکل کلبه‌های آن کاملاً چسبیده به کوه، از دامنه دره بالا رفته بودند. سیاه‌چادر صحرائشینان در وسط دهکده بر پا شده بود. ماندن در دهکده عاقلانه نبود، زیرا ساکنان «پساوه» شهرت خوبی نداشتند.

راه در یک سواری خسته‌کننده از میان دره‌های وسیع و هموار به سوی جنوب غربی ادامه می‌یافت. ادامه راه برای «پلنگ» سخت بود و با وجود این که او را با تنقلات دلخواهش، کشمش و تخمه تغذیه می‌کردیم، باز هم از قافله عقب می‌ماند و زوزه می‌کشید.

از نقطه‌ای که تا کرات دو ساعت راه بود، خاک «افغانستان» تا دور دستها در معرض دید قرار داشت. رشته کوههای «خواف» که از قدیم ماوا و مسکن راهزنان بود، تا آخرین نقطه در شرق دیده می‌شد. در دره‌های آن واحه‌هایی قرار داشت که از فاصله دور شبیه آشیانه پرنده‌گان به نظر می‌رسیدند.

حدود ظهر به «کرات» رسیدیم. «میل کرات ۱۳» که یک برج باریک قدیمی بود از

دور جلب نظر می‌کرد. این برج بنا به روایات توسط «شاهرخ» چهارمین پسر «تیمور» بنا شده است. «ای. دیتز» تاریخ بنای آن را به قرن یازدهم، دوازدهم نسبت می‌دهد.

سفت کاری «میل» از ملات آهک و آجر بود. نمای «میل» پوششی از آجر با نقوش و حاشیه کاریهای ظریف هنرمندانه داشت. رأس برج فروریخته و بنای آن انحنائی به طرف غرب پیدا کرده بود. برج باغرور روی تپه کوچکی نزدیک آبادی امروزی برپا ایستاده بود و هنوز هم در برابر بادهای سخت شمال در تابستان مقاومت می‌کرد. ارتفاع «میل» ۱۵ متر بود و روی پایه هشت ترک آن به ضخامت ۱۲ متر، بدنه مدور برج قرار داشت. یک پلکان مارپیچ از داخل، تا رأس برج بالا می‌رفت. تردیدی نبود که «میل» زمانی نقش برج دیده‌بانی را ایفا می‌کرده است. سطح گورهایی که در اطراف «میل» قرار داشت، پوشیده از خرده سفالهای قدیمی بود.

نزدیک برج لوحی از مرمر یافتیم که قدمت بیشتری از برج داشت. سطح این لوح با خطوط کوفی پوشیده شده بود و ما موفق به خواندن آن نشدیم. در جنوب غربی «میل» یک کاروانسرای سنگی قرار داشت که ما در آن جا نیز دو لوح مرمر دیگر پیدا کردیم. لوحها به طرز بسیار زیبایی حجاری شده بود و روی قسمتهایی از آنها خطوط کوفی به چشم می‌خورد. در این لوحها از شخصی به نام «اسحاق بن محمد» نام برده شده بود و تاریخ آنها ۸۷۱ هجری را نشان می‌داد. از «منبری» نیز سخن رفته بود و ما نتیجه گرفتیم که مسجدی در این جا وجود داشته است. بر بالای یک تپه همجوار از سنگ آهک بقایای حوض آبی قرار داشت.

«کرات» آبادی محفوظی بود که در پس حصارهایش پنهان شده بود. از جمعیت ۲۰۰ نفری آن هیچ کس جرأت نداشت که شب را بیرون از قلعه سپری کند. مردم، دهکده را مسلح و همواره به صورت چند نفره ترک می‌کردند، خصوصاً اگر از طریق کوهستان قصد رفتن به «خواف» را داشتند. دسته کوچکی سرباز، وظیفه مهار کردن گروه راهزنان را به عهده داشت که از مردم دهکده‌های حول و حوش تشکیل می‌یافت و هر چند وقت یکبار نفرات جدیدی جای نفرات قبلی را در گروه پر می‌کرد.

مثل اغلب اوقات برای این که از مزاحمت ساکنان دهکده در امان باشیم با مقداری فاصله از آبادی، اتراق کردیم. با این وصف بازهم تمام روز زیر نظر افرادی سرکش با لباسهای مندرس قرار داشتیم. شب دیر وقت مأموری از پاسگاه نزد ما آمد و توصیه کرد که شب را بیرون از قلعه سپری نکنیم. بدین ترتیب به داخل قلعه نقل مکان کردیم. کاروانی از

«خبیص<sup>۱۴</sup>» نیز با بار خرما، تازه از راه رسیده بود و قصد داشت شب را در قلعه بگذرانند. در «کرات» اتفاقی رخ داد که در ایران آن روز غالباً موجب گرفتاری زیاد و از دست رفتن وقت می شد. انسان مجبور بود همواره مراقب باشد.

پس از آن که یک روز تمام ما را به بهانه های مختلف نگهداشتند، فرمانده پاسگاه توضیح داد که حکم رسمی ما از تهران برای تحقیقات کافی نیست و ما چاره ای جز اطاعت از دستور او نداریم. طبق دستور او باید سفر را قطع می کردیم و به «تایباد» نزد فرمانده پاسگاه «باخرز» در ۲۶ کیلومتری می رفتیم. ما دچار یأس شده بودیم و می ترسیدیم که طبق رسوم ایران روزهای متمادی ما را نگهدارند و شاید هم به «مشهد» باز گردانند.

به همراه اسکورتی که از یک سو محافظت ما را در برابر حملات اتفاقی به عهده داشت و از سوی دیگر مراقب بود که ما واقعاً به دستور آنها عمل کنیم، «کرات» را ترک کردیم. روز بیست و هفتم اوت ابتدا با پشت سر گذاشتن اراضی هموار بیابانی و سپس یک رشته تپه متلاشی شده از «سنگ ماسه» به «تایباد» رسیدیم. «تایباد» نسبت به «کرات» ۹۰۱ متر بالاتر از سطح دریا قرار داشت.

مقبره کاشیکاری شده زیبای «شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی»، بیرون از آبادی واقع شده بود.

تعدادی «آس باد» منظره دهکده را در جنوب تحت تأثیر قرار داده بود. آس بادهای قدیمی بودند. قبل از تسلط اعراب و مدتها قبل از آشنا شدن اروپا با آس باد، در ایران از این گونه آس بادهای وجود داشته است.

در «تایباد» پس از مقداری بحث و گفتگو وضع ما روشن شد و ما آزاد بودیم تا سفر خود به «خواف» را ادامه دهیم. روز بیست و هشتم به «کرات» بازگشتم و فردای آن روز آماده حرکت به سوی جنوب شدیم.

با وجود این که راه زیاد هم اسرارآمیز نبود، یک اسکورت نظامی به ما داده شد. بارها اتفاق افتاده بود که مسافری از کمین گاه مورد حمله قرار گرفته و کشته شده بود. مسافری که پول و یا تفنگ به همراه داشت همواره در معرض خطر بود، زیرا تصاحب چنین چیزهای با ارزش برای راهزنان اهمیت بسیار زیادی داشت. بهتر بود تفنگهای خود را پنهان می کردیم،

ولی آماده نگهداشتن آنها به ما اطمینان خاطر می داد.

ساعت ۳ صبح دروازهٔ عظیم چوبی قلعه «کرات» باز شد و کاروان ما در تاریکی نامطبوع راه را در پیش گرفت. باد در درختان می پیچید و زوزه می کشید. تازیانه وار بر بوته های استپی فرود می آمد و شرورانه به دیواری از کوهها که در مقابل ما قرار گرفته بود، حمله ور می شد. راه از کنار «میل» قدیمی که سایهٔ تاریکش سر بر آسمان کشیده بود، می گذشت. «میل» قدیمی در مورد غارت و چپاول، جنگ و ویرانی چه ها برای گفتن داشت!

کمی پس از «کرات» اراضی گسسته ای آغاز شد. چندین بار باید از عرض نهرها عبور می کردیم. کمی دور از جاده آب بندی به نام «بندنادری» قرار داشت. مأمورین همراه ما محلهایی را نشان دادند که در ماههای گذشته، حملاتی در آن جا رخ داده بود، ولی راهزنان جنایت کار هر بار با فرار به خاک «افغانستان» از مجازات گریخته بودند.

وقتی به پاسگاه «دردوی» که افراد آن سیزده نفر بودند رسیدیم، اولین انوار طلایی خورشید به رأس ارتفاعات تابیده بود. وضع افراد پاسگاه جالب نبود. آنها مجبور بودند در نهایت صرفه جویی زندگی کنند. برج کوچک پاسگاه که افراد زیر آن مسکن داشتند، شب و روز در معرض حملهٔ باد قرار داشت. گشت سوارهٔ افراد در حول و حوش، همواره با خطر روبرو بود.

مأمورین همراه ما در «دردوی» تعویض شدند و سه مأمور جدید به ما پیوستند، ما هنوز بدترین قسمت راه را در پیش داشتیم.

راه از میان دره ای بین دو ردیف تپه عبور می کرد. تپه ها از «کنگلومرات» و «سنگ ماسه» بودند. در اثر هوازدگی در «کنگلومرات» ها حفره های بزرگی ایجاد شده بود. از هیچ سو دید نداشتیم. ما برعکس پیش اوقات که با فاصلهٔ کمی از کاروان در جلو حرکت می کردیم، این بار از کاروان جدا نشدیم. شترها در نهایت زیبایی قدم بر می داشتند و تفنگها آمادهٔ شلیک بود. «نصرالله» صفحه ای از قرآن را در دست داشت و زیر لب زمزمه می کرد.

محیط اطراف رنگ سبز دلفریبی داشت. کف دره ها گزهایی با گلهای بنفش رویده بود و حاشیهٔ نهرها را علف ونی باتلاقی فرا گرفته بود. بوته های انبوه افسنطین و خارشتر دامنه ها را می پوشاند. بوی خوش بوته های کاروان کش فضا را پر کرده بود.

در بستر خشک رودخانه ای مقداری قلوه سنگ رویهم چیده شده بود. اخیراً در این جا

دو مسافر جان خود را از دست داده بودند. راهزنان با پنهان شدن در پشت بوته‌ها، قربانیان خود را از نزدیکترین فاصله با تیر زده بودند. تمام حمله‌ها از کمین گاه صورت می‌گرفت. برای این که هر چه زودتر از کوهستان خارج شویم، شترها را مجبور به شتاب کردیم. همه چیز آرام باقی ماند و ما در راه با کسی جز یک قافله که با الاغ از «خواف» تخته به «کرات» حمل می‌کرد، روبرو نشدیم.

پس از چندین ساعت راهپیمایی بلندپهایی که دید ما را کور کرده بود، پش سر گذاشته شد و چشم انداز چاله «خواف» که از جنوب شرقی به پهنه وسیع «نمک سر» می‌پیوست، در برابر ما قرار گرفت. کمی بعد کتوه عظیم «شاهان» که جزئیات آن مشخص نبود، پدیدار شد. ظهر نزدیک می‌شد و همه چیز در نورخیره کننده‌ای فرورفته بود. در پاسگاه «دیزباد» توقف کوتاهی کردیم. مأمورین مجدداً عوض شدند و ما با گذشتن از کنار تپه‌هایی از «پورفیریت»، دشت پر باد «خواف» را زیر پا گذاشته به سوی «سنگان» سرآزیر شدیم.

انسان از دور آشیاهای بادی بی شماری را در حال چرخیدن می‌دید و با نزدیک شدن به دهکده صدای چرخش آنها را می‌شنید. باد «صدوبیست روزه» که برای «زابلستان» اهمیت زیادی داشت، با وجود گذشتن فصل هنوز هم بی وقفه در حال وزیدن بود. این باد جزو سایر بادهای شمالی ایران است که در تابستان می‌وزند. در حالی که بادهای دیگر مقداری از قدرت خود را به خاطر کوههای حاشیه شمالی از دست می‌دهند، باد صدوبیست روزه که از صحرای های «قزل قوم<sup>۱۵</sup>» و «قره قوم<sup>۱۶</sup>» برمی‌خیزد، بدون برخورد با مانعی از میان چاله بین «مشهد» و «هرات» می‌گذرد و منطقه مرزی «ایران» - «افغانستان» را تا جنوب «زابلستان» می‌روبد. این باد در وسط تابستان به حداکثر قدرت خود می‌رسد و غالباً در اواخر ماه اوت توان خود را از دست می‌دهد. بیشتر اوقات روز و شب در حال وزیدن است، ولی گاه در حدود ساعات اولیه صبح قطع می‌شود. وزش آن به سمت جنوب از شدت زیادی برخوردار است. بین سه منطقه «جام»، «باخزر» و «خواف»، «خواف» پر بادترین منطقه محسوب می‌شود. باد صدوبیست روزه در «خواف» مانع رشد گندم می‌شود و گندم مصرف عمومی را از «باخرز» وارد می‌کنند. این باد که در زمستان نیز

به تناوب می وزد و برف به همراه دارد سرد و وحشتناک است. باد «صدویست روزه» در محدوده جنوب شرقی «مشهد»، «سیاه باد» نام دارد. «خواف» در فصل سرد سال زیر سلطه جریانات اقلیمی دیگری مثل «باد نیشابور» از غرب و «باد قبله» از جنوب قرار می گیرد. «باد قبله» معمولاً صبح زود و بیشتر در تابستان می وزد. در بهار بادی باران زا از غرب می وزد که «باد فراه» نام دارد.

شب بیست و نهم اوت را به خاطر داشتن سرپناه و محفوظ ماندن از توفان خشمگین، در جوار پاسگاه نظامی «سنگان» سپری کردیم. شب بسیار بدی را گذراندیم. زیرا صدای طبل و شیپور و آواز سربازان تا صبح قطع نشد، ضمن این که اواخر نیمه شب سواری خبر حمله و غارت شدن کاروانی را آورد. این کاروان دوساعت پس از ما حرکت کرده و همین مسیر ما را در کوهستان در پیش گرفته بود. ما واقعاً شانس بزرگی آورده بودیم، زیرا تردیدی نبود که این حمله را برای ما تدارک دیده بودند.

آبادی «سنگان» با حدود ۲۵۰ خانه به خاطر مدفن «سلطان سیدعلی» شهرت داشت. «سلطان سیدعلی» یکی از برادران امام هشتم است و برخی معتقدند که مقبره او در «بروغن» قرار دارد. بیشتر ساکنان «سنگان» دامدار بودند و تا جایی که باد اجازه می داد به کشاورزی نیز می پرداختند. پنبه و ارزن در باغهای دیوار دار و در پناه ردیف درختان کاشته می شد.

روز بعد قبل از طلوع خورشید راه را به سوی «نیاآباد» در پیش گرفتیم. همگی برای رسیدن به منطقه آرام «کوهستان» و ترک راه نا امن و منطقه توفانی مرز ایران- افغانستان اشتیاق زیادی داشتیم.

باد شدید بی وقفه می وزید. استراحت کوتاهی را که برای ساعات اولیه صبح در نظر داشتیم، منتفی کردیم. همه چیز در ابری از خاک و غبار فرو رفته بود و فقط سایه مبهمی از کوهها در فاصله دور احساس می شد.

اثر باد در میان کاملاً قابل تشخیص بود. بوته ها همگی به سمت شرق خم شده بودند. در قسمتهای ریگزار تک سنگهایی از زیر ریگها بیرون زده بود. راه همواره سرازیرتر می شد و زمین با گیاهان شورزی مثل دانه شور، اشنیان و شکرشور پوشیده شده بود.

«نیاآباد» (تصویر ۵۵) در ارتفاع ۷۵۸ متری، نزدیک یک رشته تپه از شیستهای رسی قرار داشت. یک ردیف آسیای بادی در جهت شمال غربی آبادی به چشم می خورد. در درون

یک قلعه مستحکم تعداد زیادی خانه ساخته شده بود. براساس یک سنت قدیمی ورود هربیگانه‌ای به فضای داخل این قلعه‌ها ممنوع است. «نیازآباد» حدود ۴۰۰ نفر جمعیت داشت که همگی برعکس ساکنان دهکده‌های همجوار شیعه بودند. در حول و حوش نیازآباد بر بالای هر بلندی، قلعه‌ها و برج‌های دیده‌بانی مخروطی قرار داشت. در فاصله چند کیلومتری جنوب «نیازآباد» چشمه «ترش آب» قرار گرفته بود که آب آن برای معالجه برخی از بیماریها مفید بود.

روزیست و سوم اوت درست زمانی که صدای اذان از داخل قلعه بلند شد، راه را از میان اراضی شن‌زار بیابان به سوی جنوب شرقی درپیش گرفتیم. بوی مخصوص گیاهان پر پشت شورزی که تازه سبز شده بودند، فضا را اشباع کرده بود.

حوضهای مخروطی کنار راه از گذشته پرفت و آمد راه کاروانرویی که ما زیر پا می‌گذاشتیم خبر می‌داد. در طول راه سنگهای وزینی به چشم می‌خورد که از آنها برای سنجش نیروی بدنی استفاده می‌شد. این کار برای اعضای کاروانها سرگرمی شیرینی بود و در یکنواختی سفرهای طولانی آنان تنوعی ایجاد می‌کرد. آنها با بلند کردن و حمل این سنگها به چند قدمی، قدرت خود را آزمایش می‌کردند. در یک چنین مواقع، البته با میل شرط‌بندی می‌شد.

یک رود شور که بستر عمیقی در زمین حفر کرده بود، مرز بین منطقه «خواف» و «شاهاز» را مشخص می‌کرد. آن سوی رود استپی پوشیده از گز گسترده شده بود، باد ملایمی از جنوب می‌وزید. ما با عبور از رودخانه از منطقه توفانی روزهای گذشته دور شده بودیم.

در «مجن آباد» اسکورت نظامی از ما جدا شد. همراهان دیگر نیز جز «حسین آقا» و «نصرالله» عوض شدند. «مجن آباد» یک آبادی قدیمی بود که بنا بر روایات به دست «منیره» دختر «افراسیاب»، پادشاه افسانه‌ای «شاهنامه»، بنا شده است.

ما دوباره آزاد بودیم و می‌توانستیم بدون مزاحمت و نگرانی به اطراف سفر کنیم. کوههای بلندی که در برابر ما قرار داشت و خورشید بر سایه‌های فیروزه رنگ آنها تابیده بود، هدف بعدی ما را تشکیل می‌دادند.



### در قلب کوهستان

از «مجن آباد» گرم و پرپشه راهی به طول ۴۰ کیلومتر از میان اراضی هموار و سربالا به آبادیهایی که «شاهازکوه» را دربر می‌گرفتند، منتهی می‌شد. این مسیر بی آب و نامسکون بود و انسان در صورت اجتناب از آن باید بیراهه کوتاهی را از «بنياباد» برمی‌گزید. در این جا یک سیم تلگراف که «قاین» را با «روی خواف» مربوط می‌ساخت از تیری به تیردیگر می‌رفت و در بیابان بی انتها ناپدید می‌شد. در سال ۱۹۲۳ «هرتسفلد» در راه «زابلستان» به «مشهد» از «بنياباد» عبور کرده بود.

در اطراف دهکده فقرزده «بنياباد» که با کلبه‌های گلی گرفتار ستم زمان شده بود، صحرانشینان «بلوری» و «جان بیکی» چادرهای زیادی بر پا کرده بودند. جان بیکی ها خود را بلوچ می‌خواندند. در این جا فرشهای زیبایی بافته می‌شد و تقریباً در تمام چادرها زنها به کار مشغول بودند. اخیراً از خاک «شوروی» صحرانشینانی به این ناحیه مهاجرت کرده بودند که حکومت ایران منطقه «بنياباد» را برای چراگاه در اختیار آنان قرار داده بود.

از بنياباد به «استند<sup>۲</sup>» که اولین آبادی در شرق «شاهازکوه» بود، راه تقریباً همواره از میان ماسه زارهایی می‌گذشت که یادآور تپه ماسه‌های «توران» و «خواف» بودند. در «زیرکوه قاین» نیز چراگاههای بسیار خوبی برای گله‌های شتر وجود داشت که به خاطر نزدیکی با مرز «افغانستان» محافظت می‌شد. وقتی ما در ماه سپتامبر از این منطقه می‌گذشتیم، گیاهان آن خشک شده و دوره سرسبزی و زیبایی آنها سپری شده بود.

باد ماسه‌ها را از چاله «نمک‌سر» می‌آورد. مواجه شدن ما با آنها در غرب پهنه گود، با در نظر داشتن بادهایی که اکثر در این جا از شمال شرقی می‌وزید، تعجب‌آور نبود. ماسه‌زار تا حدود ۵ کیلومتری بدنه کوه «شاهان» ادامه می‌یافت. درجایی که زمین آبرفتی به بدنه صخره‌ای کوه می‌پیوست، آبادیها قرار داشتند. این نقطه «زیرکوه‌قاین» نامیده می‌شد که «مستوفی» در قرن چهاردهم آن را توصیف کرده‌است، ولی سایر جغرافی نویسان عرب از آن نامی نبرده‌اند. براساس آن چه که گفته شده، «زیرکوه» بسیار حاصل خیز بوده‌است. در آن جا غلات، پنبه و ابریشم به عمل می‌آمده و ابریشم آن را صادر می‌کرده‌اند. برخی از آبادیها مثل «استند» و «اسفند<sup>۳</sup>» که «مستوفی» از آنها نام برده‌است، هنوز هم وجود داشتند.

انسان قدیمی بودن «استند» را فوراً تشخیص می‌داد (تصویر ۵۸). تعدادی از قبرهای گورستان کثیف و درهم ریخته و همچنین قناتی که از زیر دهکده می‌گذشت، قدمت زیادی داشتند. این قنات با مهارت زیاد در ارتفاع ۱۰۸۴ متری، روی باریکه همواری بین دوشکاف دره مانند، در دامنه کوه زده شده بود. درختان مو، انجیر و انار از دوسو «استند» را در بر گرفته بودند. «استند» پنجاه خانه داشت و ساکنان آن جدا از کشت مزارع، باغهای کوچکی را اداره می‌کردند که محصول آنها را به صحرائشیمان حول و حوش می‌فروختند. متأسفانه اعتیاد ساکنان آن به تریاک این آبادی گرم‌وگیرا را تا حد زیادی از بین برده و آن را به محل کثیف و ناسالمی مبتدل کرده بود.

در «بون‌آباد» که آبادی بعدی در سرراه به جنوب بود، زنها از شاخ و برگ درختان «بنه» آلونکهای بادگیری روی بامها درست کرده بودند که زندگی یکنواخت خود را با شادیهها و اندوههای بی‌اهمیت و غیرقابل تغییرش در آنها سپری می‌کردند. روز شب از پنبه برای لباس پارچه می‌بافتند و در این میان از روی بامها با هم در گفتگو بودند. مردها بیرون از دهکده در کنار گله‌ها بسر می‌بردند. در وسط آبادی یک چنار کهنسال قرار داشت که تنه آن را خالی و تمیز کرده و نهر دهکده را با زدن پایه عظیمی، از وسط آن عبور داده بودند.

دهکده «فندخت<sup>۴</sup>» از «بون‌آباد» بزرگتر و پرجمعیت‌تر بود. در این جا یک برج دیده‌بانی ویرانه از میان بامهای گنبدی شکل دهکده سر بر آسمان کشیده بود که چشم‌انداز

زیبایی به «گوش کوه» و کوه «قدومی<sup>۵</sup>» داشت. این دو کوه در سکوت تنهایی مثل دوجزیره، در شرق به پاخاسته بودند. «فندخت» آب و هوای سرد و خشکی داشت و در باغهای آن درختان گردو ثمر داده بود.

«اسفد» معماری ویژه‌ای داشت. آبادی که شامل نودخانه بود روی شبکه‌ای از دالانهای تنگ و تاریک قرار داشت که از قله سنگ والوار ساخته شده بود. از این دالانها که محل نگهداری دامها بود، پله‌هایی به روی بامهای مسطح می رفت که به هم چسبیده بودند. چهره‌های عبوس مانع ورود هریبگانه‌ای می شد. تمام آبادی در پس درختان توت پنهان شده بود. تولید ابریشم که در گذشته رونق داشت، بکلی از بین رفته بود.

«آویز»، در شرق کوه‌پایه «شاهان»، مرکز ناحیه بود. آبادی در دو طرف راهی قرار داشت که به کوه منتهی می شد. استحکامات ویرانه‌ای با بقایای یک دروازه سنگی، در پایین دهکده قرار گرفته بود. خانه‌های «آویز» پنجره‌های کوچک گردی داشت که در زمستان جلو آنها را تیغه می‌کردند. از این سوراخها چهره‌های تعجب زده‌ای کاروان بیگانه ما را که ساکت و آرام از میان دهکده می‌گذشت، نظاره می‌کرد. در بستر خشک شده یک رودخانه کوهستانی، باغهایی با حصارهای سنگی کوتاه از دامنه کوه بالا رفته بودند. در این باغها درختان پسته وحشی روئیده بود. نزدیک آبادی آب‌بندی قدیمی وجود داشت. صخره‌های کبودرنگ نزدیک «آویز» از «آزیت پورفیریت» و «ملافیر» تشکیل شده بود.

چند صد متر بالاتر از دهکده روی صخره‌های بلند و تیزی از «سنگ آهک»، بقایای یک قلعه سنگی که محیط وسیعی را در برمی‌گرفت، قرار داشت. قدرت عملی که برای برپا ساختن یک چنین مجموعه مسکونی در صخره‌های سخت به خرج داده شده بود، باعث حیرت انسان می‌شد. در دامنه‌ای که دید آزادی به اراضی هموار داشت، دخمه‌های عمیقی ایجاد شده بود که زمانی از آنها برای دیده‌بانی استفاده می‌کرده‌اند. قسمت‌های دشوار جاده چسبیده به کوه، به وسیله حصارهای سنگی تقویت شده بود. در ویرانه‌های قلعه مسکونی که طرح خطوط آن هنوز هم قابل تشخیص بود، مقدار زیادی قطعات آجر و خرده سفال قدیمی به چشم می‌خورد. با عبور از روی یک تیغه که به سوی کوه امتداد می‌یافت، انسان به اطاق گود افتاده مدوری می‌رسید. این اطاق دیوارهای صاف صیقلی داشت و قطر آن دوتاسه متر

بود. آوار فروریخته تا ارتفاع حدیک انسان معمولی اطاق را پر کرده بود. این جا احتمالاً در گذشته محل نگهداری زندانیان بوده است. از این شهر ویرانه، انسان دیدجالبی براراضی متروک پهناور، که دهکده «آویز» مثل بازیچه کوچکی در میان محوطه سرسبز مزارع آن قرار گرفته بود، داشت.

منطقه «زیرکوه» شامل همین دهکده‌های زیبا بود. محوطه‌های مسکونی، سبکی عربی و ساکنان آن ریشه‌ای کهن داشتند. «شاهازکوه» اوایل بعد از ظهر برآبادیهای دورازهم سایه می افکند. با وجودی که این آبادیها با چند روز فاصله از یک شاهراه ارتباطی قرار داشتند که «بیرجند» را با شهرهای بزرگ ایران مرتبط می ساخت، بازهم فراموش شده و پنهان باقی مانده بودند. آنها از سروصدای دنیای متلاطم خبری نداشتند. سکوت چشم انداز آنها به سرزمین افغانها را هیچ چیز جز حرکت درهم و بی نظم گروهی که گاه از آن سو برای ربودن گله‌های صحرائشینان به این سو حمله ور می شدند، به هم نمی ریخت.

دهکده‌های زیبای «زیرکوه» جزو خاطرات شگفت آور ما در ایران بودند.

«شاهازکوه» از چندین جهت قابل صعود بود. دو راه مالرو از جنوب شرقی و جنوب

غربی آن به دهکده «کلاته میرشاه» در ارتفاع ۱۸۶۱ متری منتهی می شد.

از دهکده «آویز» با هفت ساعت راه، از میان دره‌ای سنگلاخ و عریض به قله صعود

کردیم. دیواره دره از «سنگ آهک» خاکستری و «سنگ ماسه» تیره‌رنگ و «شیست‌های رُسی» تشکیل می شد. شیستهای رُسی متلاشی شده از شیارهایی به کف دره سرازیر شده بود.

کوه، دره‌های باریک و عمیق زیادی داشت. دامنه‌ها و لبه‌های پیش آمده آن

شیب‌تندی پیدا کرده بود، ولی قله آن برجسته و گنبدی شکل بودند.

مقدار واریزه‌ها در درون کوه به علت هوازگی شدید بسیار زیاد بود. حرکت و

جابه‌جایی توده‌های عظیم نقش بزرگی ایفا می‌کرد.

قلل «شاهازکوه» از «سنگ آهک» صورتی رنگی تشکیل می یافت که وجود «مرمر»

استحکام آن را بیشتر کرده بود رنگ آن با رنگ آبی آسمان که برای این فصل از سال در

ایران نادر بود، در تضاد بسیار زیبایی قرار داشت. رنگ آبی آسمان که در جدول درجه بندی

طیف آبی غالباً درجه ۴ را نشان می داد، در ماه سپتامبر در «شاهازکوه» بین درجه ۸ و ۹ قرار

داشت.

زندگی گیاهی در اراضی کوهستانی بازندگی گیاهی در اراضی بیابانی تناسب داشت. در کوهستان نیز مانند اراضی هموار بیابانی، افسنطین گیاه اصلی را تشکیل می داد. این گیاه که در اراضی هموار گل داده بود، در ارتفاعات جوانه زده بود. در کف دره ها گل‌های قرمز رنگ بوته‌های کاروان کش چشم را نوازش می داد. در طول جویبارهای انگشت شمار «نعنا» و «علف خر» رویده بود. از تیره «سیکران» نیز نمونه‌هایی یافتیم. در ارتفاعات بالا تر به بوته‌های «شیتره» برخوردیم. نوعی خار که خشک و سخت و در عین حال شکننده بود در میان آنها دیده می شد که نتوانستیم نوع آن را مشخص کنیم. در بعضی از قسمت‌های «شاهازکوه» آنقوزه هم وجود داشت، ولی کسی از طرز جمع‌آوری صمغ آن اطلاعی نداشت. در رأس ارتفاعات به «کاسنی زرد»، نوعی «گزن» و «علف شن‌زی» برخوردیم.

پسته و بادام وحشی از درختان و درختچه‌هایی بودند که انسان با ورود به کوهستان تا ارتفاع ۲۵۰۰ متری با آنها روبرو بود. در بریدگی‌هایی که در معرض جریان باد قرار نداشت، درخت انجیر و «نسترن کوهی» دیده می شد. علفزارهای زیر رأس ارتفاعات مملو از چکاوک بود (تصویر ۳۲)

کوهستان محل شکار قوچ و میش و نزدیک چشمه‌ها کمین‌گاهی برای شکار «درآج» بود.

«شاهازکوه» زیارتگاه سرشناسی برای زایران به حساب می آمد. قلّه «شاهازکوه» مدفن «شاهان» و قلّه «میلان کوه» مدفن «شاه سلیمان» پسر امام هشتم بود. در مورد «شاهان» کسی اطلاعی نداشت. دو تپه سنگ چین که با پرچم‌های سه گوش کوچک تزیین شده بود، محل دو آرامگاه را مشخص می کرد.

در فاصله بین دو قلّه در ارتفاع ۲۷۲۰ متری، برکه کوچکی سبزرنگی قرار داشت. آب آن مقدس بود و کسی برای شستشو از آن استفاده نمی کرد. یکبار که چنین عملی انجام گرفته بود آب برکه برای مدت ۵ سال خشک شد، ولی پس از قربانیهای زیادی که کردند گناه بخشوده و برکه دوباره پر از آب گردیده بود. خزه‌هایی در برکه شناور بودند و آب سرازیر شده از آن، اطراف برکه را گل و شل و باتلاقی کرده بود. نوعی وزغ که محیط زیست آن از «اروپای غربی» تا دامنه «همالیا» گسترش داشت، در حال تولید و تکثیر بود. مجموعه‌ای از ظروف فلزی، دیگ و آبگردان و قاشق در اطراف به چشم می خورد. این اشیا نذوراتی بود

که زایران اهدا کرده بودند.

زیارت در زمستان بندرت انجام می‌گرفت. این کوه غالباً پنج تا شش ماه از سال پوشیده از برف بود. وقتی از کوه صعود می‌کردیم باد سردی از قله می‌وزید و سپری کردن شب در این جا چندان دلچسب به نظر نمی‌رسید. ارتفاع و خشکی و شفافیت هوا در روز، اثر سوزش اشعه خورشید را بیشتر می‌کرد. روز پنجم سپتامبر ۱۹۳۳ ساعت ۲ بعد از ظهر دمای هوا در ارتفاع ۲۸۷۵ متری «شاهزکوه»، ۱۵/۵ درجه سانتی‌گراد و رطوبت هوا ۱۳ درصد بود. باد از شرق می‌وزید و ابری در آسمان دیده نمی‌شد.

«شاهزکوه» در این ناحیه بلندترین کوه محسوب می‌شد و از رأس ارتفاعاتش چشم‌انداز بسیار زیبا بود. در سمت شرق پس از یک رشته کوه کوتاه در شمال «بم‌رود»، چاله خشک و برهوتی دیده می‌شد که تا اراضی پایکوهی ارتفاعات «افغانستان» در جنوب شرقی «هرات»، گسترش داشت. در این چاله دو محدوده سفید شفاف «نمک‌سر» و «دق‌پترگان<sup>۶</sup>» به چشم می‌خوردند. «نمک‌سر» بین ۵۰ تا ۸۵ درجه شمال شرقی و «دق‌پترگان» بین ۶۰ تا ۸۳ درجه جنوب شرقی قرار داشتند. آنها از دور مانند دو دریاچه منجمد شده به نظر می‌رسیدند که در پرده‌ای از مه رقیق فرورفته باشند. کوههای «قاین» با پشته‌های برهنه در هم و قله‌های تیز یک اندازه‌ای که بریدگی‌های دره ماندی آنها را از هم جدا می‌کرد، در جنوب و غرب، خط مرزی افق را تشکیل می‌دادند. مخروط کوه «آهن‌گرو» (آهن‌گران) در میان این ارتفاعات از همه بلندتر بود. اراضی در سمت شمال منظره‌ای صاف و هموار داشت و بدنه کوه «خیبر» به صورت کوهی منفرد در میان آن قد علم کرده بود. اراضی خشک و برهوت از هر سو تا دوردستها بسط می‌یافت.

در غرب «شاهزکوه» مواد آبرفتی نرم سرازیر شده از کوهها، زمینی حاصل خیز تشکیل داده بود که با وجود آبیاری کم محصول زیادی عرضه می‌داشت. این ناحیه انبار غله حول و حوش به حساب می‌آمد.

«اسفدن<sup>۷</sup>» دهکده کوچکی بود در این بخش حاصل خیز که حدود ۴۰۰ نفر جمعیت داشت. زندگی آبادی به یک رود شور وابسته بود که قسمت بسیار کوچکی از اراضی قابل کشت را آبیاری می‌کرد. بقیه اراضی کشت شده به ریزش باران بهاری متکی بود. بیشتر

مردم «اسفدن» تابستان را در باغهای بیرون از آبادی سپری می‌کردند. در این جا هنوز هم طبق یک سنت قدیمی برای احترام و خوشامدگویی با دود کردن «اسپند» به استقبال غریبه‌ها می‌آمدند.

در شمال غربی «اسفدن» بقایای یک شهر قدیمی وجود داشت. در میان ویرانه‌های آن لوحی از مرمر یافتیم که تزئینات حجاری شده‌ای داشت و با خطی زیبا نگاشته شده بود. این لوح که شکسته و صدمه دیده بود، احتمالاً لوح یادبودی برای قبر یک پزشک بود. تاریخی بر آن حک نشده بود و در کنار جملات عربی، ابیات فارسی زیر به چشم می‌خورد:

ای روز من از هجرت تو گردیده سیاه      کار دلم از فراق توناله وآه  
از آب دو چشم من عجب نبود اگر      از خاک حکیم بروید مهر گیاه  
در اطراف مقداری استخوان انسان روی زمین پراکنده بود.

از «اسفدن» با ادامه راه به سوی جنوب که آرام و سربالا از میان کوهها می‌گذشت به «بیرجند» مرکز «کوهستان» می‌رسیدیم.

«افین»<sup>۸</sup> اولین آبادی بزرگ در دل کوهها بود. صخره‌های گوناگون اطراف و باغهای کوچک آبادی، در شکوه پاییزی خود تصویر الوان و زنده‌ای را عرضه می‌داشتند. برج «افین» که از دور جلب نظر می‌کرد و از آن برای دیده‌بانی در مقابل حمله ترکمنها استفاده می‌شد روی صخره‌هایی به رنگ سبزی تیره بنا شده بود. نه‌ری که سه آسیاب را به کار می‌انداخت با آبشارهای متعددی از روی صخره‌های سفید و صورتی رنگ سرازیر شده بود. صخره‌های سیاه‌رنگی صحنه پشت آبادی را شکل داده بود. رنگ سرخ آتشین بوته‌های زرشک در میان گیاهان درخشش خاصی داشت و در میان آنها بوته‌های نقره‌ای رنگی جلب نظر می‌کرد.

«افین» صد نفر جمعیت داشت که کوه‌نشینانی زمخت بودند. آنها بدون این که کاری داشته باشند، زندگی را سپری می‌کردند و تمام وقت دوک به دست جلو کلبه‌های گلی مخروبه نشسته و گذشت زمان را درک نمی‌کردند.

«افین» در گذشته‌های دور شهری بزرگ، مرفه و با فرهنگ بوده است. ویرانه‌های شهر قدیم که در برابر دروازه‌های دهکده فعلی قرار داشت بر اساس نقل قولهای محلی «قرماسین»<sup>۹</sup>

نام داشته است. جغرافی نویسان عرب از «کرمانشاه» فعلی نیز به همین اسم نام برده اند. در این جا بنای زیبای یک مسجد که قسمتهایی از آن هنوز پابرجا بود، جلب نظر می کرد. این بنا که از سنگ لاشه و آجر ساخته شده بود از یک حیاط، یک ایوان و حجره هایی با سقف گنبدی شکل در دو طرف شبستان، تشکیل می شد. قسمتی از گچ بریها و پوشش روی دیوارها هنوز هم باقی بود. کتیبه رنگ و رو رفته ای که آياتی از قرآن بر آن بود، ایوان را دور می زد. تاریخ بنا مشخص نبود، ولی از شخصی به نام «عبدالحسن فخرالدین» اهل «قاین» به عنوان سازنده مسجد یاد شده بود.

«اسکندر کبیر» نیز هنگام بردن قوای خود به «هرات» از «افین» گذشته و از طریق «شاخن<sup>۱۰</sup>» به «طبس سنی خانه» و «فراه<sup>۱۱</sup>» راه خود را ادامه داده بود.

پس از «افین» راه در امتداد روخانه «اسفدن» به قلب کوهستان می رفت. زمین به خاطر بریدگیهای عمیق بسیار گسسته بود. راه بیشتر اوقات از لب پرتگاههایی با شیب بسیار تند می گذشت و شترها که به اراضی هموار عادت داشتند باید در نهایت دقت هدایت می شدند. صخره ها از «پیروکسن آندزیت» تیره رنگ بود.

روز نهم سپتامبر هوای کوهستان سرکش بسیار سرد بود. ساعت ۷ صبح دمای هوا ۱۲ درجه سانتی گراد بود که هنگام ظهر از ۲۵ درجه تجاوز نکرد.

نزدیک «پایهان<sup>۱۲</sup>» و «زهان<sup>۱۳</sup>» اراضی بیابانی سرسبزی پدیدار شد که پستی و بلندیهای ملایمی داشت. دامنه ها هموار و دره ها عریض شدند. هردو آبادی در جوار هم قرار داشت. کلبه های «پایهان» فشرده در کنار هم و کلبه های «زهان» به صورت پراکنده و دور از هم در میان دره قرار گرفته بود.

در این جا نوعی حرفه زیبای خانگی رونق داشت که شامل تولید جوراب و دستکش دستباف به رنگهای بسیار با سلیقه با طرحهای قدیمی بود. قیمت یک جفت براساس اندازه و جنس آن از پنبه یا پشم گوسفند، بالغ بر ۲ تا ۵ قران بود.

مزارع «پایهان» و «زهان» پله ای شکل بودند. زمانی که ما به آبادیها رسیدیم، کشت دوم سال سبز شده بود. در کشت زارها پس از محصول گندم زمستانی در اواسط تابستان جو، چغندر و یا شبدر کاشته می شد. باغها و مزارع از یک دیگر جدا نبودند و در آنها پرندگان



مثل کلاغ، زردبره و هدهد به چشم می خوردند.

پس از پشت سرگذشتن «پایهان» و «زهان» شکل اراضی از نظر زمین شناسی قدمت بیشتری پیدا کرد. برجستگیهای کوچک زمین مثل یک دریای ثابت و بی حرکت در کنار هم قرار داشتند. آوار فروریخته به شکلی یکسان زمین را فرش کرده بود. در این جا بندرت با صخره‌هایی از «هورن بلند آندزیت» خاکستری روشن روبرو شدیم. کوهها یک نواخت و غم زده گسترش یافته بود و برفراز اراضی برهنه و تهی در درون کوهستان، باد سردی جریان داشت.

«بایمرغ<sup>۱۴</sup>» یک دهکده کوچک با کلبه‌های سنگی بود که در ارتفاع ۱۸۶۶ متری قرار داشت. زمین «بایمرغ» شور بود و درختی درآبادی دیده نمی شد. دهکده از محل رفیع خود اندوه زده به مزارع کوچک و حقیر نگاه می کرد.

شیب راه به سوی بالا همواره بیشتر می شد. در ارتفاع دوهزارمتری با گذشتن از اراضی هموار بین قله‌ها، راه به سمت جنوب و جنوب غربی ادامه پیدا می کرد. قبل از رسیدن به «درخش<sup>۱۵</sup>» کوههای «مؤمن آباد» پدیدار شدند. قلاع این کوهستان زمانی همبستگی فرقه «اسماعیلیه» را پایدار ساخته بود.

پی ام. سایکس ۳۵ سال پیش از «دُرخش» و آبادی همجواری «آسیابان» که از نظر بافت فرشهای زیبا مرکزیت داشتند، دیدن کرده بود. زمانی که ما از آنها گذشتیم تقریباً در ۶۰ خانه «درخش» و ۳۰ خانه «آسیابان»، بچه‌ها و بزرگسالان مشغول قالیبافی بودند. این قالیها سپس از «بیرجند» به بازارهای فروش می رفت. بچه‌ها بیشتر از ۶ سال نداشتند و مزد کارگران قالیباف در سالهای اخیر طوری پایین آمده بود که درآمد روزانه آنها برای یک چنین کار طاقت فرسایی از ۳ قران تجاوز نمی کرد. این رقم برای تغذیه خانواده‌ای که افراد آن توقعی از زندگی نداشتند، کفایت می کرد. زندگی برای قالیبافان زیاد هم بازندگی افراد نسبتاً مرفه و پولدار که سرو وضعی شبیه گدایان داشتند (در ایران این یک امر عادی بود) و چیزی را بر خود روا نمی داشتند، تمایزی نداشت. فرشهای «درخش» و «آسیابان»، زیبا و قابل اطمینان و تقریباً هم ارز فرشهای «مود» در سر راه «سربیشه» بود.

از «درخش» تا «بیرجند» ۶۰ کیلومتر فاصله بود. در طول راه با آبادیهای نیمه ویرانی

مثل «فضل آباد» و «اسپیچ<sup>۱۶</sup>» روبرو شدیم که مناظر زیبایی داشتند. آبادیها با وجود موقعیتهای مرتفع اکثر فاقد آب شیرین بودند. زمانی که ما از آنجا می گذشتیم بیشتر دهکده ها گرفتار نوعی بیماری شایع و ناشناخته بودند که قربانیان زیادی گرفته بود. بدین سبب ما زیاد در آبادیها توقف نکردیم.

قبل از این که وارد کلاف سردرگم تپه های انتهای شمالی کوه «مؤمن آباد» شویم، دیدی به محدوده یک چاله پهن اور داشتیم که دشت «نامید» آبهای آن را به خود جذب می کرد. صخره های تقریباً عمودی کوه «مؤمن آباد» از شیستهای «سنگ ماسه» به رنگ خاکستری روشن و شیستهای «رسی» تشکیل می شد. از قسمت های خاکی و نرم سطح کوه لایه های سنگی سیاه رنگی به شکل رگه و یا دیواره بیرون زده بود. کوه های «مؤمن آباد» آب فراوانی داشت. دره های آن تا فاصله های دور، آبادهای زیادی را در خود جا داده بود. در این جا دخمه هایی در زمین حفر شده بود که در موقع کشت مزارع به عنوان مسکن مورد استفاده قرار می گرفت.

در غرب «سرچاه» به بالاترین نقطه کوهستان رسیدیم. راه از آن پس همواره سرازیرتر می شد. صخره ها از «سنگ آهک» خاکستری رنگ بود و عناصر آواری زیادی در طول راه به چشم می خورد. صخره ها حالت عمودی تری به خود گرفته بودند و دامنه آنها به خاطر ترکیبات «اکسید آهن» آبدار به رنگهای مختلف جلوه می کرد. نرسیده به «رهنشک<sup>۱۷</sup>» که دهکده کوچکی با چند خانه خاکستری رنگ در اراضی خشک بود، زمین مجدداً از شیستهای رسی تشکیل می شد.

کمی بعد راه انحنای بیشتری به سمت غرب پیدا کرد و از کوهستان کاملاً خارج شده به دره باز و وسیع «بیرجند» وارد گردید. یک ردیف تپه پست که شیارهای آبرو به آنها شکل داده بود و با بریدگیهایی از هم جدا می شد در طول دامنه ها امتداد می یافت. اینها ترسهایی بودند که مرز گسترش دریای خشک شده دوران گذشته را مشخص می کردند.

شهر «بیرجند» با ۱۶۰۸ متر ارتفاع به صورت گسترده ای روی تپه ای بنا شده بود و حدود ۱۲۰۰۰ نفر جمعیت داشت. با وجود این که در کنار شاهراه پررفت و آمد کناره دریای «خزر» به «زابلستان» و سپس «هند» قرار داشت، مع ذالک دچار کمبود آب بود و پیشرفتی

نداشت. البته در سالهای اخیر با زدن چاه کمی آب شیرین برای شرب ساکنان به داخل شهر آورده شده بود. وضع کشت زمین خوب نبود، زیرا آب آن فقط از قناتی با آب شور تأمین می شد. باغهایی که در اطراف شهر بزرگ به خانه های گلی قرار داشت، مانند روزهای نخست کم پشت و نحیف باقی مانده بودند.

نوسازیهای سالهای اخیر در بیشتر شهرهای ایران، زیاد شامل حال «بیرجند» نشده بود. مدرسه تأسیس شده توسط «امیر معصوم خان شوکت الملک» تعمیر و توسعه یافته بود و حدود ۳۵۰ شاگرد مختلط در آن درس می خواندند. بازار جدیدی ساخته شده و شعبه ای از بانک ملی که یک دانمارکی ریاست آن را داشت افتتاح گردیده بود. گذریک اروپایی از «بیرجند» از وقایع نادر به شمار می رفت. زمانی که ما از «بیرجند» گذشتیم شهر کثیف و پر از مردم ژنده پوش بود، در حالی که در سال ۱۸۷۲ هنگامی که «اچ دبلیو<sup>۱۸</sup>. بلو» از «بیرجند» عبور کرده بود مردم شهر به صورت چشمگیری خوش لباس و مرفه بودند و گدا در آن جا وجود نداشت. زمان تغییر یافته و روزهای بسیار بدی جایگزین آن روزها شده بود.

دهکده های کوچک اطراف «بیرجند» در پای مخروط کوهها از لطف و صفای بیشتری برخوردار بودند. آنها با آب شیرین تأمین می شدند و به ثروتمندان شهر تعلق داشتند. در یکی از آنها امیر «قاین» زندگی می کرد که از ملاکین اصیل ناحیه بود. در دهکده دیگری معاون کنسول انگلیس که یک هندی بود سکنا داشت و حفاظت از منافع ۳۰ تاجر هندی در شهر به عهده او بود.

نزدیک «چنشت<sup>۱۹</sup>» در کوه «باقران» که با فاصله دوتاسه روز راه در جنوب «بیرجند» قرار گرفته بود، غار عجیبی وجود داشت که در آن جسد هایی از دوران قدیم به جا مانده بود. کوتاه ترین راه کوهستانی قابل عبور برای شترها به آن جا از جاده بزرگی که به «نه<sup>۲۰</sup>» می رفت، منشعب می گشت. این راه در «بوجد<sup>۲۱</sup>» در جهت جنوب شرقی از جاده بزرگ جدا می شد و از دامنه کوه «باقران» بالا می رفت.

محدوده حول و حوش کوه «باقران» مسکونی بود و دهکده های زیادی داشت (تصویر ۵۲). دهکده های ساکت و آرام آن با چراگاههای اطراف برکه ها و باغهای مملو از درختان گلابی، سیب، انگور و سایر میوه جات آشنا برای ما که فقط درختان انار در آنها از

نظر محیط تقریباً ناهمگون بود، تناسب کامل داشت. در این جا غلات کم به عمل می آمد و چغندر بخشی از غذای روزانه را تأمین می کرد. پیدا کردن هیزم در این ناحیه تقریباً غیرمقدور بود و مردم بویژه در زمستان زندگی سختی داشتند. «شوکت الملک» که در تمام «قاین» ملک و املاک زیادی داشت، در این جا نیز مالک دهکده های مختلفی بود.

نزدیک آبادی «خراشاد» راه از بستریک رودخانه پراز قلوه سنگ به کوهستان می رفت. بدنه کوهها برهنه و عمودی بود و از برشهای «سنگ آهک» و شیستهای «رُسی» مضمحل شده که بقایای مواد فرسایشی نرم آنها در رنگهای مختلف از آبروهای باریک با شیب تند سرازیر شده بود، تشکیل می یافت. دهکده «گابرو<sup>۲۲</sup>» در جنوب کوه «باقران» قرار داشت. در این جا شکل ارتفاعات زمخت تر بود. صخره های عظیمی از «آندزیت» و «دازیت» از میان واریزه های خود به پاخاسته بودند. در نمونه هایی که جمع آوری کردیم ترکیبات «سیلکات» طبیعی «کلسیم» و «منیزیم» همراه با «انیدرید سیلیسیم» آبدار تشخیص داده می شد.

در نیمه دوم سپتامبر زندگی گیاهی در کوههای «باقران» خاموش شده و اراضی جلای طلائی رنگی پیدا کرده بود. بوته های «اسفرزه» و نوعی گیاه شنی کوتاه و نحیف با برگ کم که گلهای صورتی رنگی داشت، هنوز سرسبز بودند.

در این دهکده های کوهستانی زیبا و دور از دید که در ارتفاعی بیش از دوهزار متر قرار داشتند، چنار و گردو درختانی بودند که در همه جا به چشم می خوردند. با چوب آنها سقف خانه ها را پوشانده و پس از قرار دادن یک لایه علف، بام را اندود کرده بودند. در این ناحیه انسان به جای بامهای گنبدی شکل کوچک با بامهایی مسطح روبرو بود (تصویر ۵۷).

هوای دهکده های کوهستانی سرد بود. در نوزدهم سپتامبر میانگین دمای هوا در دهکده «استانست<sup>۲۳</sup>» (تصویر ۵۹) که در ارتفاع ۲۲۵۹ متری قرار داشت، در طول روز ۱۷ درجه سانتی گراد بود و حداکثر آن از ۲۲/۵ درجه تجاوز نکرد. حداقل آن در شب در ارتفاع ۱/۵۰ متری از سطح زمین ۱۵ درجه سانتی گراد و در همان لحظه در سطح زمین ۳/۴ درجه اندازه گیری شد. بیشتر آبادیها ۵ ماه از سال را در محاصره برف بودند. کشت در این جا به صورت دیم صورت می گرفت. بخش عظیمی از گندم کاشته شده وابسته به برفهای آب شده و

ریزش باران بود.

نزدیک دهکده «کاهو» بر بالای یک بلندی امام زاده «بی بی زینب خاتون» که یکی از خواهران «حضرت رضا(ع)» بود، قرار داشت. صحرانشینان حول و حوش که برای زیارت می آمدند، زیر سایه درختان گردوی پایین امام زاده اتراق می کردند. آب از هر سوراخ بود و برکه های به وجود آمده، برای مناطق خشک ایران منظره ای غیرعادی داشت.

غار عجیب «چنشت» (تصویر ۶۰) که اجساد مومیایی شده را در دل خود جا داده بود حدود ۱۰۰ متر بالاتر از دهکده در دل صخره هایی از «پورفیریت» قرار داشت. ما نمی دانستیم که با آن چه باید کرد برای ورود به آن، راهی که از نظر پنهان بماند وجود نداشت. ما از میان بریدگی صخره ها و حفره های تنگی که یک انسان بالغ بسختی از آنها می گذشت، سرازیر شدیم و به دل کوه راه یافتیم. تاریکی شدیدی حکمفرما بود و استفاده از چراغ بسختی صورت می گرفت. در عمق حدود ۱۰ متری، جایی که فضای غار کمی وسیع بود با اولین جسدها روبرو شدیم. سه بالاتنه خشک شده با جمجمه و قسمتی از اسکلت پایین تنه در یک تابوت چوبی به عرض و طول و ارتفاع بیش از یک متر، جا داشت. تابوت را در محل ساخته بودند. چگونگی انتقال جسدها به درون غار برای انسان یک سؤال بود.

با خزیدن به طرف جلو انسان با اسکلت های بیشتری روبرو می شد. یکی از آنها کاملاً نزدیک یک شکاف قرار داشت و در کفن سفیدی پیچیده شده بود. در یک نقطه خطرناک روی شکاف بین دو صخره، پلی با تنه درخت زده بودند. پس از یک صعود خسته کننده در درون غار، سه جمجمه دیگر و مقداری استخوان بلند که در اطراف پراکنده بود، یافتیم. کسی احتمالاً به انتهای غار دست نیافته بود. در یک نقطه دیوارهای غار با مخلوطی از گچ و خاک روکش شده بود. هوای درون غار بر اساس سنجش ما هفت درجه از هوای بیرون سردتر بود.

هنگامی که در «چنشت» بودیم، مردم تهدید کرده بودند که اگر داخل غار شویم، ورودی غار را از بیرون مسدود خواهند کرد. درحین توقف در غار در نقاط دشواری که ما گیر کرده بودیم و قادر به حرکت نبودیم، از طرف سردسته آنان تهدید شدیم. آنها قصد خاموش کردن چراغ و اخاذی داشتند. اما ما با آنها قاطعانه برخورد کردیم. و موضوع فیصله یافت.

از چنشت نگاهی به «شاه کوه» در جنوب داشتیم که آخرین کوه با عظمت بود و کوهستان را در این ناحیه از «لوت» جدا می کرد. «شاه کوه» به همراه کوه با قران جلگه

«ماژان»<sup>۲۴</sup> را که منطقه‌ای رسوبی بود و رودخانه «گارچیگان»<sup>۲۵</sup> از آن عبور می‌کرد در بر می‌گرفتند. این رود با رودخانه «خوسف»<sup>۲۶</sup> به هم پیوسته و در آن سوی کوههای «گرماب» به کویر بزرگ می‌رفت.

چاله «ماژان» و «خوسف»، قلمرو پرورش دهندگان شتر و قافله‌داران بود. سفرهای آنان همواره در کویرهای همواری صورت می‌گرفت که درحاشیه آنها زندگی را سپری می‌کردند. این حول و حوش و مسیرهایش بعداً از نزدیک بررسی شد.

### کویرهای ایران و راههای آن (شماره یک)

ما قصد نداریم در این جا به تمام فلات مرتفع و عظیم ایران، که چون یک آبریز بسته و از این رو محکوم به خشکی و برهوتی است، پردازیم، بلکه فقط «قلب مرده» آن یعنی خشک‌ترین بخش این فلات عظیم مورد نظر است. این بخش از دامنه کوههای کناری شمال ایران آغاز می‌شود و در میان چین خوردگیهای مرکزی و جنوبی ایران که جهت آنها شمال غربی - جنوب شرقی است و رشته کوههای شرق ایران که بیشتر جهت شمالی - جنوبی دارند، تا «سرحد» که محل به هم پیوستن این دو رشته کوههاست، بسط پیدا می‌کند.

این نوار کویر همواره نقش مهمی را در تاریخ این سرزمین بازی کرده است. جغرافی نویسان قدیم آن را به چشم یک مانع می‌نگریستند که در جدایی منطقه‌های کوهستانی و حاصل خیز «فارس» و «کرمان» در غرب و «خراسان» و «زابلستان» در شرق، بیشتر از کوهها و دریاها نقش داشته است. «ابن حوقل»، «مقدسی»، «ادریسی<sup>۱</sup>» و دیگران از راهزنانی که انسان در کوره‌راههای تقریباً بی‌رفت و آمد با آنها روبرو می‌شود با انزجار یاد کرده‌اند. این مکانها که راه یافتن به آنها کار دشواری است از گذشته‌های دور حکومت بر ایران را مشکل کرده و شورش را در مناطق دورافتاده امکان‌پذیر ساخته است.

بخشهای خشک این «مانع» دارای ارتفاعاتی است که توده‌های متراکمی از بقایای کوههای دوران گذشته هستند، ولی در این جا که اثر تخریبی آب و هوای اقلیمی نافذتر و تخریب فیزیکی صخره‌های کوه بیشتر است، اختلاف ارتفاعات در اثر فرسایش تا حد زیادی

متوازن است.

در این نواحی سطوح تقریباً همواری گسترده شده که قله و پشته های صخره ای مقاومی از آنها بیرون زده است. کوهها بطور معمول از ۱۵۰۰ متر تجاوز نمی کند و در مقایسه با اراضی مرتفع از یک تپه بلندتر نیستند. آنها که غالباً رشته کوههای ممتدی هستند بیشتر از رسوبات دوره «ترشیاری» جوان، خصوصاً از گچ و نمک همراه با رُس عهد «میوسن» تشکیل می شوند و نسبت به کوههایی که حدمرزی نوار کویر را می سازند، تقریباً در جهت افقی قرار دارند و با اختلاف کمی با آنها در تناسب هستند.

این رشته کوهها فلات آبریز بسته را به چاله های منفردی تقسیم می کنند که شیب طبقه بندی شده ای به طرف داخل دارند. حدمتوسط ارتفاع آنها در شمال از حدود ۷۰۰ متر و در جنوب از حدود ۵۰۰ متر تجاوز نمی کند.

جهت محور اصلی چاله های بزرگ عموماً در جهت امتداد رشته کوههایی قرار دارد که آنها را احاطه کرده اند. تکامل این چاله ها به نظر می رسد که مستقیماً با فعالیت های کوهزایی مرتبط باشد.

ما می توانیم پیدایش چاله ها را به دوره «ترشیاری» جوان یعنی زمان بالا آمدن تمام فلات مرتفع نسبت دهیم. در آن دوره این فلات عظیم در زیر دریایی قرار داشت که رشته کوههای مختلفی به صورت جزیره از آن بیرون زده بود. چاله ها با فعالیت کوهزایی بیشتر، از هم جدا و بسته شدند، زیرا فرسایش زمین قدرت کافی برای همگامی با فعالیت کوهزایی را نداشت. سپس با تغییر عوامل کوهزایی در اوایل دوران چهارم، چاله ها شکل نهائی را به دست آوردند.

شکل گیری چاله های امروزی تا مرحله خشک و کویری شدن زمینهایی که قبلاً زیر آب قرار داشت، تابع مراحل تکامل تدریجی است.

علل شکل گیری تصویر کنونی کویر به اوایل دوران چهارم بازمی گردد. قبل از این دوره مجبور هستیم که یک سری تغییرات آب و هوایی را بپذیریم که با تغییرات عصر یخ مطابقت داشته است. عصر باران جای خود را با دوره ای که احتمالاً خشک شدن زمین پیشرفت بیشتری از امروز داشته عوض کرده است.

این که شرایط آب و هوایی گرم از اوایل عصر باران دچار تغییراتی شده باشد به هیچ طریق قابل اثبات نیست. عمل پر شدن تدریجی و هموار شدن فلات مرتفع به نظر می رسد که



تحت شرایط آب و هوایی ثابتی به همین شکل که امروزه شاهد آن هستیم، صورت گرفته باشد.

چاله‌های گذشته به آرامی با مواد فرسایشی کوهها پر شدند و در این میان دریاچه‌های بسته که در میان کوههای ایران قرار داشتند غلظت پیدا کرده به باتلاق نمک و کویر مبدل گردیدند: حرکت خشک و تر توده‌ها چاله را پر می‌کند و هنگام بسط یافتن در یک مسیر طولانی منطقه را به صورت طبقه طبقه با خرده سنگ، شن و ماسه می‌پوشاند، اما مرحله انتقال مواد فرسایشی ادامه پیدا می‌کند و در این مرحله اجزای مواد پرکننده ریزتر و متراکم شده و دور می‌شوند. تغییر و تبدیل این نیروهای کویری و زمان متفاوت تأثیر آنها تغییرات زیادی در زمین و طبقات آن به وجود می‌آورد.

در نوار کویر مرکز ایران ما به چاله‌های مختلفی برخوردیم. بعضی از آنها بدون این که ظاهرشان نشان دهد باتلاقی بودند. در برخی دیگر مواد فرسایشی، اجزای تشکیل دهنده اصلی آنها محسوب می‌شدند. چاله‌هایی نیز وجود داشت که مواد حمل شده اولیه آنها دوباره از چاله خارج شده و جای خود را به مواد بی‌اهمیتی داده بود که سطح زمین را می‌پوشاند. این عمل همواره به سنگینی مواد و جریانات ناشی از آن بستگی داشته است.

سطوح بی‌انتها و تقریباً همواری که از خرده سنگ، شن و ماسه شکل گرفته‌اند، علائم مشخصه کویر مرکزی ایران هستند. این سطوح تشکیل یافته از خرده سنگ، شن و ماسه که در پای بدنه عظیم کوهها به صورت دامنه‌ای با شیب تند گسترده شده‌اند نزدیک چاله‌های آبرفتی و مرکز آنها، مواد نرم‌تری دارند. این مواد همان‌گونه که از دوره‌های انتقالی کویرهای شکل گرفته از مواد آبرفتی خشک و تر انتظار می‌رود، می‌تواند در درجات مختلف خشک شدن قرار داشته باشد. در کنار آنها محوطه‌هایی وجود دارد که پر شدن آنها ناشی از جریان باد است و مجموعه بسته تپه ماسه‌های روان، از توده ماسه‌های حمل شده به درون آنها سرچشمه می‌گیرد.

گسترش وسیع سطوح شکل گرفته از خرده سنگ، شن و ماسه در ایران، مورد توجه سفرکنندگان قدیمی نیز بوده است. خشکی وحشتناک این دنیای سنگلاخ وحشی موجب شده تا کویر ایران را هول‌انگیزترین کویرهای «آسیا» به شمار آورند. شیب زمینهای سنگلاخ بسیار کم است. زاویه شیب دامنه‌های بلند، حدود ۱ تا ۳ درجه است. همان‌گونه که اشاره شد درجه این زاویه در کوهستان بزرگتر است. حدود وسط چاله‌ها، زاویه به آرامی

کوچک می شود تا این که شیب هر دو سوازمین می رود و سطحی صاف به وجود می آید. درجایی که سطوح پوشیده از خرده سنگ از محیط کوهستان دور می شود، می توان به ترتیب لایه هایی از «کنگلومرات» های جدا از هم و توده های متراکمی از شن و رُس را تمیز داد. غالباً سطح زمین تا چندین کیلومتر دورتر از پایه کوهها با خرده سنگهای درشت تری که فرسایش یافته و لبه های تیز خود را از دست داده، ولی با وجود این زاویه دار هستند، پوشیده شده است. گاه نیز تنها فقط شن سطح را پوشانده است. نزدیک مرکز چاله این مواد به ذرات ریزتر مبدل می شوند. سطوح پوشیده از خرده سنگ بتدریج به قسمتهایی از گل و شن تبدیل می شوند که محدوده رابطنی با سطح تقریباً افقی عمیق ترین بخش چاله هستند.

در شیب اطراف چاله می توان خرده سنگهایی در اندازه های مختلف تشخیص داد که از پر و گود شدن نامنظم چاله ناشی می شود. اختلاف اندازه خرده سنگها دلیل بی حرکت ماندن وضعیت چاله در یک زمان گذشته تر است، ضمن این که زمان تراکم شدید رسوبات و پایداری خرده سنگها را در مقابل جریان ضعیف شده حمل مواد، اثبات می کند.

کویرهای سنگلاخ ایران پیدایش خود را مدیون قدرت متغیر نیروهای انتقالی کوهها هستند که به وسیله آب و هوا تنظیم شده است. اگر ما تشدید نیروهای مجتمع را در طول فصل باران در نظر بگیریم، گسترش بی حد آنها برای ما قابل درک خواهد بود. نزولات جوی بیشتر از هر عامل دیگر موجب توسعه آنها و پراکندگی سنگهای فروریخته از کوه در سطح وسیع شده است.

در شکل گیری سنگهای پراکنده در سطح، همان گونه که ما امروزه در کویرهای فلات ایران با آن روبرو هستیم، بجز عمل کرد جریان سطحی آب باران که فقط در زمستان به صورت فعال ذرات ریزتر را شسته و حمل می کند، جریانات مخرب آب و هوای بسیار خشک فعلی نقش اساسی داشته است. این خشکی هوا باعث خرد شدن قطعات بزرگتر و متلاشی شدن دائمی درون آنها گردیده است. نفوذ نمک از زیر باعث خوردگی و فرسایش از رو موجب صیقل یافتن سطح آنها شده است. باد متناسب با قدرت و مدت وزش، قسمتهای قابل تخریب را از درون توده های سخت روبیده و به شکلهای مختلف پوسته آنها را فرسایش داده است.

اهالی بومی، اراضی کویری شکل گرفته از خرده سنگ، شن و ماسه را برعکس اراضی ماسه ای که «دق» یا «جلگه» می نامند، «کاسه» می خوانند. در برخی از نواحی

برای یک چنین زمینهای تهی و پوشیده از سنگ لغت «دشت» را به کار می‌برند، درحالی که این لغت برای زمینهای پوشیده از گیاه نیز به کار برده می‌شود. در مورد شکل کویر در فصل سوم خلاصه‌ای عرضه داشتیم. باید متذکر شویم که بقایای این دریاچه‌های دوران گذشته که امروزه با مواد آبرفتی پر شده‌اند، همواره در عمیق‌ترین نقطه یک ناودیس جا ندارند، بلکه می‌توانند کاملاً در جوار کوهها قرار گیرند. کویر کوچکی که ما در مسیر «بهاباد<sup>۲</sup>» به «طبس» در دل کویر بزرگ یافتیم یک دریاچه کوهستانی دوران گذشته بود که با زیبایی سحرآمیزی در میان دنیائی از کوههای تخریب شده قرار داشت.

در باره محدوده‌هایی که باد باعث پرشدن آنها شده است در فصل هشتم صحبت کردیم. اساس آنها را ماسه‌ها تشکیل می‌دهند و رسوبات فشرده‌شده در آنها گسترش کمی داشته است. این وضعیت مربوط به دوره‌هایی است که در آنها هوا بیشتر از دوره حاضر خشک بوده است. مجتمع شدن ماسه در جنوب و جنوب شرقی چاله‌ها، در صورتی که شرایط ارضی اجازه دهد، در اثر غلبه بادهای شمال و شمال غربی است، ولی در غرب و شرق آنها نیز ماسه وجود دارد. بزرگترین توده‌های ماسه ایران در جنوبی‌ترین قسمت «لوت» که دریائی از تپه‌ماسه‌های روان است، قرار دارد. این جا در واقع مخزن اصلی ماسه برای تمام نوار کویر است.

در این دریای ماسه و یا در کویر «ریگ جن» در شمال «علم» (تصویر ۲۵ و ۲۴) انسان با تپه ماسه‌های برهنه و متحرکی روبرو می‌شود. در برخی از مناطق دیگر مثل «خوار-توران»، نزولات جوی باعث انحلال توده‌های ماسه شده و تپه‌های هلالی شکل را از بین برده و موجب پدید آمدن چشم اندازهای ماسه‌ای با پشته‌های منظم گردیده است (تصویر ۳۱). این شکل از تشکیلات که در ترکستان «تل ماسه» نامیده شده، مرحله تبدیل شدن اراضی به استپهای ثابت ماسه‌ای با گیاهان نسبتاً زیاد است.

همان گونه که ذکر شد منبع اصلی برای توده‌های ماسه، مواد آبرفتی حمل شده به چاله‌هاست، ولی از خرده‌سنگهای پراکنده که سطح را پوشانده است نیز توده‌های ماسه روان سرچشمه می‌گیرد. حاصل بررسی تپه‌های ماسه‌های روان موادی نظیر «کوارتز» و

«فلداسپات» است که در واقع اجزای اصلی تشکیل دهنده «گرانیت»ها هستند. در کویرهای ایران همان طور که انتظار می رود با دانه های «سنگ آهک» نیز برخورد می شود. در مورد اختلاف اندازه دانه های ماسه ای که دور از باتلاق نمک میان رشته کوهها انباشته و محصور گردیده اند و دانه های ماسه ای که بلافاصله نزدیک مرز اراضی کویری انباشته شده اند «اسکارفون نیدرمایر» بررسی و تحقیق مهمی عرضه داشته است که باید به آن توجه کرد. انباشته های دور از باتلاق نمک دارای مواد ظریف تری هستند، درحالی که انباشته های هم مرز با سطوح کویر فاقد آن مواد می باشند و ظاهراً هنگام گذشتن از سطح جاذب رطوبت باتلاق نمک، انباشته و مجتمع گردیده اند. ایرانیها کویرهای ماسه ای را «ریگ» می نامند.

با آن چه که گفته شد روشن است که جدا کردن نوار کویر ایران به دو قسمت یعنی «دشت کویر» از شمال و «دشت لوت» در جنوب به صورتی که روی بیشتر نقشه ها آمده است، صحیح نیست. گذشته از این که واژه «دشت کویر» به خاطر دو مفهوم مختلف در هیچ کجای ایران رایج نیست، جدا کردن کویر از نظر ساختار با توجه به توده سازنده قشر و غیر عملی است. نوع کویر به کویر دیگری منتقل می شود و از همان کویر، کویر دیگری پدید می آید. اگر در شمال سرزمین، رس شور و گل نمک کویر را شکل داده و سطح وسیعی را به همین شکل پوشانده است، به همین صورت در جنوب آن کویرهای بی شمار کوچک و بزرگی وجود خواهد داشت. در نوار کویر مورد بحث در این جا، انسان در هر نقطه به همین صورت با «کاسه» یا «دشت» روبروست.

لغت «لوت» معنی برهنه و تهی را می دهد و ما هم مانند ساکنان این منطقه تمام کویر بزرگ را به همین نام می خوانیم.

بدین ترتیب «لوت» چند کیلومتر قبل از دروازه های «تهران» آغاز می شود و بدون وقفه با فاصله چند هزار کیلومتر تا بیرونی ترین قسمت جنوب شرقی ایران، جایی که رشته چین خوردگیهای درونی جنوب ایران به حاشیه کوهستانی شرق ایران می پیوندد و متفقاً به رشته کوههای شمالی منطقه کوههای مرزی «هند افغانستان» ملحق می شوند، ادامه می یابد.

اگر بخواهیم محدوده کویر مورد بحث در این جا را مشخص کنیم، باید همواره در این فکر باشیم که این مرزبندی واقعی نیست، زیرا بیشتر مناطقی که «لوت» را در بر گرفته اند

مانند خود آن حوضه‌های آبریز بسته‌ای هستند که از نظر خشکی و عریانی غالباً دست کمی از آن ندارند. مشخص‌تر از همه گستردگی آن به سمت شمال است که کوههای «البرز» حد آن را تعیین می‌کند. مرز «لوت» در غرب تقریباً با جاده بزرگ «تهران» - «یزد» مشخص گردیده است که البته در جنوب «کاشان» به سوی انشعابات کوههای «انارک»، «بنان» و «خبیص» کشیده می‌شود. «لوت» در جنوب تا «جبال بارز» و اراضی پایکوهی شمال «سرحد» امتداد پیدا می‌کند و از شرق تا مرز اراضی میان دورودخانه از شبکه رود «هیرمند» در «زابلستان» و کوههای «بیرجند» و «قاین» و «ترشیز» بسط می‌یابد. عریض‌ترین قسمت نوار کویر در بخش شمالی آن قرار دارد. از «قم» به سوی شرق تا حدود بیش از ۵۰۰ کیلومتر چیزی جز کویر شور و بی‌نهایت خشک قرار ندارد. باریکترین قسمت آن در حد تقریبی ۳۲ درجه عرض شمالی واقع شده است. در این جا فاصله بین «راور» در غرب حاشیه کویر تا «خور» در لبه شرقی آن ۲۵۰ کیلومتر است.

سیر فرمول و ارتقسیمات منطقه‌ای «لوت» از نظر آب‌نگاری مانند مرزهای آن برای آگاهی حائز اهمیت است. کفه کویر بزرگ در شمال «وخبیص» در جنوب و کفه «طبس» در میان این دو، سه بخش بزرگ از نظر آب‌نگاری هستند که نوار کویر در آنها مستحیل می‌شود. جدا از این سه بخش بزرگ، واحه‌های کوچکتر متعدد و مسیرهای طولانی نامشخص دیگری از نظر آب‌نگاری وجود دارد که با توجه به گستردگی عظیم فضا‌های خشک، دور از انتظار نیست.

انسان با رودخانه‌هایی که آب دائمی دارند و یا قسمت بیشتری از سال حداقل در طول اولیه بستر آنها آب در جریان است، کمتر روبرو می‌شود (تصویر ۹ و ۱۰). نهرها بلافاصله پس از باران زمستانی از قسمت پایین جریان خود به بالا، شروع به خشک شدن می‌کنند. تقریباً ثبت تمام جریانات روی نقشه‌ها پس از فروریختن یک باران شدید و پرشدن رودها صورت گرفته است. کال «مورا» و کال «شور» (تصویر ۶۸) در این میان دو استثنا هستند که درباره آنها در فصل چهاردهم و بیست و یکم توضیح داده شده است. آبروهای فرسایشی عموماً در مخروطهای رسوبی کوهها بریدگی عمیقی ایجاد کرده، ولی در جهت مرکز چاله‌ها این اثر ضعیف است.

آب و هوای اراضی مرکزی ایران کاملاً خشک است و از نظر نزولات جوی دارای تناوب دوره‌ای می‌باشد. نوار کویر در جنوب کاملاً خشک است و فقط بارانهای نابهنگام دارد. تمام منطقه زیر پوشش بادهای موسمی باران‌زاست و نزولات جوی نهایی در ماههای زمستان فرو می‌ریزد.

برای بررسی آب و هوای ناحیه مرکزی ایران پایه و اساسی وجود ندارد. در مورد هواشناسی نوار «لوت» فقط یادداشتهای منفردی در دست است. به هر حال مطالعه و بررسی درازمدتی که برنظمی استوار باشد صورت نگرفته است. قدر مسلم آن است که هرچه از اراضی کوهستانی با آب و هوای ملایم دور شویم، اختلاف درجه حرارت بین تابستان و زمستان و روز و شب مشخص‌تر است. در دل «لوت» دمای حداکثر ۴۸ درجه سانتی‌گراد در تابستان، با نوسانی حدود ۳۰ درجه سانتی‌گراد در روز، امری عادی است. بادهای داغ و خشک تندی که از شمال می‌وزند، قسمت اعظم سال تمام منطقه را می‌رو بند. خشکی هوا بسیار زیاد است. رطوبت نسبی «خبیص» در ماه آوریل طبق محاسبه «خانسیکف»، ۱۲ درصد بوده است و ما آن را اوایل ماه ژوئن در آبادی «کاشیت<sup>۱</sup>» لوت ۶ درصد یافتیم. اوایل سپتامبر در کویر «بهاباد» ۴ درصد و اواخر اکتبر در ده «سلم» در کویر «لوت» میزان آن ۸ درصد بود. ما در روز هفتم ژوئن سال ۱۹۳۳ در کوه «کهریار» در کرانه شمالی کویر بزرگ حدنهایی میزان رطوبت نسبی هوا را اندازه‌گیری کردیم که طبق محاسبه مادران زمان فشار بخار آب ۱/۹ میلی‌متر و رطوبت نسبی ۳ درصد بود.

هوای کفه برحسب موقعیت و همجواری دارای اختلافاتی است. هریک از مناطق نوار کویر که ما در این جا به آنها اشاره کردیم، بدین ترتیب آب و هوای ناحیه‌ای خاص خود را دارند که حول و حوش را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در مجموع می‌توان گفت که در جهت جنوب و ناحیه مرکزی، هوا همواره خشک‌تر و متضادتر و تأثیر خشکی طولانی‌تر و نفوذ رطوبت کمتر است. مقدار بارندگی در فصل معمول سال کمتر شده و غلبه باد فرسایش دهنده بیشتر می‌شود. بدین ترتیب شرایط آب و هوایی کویر از شمال به سمت چاله «خبیص» سخت‌تر است و ما این کیفیت را در شکل‌گیری منظره سطح و شاید هم در موقعیت هریک از چاله‌ها از نظر ارتفاع بخوبی می‌بینیم.

در شمالی ترین کفه «لوت» یعنی کفه کویر بزرگ منظره ای در برابر ما پدیدار می شود که شکل خود را در نهایت به خاطر آب و هوا به دست آورده است. نزولات جوی در این جا در یک حوضه بسته پراز گل ولای یعنی یک باتلاق عظیم نمک جمع می شود. کویر «فرت» و کویر «بجستان» دوچاله مستقل هستند که از کویر بزرگ به وسیله یک گروه کوه کم ارتفاع جدا شده اند. دریاچه «قم» در جنوب «تهران» و کفه «مسيله» نیز دوچاله مستقل می باشند. چاله «مزینان» با جذب آب کال «مورا» به یک باتلاق اصلی مبدل می شود. اطلاعات در مورد چگونگی کویری که در شمال «بندکتل» قرار دارد، اطمینان بخش نیست. امروزه هنوز هم مقدار آبی که هر سال به سوی چاله ها سرازیر می شود، بسیار زیاد است و مسأله قابل توجه برای مرکز خشک ایران ریزش باران نسبتاً زیاد در این بخشهای شمالی «لوت» است. در برخی از سالها در ماه اکتبر نیز در حول و حوش کویر بزرگ ریزش باران آغاز می شود و تا اواسط آوریل احتمال بارندگی می رود. در کویر نمک «خراسان» به نظر می رسد که شرایط بارندگی مناسبتر باشد.

نزدیک «رباط گور» در سرراه «حلووان» به «چهارده»، راه از میان رشته کوههایی می گذرد که نسبت به مرکز ایران به صورت مورب قرار دارند و از جنوب شرقی به کفه کویر بزرگ می پیوندند. ادامه این راه سپس به کفه کوچک «طبس» که از جنوب هم مرز کویر است، منتهی می گردد. در ادامه تپه های ممتدی که جاده «یزد» به «طبس» را دنبال می کند، اراضی حدفاصل میان دوچاله قرار دارد. ما کویر «بهاباد» را با وجود این که حالت چاله ندارد و در واقع از چین خوردگی زمین شکل پیدا کرده است جزو چاله «طبس» به حساب می آوریم. این اراضی نامسکون که از غرب چاله اصلی «طبس» تا کوههای «بنان» ادامه دارد در سال ۱۹۲۸ توسط ما بررسی و مطالعه شده است.

«بلوچ آب» که در نیمه راه «بهاباد» به «طبس» در میان اراضی کوهستانی قرار دارد، با ۱۳۲۶ متر ارتفاع فقط ۲۰۰ متر از «بهاباد» در حاشیه غربی کویر پایین تر است. شیب سرازیر به سوی چاله «طبس» که عمیق ترین نقطه آن از سطح دریا حدود ۶۰۰ متر ارتفاع دارد و در طول چندین ماه از سال شکل دریاچه آزادی به خود می گیرد، ابتدا از شرق ارتفاعات «مگود» آغاز می شود. تمام منطقه همان طور که در این جا رسم است، یک

منطقه «گرمسیر» محسوب می‌گردد. زمستان در «طبس» فقط سه ماه محاسبه می‌شود. در ماه مارس امکان دارد که در موارد نادری بارندگی شود، لکن در این ماه غالباً هوا بسیار گرم است. تا ماه نوامبر آسمان بی‌ابر، هوا خشک و درجه حرارت هنگام ظهر بالاست. دنیای گیاهی قسمت اعظم سال - اگر مصنوعاً آبیاری نشود - کاملاً خشک و بی حاصل و دنیای وحش به خواب تابستانی فرورفته است.

اکنون ما به جنوبی‌ترین بخش کویر بزرگ، یعنی چاله «خبیص» می‌پردازیم. «لوت» در این جا خشک‌ترین ناحیه را دارد و تعجب‌آور نیست اگر ما در این بخش، ناشناخته‌ترین کویرهای ایران را در مقابل خود بباییم. تسلط باد شکل وحشتناکی به چاله که مرکز آن کمتر از ۳۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد، داده است. این حداقل ارتفاع در حوضه بسته ایران است.

جریانهای آب از مناطقی که در خط مستقیم هوایی بیشتر از ۶۰۰ کیلومتر از هم فاصله دارند، امروزه بدون این که به چاله برسند، به سوی آن جاری هستند. آنها از کوههای «نی‌بند» و «دوهک<sup>۶</sup>»، یعنی حوالی مرز چاله «طبس» در شمال و از ارتفاعات «سرحد» در جنوب سرچشمه می‌گیرند. این منطقه وسیع احتمالاً به بخشهای جداگانه‌ای تقسیم می‌شود. براساس برخی از علائم موجود جنوبی‌ترین بخش چاله «خبیص» یک چاله مستقل و مجزاست، زیرا معدن گچی که ما گاه و بیگاه هنگام پیشروی از «زنگی احمد» به «کشیت» به آن برمی‌خوریم به نظر می‌رسد دو معدن نمک را از هم جدا کند. انسان در طول تمام مسیر «بم» به «نصرت آباد سیپیه» با گود نمک جنوبی که در عمق ۱۵ سانتی متری زمین قرار دارد، روبرو می‌شود. «نمک سر» گود شمالی نمک، در عمق بیشتری قرار گرفته است و براساس تمام شواهد یک کویر باریک و طویل است که در امتداد حاشیه غربی «لوت» از شمال شمال غربی به جنوب جنوب شرقی کشیده می‌شود. بخش کوچکی از این کویر هنوز هم باتلاقی است. در محدوده عمیق‌ترین باریکه گل نمک، رسوبات رسی - شنی «لوت» قرار دارد که اگر سنگ فرشهای بیابانی سطحی را پوشش نکرده و یا بسختی از هم گسسته نشده باشد به شهرهای بادی و «یاردانگ<sup>۷</sup>» هائی مبدل می‌شود. شهرهای بادی که در اثر فرسایش آبی و بادی بسیار شدید به وجود می‌آیند در

6. Kūh - e Dūhuk    7. Jardang

• یاردانگ: فرورفتگیهای مدوری است که در اثر باد از فاصله لبه‌های تیز و نامنظم سنگها به وجود می‌آیند.



ایران «شهرلوت» نام دارند (تصویر ۷۵، ۷۷، ۷۸) و در تخیلات اهالی بومی نقش مهمی بازی می‌کنند. نزدیک بخشهای بیرونی کویر سطوح ماسه‌ای- شنی بی نهایت وسیعی وجود دارد که در هیچ کجای ایران محدوده‌ای چنین با عظمت یافت نمی‌شود. در سطح هزاران کیلومتر مربع زمین گسسته شکل یافته از گل و خاک رُس، که گاه اراضی کویری یا ماسه‌ای را قطع می‌کند، سنگهایی پراکنده شده است. در مورد توده‌های عظیم ماسه، یعنی بزرگترین دریای ماسه ایران (تصویر ۸۴) که شرق و جنوب چاله «خبیص» را فرا گرفته است، در فصل بعد به تفصیل صحبت خواهد شد.

تعداد محققانی که به درون چاله «خبیص» در «لوت» قدم گذاشته‌اند بسیار کم است، اما آنهایی که به آن راه یافته‌اند توافق نظر دارند که وحشتناکترین کویر دنیا در این جا قرار گرفته است: «بخشی از کره زمین که هرگونه زندگی در آن به لعنت ابدی گرفتار شده و تنها زیررو شدن وحشتناک طبیعت می‌تواند زندگی را به آن بازگرداند». قسمت عمده سال حرارت خورشید آن را مانند آهن گداخته داغ می‌کند. ما در اوایل ماه ژوئن قبل از فرا رسیدن گرمای شدید، در مسیر «دارستان» به «خبیص» هیچ گاه درجه حرارت را هنگام ظهر کمتر از ۴۰ درجه سانتی گراد نیافتیم. آب در محل‌های روباز تا ۴۲ درجه سانتی گراد حرارت داشت و تمام روز غیرقابل شُرب بود. پرتوسنج خورشید روزانه از ۷۰ درجه سانتی گراد تجاوز می‌کرد. حداقل درجه حرارت در شب ۲۶ درجه سانتی گراد بود. ما در آخرین سفر خود در ماه اکتبر وقتی از «گرماب» به «خبیص» می‌رفتیم، دمای هوا را هنگام ظهر بالای ۴۰ درجه و حداقل آن را ۱۴ درجه سانتی گراد اندازه گرفتیم: تقریباً همواره باد شدیدی در حال وزیدن است که با گذشتن از روی صدها کیلومتر زمین داغ چنان خشک است که دم آن تمام رطوبت بدن انسان و حیوان را به خود جذب می‌کند.

این آب و هوای کویری متضاد و خشن امکان سکنا را در بخشهای جنوبی «لوت» دشوار می‌کند. بیشتر دهکده‌های نزدیک به کویر مثل «کشیت»، «پاشه» و دیگر دهکده‌ها در جهه غربی و همچنین مناطقی که در ارتفاع بالا تر در ناحیه «نه» یعنی جهه شرقی قرار دارند، همه ساله در طول تابستان تخلیه می‌شوند.

در باتلاقیهای کویر اگر از آبهای زیرزمینی غیرقابل شُرب که حتی در گرم‌ترین فصل سال در عمق بسیار کمی از سطح خشک زمین قرار دارند صرف نظر کنیم، محل آب در «لوت» چندان زیاد نخواهد بود (تصویر ۱۸ و ۱۹). چشمه آبی که گاه در دامنه کوهها با

آنها برخورد می‌شود، چشمه‌های کویری واقعی هستند (تصویر ۲۸ و ۲۹) که آب آنان دارای املاح معدنی بسیار است. اطراف این چشمه‌ها را معمولاً املاح رسوب کرده احاطه نموده و زمین مرطوب اطراف آنها را گیاهان باتلاقی و نی پوشانده است. آب بر اثر خشکی مداوم، همواره شورتر و تلخ‌تر می‌شود و نهایتاً آواری سوخته و آماس کرده از خاک و خرده سنگ جای چشمه قبلی را پر می‌کند. تپه ماهورهای همواری که از کوهها به جا مانده آب را غالباً بسرعت از خود عبور داده و آبهای زیرزمینی را به عمق بیشتری می‌برد. مخازن آب در برخی از نقاط معمولاً تا اواسط تابستان پر از آب است. این مخازن که به زبان فارسی «سنگ آب» نامیده می‌شود، برای تردد در «لوت» حائز اهمیت است.

زندگی گیاهی تمام نوار ایران یک دست است و اختلاف آنها از نظر شرایط پوشش گیاهی، منطقه‌ای است. آنچه که برای سفرکنندگان با تجربه در کویر قابل ملاحظه است، بدو همان اراضی وسیع فاقد گیاه «لوت» است. برخلاف بیشتر مناطق خشک دیگر که به صورت بسیار ناچیز و منفرد گیاهانی عرضه می‌دارند، در کویرهای ایران اراضی گسترده‌ای وجود دارد که زندگی گیاهی آنها کاملاً از بین رفته و حالت مرده آنها آرامش روح را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در «لوت» تنها فقط تپه‌ماسه‌های روان نیستند که عریان و فاقد هرگونه گیاه می‌باشند، بلکه جدا از آنها بیابانهای وحشتناکی وجود دارد (تصویر ۴۲ و ۴۳) که زمینهای شور آماس کرده آنان دارای چنان شرایط نامطلوبی است که هیچ نوع گیاهی در آنها نمی‌روید.

از سوی دیگر پوشش گیاهی بسیار ناقص است: اراضی به دو دسته کویری و نیمه کویری (بیابانی و نیمه بیابانی) تقسیم می‌شوند که فقط در فصل باران می‌توانند از هم تمیز داده شوند. یک پوشش گیاهی موقت، پس از ریزش باران کوتاه مدت خیلی زود محو می‌شود و خشکی تسلی ناپذیری بر اراضی سایه می‌افکند. گیاهان با فاصله از هم قرار دارند و فضای میان آنها به طرز چشمگیری منظم و تهی است. آنجا که جریان آب زیرزمینی وجود دارد پوشش گیاهان انبوه‌تر است و نواری از زندگی گیاهی به صورت رگه‌هایی به هم می‌پیوندد. گز و تاغ در پستیها و پسته وحشی در کوهستان از معدود درختانی هستند که به صورت طبیعی در آب و هوای نامساعد برای رویش درخت با آنها روبرو می‌شویم. در هیچ کجا با یک پوشش گیاهی مترکم، حتی در آنجا که فضاها تهی از بین رفته است، روبرو نمی‌شویم. تنها در آنجا که دست بشر در آبیاری مصنوعی دخالت داشته است،

انسان با کشت و کار روبرو می شود. در این جا انبوهی از گیاهان قابل استفاده از جمله درختان میوه به صورت لکه هایی ظاهر می شوند. توده های ماسه روان تثبیت شده بیشتر از هر کجای دیگر در پای گیاهان جمع می شوند. در «لوت» نیز مثل تمام مناطق خشک دیگر علف از جمله گیاهانی است که در روی تپه ماسه های روان می روید. درختچه هایی مثل اسکنبیل و کاروان کش نیز به زمینهای ماسه ای علاقه مند هستند. غالباً این دو گیاه با گیاهان گوشتی پرآب بویژه انواع علف شور که در اصل در زمینهای شور و پرنمک زندگی می کنند، مخلوط می شوند. در کوبرهای متشکل از خرده سنگ، شن و ماسه مجموعه واحدی از گیاهان که بیشتر از افسنطین، خارشتر و رمسی تشکیل می شود، حاکم بر محیط است. بیشتر گیاهان کویری منبع غنی صمغ هستند و لذا از این رو به ماده سوختی با ارزشی تبدیل شده اند. برخی دیگر از گیاهان بوی تند خوش و خوبی دارند که افسنطین بارزترین آنهاست. زمین خشک غالباً از بوی خوش اشباع شده و یادآوری عطر خوشی که از گیاهان برمی خیزد، درد دوری و میل شدید را برای سکوت و تنهایی لوت دوباره در دل زنده می کند. این زندگی گیاهی مخفّریک زندگی جانوری را نیز به همراه دارد. در ایران مانند همه سرزمینهای کویری انواع جانورانی که در زیرزمین زندگی می کنند و جانوران سبک و تیز پایی که در سطح زندگی می کنند، خود را بخوبی با خشکی هوا وفق داده اند. از دوندگان «گور» را نام می بریم، این حیوان زیبا و پرافسون که تمام زندگی اش در خشک ترین قسمت کویر می گذرد، در جاهای دور افتاده تر و غیر قابل دسترسی احساس آرامش بیشتری دارد. رد پای او بیشتر اوقات دیده می شود، ولی از خود حیوان اثری نیست، مگر به صورت سایه ای فرار و رمیده در دور دستها.

نقاط فسکونی (تصویر ۶۵ و ۶۶) که فقط محل سکنای صحرانشینان و به خاطر آب می باشد، در درون نوار کویر ایران بسیار کم است. آنها آبادیهای کویری واقعی با تمام جاذبه های مخصوص به خود هستند که غالباً در پای کوههای اطراف چاله های منفرد موجودیت پیدا کرده اند. نزدیک چاله ها زمین کاملاً خالی از سکنه است. مع ذالک دهکده های فقیری که زیر نفس گرم کویر متلاشی شده اند و مانند جزایری در دریا می مانند، به صورت حیرت انگیزی کاملاً نزدیک مرکز «لوت»، جسورانه به حیات خود ادامه می دهند. گاه از دور دستها با زدن قنات، آبی آورده می شود که کشت قطعه زمین کوچکی وابسته به جریان باریک نخ مانند این شکل آبیاری ظریف و چشمگیر است. قلب کویر

نامسکون است و برای همیشه به همین شکل خواهد ماند، زیرا مناطق بی آب آن نمی تواند حتی از تکنیک عصر حاضر بهره مند شود. تنها علائم آشنا برای ما که احتمالاً گویای این مسأله است که زمانی در این جا وضع به صورت دیگری بوده، خرده سفالهایی است که ما هنگام عبور از «لوت» در مسیر «خبیص» به «ده سلم» در میان راه یافتیم.

در طول مسیر در این منطقه اشاره شده به استثنای علایم راه (تصویر ۳۹) و قبرها (تصویر ۶۴)، «حوض» (آب انبار) که صرفاً مختص ایران است از جمله آثاری می باشد که به دست انسان ساخته شده است. این گودالهای آب که با سقفهای گلی یا سنگی مسقف شده اند (تصویر ۶۲) در فصل باران پس از ریزش باران شدید و طولانی از آب پرمی شوند. آنها با چشمه ها یا سفره آبهای زیرزمینی در ارتباط نیستند. غالباً مسلمانان متدین ثروتمند چنین آب انبارهایی را در طول مسیرهای زیارتی بنا می کنند تا آجر آخروی را به دست آورند. بدین ترتیب می توان گفت که پیدایش تقریباً هر حوضی (آب انباری) در ایران براساس یک حرکت مذهبی بوده است.

آنچه که انسان در کویر به وجود آورده است بسختی باقی می ماند، زیرا فرسایش یافته، تخریب می شود و از بین می رود. نیروهای کویری بی وقفه در کار هستند تا رد انسانها را نیز از بین ببرند.

### کویرهای ایران و راههای آن (شماره دو)

پس از این مطلب خلاصه در مورد نوار کویر مرکز ایران اگر بخواهیم به راههایی که از میان آن می‌گذرد، بپردازیم باید توجه داشته باشیم که راههای ساخته شده‌ای در این مناطق کویری وجود ندارد. راههای موجود که چندان مشخص نیستند و خود به خود به وجود آمده‌اند، بطور منفرد و یا در چند خط موازی در کنار هم، چشمه‌ها و چاههای کم آب را حتی الامکان در یک خط مستقیم به هم مربوط می‌سازند.

غالباً در یک مسیر طولانی راه برای اشخاص ناآشنا به کویر تقریباً از نظر پنهان است. هرچند که رد پای کاروانها بویژه در زمین سنگ فرش شده با سنگهای آفتاب خورده و سوخته، سالها به شکل نوار روشنی مشخص است، ولی همواره محللهایی مثل اراضی صخره‌ای در سرراه پدیدار می‌شوند که در آنها اثری از یک راه به چشم نمی‌خورد. در برخی از موارد نیز راههای کاملاً مشخص زیر ماسه‌های روان ناپدید می‌شوند و یا در اثر ریزش باران پاک شده و از بین می‌روند.

انسان همیشه با تعجب ناظر است که شخص راهنما چگونه بر اساس علائمی که برای افراد غریبه یک معماست - زیرا هیچ چیز به خصوصی در اطراف وجود ندارد که بتواند دریافتن راه کمک کند - آرام و قاطع به سوی هدفی که به هیچ وجه از نزدیکترین فاصله قابل تمیز نیست، پیش می‌رود. تمام وجود این فرزندان کویر متوجه کویر است. قابلیت موروثی نسل به نسلی که ما فاقد آن هستیم به آنها اجازه می‌دهد که صدها کیلومتر راه دور و دراز را که گاه سالهاست نپیموده‌اند، بدون هرگونه خطایی طی کنند.

داشتن حیواناتی که مسیر در نظر گرفته شده دشوار را قبلاً طی کرده باشند، برای قافله

سالار نقش مهمی را ایفا می‌کند. پر تجربه‌ترین شتر در جلو کاروان قدم برمی‌دارد. گاه اتفاق می‌افتد که راهنما در صورت عدم اطمینان به این که چگونه پیش باید رفت، جای خود را در جلو قافله رها کرده و هدایت قافله را به اولین شتر که مطمئناً یکنواخت و بدون تردید مستقیم پیش خواهد رفت و از مسیر منحرف نخواهد شد، می‌سپارد. غالباً یک شتر به کاروان کمک می‌کند تا از مخمصه‌های یابد.

راه‌هایی وجود دارد که کاملاً به دست فراموشی سپرده شده و ناپدید گردیده‌است، یا سالها بدون تردد مانده و به دلایلی دوباره توسط مردم مورد استفاده قرار گرفته‌است. بیشتر راه‌های کویری فقط در فصل ویژه‌ای از سال مورد استفاده قرار می‌گیرند. تمام مسیرهای کویر ایران تقریباً بیشتر در شب مورد تردد قرار می‌گیرند، بجز مسیرهای بسیار سخت که باید شب و روز پیموده شوند.

راه‌های کویری، تشکیل یک شبکه ارتباطی را داده‌است که از مربوط شدن یک محل آب با محل آب دیگری به وجود آمده‌است. معمولاً آخرین و اولین محل آب برای گذشتن از کویر از اهمیت خاص برخوردار است.

طبق محاسبه دقیق در مشکلهایی از پوست بز برای انسانها آب برداشته می‌شود. شترها در مسیر بی‌آب تشنه نگه‌داشته می‌شوند. مدت زمانی که می‌توان حیوانات را تشنه نگه‌داشت بستگی به نوع آنها، فصل سال و نوع کاری دارد که از آنها کشیده خواهد شد. علم دستیابی به آب قابل شرب و محلهای آن در کویر، نسل به نسل به مردانی رسیده‌است که مصمم بوده‌اند به راه‌های پرخطر و نامطلوب کویر قدم گذارند و در برابر مشکلات آن مقاومت ورزند.

حرفه این مردم بی‌باک نوعی احترام خاص در ما ایجاد می‌کند. آنها تمام دوران زندگی را در نقاطی از جهان ما به راهنمایی مشغول هستند که کوچکترین بی‌احتیاطی و خطا در آن به مرگی تلخ و حشتناک منجر می‌گردد. این امر بسادگی رخ می‌دهد، زیرا در بیشتر موارد وضع اراضی امکان می‌دهد که انسان جهت را از دست بدهد و در فضای تهی به هرسویی روانه شود و در اثر بی‌آبی کاروان را دچار سرنوشتی تغییرناپذیر سازد.

رسیدگی و نگهداری محلهای آب در مناطق خشک یک قانون به ثبت نرسیده در کویر است. بدین صورت قابل درک است که چرا راه‌های کویری از زمانهای بسیار دور بدون تغییر به همان شکل باقی مانده‌است.

بدون این که پیشرفت خشک شدن تدریجی ایران در نظر گرفته شود، همان گونه که دیگران نیز اظهار داشته اند، لازم به ذکر است که دقیقاً همین راههای قدیمی که جغرافی نویسان قرن دهم و یازدهم میلادی درباره آنها اطلاعاتی به ما داده اند، یک نقطه اتکای اساسی برای پذیرفتن عدم تغییر وضع آب و هوایی جدی در طول دوران تاریخی در این جاست.

اگر ما گزارشهای جغرافی نویسان عرب قرون وسطا را با اظهارات سیاحان عصر حاضر مقایسه کنیم، بدون شک از دانش گسترده جغرافی نویسان گذشته متعجب خواهیم شد. آنها از راههایی که از میان کویر «لوت» می گذشته و تا امروز مجدداً مورد استفاده قرار نگرفته است با خبر بودند. برای ما راههای کویری مشخص که عربها از آن نام نبرده باشند، بسیار کم است.

مرگ امام هشتم تأثیر زیادی روی موجودیت راههای گذشته «لوت» گذاشت. بیشتر راههای کویر به پایتخت «خراسان» ختم می شود. اکثر آنها راههای قدیمی مورد استفاده زوار هستند. مسائل دیگری مثل به ثمر رسیدن خرما در واحه های جنوبی و محصول غله در «ترشیز» و «زابلستان»، رفت و آمد در نقاط متعدد در دل کویر را موجب شده است.

در حال حاضر رفت و آمد در جاده های کاروانروی قدیمی سال به سال آرامتر می شود، زیرا از زمانی که تردد بین شهرهای بزرگ در غرب و همچنین در شرق نوار کویر با وسیله نقلیه انجام می گیرد و از شمال نیز جاده ای از دامنه کوههای «البرز» «تهران» را با «مشهد» مرتبط می سازد، سفر خسته کننده از میان «لوت» در طول هفته ها، قابل اجتناب است.

ما قصد داریم راههایی را که از میان «لوت» می گذرد، از شمال به جنوب دنبال کنیم. هریک از کویر مشکلات مختص به خود را دارد که باید روی آنها حساب شود. در کفه کویر نمک «خراسان» مهمتر از همه گذشتن از اراضی باتلاقی بسیار بد است. در این جا کویر بزرگ مانع اصلی برای رفت و آمد است. جغرافی نویسان قدیم می دانستند که چگونه باید از آن گذشت. «مقدسی» در گزارش خود بطور خلاصه قید کرده است که از «دامغان» در شمال کویر تا «ونده» در جنوب ۶۰ فرسوخ راه است.

«ونده» همان «جندق» امروزی است.

«اف.آ. بوهزه» و «سون هدین» با فاصله بیست و پنج سال از یک دیگر از جمله محققان عصر حاضر هستند که ما را از وجود این راه آگاه ساخته‌اند. این راه که از جنوب به شمال از میان کویر بزرگ می‌گذرد و کاروانها از آن زیاد استفاده می‌کنند؛ شاهرگ اصلی سراسر باتلاق را تشکیل می‌دهد و قبل از این که انسان از «جندق» وارد اراضی کویر شود از کنار یک چاه که سقفی گنبدی آن را محفوظ می‌دارد، عبور می‌کند. در بخش جنوبی کویر انسان از یک کفه نمک می‌گذرد که به صورت یک نوار عریض به طول ۱۰ کیلومتر از غرب به شرق کشیده شده است. راهی که از باتلاق می‌گذرد به نظر می‌رسد که بیشتر از ۱۰۰ کیلومتر مسافت داشته باشد. در ادامه راه از «جندق»، اگر نزدیک «حسینان» که بیشتر در غرب قرار دارد، راهی را که انشعاب پیدا می‌کند دنبال کنیم، به اراضی سخت و محکم زودتر خواهیم رسید. «بوهزه» از این مسیر گذشته، در حالی که «سون هدین» راه مستقیم به «سدفه<sup>۲</sup>» را دنبال کرده است. وقتی خطر غافلگیر شدن به وسیله باران وجود داشته باشد و باید با شتاب حرکت کرد، کاروانهای شتر برای طی راه زمانی حدود ۴۸ ساعت را محاسبه می‌کنند. اخیراً برای بنای یک آب‌انبار جهت جمع کردن آب باران در این مسیر برنامه‌ریزی شده است.

در همین جهت جنوب به شمال، راه دومی وجود دارد که حدود ۴۰ کیلومتری شرق «جندق»، «خور» و «ترود» را به هم مربوط می‌سازد. این راه به علت خیس و باتلاقی بودن، بسیار کم مورد استفاده قرار می‌گیرد. به لطف «سون هدین» در مورد این مسیر نیز توصیفات روشنی در دست است. وی در زمستان سال ۱۹۰۶ در فصل باران از این مسیر گذشته و اطمینان حاصل کرده که شرح و بسط‌های ساکنان بومی در مورد مخاطرات کویر نمک به هیچ وجه مبالغه‌آمیز نبوده است. راه از طریق اراضی باتلاقی، کمی طولانی‌تر از راه غربی است. یک نوار نمک مشابه آنچه که در مسیر «جندق» وجود دارد، در مسیر «خور» به «ترود» نیز دیده می‌شود. «عروسان» در جنوب و «محمدآباد» در شرق آن که جای «کوره‌گز» مدفون شده در زیر ماسه را گرفته است و همچنین «ترود» در شمال، بنادر کوچک زیبایی هستند که در ساحل خود‌پذیری کاروانها می‌شوند. مادر ماه مه از این



بخش از کویر گذشتیم. بر رتسیها نشان می داد که وضع راه از نظر رفت و آمد، در سالهای اخیر بدتر شده است.

به استثنای این دوراه شمالی- جنوبی در کویر، یک امکان دیگر برای گذشتن از باتلاق در جهت شمالی- جنوبی، عبور از کویر «نو» است. در سال ۱۹۲۸ ما به عنوان اولین افراد اروپایی این مسیر را پشت سر گذاشتیم. این راه «جندق» را به «سمنان» مربوط می سازد. ما در گزارش اولین سفر خود به ایران در مورد این راه توضیح داده ایم. در آن سفر خوشبختانه توانستیم در «جندق» با تعدادی افراد جسور آشنا شویم که حاضر شدند ما را همراهی کنند. راه که دشوار و حدود ۲۲۰ کیلومتر بود، در عرض چهار روز و پنج شب طی شد. از دید زمین شناسی آن سفر بسیار نتیجه بخش بود. امروزه این راه به خاطر مخاطرات و کوتاهی دور راه دیگر در شرق، اهمیت خود را از دست داده است. راهی که از «کویرنو» می گذشت، در آن زمان به خاطر بسته بودن کرانه شمالی کویر در حول و حوش «حسینان»، «سدفه» و «ترود» به وسیله راهزنان، اضطراباً زیر پا گذاشته شد.

این سه راه توصیف شده تنها راههایی هستند که کرانه شمالی کویر «خراسان» را با کرانه جنوبی آن مرتبط می سازند و کلیه راههای گزارش شده دیگر بدون شک بر اساس منابع نادرست متکی هستند. هیچ یک از اهالی بومی در این جا از راهی که «توماشک» با شترهای تندرو پشت سر گذاشته و هشت روزه از «دستگردان» با عبور از باتلاق به ترود رسیده است، اطلاعی ندارد. راه شش روزه مورد ادعای «بوهزه» که مستقیماً از میان کویر نمک کاروانها را به «حلوان» و «ترود» می رساند نیز قابل قبول نیست. راه ترسیم شده «سی. ای. استوارت» در روی نقشه که از «چهارده» از میان کویر به «ترود» می رود مانند راهی که «سی. ام. مک گرگور» از «خور» به «سمنان» روی نقشه ترسیم کرده است، هرگز وجود ندارد.

در مقابل در بخش شرقی و احتمالاً بخش غربی کویر بزرگ راههایی وجود دارد که حداقل قسمتی از باتلاق نمک را به صورت غربی- شرقی قطع می کند.

اطلاعات درباره راههای غرب کفه کویر قابل اطمینان نیست. این اطلاعات برای جلب توجه محققان سفرکننده بعدی عرضه شده است. طبق اظهار چوپانان راهی وجود دارد که از کوه «نخجیر» در امتداد کوه «کوگرد» به «رشم<sup>۳</sup>» در شرق شمال شرقی می رود و

ادامه آن از «رشم» به «دامغان» و یا «ترود» منتهی می‌گردد. چنان که گفته می‌شود یک راه دیگر ناحیه کوه «نخجیر» را با «جندق» مرتبط می‌سازد. از «دم<sup>۴</sup>» در غرب نیز با عبور از میان کویر می‌توان به «جندق» دست یافت. این راهها به خاطر مشکلات بزرگی که اراضی نامسکون و خالی از انسان عرضه می‌دارد، مورد اجتناب هستند و گزارشهایی درباره آنها فقط با احتیاط ارزیابی می‌شود.

مهمترین راهها، راههایی هستند که بخش جنوبی در شرق کفه کویر را قطع می‌کنند، زیرا قسمتی از آنها در مسیر زایران «مشهد» قرار دارد که از حوالی «کاشان» و «نائین» می‌آیند. این راهها از سوی دیگر برای رفت و آمد میان «انارک»، «خور» و آبادیهای واقع در جنوب کویر نمک و همچنین «طبس»، «فردوس»، «بجستان»، «ترشیز» و واحه‌های بزرگ در شرق مورد استفاده قرار می‌گیرند. به استثنای مسیری که زمین کویر را دور می‌زند و همواره در مرز میان ماسه و نمک قرار دارد و راهی که از بین «حوض میرزا» و «چاه میجی» از میان کویر می‌گذرد، سه راه دیگر وجود دارد که از میان باتلاق نمک از «خور» به «حلوان» می‌رود. راه میانی از دور راه دیگر بیشتر مورد استفاده است. این راه از «الله کریم» می‌گذرد. «الله کریم» محل دفن مسافری است که در اثر تشنگی به هلاکت رسیده است. «اسکارفون نیدرمایر» در زمان جنگ این راه را پشت سر گذاشته بود و ما سیزده سال پس از او از همین راه عبور کردیم. کویر «طبقه» در جنوب این راه قرار دارد که قبلاً ناشناخته مانده بود. در شمال آن نیز کویر «دم‌دار» که آن هم بررسی و مطالعه نشده بود، واقع شده است. ما در مورد راههای این دو کویر و عبور دشوار از آنها در فصل یازدهم و دوازدهم توضیح داده‌ایم.

اینک کفه باتلاق بزرگ را رها کرده به کفه «طبس» که از جنوب با باتلاق بزرگ هم مرز است، می‌پردازیم. تقریباً در طول مرز دو کفه یک شاهراه برای کاروانها و زایران وجود دارد که از «یزد» به بارگاه امام رضا (ع) منتهی می‌شود. جغرافی نویسان عرب از این شاهراه مهم نام برده‌اند. این راه از سایر راههایی که از میان «لوت» می‌گذرد، مشکلاتش کمتر است. انسان در طول راه همواره به آب بر می‌خورد و با آبادیهای مسکون روبروست. «سایکس» در سال ۱۹۰۵ با عبور از این مسیر از «یزد» به «طبس» رفته و در گزارش

«پنجمین سفر» خود اطلاعاتی در این مورد عرضه کرده است. امروزه وسایط نقلیه نیز گاه و بیگاه از این راه استفاده می‌کنند.

راهی که از میان کویر «بهاباد» به «طبس» می‌رود، راه جنوبی دیگری در میان راههای «لوت» است. راجع به این راه و ارتباط آن با مسیری که «مارکوپولو» در سال ۱۲۷۱ احتمالاً در میان کویر برگزیده، مطالب زیادی نوشته شده است. در سال ۱۹۰۵ «سایکس» در کوه «بنان» در مورد کویر اطلاعاتی جمع‌آوری کرد که امکان وجود راهی از «بهاباد» به «طبس» را اصولاً برای او تردید آمیز می‌کرد. یک سال بعد «سون‌هدین» در طبس و «فهانج»<sup>۵</sup> اطلاعاتی در مورد راهی به «بهاباد» به دست آورد که ما بعداً آن را از هر لحاظ مورد تایید قرار دادیم. ما در سال ۱۹۲۸ موفق شدیم این راه مورد سؤال را پشت سر بگذاریم. این راه برعکس آن چه که روی نقشه آمده است بطور مستقیم از زمینهای هموار نمی‌گذرد، بلکه تقریباً بطور کامل در پیچ و خمهای زیاد از روی بقایای تخریب شده کوهها و پشته‌های ویران شده کوههای گذشته که در مقابل نیروهای مخرب کویر هنوز مقاومت می‌ورزند، عبور می‌کند. با این سفریقین حاصل شد که «مارکوپولو» مسیر «بهاباد» به «طبس» را پشت سر گذاشته است. بدون شک حداقل بخشی از راه که از میان کویر «بهاباد» می‌گذرد با راهی که جغرافی نویسان قدیمی «راه‌شور» نامیده‌اند، مطابقت دارد. بنا به گزارش آنها این راه از «بیره»<sup>۶</sup> در ناحیه شور نزدیک کوه «بنان» شروع شده و به «کوری»<sup>۷</sup> (کریتِ امروزی) در جنوب شرقی «طبس»، منتهی می‌گردد. اطلاعات ما در مورد موقعیت ناحیه «شور» قابل اطمینان نیست. سیاحان عرب گزارش کرده‌اند که وجود قطعه سنگهایی در شکل انسان، درخت و انواع میوه‌جات از عجایب دیدنی در این مسیر است. انسان برای گذشتن از کویر «بهاباد» حدود هفت تا هشت روز وقت لازم دارد. ما نیز مسیر را در عرض همین مدت طی کردیم و نزدیک «حوض گودشاه‌تقی» در صخره‌هایی از شیستهای «رُسی»، فسیلهای دو کفه‌ای مختلف از عهد «میوسن» جمع‌آوری نمودیم.

راههای دیگری نیز از میان کویر «بهاباد» می‌گذرد که مادر باره آنها در گزارش سفر خود تحت عنوان «شرق دور از دنیا» اطلاعاتی عرضه داشتیم. این راهها بسیار دشوارند و فقط برای رفت و آمد محلی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

ما در این جا قصد صحبت در مورد آنها را نداریم، بلکه به راهی می پردازیم که امروزه نسبتاً زیاد مورد استفاده است. این راه یک راه اصلی برای زایرانی است که از جنوب ایران به «کرمان» می آیند تا از طریق «نی بند» و «فردوس» برای زیارت به «مشهد» بروند. «سایکس» در سال ۱۸۹۳ زمانی که از شمال می آمد این راه را مورد بررسی قرار داده است. «سنت. جی. گر»<sup>۸</sup> قبل از او این راه طی کرده است.

«سی. ای. استوارت»<sup>۹</sup> شاخه انشعابی «نی بند» را نزدیک خور (خوسف) در ناحیه «قاین» در پیش گرفته بود که در این راهپیمایی به وضع وخیمی دچار شده و از تشنگی نزدیک به موت بوده است.

جغرافی نویسان قرون وسطا از این راه نیز اطلاع داشتند. همان گونه که در فصل قبل اشاره شد این محل باریکترین بخش «لوت» است.

حدود ۸۰ کیلومتر جلوتر در شرق، از میان «لوت» راهی می گذرد که جغرافی نویسان عرب گزارشی درباره آن نداده اند. این راه یک راه کویری بسیار دشوار است که از «گرماب» و کوه منفرد «مرغاب کوه» به کوههای «خبیص» می رود. روز اول اکتبر ۱۹۳۳ از شمال به سوی این مسیر در «لوت» حرکت کردیم. چهار روز بعد به اولین محل آب در شمال کویر رسیدیم. در فصل بعد گزارش این سفر عرضه خواهد شد.

اینک به راهی می رسیم که در گزارشهای جغرافی نویسان عرب بطور جامع در مورد آن توضیح داده شده است. «ابن حوقل»<sup>۱۰</sup> و «مقدسی» اطلاعاتی درباره آن داده اند. برای طی این مسیر ۱۰ روز وقت لازم است. در کنار این راه انسان با آرامگاه شخصی به نام «الخارجی»<sup>۱۱</sup> روبرو می شود. پس از دو روز راهپیمایی نرسیده به «خوسف» به آبادی «کوکورا»<sup>۱۲</sup> و نقطه پایان کویر می رسیم. در سالهای ۱۸۵۸ و ۱۸۵۹ یک هیأت بزرگ روسی از انجمن جغرافیایی «پترزبورگ» به ریاست «خانیکف» این مسیر را پشت سر گذاشت. «خانیکف» و «آ. بونگه» گیاه شناس هیأت مسیر را توصیف می کنند و در مورد خشکی و بی روحی آن توافق کامل دارند. بیشترین مسیر از اراضی خشک و کویری عبور می کند و کوچکترین اثری از گیاه و حیوان در آن به چشم نمی خورد. تنها صدایی که سکوت

8. St. G. Gore 9. C. E. Stewart

۱۰) ابن حوقل، ۱۳۴۵، ص ۱۴۶ م.

10. Alkharidgi 11. Kukur

این نیستی را به هم می زند صدای زنگ کاروان است.

راه دوم از «شورک» آغاز می شود و نزدیک مسیر هیأت تحقیقاتی روسی امتداد پیدا می کند و سپس در چاله «طبس» به آن می پیوندد، طبق اطلاعاتی که ما در سفر گذشته به دست آوردیم این راه سهل تر به نظر می رسد.

راهی که از «خبیص» به «نه» می رود مثل تمام راههای دیگر در این قسمت از «لوت» قسمت اعظم سال متروک و مرده است. این راه از شمال «نمک سر» گذشته و از طریق «گذار باروت» و «ده سلم» ادامه پیدا می کند. طول این مسیر بی آب ۲۰۰ کیلومتر است. جغرافی نویسان عرب با این راه آشنایی داشته اند. احتمالاً در این اواخر «آر ای گالیندو<sup>۱۲</sup>» و در سال ۱۹۱۶ «اف. زایلر<sup>۱۳</sup>» از هیأت «اسکارفون نیدرمایر» آن را پشت سر گذاشته اند. زمانی که مادر نیمه دوم ماه اکتبر به سوی «نه» حرکت کردیم، این مسیر را در «لوت» در پیش گرفتیم.

چند ماه قبل از ما «جی، استراتیل زاور» قسمتی از این راه و بخشی از مسیر «خانیکف» را که به آن اشاره کردیم، از سمت شرق با اتومبیل طی کرده بود.

در مورد راه «خبیص» به «ده سلم» «سون هدین» از راهی گزارش می کند که مانند مسیر اشاره شده از «خبیص» به «نه» منتهی می شود. این راه از «نمک سر» می گذرد و از قوسی که با رفتن از طریق «گذار باروت» به طرف شمال زده می شود، حذر می کند. براساس پرس و جوهای دقیق دریافتیم که این راه فقط یک راه میان بر کوتاه از «باغ اسد<sup>\*</sup>» به شمال شرقی است که قبل از اتراق گاه «گوجار<sup>۱۴</sup>» به شمال راه اصلی ملحق می شود.

در این جا به اراضی کشت نشده و درعین حال بزرگترین بخش ناشناخته منطقه ای که در ایران وجود دارد، می رسیم. پای هیچ سیاح محققى به منطقه جنوبی این راه که بی اندازه خشک و برهوت است، نرسیده است. تنها جغرافی نویسان عرب از این منطقه با خبر بوده اند. آنها از راهی نام برده اند که از «دارستان» با عبور از یک محل آب به نام «سراب» تمام عرض کویر را قطع کرده و در شرق «لوت» از «ده سلم» گذشته است. این راه یک مسیر پرخطر بوده است. بطوری که گفته شده، انسان باید از دو باتلاق نمک که در نقشه ها

12. R. E galindo 13. F. Seiler

\* مؤلف باغ اسد را باغ «شیر» معنی کرده است. م

14. Gudjar

«نمک سر» و «شورگزر» نامیده شده‌اند، بگذرد. امروز این راه از بین رفته است و کسی درباره آن چیزی نمی‌داند. ما در سال ۱۹۲۸ بیهوده به دنبال آن گشتیم و از فکر این که برای گذشتن از «لوت» باید از طریق «دارستان» در جهت «ده سلم» حرکت کنیم برخود لرزیدیم. «نزی آب<sup>۱۵</sup>» محل آبی که ما را در آن زمان از مهلکه نجات داد باید همان «سرآب» قدیم باشد. این محل آب در عمق کویر، حدود ۷۰ کیلومتری شمال شمال غربی «دارستان» قرار دارد. مسلم است که راه قدیمی از دریای ماسه بزرگی که ما در سفر گذشته از موجودیت آن با خبر شدیم، نمی‌گذرد، و فقط با دور زدن تپه ماسه‌های روان عبور از این قسمت از لوت امکان پذیر بوده است. در شرق و جنوب حول و حوش کویر ماسه امروزه فقط بلوچهایی رفت و آمد می‌کنند که از «کشیت» به آبادیهای خود در حاشیه شرقی «لوت»، خرما می‌آورند. مسیر آنان از «بلوچ آب» نزدیک «زنگی احمد» می‌گذرد.

آخرین راه جنوبی ترین راه در «لوت» است. این راه در عین حال تنها راهی است که جهانگردان بیمناک می‌توانند از درون اتومبیل کمی از کویر بزرگ ایران را به چشم ببینند. این مسیر نیز چندان بی خطر نیست. هنگام توقف ما در «خبیص» سه ایرانی که اتومبیل آنها نزدیک «میل نادری» خراب شده بود، پس از چند روز انتظار بیهوده برای دریافت کمک در اثر تشنگی به هلاکت رسیده بودند. این راه یک راه تاریخی است. «کراتروس<sup>۱۶</sup>» سردار «اسکندر بزرگ» در سال ۳۲۵ ق.م، هنگامی که از «قندهار» می‌آمد تا از طریق «زابلستان» برای مذاکره با پادشاه به «جیرفت» و یا «رودبار» برود، با بقیه سپاه و فیلها این راه را در پیش گرفته بوده است. برای عربها این راه کاملاً مهم، شناخته شده بود. «ادریسی» منزلگاهها را برشمرده و از آنها نام برده است. امروزه ویرانه‌های طول راه حاکی از تردد زیاد در این راه، در گذشته بوده است. سفرکنندگان بین زابلستان و «نرماشیر» همواره از این راه عبور کرده‌اند. در سال ۱۸۷۳ هیأت «اف. گلداسمیت<sup>۱۷</sup>» نیز این مسیر را پشت سر گذاشته است.

آخرین محل توقف قبل از این که انسان از «بم» وارد کویر واقعی شود «توم ریگ<sup>۱۸</sup>» نام دارد. در «لوت» دو چشمه با آبی تلخ و شور به نام «شورگزر» و «گرگ» وجود دارد. راه غالباً در کویری سنگلاخ باپستی و بلندیهای نامحسوس امتداد می‌یابد که اثری از زندگی در

آن دیده نمی شود. گاه و بیگاه نواری از تپه ماسه های روان جلب نظر می کند. در این بیابان خشک و تهی انسان از کنار «میل نادری» که یک برج ۱۸ متری از آجر است می گذرد. پایه آن در اثر بالا آمدن نمک و فرسایش بادی بشدت خوردگی پیدا کرده است. یک برج مشابه در حال ویرانی است. بناها به قرن یازدهم مربوط می شوند و برای دیده بانی و راهنمایی کاروانها از مسافت دور مورد استفاده بوده است. امروزه در طول مسیر، سیم تلگراف از کرمان تا زاهدان امتداد پیدا کرده است. راه به شبکه خطوط راه آهن «هند» می پیوندد که از «بلوچستان انگلیس» تا مرز ایران ادامه دارد.

### عبور از لوت بررسی نشده

«برمنج»<sup>۱</sup>، ۲۶ سپتامبر ۱۹۳۳

هنوز هم کسی را نیافته بودیم که ما را از «گرماب» از طریق «مرغاب کوه»، با عبور از میان کویر بزرگ به جنوب هدایت کند. راهی وجود داشت که از نزدیک «مرغاب کوه» می گذشت، ولی خود کوه به نظر می رسید که سالهاست بشری به آن راه نیافته است. در مورد چشمه ای که در کوه «مرغاب» وجود داشت، حرفهای عجیبی زده می شد، از جمله این که اطراف آن پر از پلنگ است و نزدیک شدن به چشمه خطرناک می باشد.

ما قصد نداشتیم تسلیم این مسائل شویم. اگر موفق به عبور از این راه می شدیم، منطقه کاملاً بررسی نشده ای را میان راه «نی بند» و راهی که «خانیکف» از طریق «عمبر»<sup>۲</sup> در سال ۱۸۵۸-۵۹ پیموده بود، زیر پا گذاشته بودیم. در روزهای اخیر همواره صحبت از این بود که در «برمنج» می توان اشخاصی را یافت که با «لوت» آشنایی دارند، ولی مسأله پیچیده تر از این بود که فکر می کردیم. البته افرادی وجود داشتند که مسیر مورد نظر ما را می شناختند، ولی بیشتر آنان در ارتباط با قاچاق اسلحه راهی جز رفتن به عمق کویر برایشان باقی نمانده بود. این اشخاص اکنون در هراس بودند و خود را پنهان می کردند و یا آشنایی با «لوت» را جدا از راههایی که رفته بودند، انکار می کردند. مردمان حاشیه کویر اصولاً هراسان بودند. این مسأله قابل درک بود، زیرا همواره تحت ظلم و ستم مأمورین دولتی که بندرت به این گوشه دور افتاده قدم می گذاشتند، قرار داشتند.



فصل برای عبور از «لوت» هنوز مناسب نبود. پس از گذشتن از آخرین محل آب در شمال کویر تا رسیدن به کوههای «خبیص» قطره‌ای آب وجود نداشت. همه به خاطر سفری که در پیش داشتیم، هشدار می‌دادند. از پایان ماه مارس تا هنگامی که گرمای شدید فروکش می‌کرد، از تمام مسیرها در این ناحیه از کویر حذر می‌شد. ابتدا اواسط ماه اکتبر کاروان‌ها رفت و آمد را به آرامی آغاز می‌کردند و با بارغله به «خبیص» می‌رفتند و با خرمای تازه از آن‌جا باز می‌گشتند. اما ما چاره دیگری نداشتیم، زیرا تا «بلوچستان» هنوز راه زیادی در پیش داشتیم و باید قبل از فرا رسیدن زمستان به آن‌جا می‌رسیدیم.

روز بیست و دوم سپتامبر با کوهستان خنک وداع کردیم و کوههای «باقران» را پشت سر گذاشتیم با یک روز راه‌پیمایی از اراضی کوهستانی دور شدیم و به اراضی پست و هموار رسیدیم. در این‌جا از درختان پرسیایه بید و سپیدار و درختان میوه باغها و هوای تمیز کوهستان خبری نبود. سرزمینی خاک آلود و دم کرده، بدون درخت و بوته ما را دربرگرفته بود. بیابان با بوته‌های خشک از بین رفته، در زیر نور شدید خورشید می‌درخشید و در یک رنگ خاکستری یکنواخت تا بی‌نهایت بسط می‌یافت. چکاوکها نفیرکشان به هوا پرواز می‌کردند. قتل کوهها در جنوب، در پس پرده نازکی از گردوغبار سر برآسمان کشیده بودند. این یک تصویر آشنا از ایران بود که خوب می‌شناختیم و به آن سخت علاقه مند بودیم.

در دور دستها آبادیهای کوچک و بزرگی قرار داشت که منفرد و پراکنده بودند. برخی از آنها فاقد هرگونه گیاه بودند. دهکده «گیو» با ۱۵۰ خانه کوچک اولین محل اتراق ما در اراضی هموار بود که در آن‌جا یک روز استراحت کردیم. «گیو» آخرین آبادی در غرب بود که «آس آب» داشت. ما، ۱۸۰ کیلو جو و ۳۰ کیلو گندمی را که برای حیوانات و پختن نان در «لوت» همراه داشتیم، در آن‌جا آرد کردیم.

روز بیست و سوم سپتامبر از «گیو» به «ماژان» که دهکده‌ای بزرگ بود، رفتیم (تصویر ۴۸). «ماژان» که قسمت اعظم آن متعلق به امیر «قاین» بود، پنبه و گندم زیادی داشت. امید ما برای یافتن یک راهنما در محل، به یأس مبدل شد. ساکنان «ماژان» فقط با دوراه «عمبر» و «شورک» آشنا بودند و یکی از آنان راهی را می‌شناخت که در «گدار روغنی» از راه «شورک» جدا می‌شد و به «کرمان» می‌رفت.

در «ماژان» نیز اقامت ما بیشتر از آن چه که پیش بینی کرده بودیم، طول کشید، زیرا مقداری پنبه دانه و گاه و تجهیزات دیگری باید خریداری می‌شد. نزدیک کویر، آبادی

دیگری برای تهیهٔ مایحتاج وجود نداشت.

ما حرکت کردیم، زیرا بیشتر از این نباید وقت را از دست می دادیم. قرص ماه در حال کامل شدن بود و نور آن برای عبور شبانه از کویر به ما روشنی می داد. «ماژان» را روز گذشته با وجود این که توفان ماسه از جنوب حمله ور شده بود، در جهت «هاموند»<sup>۳</sup> که یک آبادی کوچک در مسیر راه «عمبر» بود ترک کرده بودیم. هوا تاریک بود که به آن جا رسیدیم. دهکده در تاریکی فرو رفته بود و نوری به چشم نمی خورد. برای محفوظ ماندن از باد در تراس بندی دیوارهٔ یک رودخانه خوابیدیم. هوا هنوز تاریک بود که آبادی را دوباره ترک کردیم.

صبح زود به «برمنج» رسیدیم و در کنار گورستان بزرگی (تصویر ۶۱) اتراق کردیم. وضع بروفق مراد نبود و احساس می شد که برای ادامهٔ سفر آن طور هم که فکر می کردیم، همه چیز مهیا نخواهد شد.

«برمنج» تقریباً خالی از سکنه بود. پرورش دهندگان شتر و بز در این ناحیه، فقط زمستان را در این جا می گذراندند و در تابستان حیوانات خود را برای چریدن به تپه ماهورهای همجوار می بردند. «کدخدا ملاحسن»، کدخدای ده که مرد، زیرک و قابل اطمینان به ما معرفی شده بود، حضور نداشت. وی با پای شکسته در ملک خودش در «رونشک» استراحت می کرد.

«حسین آقا» که نزد او فرستاده شده بود پس از گفتگوی طولانی توانسته بود اسم و آدرس افرادی را که می توانستند برای راهنمایی مفید باشند، به دست آورد. آنها در آبادیهایی نزدیک «سرچاه»، «نعلین آب» یا «فدشک»<sup>۴</sup> که تا این جا یک روز راه بود، زندگی می کردند. برای چندتن از آنان پیغام فرستاده بودیم و تا دریافت جواب، کاری جز صبر کردن نداشتیم. چون بیابانهای اطراف «برمنج» چراگاه مناسبی برای شترها نبود، قصد داشتیم فردای آن روز به سوی چراگاه بهتری نزدیک «چشمه کفتار آب» حرکت کنیم.

«گرماب»، ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۳

اطراف چشمهٔ «کفتار آب» بسیار آرام بود و تمام روز کسی از آن مسیر عبور نکرد.

چشمه، میان دو کوه از «آندریت» با قله عمودی صیقل یافته قرار داشت که حلقه‌ای از مواد حاصل از هوازگی دور آنها را پوشانده بود. در زمین خیس و پوشیده از خزه اطراف چشمه پرندگان سرگرم شکار خرچنگهای ریز، زالوها و تخم حشرات بودند. دید به سوی ارتفاعات پیاخاسته کوه «رمی»<sup>۵</sup> تا فاصله دور در غرب، باز بود. این ارتفاعات سخت به نظر می‌رسیدند و از جنس بویژه مقاومی تشکیل می‌یافتند. آنها از هرسو سربرکشیده و سدی برای هموارشدن زمین بودند. کوه «رمی» و کوه «گرماب» در غرب آن، به خاطر توده‌های عظیم آنقوزه شهرت داشتند. جمع‌کنندگان صمغ آنقوزه حتی از «طبس» تا این جا می‌آمدند.

«حسین» یکی از اهالی «ماژان» بود که به «نعلین‌آب» فرستاده بودیم. وی شب بیست و هفتم سپتامبر بازگشت و پیرمرد خشنی را به نام «حسن» که صحرانشینی اهل «فدشک» بود، با خود همراه داشت. «حسن» که چهره آفتاب‌خورده سوخته‌ای داشت، آماده بود تا ما را از هر مسیری که بخواهیم از میان «لوت» عبور دهد. «حسن» اعتراف کرد که در فصل گرم سال هرگز در «مرغاب کوه» با آب روبرو نشده است، ولی در کودکی راجع به چشمه‌ای که در انتهای جنوبی کوه از زمین می‌جوشد، مطالبی شنیده است. آب انبارهایی نیز وجود دارد که اما همه آنها به احتمال زیاد اکنون در پایان تابستان خشک شده‌اند.

با پیدان کردن یک راهنما نگرانی بزرگ ما رفع شده بود. اما تجربیات تلخ به ما آموخته بود تا محتاط باشیم و برای اطمینان نفر دومی را همراه برداریم. ضمناً قصد داشتم چند دختر کمکی نیز اجاره کنیم.

چشمه «کفتارآب» را در تاریکی ترک نمودیم و در راهی که بسختی تشخیص داده می‌شد به سوی غرب حرکت کردیم. حس می‌شد که به سوی «لوت» در حرکت هستیم. تغییر حرارت محسوستر از همیشه بود. قبل از سحر سرما آزاردهنده شد. در حین حرکت سریعاً آتشی با بوته‌های خشک بیابانی افروختیم و خود را گرم کردیم. اوایل صبح در پای کوه «رمی» نزدیک یک گروه چادرنشین که در پنج چادر زندگی می‌کردند، اتراق کردیم. این محل «میان‌جوار» نام داشت (تصویر ۶۶).

هنگام شب راه را ادامه دادیم و از «میان‌جوار» با کمی بیش از شش ساعت سواری به

«گرماب» رسیدیم. در تاریکی شب از «نعلین آب» که در آن فقط دو تاسه خانه کوچک مسکونی بود، گذشتیم طرح مبهمی از درختان انار و سطح روشن یک برکه آب در برابر ما پدیدار شد و سپس راه از درون کوهستان درمیان کوههای هوازده‌ای از «سریسیت کوارتزیت» به سوی «گرماب» که آخرین محل آب قبل از «لوت» بود، ادامه یافت.

صبح روز بعد قصد حرکت داشتیم، ولی تغییراتی که بطور ناگهانی رخ داد، باعث تأخیر در آن شد. «آقاحسین» بیمار شده بود. او بسختی صحبت می‌کرد و قادر به هیچ کاری نبود. حمله‌ای «آسماتیک» از چند روز قبل او را رنج می‌داد. در طول راه به «هاموند» به قدری ضعف داشت که از روی شتر افتاد و مجروح شد. هنگام ورود به «گرماب» حال او کاملاً بد بود و قادر به ادامه دادن راه نبود. «نصرالله» برادر جوان او قصد داشت نزد او بماند. ترس از سفری که در پیش داشتیم شاید در این تصمیم‌گیری او بی‌تأثیر نبود. آن دو ما را در حاشیه کویر، در خلوت‌ترین نقطه ترک می‌کردند.

این پیشامد ضربه هولناکی برای ما بود. گذشته از این که «حسین آقا» و «نصرالله» به عنوان افرادی نمونه مدت پنج ماه صادقانه به ما خدمت کرده بودند، یافتن افراد جدید برای ما غیر مقدور بود. خوشحال بودیم که بطور اتفاقی مردی را به نام «حسین» یافته ایم. او حاضر بود هنگام عبور از میان کویر ما را همراهی کند. «حسین» و پیرمرد راهنما تنها افراد ما بودند «گرماب» غیر مسکون بود و تجهیزیک کاروان کمکی مانند آن چه که در نظر داشتیم، امکان نداشت.

ما از این بابت زیاد خرسند نبودیم، زیرا نه سرزمینی را که در پیش داشتیم می‌شناختیم و نه افرادی را که همراهمان بودند. صبر کردن برای بهتر شدن حال «حسین آقا» یا انتظار کشیدن برای یک گروه جدید، کاریهوده‌ای به نظر می‌رسید، ضمن این که جیره روزانه‌ای را که برای «لوت» محاسبه شده بود، مصرف می‌کردیم، بدون این که بتوانیم آن را درجایی تجدید کنیم.

باد شمال که چادرهای ما در برابر آن قدرت مقاومت نداشت، از ظهر وزیدن گرفته بود. با وجود این که باد اجازه نمی‌داد حرارت هوا زیاد بالا برود، ولی دمای هوا به هر حال تا ۳۳ درجه سانتی‌گراد بالا رفت. قدرت انتقال هوا برای جریان الکتریسیته در این جا چشمگیرتر از سایر نواحی در مرکز ایران بود، بطوری که با دست کشیدن به پوست حیوانات و

یا پارچه‌های پشمی دائماً جزقه ایجاد می‌شد.

دید از «گرماب» به کویر، دلهره‌آور بود. تا جایی که چشم کار می‌کرد، سطح تقریباً همواری بسط یافته بود که در غرب آن «رخنمون\*» های منفرد تخریب‌پذیری به چشم می‌خورد که غالباً به صورت گنبد‌های تیره‌رنگی مثل جزایر پراکنده از سطح هموار بیرون زده بود. آنها تقریباً اختلاف ارتفاع زیادی نداشتند. در جلوی این صحنه آخرین انشعابات کوه «گرماب» نمایان بود. چشم انداز نامحدود «لوت» بر محیط حاکم بود و تنها فقط شبح رنگ پریده و به سختی قابل تمیز کوه مرموز «مرغاب» در ابرها، این تسلسل را قطع می‌کرد.

«گرماب» دو چشمهٔ برکه مانند داشت که حرارت آب گوگرددار آنها ۴۲ درجهٔ سانتی‌گراد بود. انسان به عنوان مسافری که از جنوب آمده و راه طولانی خسته کننده‌ای را در اراضی بی‌آب پشت سر گذاشته است، فکری جز استحمام و شاداب شدن در آب گرم، آن هم در آخرین نقطهٔ مسکون نزدیک «لوت» را نداشت.

### «دق ده فرسخ»، اول اکتبر ۱۹۳۳

زمان در «گرماب» بسرعت سپری شد.

در آخرین شب ماه سپتامبر خدمتگزاران قدیمی ما را ترک کردند. لحظهٔ وداع با دوبرادری که این همه مدت به ما وفادار مانده بودند، برای مادر دناک بود، خصوصاً وداع با «نصرالله» که در هر موقعیتی آمادهٔ همکاری و انجام کار بود.

آن دو به کاروانی پیوستند که با شش شتر به «طبس» حنا حمل می‌کرد. طنین صدای زنگ‌هایی که پس از نیمه‌شب از دور دست به گوش ما رسید، به قافله‌ای تعلق داشت که آنها را با خود می‌برد. آنها از ما جدا شده بودند و ما باید با همراهان جدید را همان را ادامه می‌دایم.

آیا آنها هم برای ما ابراز تأسف می‌کردند؟ شاید که نه. شاید هم ما انسانها را با خاطراتی که در ما باقی می‌گذاشتند، بیش از حد پیوند می‌دادیم.

در همان شب «پلنگ» را هم که دوست خوبی برای ما شده بود، از دست دادیم. ما جرأت نکردیم که او را با خود به «لوت» ببریم، زیرا زمین گداخته و داغ پنجه‌های او را

\*رخنمون: نمایان شدن سنگها از میان پوشش خاکی و مواد هوازده.

می سوزاند و در نتیجه او حتماً عقب می ماند و هلاک می شد. بدین ترتیب «پلنگ» را به «نصرالله» سپردیم، زیرا فکر کردیم که نصرالله سرنوشت بهتری را برای او در نظر خواهد گرفت.

وسایل روز قبل بازدید و تفکیک شده بود. مخزنهای آب پر شده و آخرین اقدامات به عمل آمده بود. «حسن» غذای مفصلی از گوشت بزکوهی تهیه کرده بود که همه با میل از آن خوردند، زیرا پیش بینی می شد که در روزهای بعد وقتی برای پخت و پزیدنا نشود. تمام روز خورشید سوزان در حال درخشیدن بود و کویر در حرارت تند آن دم کرده و خفه، در برابر ما قرار گرفته بود.

هنگام شب از تپه ای نزدیک «گرماب» بالا رفتیم. از آن جا تمام کویر تا دور دستها در معرض دید ما قرار داشت. درد دوری از وطن دوباره وجود ما را فرا گرفت و وطن با تمام زیباییهایش بروشنی جلوه گر گردید. خورشید خسته پاییزی اکنون در آن جا بر جنگل و برگهای زرد خزان زده تابیده بود. ناقوسهای کلیسا برای مراسم دعا، آرام در دل شب طنین افکنده بودند. مثل این بود که سرزمین دوران کودکی ما را از دنیای بیگانه و سفرهایمان در کویر، به خانه فرا می خواند.

خیلی زود به بستر رفتیم، ولی خوابمان نمی برد و دقیقاً این بار بدان نیاز بود، زیرا باید برای مدتی شب و روز سواری می کردیم. سفر در کویر حتی برای کسانی که عادت به سفر در آن را داشتند، هربار یک ماجرای مرموز به شمار می آمد. افسون راه ناشناخته ای که در پیش رو داشتیم، ما را بیدار نگهداشته بود.

ما هیجان زده و در حال انتظار بودیم. به صدها کار دیگر که هنوز باید انجام می گرفت فکر می کردیم و اتفاقاتی را که ممکن بود روی دهد، بررسی می نمودیم. از میان کویر تا «هور» آبادی بعدی که در مسیر ما قرار داشت، به خط مستقیم ۲۴۰ کیلومتر راه بود و تا اولین محل آب که موقعیت آن کاملاً مشخص نبود، چند کیلومتری کمتر از ۲۴۰ کیلومتر راه داشتیم. راه طرف راست را نباید گم می کردیم و در مورد انشعابات باید احتیاط به خرج می دادیم. سیصدلیتر آبی که همراه داشتیم به نظر کافی می رسید، ولی وقتی آب در کویر گرم می شود، مثل برف ذوب شده و تبخیر می گردد. دو شتر برای حمل آب و دو شتر برای حمل آذوقه در نظر گرفته بودیم.

شب از نیمه گذشته بود که برای حرکت آماده شدیم. افراد ما بیدار در کنار آتش نشسته

بودند. نجوای آنان به گوش می رسید. آنها قبل از سفر «لوت» نمی خوابند. حیوانات مجدداً به سوی چشمه «گرماب» برده شدند. آنها می دانستند که به کویر خواهند رفت، زیرا برخلاف عادت برای بار دوم در طول دوازده ساعت آب می نوشیدند. سپس وقت بار زدن فرا رسیدن و «حسن» که هنوز به آن نپرداخته بود. ظاهری هیچان زده داشت.

سرانجام آماده حرکت شدیم. نورمهتاب نقره فام بر زمین تابیده بود و همه چیز در زیر نور آن می درخشید. باد شمال می وزید، ولی هوا گرم بود. افراد دعائی خواندند و قافله به حرکت درآمد. ما در سطح متورق کویر از کنار گزهای تنومندی که تکان باد صدای خاصی در آنها ایجاد می کرد گذشته و به سوی کویر رفتیم. شترها جستجوکنان سرخود را از سویی به سوی دیگری می چرخاندند و حول و حوش را نگاه می کردند.

آخرین ناهمواریها را پشت سر گذاشتیم و به اراضی کاملاً هموار رسیدیم. ماسه سطح آن را پوشانده بود و بروشنی می درخشید. درجایی که بوته های نحیفی وجود داشت، لکه های تیره ای به چشم می خورد. راههای باریک کاروانرویی از هرسو امتداد یافته بود. «سون هدین» بیست وهفت سال پیش باید از این جا عبور کرده باشد. وی که در آن زمان در امتداد حاشیه «لوت» به «نه» سفر کرده بود، برای قسمتهای ناشناخته «لوت» کشش شدیدی در خود احساس می کرد. ما اکنون در خط مستقیم در همان جهت در حرکت بودیم.

زمان می گذشت و ماه پایین می رفت. هوا کاملاً تاریک شده بود و این لحظه تا دمیدن سپیده صبح که همه چیز مشخص شود، بدترین لحظات بود. روز فرا رسید. باد شمال که از پشت می وزید، متوقف شده بود و هوای سرد بازدم کویر در ما نفوذ می کرد.

روزی زیبا و هوا صاف و روشن بود. ما پیاده حرکت می کردیم تا سرما را احساس نکنیم، چون هوا بسیار سرد شده بود. قبل از طلوع آفتاب سرابهای عجیبی پدیدار گشته بود. این سرابها در اثر شکست نور در برخورد با توده سرد هوا در روی زمینی که حرارت خود را در شب از دست داده است، به وجود می آمدند. در هنگام روز نیز عکس قضیه یعنی داغ شدن زمین در اثر تابش خورشید باعث به وجود آمدن سرابها می شد. منظره سرابها در طول سردترین ساعات روز عجیب بود. تمام برجستگیهای زمین شکلهای تغییر یافته ای پیدا می کردند که

دائم در حال عوض شدن بودند. قله کوهها در دور دست به شکل دودکشهای بلندی جلوه می‌کردند که کم کم کوتاه شده و دوباره جزئی از کوه می‌شدند و بسرعت تاریک و روشن می‌شدند. سرابهای دریاچه مانندی نیز مثل آن چه که در روز پدید می‌آید به چشم می‌خوردند که در آسمان صبحگاهی به رنگ صورتی می‌درخشیدند.

یکنواختی کویر تسلی ناپذیر بود. سنگ فرش بیابانی نازکی در زیر قشری از خاک رس صاف و هموار، قرار داشت. این سنگ فرش در برخی از نقاط، مرز چند ضلعیهای بزرگی را مشخص می‌کرد که خود آنها به وسیله شکافهایی به قطعه‌های منفردی تقسیم شده بودند. گیاه فقط در شیار آبروهای روییده بود که مثل رگها به هم می‌پیوستند. حرارت خورشید بوته‌های بیابانی موجود در این جا را خشک و شکننده کرده و رنگ زردی به آنها داده بود. تنها فقط گیاهان شورزی مثل اشنیان شکوفا شده بودند و رنگ سبزی داشتند. بجز یک کلاغ سیاه پیر که از نوع اروپایی خود کوچکتر بود، موجود زنده دیگری به چشم نمی‌خورد. جاده در پیچ و خمهای مشخصی از یک افق به افق دیگر کشیده شده بود. این راه در زمستان مورد استفاده کاروانهایی بود که از «فردوس» یا «طبس» می‌آمدند و به «کرمان» و «خبیص» می‌رفتند. راهی که در کویر از «گرماب» می‌گذشت، همواره بیشتر متروک می‌شد، زیرا اخیراً راههای سهلتری برای حمل و نقل محموله‌ها ایجاد شده بود. این راه به نظرمی رسید که در گذشته خصوصاً در مواقع ناامن، زیاد مورد تردد بوده است. دامپروران صلحجوی مناطق حاشیه کویر، در گذشته بشدت گرفتار حمله و غارت بلوچها بوده‌اند.

افراد ما از قتل و غارت‌های آنها داستانهای زیادی به خاطر داشتند. شرح مدافعات آنان، پدران و برادرانشان در برابر راهزنان بی‌شبهت به افسانه‌های رزمی نبود. پدر «حسین» در برخوردی با راهزنان بلوچ کشته شده بود.

درحالی که آنها از زندگی خود صحبت می‌کردند، ما قدم به قدم کویر را پشت سر می‌گذاشتیم. آیا به «مرغاب کوه» که راه طولانی در آن جا نصف می‌شد، نزدیک شده بودیم؟ کوههای «گرماب» هنوز هم با تمام جزئیات در معرض دید قرار داشت.

پیش از ظهر اشعه خورشید بشدت سوزان بود. ما توقف کردیم تا به شترها کاه و پنبه دانه بدهیم و چای درست کنیم. با کمک چند چوب دستی و دوپالتو، در حد رفع نیاز سایه‌ای فراهم آوردیم. گرما سخت محسوس بود. زمین گداخته شده و حرارت به ۳۹ درجه سانتی‌گراد رسیده و هوا بشدت خشک بود (فشار بخار هوا ۱/۳ میلی‌متر و رطوبت نسبی ۵ درصد).



تا ظهر استراحت کردیم و سپس راه را به سمت جنوب جنوب غربی در «لوت» ادامه دادیم. زمان بدون هیچ تنوعی سپری می شد. هیچ چیز تغییر نمی کرد و یکنواختی بی پایان اراضی را جز بوته های صحرایی که از دور شبیه درختان عظیمی بودند و یا اسکلت شتری که نقش علامت راه را داشت، چیز دیگری بهم نمی زد.

اکنون رشته کوه های «گرماب» را پشت سر گذاشته بودیم. در غرب شمال غربی و غرب جنوب غربی، خط الرأس های کوه «نی بند» و «در بند» و در جنوب شرقی و شرق جنوب شرقی کوه «بختو» و «شاه کوه» قابل تشخیص بودند و در معرض دید قرار داشتند در آن سوی «مرغاب کوه»، «لکرکوه» که میان «هور» و «راور» قرار داشت، در نور بسیار شدید به صورتی مبهم پذیرا شده بود.

مختصات زمین کویر همواره به صورت بارزتری جلوه گرمی شد و مقدار سنگ های پراکنده در سطح بیشتر می گردید. غالباً در محیط دید حتی یک بوته گیاه هم به چشم نمی خورد و تنها چیزی که وجود داشت سنگ هایی به درشتی یک مشت بسته تا حد یک عدس بود.

چهل و هفت کیلومتر پس از «گرماب» یک کفه رسی با رنگ روشن، یکنواختی چشم انداز را مختل می کرد. این محل را ساکنان بومی «دق ده فرسخ» می نامیدند. کمی قبل از غروب آفتاب در آن جا توقف کردیم. در طول بعد از ظهر نیز از شدت گرما کاسته نشد و حرارت هوا در سایه هنوز هم ۳۸ درجه سانتی گراد بود.

شب نزدیک می شد. سکوت مرگباری بر «لوت» حکم فرما شده بود. ما آرام روی فرش های کوچک خود دراز کشیده بودیم. کویر دوباره ما را دربر گرفته بود و ما افسون شده به سوی او کشیده می شدیم. فردا باز هم در دنیای سنگلاخ بی جانی که وجود یک لکه سبزی یا یک چشمه در آن رؤیا بود، به راه خود ادامه می دادیم.

هیچ کس درک نخواهد کرد که چرا همه نیروی خود را صرف این کرده بودیم تا به دل کویر خطرناک و معاری از انسان ایران نفوذ کنیم و راه هایی را زیر پا بگذاریم که حتی بیشتر افراد با تجربه کاروانها نیز در صورت امکان از آنها حذر می کردند.

نیزدیک «مرغاب کوه»، ۱۲ اکتبر ۱۹۳۳

روز گذشته پس از سه ساعت توقف راه را مجدداً ادامه داده بودیم.

ماه شیخ وار ظاهر شده بود و حالت بی روح محیط را تشدید می کرد. سطح کویر یکنواخت و تهی، بی آغاز و بی پایان بسط یافته بود و هرچه به دورتر نگاه می کردیم، تاریکتر به نظر می رسید. «لوت» انسان را اسیر خود می کرد هرکس خطا می رفت، قربانی آن می شد.

نزدیک «دقده فرسخ» راه انشعاب پیدا کرد. ما راه اصلی را که از طریق «گذار باروت» به «خبیص» می رفت رها کردیم و راه باریک سمت چپ را که در جهت «مرغاب کوه» ادامه می یافت، برگزیدیم. با وجود این که مهتاب و روشن بود، «مرغاب کوه» نیز مانند سایر عوارض دیگر در روی زمین به خاطر این که در فاصله دوری قرار داشت، از نظر پنهان بود.

آخرین بقایای زندگی گیاهی و جانوری نیز بتدریج از نظر محو شده بود. این قسمت از «لوت» نیز مانند منطقه کویر «خراسان» یک کویر کامل و واقعی بود.

مقدار زیادی آب و آرد مصرف کرده بودیم و بارهای ما سبکتر شده بود. «حسن» و «حسین» حالا سوار بر شترها شده بودند. آنها به خواب رفته و خود را به دست شترها که با قدمهای منظم با صبر و حوصله ای توصیف ناپذیر همواره پیش می رفتند، سپرده بودند. آنها را سه ماه هر شب با آرد جوتغذیه کرده بودند تا برای سفر در «لوت» آماده باشند. ما اکنون وابسته به آنها بودیم و بدون وجود آنان نمی توانستیم این سرزمین را زنده ترک کنیم.

راه بی وقفه در اراضی هموار و بی انتها، زیر نور ماه ادامه می یافت. در حین سواری خستگی بر ما غلبه کرده بود. ما پیاده شدیم تا خواب را از خود دور کنیم. بجز یک رد باریک که غالب اوقات زیر ریگها گم می شد، چیز دیگری روی زمین وجود نداشت تا نظر ما را جلب کند. «حسن» راهنمای خوبی بود، زیرا آنجا که امکان داشت راه را گم کرده باشیم، او سرحال می آمد و هوشیار می شد و همواره راه گم شده را پیدا می کرد. در یک شب کاملاً تاریک حرکت در این مسیر غیر ممکن بود.

سرانجام شب پایان یافت و روز دمید. دمای هوا با ۱۴ درجه سانتی گراد به حداقل خود رسیده بود.

چشم اندازی که در سپیده صبح در برابر ما قرار داشت، بطور وحشتناکی خشک و برهوت بود. زمینی با موجهای بسیار کوتاه تا افق بسط یافته بود که پوشیده از ریگ بود. در غرب، یک رشته تپه ممتد امتداد یافته بود که در میان آنها برجستگی مخروطی شکل بلندی

به پا خاسته بود. ساکنان کویر آن را «سیخ سر» می نامیدند. به «مرغاب کوه» در حدی نزدیک شده بودیم که بریدگیهای بدنه آن قابل تشخیص بود. کوههایی که ما از آنها آمده بودیم، تقریباً ناپدید شده بودند. در این جا «حسن» رد شسته شده ای را به ما نشان داد. این رد، کوره راهی بود که در گذشته مورد استفاده راهزنان قرار می گرفت و در یک خط مستقیم به کویر «بم» می رفت. طبق گفته ها این راه به «زنگی احمد»، قلعه متروکه ای که پنج سال پیش آن را یافته بودیم، منتهی می شد.

تقریباً پس از ده ساعت راهپیمایی توقف کردیم. برای ما بخوبی محسوس بود که «لوت» در این فصل از سال هنوز هم دارای شرایط بسیار بدی است. دمای هوا در ساعت ۱۰ صبح به ۳۷/۵ درجه سانتی گراد رسیده بود. امواج داغ مثل حرارت آتش، سوزان بود و هر عمل کوچکی به نیروی زیادی نیاز داشت.

با همه این اوصاف تصمیم گرفتیم از راه مستقیم منحرف شویم و مرغاب کوه را جستجو کنیم، زیرا بر اساس گفته سالخوردگان در محدوده کویر، همواره امکان داشت در آن جا آب یافت شود. ما برای توقف در دل «لوت» و سیراب کردن حیوانات برنامه ریزی کرده بودیم.

در سایه چند قطعه از بارها دور هم جمع شدیم. انسان در «لوت» قناعت می کند و ما فقط به کمی خواب نیاز داشتیم. اما «حسن» اجازه توقف طولانی نداد و قبل از این که ظهر شود، مجبور شدیم راه را ادامه دهیم.

دمای هوا در سایه ۴۰ درجه سانتی گراد بود. افراد بهت زده و بی تفاوت بودند و بارزدن حیوانات بسختی صورت گرفت. چشمان «حسین» ملتهب شده و چرک کرده بود. انسان در کویر نیز مانند زمستان باید با پوشش ضخیم خود را محفوظ نگاهدارد. ما به دور سر خود دستمالهای بزرگی پیچیده بودیم.

گروه آماده حرکت بود. زمین به طور یأس آوری تا دور دستها بسط یافته بود. همه چیز می درخشید و لرزان سوسو می زد و نقطه آرامی وجود نداشت.

هر لحظه عمیق تر به عمق «لوت» نفوذ می کردیم. ساعتها سپری شد و سپس در جنوب، حصارای کوهستانی که به ناحیه «خبیص» تعلق داشت، پدیدار گشت. این منظره به ما دلگرمی داد. در آن جا باید آب و سایه ای وجود می داشت.

نزدیک «هفت گود» اراضی کمی گسسته شدند. چین خوردگیهای عریضی به عرض

چند متر که با شن درشت سیاه‌رنگ استحکام یافته بود در زمین پدیدار گردید. در شیار چینهای کوچکی که باد عامل به وجود آورنده آنها بود، خاک رُسی به رنگ روشن دیده می‌شد که نقش جالبی را عرضه می‌کرد.

پس از «هفت گود»، نزدیک «مرغاب کوه»، راه انحنایی به سمت جنوب غربی پیدا کرد. شترها آرام حرکت می‌کردند و ترسی نداشتند.

از کنار تپه‌های هوا زده و فروریخته و روی زمینی خشک و برهوت به سوی تنه کوه که امید یافتن آب در آن را داشتیم، پیش می‌رفتیم. «حسن» با اطمینان حرکت می‌کرد. او بطور حتم قبلاً در «مرغاب کوه» بوده است، ولی علت آن مشخص نبود. شاید احتمالاً در آن جا مخفی بوده است.

راه بتدریج در یک شیب سربالا به سوی کوه می‌رفت. در سمت چپ تیغه‌های تیزی از زمین خشک بیرون زده بود. این تیغه‌ها که طبق اطلاع ما در روی یکی از نقشه‌های انگلیسی ترسیم شده بود، «سه‌چنگی» نام داشت. سنگها و سنگ فرشهای بیابانی، رنگ خاکستری تیره‌ای داشتند.

فقدان هرگونه حیات روح را سخت تحت فشار قرار می‌داد. ما در قلب سخت‌ترین کویرهای روی زمین بودیم.

انسان در این جا تا چه حد سردرگم بود. با جایی ارتباط نداشت و در جدال برای طی کردن فاصله‌های بی‌نهایت دور، فقط به خود متکی بود. انسان غالباً برای پیدا کردن راه و فرار از این محیط وحشتناک که چیزی جز سایه سنگها حرکت نداشت، دچار نگرانی می‌شد.

بعد از ظهر دید بیشتری پیدا کردیم. کویری که ما از آن می‌گذشتیم عاری از هرگونه گرد و غبار بود. باد خاکی بلند نمی‌کرد، زیرا همه جا با خرده‌سنگ، ریگ و شن پوشیده شده بود. شن دانه‌ها در برخی از قسمتها، اندازه ویژه‌ای داشتند که تابع وزش باد بود. نقطه‌ای وجود نداشت که در زیر این پوشش قرار نداشته باشد.

هوای «لوت» که بیشتر اوقات گرفته و پرگرد و غبار بود، روشنی خاصی داشت. گردبادهای کوتاه کوچکی که در طول فصل گرم از سال جزئی از مناظر بیابانهای ایران بودند، در این جا به چشم نمی‌خوردند. در این جا حتی از مه رقیقی که در سطح بیشتر کویرها قرار می‌گیرد، اثری نبود. هنگام شب وقتی لرزش و سوسوزدن طبقات انبساط یافته

هوا از بین می رود و ستاره‌ها پدیدار شده و می درخشند، جزئیات را می توان در فاصله بسیار دور نیز تمیز داد. تمام خطوط و شکلها در هوای شفاف بخوبی قابل تشخیص بودند. تا فرا رسیدن غروب، سواری ادامه یافت. سپس توقف کردیم، زیرا رسیدن به پای «مرغاب کوه» در تاریکی غیر مقدور به نظر می رسید.

محل ساده و موقتی برای استراحت رو براه کردیم. خدمه باید به حیوانات غذا می دادند و چای آماده می کردند و وسایل را نظم می دادند. انسان از سرسختی و مقاومت این فرزندان کویر همواره در عجب است.

### «مرغاب کوه»، ۳ اکتبر ۱۹۳۳

روز گذشته حتی قویترین فرد ما نیز از پا افتاده بود. همه تا ساعت یک صبح که مجدداً آماده حرکت شدیم، در بستر باقی ماندند. زمانی که آرام به سوی «مرغاب کوه» که خط الرأسهای آن بخوبی مشخص بود حرکت کردیم، زمین سنگلاخ در انزوای عمیق خود حالت شب انگیزی در زیر نور ماه داشت.

هیچ یک از ما صحبت نمی کرد. تنها صدایی که شنیده می شد، طنین زنگ شترها در فضای بی انتها بود. همه جا تقریباً مثل روز روشن بود، زیرا به کامل شدن قرص ماه یک شب دیگر باقی مانده بود. تعداد زیادی از سنگهای روی زمین که سطح آنها صیقل یافته بود، مثل مروارید می درخشیدند. گسستگی زمین بیشتر شده بود. با آبروهایی مواجه می شدیم که باید راهمان را از درون آنها ادامه می دادیم. در بستر خشک آنها بوته های منفردی رویده بود که کمی از تسلی ناپذیری محیط می کاستند.

در سپیده صبح به صدمتری بدنه کوه رسیده بودیم. اقا راه ما اشتباه بود، زیرا به قسمتی پر از بریدگی که از رسوبات بادی تشکیل می یافت، منتهی شده بود. دره های تنگ و عمیق از هر سو دهان باز کرده بودند و ما راهی برای خروج نمی یافتیم. ترس وجود ما را فرا گرفته بود، زیرا نمی دانستیم که با این شترهای کند چگونه از این محدوده دشوار نجات پیدا می کنیم. سرانجام وقتی به زمینهای هموار نزدیک دامنه رسوبی کوه رسیدیم، آفتاب بالا آمده بود و زمان با ارزشی را از دست داده بودیم.

از این نقطه ردی را که به وسیله آهوها بخوبی کوبیده شده بود، دنبال کردیم. این کوره راه بطور حتم زمانی مورد استفاده راهزنان بلوچ بوده است، زیرا تلهایی از قطعه سنگ که

نقش علامت راه را داشتند، کراراً سر راه ما قرار گرفتند. نزدیک یک دره که به کوه منتهی می شد، توقف کردیم و بارها را پیاده کردیم (تصویر ۴۶).

«مرغاب کوه» نیز مانند تمام کوههای کویر در اثر هوازدگی شکل تخریب شده ای داشت. شیبهای آن تند و بلند بودند. پیاده به درون دره تنگ و عمیقی با دیواره های بلند عمودی به ارتفاع ۲۰ متر که در دل کوه به وجود آمده بود، نفوذ کردیم. جنس کوه از «آهک» خاکستری رنگ متراکمی تشکیل می شد که منظره ای خشن داشت. در حالی که جبهه سمت «لوت» آن صخره های صاف و تقریباً عاری از خرده سنگ داشت، صخره های محفوظ از هوازدگی در بریدگی دره های آن، سخت متخلخل و پوشیده از خرده سنگ بودند. مقداری از خرده سنگها در لبه بریدگیها باقی مانده و مقدار دیگر به داخل دره ها فروریخته بود. آب و هوای اقلیمی متغیر، سریعاً روی ترکیبات سنگها اثر گذاشته بود. انسان سنگهای تخریب شده ای در اندازه های مختلف می دید که هسته آنها متلاشی شده بود.

«مرغاب کوه» تقریباً عریان بود (تصویر ۶۷) و فقط بوته های خشک معدودی از میان سنگهای سیاه شده آن بیرون زده بود. اما از نظر زندگی جانوری، حداقل برای یک زمان مشخص، چندان حقیر نبود. ما با رد حیواناتی نظیر قوچ و میش و تعداد زیادی پلنگ و روباه روبرو شدیم.

از یک راه باریک و سربالا که در اثر جریان سیلاب بسختی شسته شده بود، صعود کردیم. انسان احساس می کرد که اسیر کوههای هولناک در وسط کویر است. ما به انتهای دره رسیدیم و سرانجام در سایه دیواره های صخره ای، گودال کاسه شکل بزرگی یافتیم که رسوبات کف آن از آبی که در گذشته در درون آن وجود داشته، حکایت می کرد. اما اکنون خشک شده بود و اثری از آب در آن اطراف دیده نمی شد.

ما به محل اقامت بازگشتیم: در این بین ظهر فرا رسیده و هوا بشدت گرم شده بود. ما چاره ای نداشتیم و باید راه را ادامه می دادیم.

شترها آرام بودند و براحتی رضایت دادند تا آنها را بار کنیم. این سومین روز بود که در زیر آفتاب سوزان کویر حرکت می کردند. آنها تشنه بودند و زمینهای گسسته آخرین راهپیمایی امروز آنان را خسته کرده بود.

از پای بدنه کوه، در جهت جنوب به کندی پیش می رفتیم. در جایی که آخرین بلندیهایی زیر پوشش زمین ناهموار کویر ناپدید می شد، مجدداً یک رد قدیمی و سنگهایی به عنوان

علامت راه به نظرمان رسید. «حسین» را فرستادیم تا از نزدیک بررسی کند. هنوز هم به امید یافتن آب بودیم. پرنده کوچکی که ما در میان صخره‌های کوه «مرغاب» دیده بودیم، باید برای زندگی آب داشته باشد. البته این پرنده کوچک می‌توانست در خشکترین کوهستانها زندگی کند، ولی در «مرغاب کوه» در این فصل از سال حتی شبنم هم وجود نداشت. «حسین» بدون این که چیزی یافته باشد، بازگشت. اگر چشمه‌ای وجود داشت، دور از دسترس ما در ارتفاعات بالا ترقار گرفته بود. با وجود این که تحقیق و بررسی دنیای صخره‌ای «مرغاب کوه» خواسته قلبی ما بود، ولی بیشتر از این دیگر امکان نداشت.

همگی از پا درآمده بودیم، ولی برای پیش رفتن باید شتاب می‌کردیم. یک روز تمام از دست رفته بود. به هر حال تا رسیدن به آب در کوههای «هور» هنوز ۸۰ کیلومتر راه در پیش داشتیم. ما در فصلی از سال بودیم که در آن زمان از دست رفته ناچیز هم می‌توانست باعث تباهی شود.

راهنمای ما برای تغذیه حیوانات به وقت کمی نیاز داشت و پس از آن مصر بود تا تمام شب را بی وقفه راهپیمایی کنیم. حیوانات نیز به طبع مجبور به حرکت بودند. ما سریعاً مطالب مهم را یاد داشت برداری کردیم و همه چیز را برای ادامه راه آماده نمودیم.

### «دهانه دزد»، ۱۵ اکتبر ۱۹۳۳

دو روز پیش هنگامی که در مرکزی‌ترین نقطه «لوت» کوهستانی را که زمانی مقر راهزنان بلوچ بود، ترک می‌کردیم، خورشید کاملاً بالا آمده بود.

در فاصله دور در جنوب غربی رشته کوههای بلند ناحیه «خبیص» که انشعابات نامشخص منفردی از آن منشعب می‌گشت، بسط یافته بود. دشت کاملاً همواری مانند آن چه که ما در اولین روزها پس از «گرماب» زیر پا گذاشته بودیم. در جنوب شرقی، جایی که به «گود نمک» منتهی می‌شد در معرض دید قرار داشت.

در سمت غرب بقایای بدنه هوازده و شکننده کوهی که زمانی از صخره‌های متنوع و عظیمی تشکیل یافته بود، در سطح «لوت» گسترده شده بود و با وجود این که آب و هوای «لوت» راهی جز تباهی برای آن باقی نمی‌گذاشت، ولی هنوز هم در برابر فرسایش

ایستادگی می‌کرد. راهنمای ما یکی از ارتفاعات آن را که از بقیه بلندتر بود، «قلعه پشته» می‌خواند. در پشت آن، که به هرحال علامت مشخصی برای راه بود، عمیق‌ترین نقطه «لوت» در طول مسیر ما، قرار گرفته بود.

شب فرا رسیده بود و ما غرق در افکار خود، راه را به آرامی ادامه می‌دادیم. قرص ماه مانند خرمن عظیمی از آتش، از حاشیه کویر بالا آمده بود و سطح برهنه را روشن می‌کرد. ما باید تا صبح راهپیمایی می‌کردیم.

«حسین» آرام برای خودش زمزمه می‌کرد و گاه در نی لبک خود می‌دمید. آهنگ ساده و قدیمی بود و طنینی غم‌انگیز داشت. آن را قبلاً درجایی شنیده بودیم. شاید آهنگ فراموش شده‌ای از سفر اول ما بود.

«حسن» سالخورده بیشتر با خودش حرف می‌زد. او و «حسین» تمام زندگی خود را صرف گذشتن از کویر کرده بودند. دنیای وحشتناک اطراف، ترسی برای آنها نداشت، زیرا تسلیم لوت بودند و بی اختیار شقاوت آن را تحمل می‌کردند. آگاهی از سرنوشت غیرقابل تغییر و ناتوانی انسان در برابر خواست خداوند، آنها را آرام و بردبار ساخته بود. آن دو کند و بی خیال راه می‌پیمودند.

سرانجام خواب بر آنها غلبه کرد و هر دو سوار بر حیوانات به خواب رفتند. «حسن» که در جلو کاروان حرکت می‌کرد، گاه و بیگاه از خواب می‌پرید و با گلویی خشک و گرفته، شتر راهنما را مورد خطاب قرار می‌داد. سپس کاروان کوچک آهنگ قدمهایش سریعتر می‌شد تا این که پیرمرد مهربان دوباره به خواب می‌رفت.

شب لطف و زیبا بود، ولی خیلی کند می‌گذشت. تمام وقت در حرکت بودیم و چیزی عوض نمی‌شد. آیا این اراضی سنگلاخ پایانی نداشت؟

چندین باریکی از شترها خود را آزاد کرد و با شترهایی که از پشت به او متصل بودند آرام و بی صدا ایستادند. تنها فقط قطع صدای آخرین زنگ بزرگ در انتهای کاروان باعث جلب توجه ما می‌شد. گاه نیز شتری نعره‌زنان بی اختیار به زمین می‌نشست و ما نگران می‌شدیم که قدرت این حیوانات تا کی دوام خواهد یافت.

در طول شب مقدار زیادی از راه را به تناوب پیاده و سواره طی کردیم. گاه یادداشتهایی برمی‌داشتیم و سیگار می‌کشیدیم، زیرا فقط از این طریق بود که می‌توانستیم بیدار بمانیم. چای غلیظی که در ترموسها داشتیم تمام شده بود، به هرحال آنهم دیگر کمکی



نمی‌کرد. غالباً یک پهلوروی شتر قرار می‌گرفتیم و هر شکل ممکن دیگر را امتحان می‌کردیم تا روی پالانها بمانیم و نخوابیم. خستگی، تشنگی و گرسنگی نیز به دشواری مبارزه با خواب نیست.

وقتی صبح دمید «به کال شور» (تصویر ۶۸) رسیدیم. در ارتفاع ۴۰۵ متری بارها را پیاده کردیم و بدون توجه به اطراف و یا انجام کاری بلافاصله خوابیدیم.

پس از کمتر از دو ساعت دوباره از خواب بیدار شدیم. خورشید بالا آمده و برزمینی به رنگ خاکستری روشن که ما را در برداشت، پرتوافکننده بود. «کال شور» درست از کنار محل اتراق ما می‌گذشت. این رود که رود مهمی بود آب کوههای اطراف «بیرجند» را از میان کویر بزرگ با قوسی به سوی غرب، به «گودنمک سر» می‌آورد. تراس بندیه‌ها و علائم ایستایی آب نشانه توده عظیم آبی بود که به این رود می‌ریخته است. جریان آب نی و علفهای باتلاقی زیادی را با خود آورده بود که می‌توانست فقط از «جنگل نخ آب» در شمال «گرماب» که تا این جا ۲۰۰ کیلومتر راه بود، آورده شده باشد.

این رود در برخی از مواقع غیرقابل عبور است. بنای یک جاده اتومبیل رو که باید «خراسان» و «کرمان» را از طریق «لوت» به هم مرتبط سازد و از نقشه‌های مورد علاقه استاندار «مشهد» بود، جدا از سایر مشکلات در کویر، به خاطر باتلاقهای نمک و رودخانه‌های عمیق موجود در عمیق‌ترین نقطه چاله که گل و لای در آنها جریان داشت، عملی نشده بود.

زمانی که ما از کال شور گذشتیم عمق آب آن تقریباً در کمترین حد خود بود. شترها تا بالای قوزک پایشان در آب فرو رفت. بستر رود پر از گل و لای بوده آب به آرامی در مسیر سفید شوره بسته خود جریان داشت.

در کنار «رود شور» از زندگی جانوری تقریباً اثری دیده نمی‌شد. فقط آهوها به نظر می‌رسید که کنار رود می‌آیند، زیرا آنها در کویرهای ایران تنها جانورانی هستند که حتی آب شور هم می‌نوشند.

ارتفاعاتی که «رود شور» را همراهی می‌کرد بسختی از هم گسسته بود. آنها از رسوبات رسی-ماسه‌ای مشابهی تشکیل می‌شدند که کمی جلوتر در جنوب، در اثر فرسایش «شهر لوت» را شکل داده بودند. درجایی که جریان گرم آب از میان تپه‌ها عبور می‌کرد، لایه‌های رسوبی کراراً توسط مسیله‌ها به بخشهای باریک تهی و طولیلی که به هم چسبیده

بودند، تقسیم شده بود. بیشتر دره‌های عمیق و باریک و پر از پیچ و خم به دره‌های فرعی باریکتری راه پیدا می‌کردند و توده‌های عظیم گل خشکیده که حد آنها را مشخص می‌کرد، با فرمهای عجیب و غریب خود یادآور برج و باروهایی بود.

مدت اتراق ما در کنار «رود شور» نیز زیاد طولانی نبود. فقط برای تغذیه شترها منتظر شدیم. حیوانات با نواله تغذیه شدند و چون عطش زیادی داشتند از دادن گاه به آنها صرف نظر شد. از سهم کوچکی از آب ذخیره خودمان صرف نظر کردیم و به هر شتر هشت لیتر آب دادیم. آنها از هیجان دیوانه شده بودند و مرتب به محلی که به آنان آب داده شده بود، باز می‌گشتند. مقدار آبی که به آنها داده شد با توجه به این که هر شتر تشنه در وهله اول ۱۳۰ لیتر آب می‌نوشد، بسیار ناچیز بود. آنها روز بعد در مرحله دوم دو برابر یا بیشتر از آن مقدار را برای جبران آب از دست داده، خواهند نوشید.

هنگامی که راه افتادیم، خورشید هنوز بالا نیامده بود. اما انوار آن به درون دره‌های تپه‌های ممتد آن سوی کال که انتظار ما را می‌کشیدند، کاملاً نفوذ کرده بود.

کمی بعد چشم انداز تازه‌ای در برابر ما پدیدار شد. در یک چاله وسیع که تا کوههای «هور» بسط می‌یافت انبوهی از درختان و بوته‌های گز در جهت شمال غربی، در دسته‌های چندتایی روی تپه‌های بلند خاکی روئیده بود. این فضای سبز مانند یک جنگل جادو شده در میان کویر قرار گرفته بود و مرز آن از زمینهای رسی همراه با نمک همجوار که ماسه باد آورده سطح عریان آن را پوشانده بود، بخوبی متمایز می‌گشت.

کاروان کاملاً خسته ما هنوز یک راهپیمایی طولانی در زمینهای داغ و لرزان داشت. بارها به ساعت نگاه کردیم و هر بار نیم ساعت از آخرین بار سپری شده بود.

وقتی از چاله گذشتیم ظهر شده بود. بعد از ظهر وارد کوهستان خشک و برهوت «دهانه دزد» شدیم. راهنمای ما که ما را با اطمینان کامل در «لوت» راهنمایی کرده بود، راه را اشتباه می‌رود و وقت زیادی از دست داده می‌شود.

سرانجام به محلی می‌رسیم که طبق گفته «حسن» انتظار آب می‌رفت. اما این فصل، فصل بویژه کم بارانی بوده است و جوی آب «دهانه دزد» فرونشسته و همه جا خشک شده بود.

این مسأله دور از انتظار ما بود و باعث یأس ما شد. آیا اصلاً به آب دست می‌یافتیم؟ آیا نباید ذخیره آب خودمان را به حیوانات می‌دادیم؟

پنجمین شب پس از حرکت از «گرماب» آغاز شده و گروه ما در واقع از بیست و هفت ساعت پیش بدون وقفه در راه بود و هنوز هم باید راهپیمایی می کرد. آیا باید یک شب دیگر راهپیمایی می کردیم؟ ماه غم زده و رنگ پریده به نظر می رسید. اما بوی نم در فضا پیچیده بود و ما با امید زیاد به زحمت پیش می رفتیم. ناگهان در میان قلوه سنگهای کف دره با درخشش آب روبرو شدیم. شوره های سفیدرنگ لبه آن ما را مشکوک می کند، ولی شترها با جرعه های آرام و طولانی به نوشیدن آب مشغول شدند. ما هم مشغول می شویم. آب تلخ و شور بود، ولی ما آن را مطلوب یافتیم. مسأله اصلی دیگر وجود نداشت. تمام کارها را به فردا موکول کردیم و سریع به خواب رفتیم. بدین ترتیب یکی از مشکل ترین راهپیماییهای کویر را پشت سر گذاشته بودیم. چهار روز و چهار شب کویر ما را اسیر خود کرده بود. چهار روز و چهار شب هوای خفقان آور آن را استنشاق کرده و به عنوان تنها موجودات زنده چهارشب و چهار روز در سکوت تنهایی کشنده آن راه پیموده بودیم. اما هیچ یک از مشکلاتی را که در این دوره سخت گرفتارش شده بودیم، میل نداریم از زندگی خود حذف کنیم.

### هور، ۱۷ اکتبر ۱۹۳۳

روز پنجم اکتبر به استراحت اختصاص داده شد. هنگام شب درجه حرارت هوا در حاشیه کوهستان زیاد پایین نیامد و حداقل آن که در زمینهای هموار لوت به ۱۴ درجه می رسید در این جا به ۲۱ درجه سانتی گراد رسید. «حسن» که مثل تمام مردم کویر شبها را تقریباً نمی خوابید، دو روز پیش وقتی از گشت صبحگاهی خود در اطراف محل اتراق بازگشت، برگری از درخت خرما به همراه داشت. با شادی زیاد از دیدن اولین نشانه سرزمینهای گرم جنوبی به جستجو پرداختیم و کمی بعد سه درخت زبر و خشن وحشی یافتیم که در وسط بستر رسوبی رودخانه «هور» قرار داشت.

آب در این جا به صورت جریان باریکی روی سطح زمین میان قلوه سنگها در جریان بود و از محلی که ما در کنارش اتراق کرده بودیم، مزه بهتری داشت. اما با وجود این که

باعث عطش می‌شد، ولی استفاده آزاد و نامحدود از آن دلچسب بود. «حسن» بیست سال پیش آبادی کوچکی را نزدیک «دهانه دزد» به خاطر می‌آورد که اینک اثری از آن نبود و چون همه مواد غذایی ما تقریباً مصرف شده بود، شب بعد حرکت کردیم.

برای این که شترها را پس از روزهای سخت «لوت» در مسیر سنگلاخی که همواره شب سربالایی را می‌پیمود، تحت فشار قرار ندهیم، در نیمه راه به سوی «هور»، نزدیک چشمه‌ای به نام «چشمه گل‌گز» اتراق کردیم.

درون دره تنگی که کمی دورتر از راه قرار داشت و پراز شکاف و بریدگیهای عمیق بود، چند درخت بید محل چشمه‌ای را که آب شیرین داشت، مشخص می‌کرد. بندرت اتفاق می‌افتاد که چوپانی گله‌اش را برای سیرآب کردن به چشمه «گل‌گز» بیاورد.

شب با عبور از چندین گردنه در امتداد دره‌های عمیق با دیوارهای عمودی و گذشتن از میان انبوه بوته‌هایی که در دره‌های زیبای رود «هور»، روی تراس بندیه‌های رودخانه و روی پشته‌های شنی روئیده بود به «هور» رسیدیم. «هور» که پس از یک هفته اولین نقطه مسکونی بود، محل تلاقی راههای «کرمان»، «خبیص» و «راور» بود.

«حسن» و «حسین» را جلوتر به محل فرستاده بودیم تا هرچه می‌خواستند خرید کنند. آنها باید تخم مرغ، روغن و انار تهیه می‌کردند. بزى باید ذبح می‌شد و افراد به رسم خود عبور از کویر را جشن می‌گرفتند.

### «خبیص»، ۱۲ اکتبر ۱۹۳۳

از «هور» با پنج روز راهپیمایی به «خبیص»، جایی که با مسیر سفرمان در سال ۱۹۲۸ برخورد می‌کردیم، رسیدیم.

در طول راه از کنار آبادیهای «هینیک<sup>۷</sup>»، «دوهوئی<sup>۸</sup>»، «گورک<sup>۹</sup>»، «گز» و سایر دهکده‌های کوهستانی پرت افتاده دیگر که در ارتفاع ۲۰۰۰ متری قرار داشتند، گذشتیم. پس از روزهای داغ «لوت» هوا به صورت بسیار محسوسی سرد بود. تنظیم حرارت بدن در یک چنین سفرها در برابر سخت‌ترین آزمایشها قرار می‌گیرد. تضادهای نامطبوع دونا حیه آب

و هوایی همجوار راحتی قویترین افراد بومی نیز احساس می‌کنند. هنگامی که اراضی کوهستانی «خبیص» را زیر پا می‌گذاشتیم، پاییز بود. روزها کوتاه شده بود و سرمای شب خیلی زود آغاز می‌شد. برگ درختان میوه در آبادیها زرد شده بود و به زمین ریخته بود. جو آخرین محصول سال آماده درو بود. بیشتر زمینهای زراعتی برای کشت زمستانی آماده شده بود. در اراضی آزاد، افسنطین گل داده و رنگ طلائی تیره گلها، بیابان را رنگ آمیزی کرده بود. بوی خوش آن بیشتر از هر زمان دیگر در فضا احساس می‌شد. منظره اطراف حالت غم زده ای داشت.

بیماری حاد مالاریا در طول راه از «هوز» به «خبیص» به تمام دهکده سرایت کرده بود. این بیماری تابستان آغاز می‌شد و تمام فصل پاییز ادامه می‌یافت. مردم در برابر آن بی دفاع بودند و تلفات رقم بالایی داشت. مردم در سنین جوانی از بین می‌رفتند و در این بخش از ایران افراد بالای ۴۵ سال بندرت دیده می‌شدند.

نزدیک «برج خران» که یک برج دیده بانی در برابر حملات راهزنان بلوچ بود، راه به سوی «خبیص» انشعاب پیدا می‌کرد. اگر انسان با شتر سفر می‌کرد، باید راه شمالی را که هموارتر بود، در پیش می‌گرفت. این راه از میان «دهانه غار» که یک دره عمیق بود، ادامه می‌یافت. دره که دیواره دو طرف آن بیشتر از صد متر ارتفاع داشت، در میان توده هایی از سنگ ماسه و قلوه سنگ به وجود آمده بود و متناسب با خشکی آب و هوا شیب عمودی دیواره خود را حفظ کرده بود.

دره تنگ، هوایی خفه و گرفته داشت. دیواره صخره ای مانند یک بخاری حرارت خود را پس می‌داد. در یک محوطه باز و زیبا در درون دره به نام «سرمزار» قبر درویشی قرار داشت که «شاه سلطان ابراهیم ادهم» خوانده می‌شد.

ده روز بود که سواره در میان دره های پر پیچ و خم در حرکت بودیم. راه بیشتر اوقات از درون مسیل رودهای نیمه شوری که آب در آنها جریان داشت، ادامه می‌یافت. کوهستان همواره با نزدیک شدن به کویر از نظر زندگی گیاهی حقیرتر می‌شد و سرانجام مانند زمینهای نزدیک «دهانه دزد»، کاملاً برهنه و تهی گردید.

راه در برخی از نقاط در اثر مسیلهای سیلابی تقریباً غیرقابل عبور شده بود. فقط با زحمت زیاد و احتیاط کامل موفق شدیم حیوانات را منفرداً در امتداد دیواره عمودی از روی خرده سنگهای فروریخته عبور دهیم. چندین بار با خطر این که نتوانیم راه را ادامه دهیم

رو برو شدیم.

درجایی که مدخل «دهانه غار» قرار داشت «تصویر ۷۰» انسان به دلتایی قدم می گذاشت که با شیب ملایمی به «لوت» راه می یافت. هوا در این نقطه بسیار گرم و سوزان بود. با ترک کردن کوهستان هوای مطبوع و تازه را نیز پشت سر گذاشته بودیم. در این ناحیه که امروزه کاملاً متروک بود، بقایای دو قنات به چشم می خورد که براساس گفته ها به زمان «نادرشاه» تعلق داشتند.

منظره کویر بزرگ بازهم گیرا بود. در فاصله دور از سطح گسترده آن که تیره رنگ به نظر می رسید کلوتهایی به رنگ روشن بیرون زده بود که مانند جزایر دریایی به نظر می آمدند و تا چشم کار می کرد از شمال شمال غربی به جنوب جنوب غربی کشیده شده بودند. «شهرلوت» که به اعتقاد مردم کویر زمانی به دست انسان ساخته و مسکون شده بود، در آن جا قرار داشت. با وجود فاصله زیاد، وقتی سایه ابرها روی آن می افتاد انسان برج و باروهای کنگره داری را در آن جا می دید. در سمت شمال غربی آن انسان یک نوار باریک نمک را به صورت مبهم تشخیص می داد که «نمک سر» نام داشت. از «شاه کوه» با ارتفاع ۲۵۰۰ متر در شمال «ده سلم» که «سایکس» معتقد بود از جانب «خبیص» باید قابل رؤیت باشد، چیزی دیده نمی شد.

راه از خروجی «دهانه غار» به «خبیص» که ما آن را در یک راهپیمایی هفت ساعته طی کرده بودیم، از نزدیک پایه کوه ادامه می یافت. در سراسر اراضی این جا آثار رسوبات سیلابی به چشم می خورد. سیلهای سیلابی کاملاً نزدیک هم قرار داشتند و توده های عظیمی از مواد منفصل در اندازه ها و ترکیبات مختلف، پوشش سطح را تشکیل می داد. در «خبیص» که مثل بیشتر نقاط دیگر در ایران کنونی نامش تغییر یافته بود و «شهاد» خوانده می شد، تصمیم گرفتیم که چند روز توقف کنیم. ما در کنار آسیاب دهکده زیر درختان خرما و لب جوی آب شیرین «خبیص» که در بستر تنگی جریان داشت و روی پله ای فرو می ریخت و درحاشیه آن گل و گیاه رویده بود، چادرها را بر پا کردیم. محل اتراق ما پرسایه و هوای آن خنک بود. صدای جریان آب روز و شب گوش ما را نوازش می داد. پس از روزهای سپری شده در کویر، صدای آن در شب برای ما دلچسب تر بود و احتمالاً در سفری که از «خبیص» به «نه» در پیش داشتیم بیشتر اوقات به چیزی جز آن فکر نمی کردیم.

## فصل بیست و سوم

### عبور مجدد از لوت

با هیجان زیاد «خبیص» را دوباره می دیدیم. پنج سال پیش در وسط تابستان از آن عبور کرده بودیم. بازگشت مجدد به مناطق دورافتاده در دنیا که زمان در آنها متوقف مانده بود، بازهم موجب اندوه ما شده بود. ترجیح می دادیم مسیر طی شده در سال ۱۹۲۸ را در پیش گیریم و بدون شتاب و بی هدف، از یک زندگی عاری از هرگونه وابستگی و رها از رنج روزانه، لذت ببریم.

اما این کار عملی نبود، غریبها هرگز آرامش شرق را نمی آموزند. ما تصور نمی کردیم که وقت آن را داشته باشیم، زیرا قبل از آغاز زمستان برنامه های تثبیت شده و تعهداتی در برابر ما قرار داشت و نگران آینده بودیم. شاید هم سختیها باعث خستگی ما شده بود. از وقتی که وطن را ترک کرده بودیم، دوباره زمان زیادی گذشته بود.

«خبیص» تغییر زیادی نکرده و هنوز هم حال و هوای گذشته دور برای فضای آن حاکم بود. مردم در این جا مانند گذشته همان نواز و نسبت به افراد غریبه مهربان بودند. عده زیادی هدایایی با خود آورده بودند و هرکس به نحوی آماده خدمت بود.

«خبیص» در این اواخر شاهد روزهای چندان خوشی نبوده است. سال گذشته سیل جاری شده از کوهستان، بخشی از «خبیص» را ویران کرده بود و امسال نیز باد گرم به محصول صدمه زده و بیماری مالاریا کماکان مشغول گرفتن قربانیان متعدد بود.

زمانی که وارد «خبیص» شدیم، فصل گرما سپری شده و تب هوا فروکش کرده بود. خدمتوسط دمای هوا در اواسط ماه اکتبر ۲۶ درجه سانتی گراد بود و حرارت هوا در هنگام ظهر چندان شدید نبود. پشه های سمجی که شدیداً نیش می زدند، ولی بی ضرر بودند، در

فضا گشت می زدند. ما نتوانستیم پی ببریم که کدام یک از پشه‌ها عامل بیماری مالاریا هستند.

ما در باغهای اطراف که در کنار نخلها درختان پرتقال، انجیر و انار زیادی داشت و بهشتی برای بلبلان محسوب می‌گشت، گردش کردیم. خوشه‌های خرما در حال رسیدن بودند و مالکین آنها که تابستان را در ییلاق «سیرج<sup>۱</sup>» [سیرج] به سر می‌بردند و هنگام محصول خرما به اقامتگاههای زمستانی خود باز می‌گشتند، به دهکده برگشته بودند.

«خبیص» به خاطر داشتن انواع مختلف خرما از گذشته‌های دور معروفیت داشت. در میان آنها خرمای کوچک و تیره‌رنگ «شمسانی»، «شیرگی» با رنگ روشن، خرمای درشت «کروت<sup>۲</sup>» و خرمای لطیف و گرد «بزمانی<sup>۳</sup>» که به علت لطافت قابل صدور نبود، از همه خوش مزه‌تر بودند. در این جا اسب، الاغ و قاطر و بز با خرمای نامرغوب تغذیه می‌شدند.

شبهای «خبیص» بسیار زیبا بود. ما که در اثر سواری سخت اخیر عادت به خواب را از دست داده بودیم، بیدار روی تختهای سفری خود دراز کشیده بودیم و به صدای جریان آب، زوزه شغالها و جیرجیرکها گوش می‌دادیم و افسون شبهای زیبا را در عمق وجود خود جا می‌دادیم. نسیم ملایم با گذشتن از روی درختان «حنا» در نزدیک محل اتراق، عطر شیرین گل‌های آن را به مشام ما می‌رساند. آسمان کاملاً صاف تابستان وقتش سپری شده بود و لکه‌های ابر به صورت توده‌های ممتد در آسمان پدیدار می‌شدند. هوای دهکده کویری مرطوب بود. پرده‌ای از گرد و غبار سطح «لوت» را فرا گرفته بود. در هنگام سپیده دم و شامگاه بازی رنگها بی نهایت زیبا به نظر می‌رسید.

پس از چهار روز استراحت، «خبیص» و فلات مرتفع «کرمان» را پشت سر گذاشتیم و از جهت شرق به سوی «زابلستان» و «بلوچستان» حرکت کردیم.

برای بار دوم «لوت» را باید از طریق «خبیص» به «ده سلم»، زیر پا می‌گذاشتیم. ما قصد داشتیم راه میان بر جنوبی از طریق «باغ اسد» را در پیش بگیریم و از «گذار باروت» صرف نظر کنیم. اما این مسیر غیر قابل عبور شده بود و برای شترها این خطر وجود داشت که در عمیق ترین نقطه راه، در گلی شل و شور غرق شوند.



مسیری که در برابر ما قرار داشت کمی کوتاه‌تر از مسیر «مرغاب کوه» بود، ضمن این که بیشتر مورد استفاده کاروانهایی قرار می‌گرفت که در فصل خنک سال از «خبیص» به «نه» می‌رفتند. راه به شش منزل تقسیم می‌شد که در آنها غالباً فقط توقف کوتاهی صورت می‌گرفت، زیرا در «لوت» توقف طولانی روا نبود.

روز هفدهم اکتبر محل اتراق زیبای خود را ترک کردیم. برای آخرین بار به «خبیص» زیبا چشم دوختیم. دهکده کویری با پوشش سبز تیره نخلهای خود، در پرتو خورشید صبحگاهی آفتاب گرفته بود. پس از وداع با آن به سوی یک ردیف آبادی که در طول کویر در شمال «خبیص» قرار داشتند، حرکت کردیم.

منظره تراسهای فرسایش یافته‌ای شبیه «یاردانگ»، محدوده حاشیه «لوت» را در این ناحیه مشخص می‌کرد. آنها شباهت زیادی به «شهرلوت» داشتند که رسوبات آن در دل کویر در اثر فرسایش بریدگی و شکستگی یافته بود. در این جا انسان با کفه‌های رُسی نیز روبرو می‌شد. در سطح آنها تلهای نباتی گنبدی شکلی وجود داشت که بیشتر تل کهور و یا گز بودند. «استبرق» نیز از جمله گیاهانی بود که به چشم می‌خورد. این گیاه با بوته‌های بلند و برگهای گوشتی و گل‌های بنفش در جنوب ایران، بویژه در «بلوچستان» زیاد دیده می‌شد.

«شفیع آباد» و ده «سیف» آخرین دهکده‌ها در آستانه ورود به انزوا بودند. کاروانهایی که قصد رفتن از این سوی کویر به آن سو، یعنی به «فردوس» (تون)، «بیرجند» یا «نه» را داشتند در ماههای فصل زمستان در این جا جمع می‌شدند. صدای زنگ‌ها دائماً طنین انداز بود. مردم در رفت و آمد بودند، تبادل اطلاعات می‌کردند و پس از راهپیمایی در کویر خشک تجدید قوا می‌نمودند و یا خود را برای عبور از آن تجهیز می‌کردند.

ما قصد داشتیم یک روز را در «شفیع آباد» بگذرانیم، ولی وقتی نتوانستیم در برابر مردم مهربان، ولی مزاحم مقاومت کنیم، منصرف شدیم و میدان را خالی کردیم. البته انسان در سفر به نقاط دور افتاده و دهکده‌هایی که ساکنان آن برنامه دیدنی اقامت یک خارجی را به هیچ وجه از دست نمی‌دهند، به زندگی علنی در میان آنها عادت می‌کند. انسان می‌آموزد که در حضور معمولاً بیشتر از صد نفر بنویسد، غذا بخورد و بخوابد، ولی در «شفیع آباد» در کنار تماشاچیان ساکت و آرام، گروه انبوهی بیمار گرد آمده بود که کمک حتی به تعداد معدودی از آنان هم امکان نداشت. شب به نخلستانهای زیبا پناه بردیم و به

تماشای هزاران کلاغ سیاه که هر روز هنگام شامگاه از اطراف در این جا جمع می شدند، پرداختیم. اما در این نخلستانها هم آرامش نبود. همه جا مردم در تب می سوختند و برای دریافت دارو التماس می کردند.

روز هجدهم اکتبر کمی پس از ظهر حرکت کردیم. «حسن» و «حسین» که شایستگی خود را نشان داده بودند، اکنون بطور ثابت در استخدام ما قرار داشتند. از «خبیص» یک راهنما با خود برداشتیم و صحرانشینی از ناحیه شاه کوه را با شترش برای دو روز اول عبور از «لوت» اجاره کردیم. او تعهد داشت که ۱۸۰ لیتر آب ذخیره ما را با خود حمل کند.

بعد از «شفیع آباد» وقتی به اراضی آزاد رسیدیم، توفان شدید گرد و خاک ما را در برگرفت. راه از کنار قلعه عظیم ده «سیف» که برجها آن با آجرهای ویژه این ناحیه تزیین یافته بود، می گذشت. مسیر بخوبی مشخص بود و به خاطر قدم برداشتن شترها در هوای بارانی، کوبیده و غالباً در آن فرورفتگیهایی ایجاد شده بود. تمام کاروانهایی که مقصدشان در نقطه ای از شرق کویر قرار داشت، باید این راه را تا «گذار باروت» ادامه می دادند. ابتدا پس از «گذار باروت» راه در جهت های مختلف به صورت منفرد انشعاب پیدا می کرد.

چند کیلومتر پس از ده «سیف»، زمین یکباره عاری از زندگی گیاهی شد. آخرین آثار حیات محو و «لوت» بی روح و برهوت آغاز گردید.

زمین برهنه و خشک «لوت» در برابر ما گسترده شده بود. سطح رُسی آن در اثر خشکی ترکهای زیادی برداشته و در پاره ای از قسمتها باریک تیره رنگی پوشیده شده بود. مثل این بود که به دریای آزادی راه گشوده شده باشد. افق فرار در برابر ما قرار گرفته بود. در سمت چپ کوههای فلات مرتفع «کرمان» را در دور دستها می دیدیم و «شهرلوت» که رشته مرتبگی از تپه های گلی بریده و شکسته بود، در سمت راست ما قرار داشت. انعکاس نور خورشید مجموعه ای از بناهای ماجراجویانه را در این جا مجسم می کرد.

راهزنان بلوچ در گذشته یک راه پنهانی در میان تپه های «شهرلوت» داشتند. آنها از کویر «بم» بدون جلب توجه تا «گذار باروت» نفوذ می کردند و راه را بر کاروانها بسته، آنان را غارت می نمودند.

شب فرا رسید و قافله کوچک ما را دوباره در برگرفت. حالتی جدی و تشریفاتی به ما دست داده بود و افسون قدیمی کاملاً بر ما غلبه کرده بود. خورشید غروب کرد و همه چیز در

حول و حوش در تاریکی شب فرورفت. این بار ماه نمی درخشید تا با نور خود راه را روشن کند.

کم کم به «شهرلوت» نزدیک می شدیم. پس از شش ساعت سواری شب اولین تپه های کلوت که در تاریکی مانند نگهبانان غول پیکری به نظر می رسیدند، پدیدار شد. آنها همواره مترکم تر شده و شکل های عجیبی پیدا می کردند. یک نقطه چشمگیر آن «پنج انگشت» خوانده می شد. قدم برداشتن در تاریکی در میان این برج و باروهای بلند و عمود، بهت انگیز بود.

کاروانی با بار پنبه برای «کرمان» از روبرو می آمد. آنها کویر را پشت سر گذاشته بودند. حیوانات که بارسنگینی داشتند به زحمت پیش می رفتند. چند ساربان در حال خواب بر پشت شترها دیده می شدند. چندشتر که از پشت سر می آمدند، قدرت راه رفتن نداشتند. پس از یک مدت طولانی به دو ساربان دیگر برخوردیم که ظاهراً خواب آنها را از پا در آورده و عقب مانده بودند. وضع بد کاروان اثر نامطلوبی روی ما گذاشت.

سپس با تعجب دیدیم که چهار الاغ هم راه را پشت سر گذاشته اند. برای آنها مقداری آب حمل می شد. باید این واقعیت عجیب را در این جا ذکر کنیم که از مسیر «خبیص» به «ده سلم» حتی گله های بز نیز در مدت سه روز و چهارشب از میان «لوت» عبور داده می شدند. بزها در «خبیص» قیمت بیشتری از شرق کویر داشتند و بدین ترتیب از خطر این راهپیمایی استقبال می شد. برای حیوانات بیچاره چندین ظرف آب پیش بینی می کردند. غالب اوقات سفر به خوشی پایان می یافت و فقط بخش کوچکی از گله از بین می رفت.

قبل از نیمه شب به «میدان باغ اسد» رسیدیم. در این جا ردی به سوی شمال شرقی انشعاب می یافت. و قبل از «گوجار» به راه اصلی جزرگی که از «گذار باروت» می گذشت، می پیوست. در غرب مسیر ما یک آب انبار از گذشته های نامعلوم و دور قرار داشت که اینک ویران شده و از بین رفته بود.

پس از دوازده ساعت راهپیمایی ساعت دو صبح در کنار «کال شور» که دوهفته پیش در ۲۵ کیلومتری بالادست جریان آن اتراق کرده بودیم، توقف کردیم. بادتندی از سوی شمال هنوز در حال وزیدن بود. هوا سرد و دمای آن ۱۶ درجه سانتی گراد بود. همگی خواب آلود خود را در پتوهایمان پیچیدیم.

در دنیای خشک و وحشتناکی از خواب بیدار شدیم. در اطراف کلوتک هایی قرار

داشتند که بسختی بریده و متلاشی شده بودند. آنها بقایایی از آبروفتهای اواسط دوران سوم بودند که لایه های افقی و معمولاً پنهان آنان در مقاطع بخوبی قابل تشخیص بود. باران شکل تپه ها را تغییر داده و در آنها شیارهای باریک عمودی ایجاد کرده بود. سطح تپه ها که از تشکیلات کویری شکل می گرفت بشدت خوردگی یافته بود. نزدیک بستر رودخانه تشکیلات کلویت حالتی عمودی داشتند.

درکناره شمالی رود شور تعدادی از تپه ها از سایر تپه ها بلندتر بود و زبانه های ماسه ای عظیم، دامنه آنها را در سمت باد پناه پوشانده بود. این جا «گذارباروت» بود که با تمام تلاش حکومت برای کوتاه کردن دست راهزنان در این محل، بازهم سال گذشته عرصه تهاجم و غارت از قبل طرح ریزی شده ای بوده است (تصویر ۷۱ و ۷۲).

اراضی مجاور رودخانه که هنگام طغیان کال شور زیر آب می رفت حدود ۱۰۰ متر عرض داشت. جریان آب در سطح زمین کاملاً شور، پیچ و خمهای زیادی ایجاد کرده بود. در فصل گرم سال در اثر شکافهایی که در پیچ و خمها به وجود می آمد معبرهایی به سوی کاسه کویر «خراسان» در زمین سخت، ولی شکننده ایجاد می شد. نواری از چوبهای آب آورده محل ایستایی آب را در گذشته نشان می داد. روز نوزدهم اکتبر رودخانه به شکل مارپیچ در دو شاخه در کف دره جریان داشت. در این جا برحسب اندازه گیری ما ارتفاع ۲۶۰ متر بود. این پایین ترین سطح ارتفاعی بود که در فلات مرتفع ایران اصولاً مشاهده کردیم.

آب «کال شور» در ماه ژانویه از هر زمان دیگر بیشتر است و شترها عمیقاً در گل ولای فرو می روند. برای امکان بخشیدن به رفت و آمد وسایل نقلیه، ابتدا باید پلی روی رودخانه زده شود که اما در زمین کویر استوار نخواهد ماند.

پس از طلوع خورشید مجدداً حرکت کردیم. شترها تغذیه شده و افراد چای تهیه کرده و خرما تفت داده بودند. راهنمای ما کیسه پنبه دانه ای را در گوشه ای دفن کرد، به تصور این که احتمالاً بتواند در یک موقع ضروری دیگر از آن استفاده کند.

از بالای «گذارباروت» دید وسیعی به «لوت» داشتیم. در برابر ما کویری بسط یافته بود که تعدادی تپه گلی فروپاشیده از سطح آن قارچ مانند بیرون زده بود. جبهه شرق آن آزاد و هموار بود. در جنوب، نزدیک عمیق ترین چاله کویر، برجستگیهای «شهرلوت» از لبه کویر در معرض دید قرار داشت. در شمال، زمینی که با سنگ فرش بیابانی فرش شده بود، بسط می یافت. این اراضی که در برابر گسستگی مقاومت کرده بود پستی و بلندیهای خوابیده ای

داشت و به سطوحی پوشیده از ریگ، مانند آن چه که در کویر «گرماب» زیر پا گذاشته بودیم، تغییر وضع می داد. شبح بی رنگی از «مرغاب کوه» در دور دستها به چشم می خورد. «گندم بریان» بخشی از کویر که مورد اشاره جغرافیدانان قدیم بود، به سمت غرب بسط یافته بود. بطوری که گفته می شد، در این جا چون دانه های گندم در زیر اشعه خورشید حالت بوداده پیدا می کرد، به آن «گندم بریان» نام داده اند.

پس از «گذار باروت» راه انشعاب پیدا کرد. ما راهی را که از سطح کویر به شرق شمال شرقی می رفت (تصویر ۷۶) انتخاب کردیم. زمین گلی شور موجهایی داشت که در این جا نیز مانند بیشتر قسمت های درون کفه بزرگ شمال ایران، شبیه دریای متلاطمی به نظر می رسید. پوسته سطح آن در این جا ترک نخورده و تخته تخته و متورم نشده بود، ولی خطوط چند ضلعیها قابل تشخیص بود و راه رفتن روی آنها براحتی صورت می گرفت.

با وجود این که دمای هوا بالا نرفته بود. ۳۳ درجه سانتی گراد. وزش باد خشک تولید عطش شدیدی می کرد و ما به سبب مقدار زیادی پرتقال عالی «خبیص» که همراه داشتیم، خوشحال بودیم. تمام روز توفان ادامه داشت و ماسه های سطح کویر را در غبار زرد رنگی از روی زمین می روید. البته سایش ذرات ماسه در بریدن رسوبات درون «لوت» برای ایجاد «شهر لوت» کمک می کرد.

زوزه باد در سکوت ترسناک و خفقان آور «لوت» که درخشان و بی انتها از هر سو بسط می یافت تنها صدایی بود که به گوش می رسید. هیچ کس نمی داند در جنوب مسیری که ما می پیمودیم، شکل آن چگونه است. کسی این سرزمین مرگ و نیستی را ندیده و جرأت جستجو در آن را نیافته است.

عرض نواری که طی می کردیم. ۲۰ کیلومتر بود. سپس این نوار یکباره پایان یافت و اراضی بلندتری آغاز شد که یک لایه ظریف ریگ سطح آن را پوشانده بود. در این جا رد یک اتومبیل پدیدار شد که مربوط به سفر «استراتیل زاور» بود. او و همسرش از شرق «لوت» دست به یک سفر جسورانه تا این نقطه زده بودند. در طول مسیر دوباره منظره «شهر لوت» که با رنگ روشن خود از زمین تیره رنگی که در روی آن به پا خاسته بود متمایز می گردید، پدیدار شد. برجستگیهای یک «شهر لوت» مشابه در سمت جنوب در دور دستها به چشم می خورد.

بعد از ظهر راه از میان «کوچه میغانی» (تصویر ۶۹) که مسیلی با ماسه های باد آورده در میان تپه های گلی کلوت بود، ادامه یافت. تپه های کلوت به کلوتک های منفردی تقسیم

می شدند که رأس گنبدی شکل آنها در جهت بادگیر شیب هموار و در بادپناه شیب عمودی داشت (تصویر ۷۳ و ۷۴).

مشاهدات ما در این کویر کاملاً بی آب در مورد حیوانات عجیب بود. یک مارمولک باریک با پاهای کشیده مانند یک موجود جادویی در سطح زمین در حال خزیدن بود. توضیحی برای این که حیوان از چه چیزی زندگی می‌کرد، وجود نداشت و ما با همه خستگی اقدام به شکار آن کردیم.

تعجب آورتر از آن دیدن ردپای یک روباه بود. بدین ترتیب ادعای ساکنان بومی در مورد این که روباه‌های کویر بدون وابستگی به آب در دل خشک و برهوت کویر، یعنی جایی که بجز مارمولک شکار شده، هیچ جانور دیگری، حتی عقرب و مار و موش هم وجود نداشت دیده شده است، واقعیت داشت. آیا روباهی که ما ردپایش را دیده بودیم از شترها و بزهای عقب مانده از کاروانها سد جوع می‌کرد؟ طبق گفته مردم کویر این حیوان از مناطق حاشیه کویر برای مهمانی به این جا نمی‌آمد. مردم از جایگاه او در کویر اطلاع داشتند و بارها او را در همان محل دیده بودند.

خورشید در حال غروب بود که در «گوجار» اتراق کردیم. «گوجار» به عنوان محل اتراق زیاد مورد استفاده کاروانها بود. خدمه ما هنداونه، گردو و چای آماده کردند و ما ساعاتی را با لذت سپری کردیم.

دومین شب در «الوت» فرا رسید. شبی سرد و آرام بود. وسایل باید جا به جا می‌شد. دو مخزن آبی که شتر کمکی تا این جا آورده بود، باید روی شترهای ما جا داده می‌شد.

قبل از نیمه شب باد سرد و گزنده‌ای وزیدن گرفت که تا مغز استخوان نفودمی‌کرد. ما برای این که خود را گرم نگهداریم، فرشها و خورجینها را روی خود کشیدیم.

ساعت ۳ صبح دوباره راه افتادیم. تاریکی شب روی زمین سنگینی می‌کرد. کویر کاملاً عاری از هرگونه عارضه طبیعی بسط یافته بود و در تاریکی چیزی جز بقایای اسکلت شترها که گاه و بیگاه در مسیر قرار داشت، مشخص نبود.

در سپیده صبح به «پوزه گوش کال» که یک «شهرلوت» در مقیاس بسیار وسیع با شیب عمودی بود (تصویر ۷۵، ۷۷، ۷۸) نزدیک شدیم. رسوبات رسی - ماسه‌ای تا ارتفاع صدمتر در طبقاتی منظم به شکل پایه ستون، ستون و حصار تقسیم بندی شده بود و تصویری

شبهه «کلوزیوم»<sup>۴</sup> در «رم» و معماری عظیم بازسازی شده «بابل»<sup>۵</sup> را عرضه می‌داشت. مادر حین تماشای این منظره شگفت‌آور کشف مهمی کردیم. کمی دورتر از مسیر، بقایایی از خشت پخته یافتیم. با جستجوی دقیق‌تر در «شهر لوت»، زمین در محدوده‌ای وسیع و در نقاطی دور از هم با خرده سفالهای پخته پوشیده شده بود که برخی از آنها نقش دارو برخی دیگر دسته‌دار و گردنی بلند داشتند. خرده سفالها متعلق به ظروفی بود که در سفرهای کویری هرگز همراه برداشته نمی‌شد. به نظر می‌رسید که در تهیه آنها از دو نوع خاک رس استفاده شده باشد که یکی قرمز رنگ و دیگری نخودی رنگ بود.

انسان در این جا واقعاً با یک معما روبرو بود. چگونه امکان داشت که بشر در دل «لوت» که از دوران کهن چیزی جز کویر واقعی نبوده است، زندگی کرده باشد؟ چگونه می‌زیسته و چه می‌کرده است؟ آب خود را از کجا تأمین می‌کرده است؟ آیا امکان داشته است که آب با توجه به وضع زمین فقط از شمال و شمال شرقی به این جا هدایت شده باشد؟ زمین خشک غنی از نمکهای مفید مطمئناً با آبیاری بارور می‌شده است. مع ذالک این جا در این کویر وحشتناک حتی هنر چند هزار ساله ایران در هدایت آب از طریق زدن قنات نیز باید ناموفق بوده باشد. آیا عدم شایستگی ساکنان کنونی، جایگاههای تمدن گذشته را به خشکی و نابودی کشانده است؟ اگر خرده سفالها می‌توانستند سخن بگویند، چه چیزها برای گفتن داشتند.

اما برای دنبال کردن تمام سؤالا در محل، وقتی باقی نمانده بود. ذخیره آب ما تقلیل رفته و حیوانات تشنه بودند و راهنما و افراد دیگر برای پیش رفتن شتاب داشتند. هنوز تا «ده سلم» که اولین محل آب بود دوشبانه روز راه داشتیم. بسرعت به دنبال کاروانمان که در افق فقط به صورت نقطه‌های ریزی دیده می‌شدند، روانه شدیم.

باد به توفانی سرکش تبدیل شده بود، ولی گرد و غبار کمی از زمین بلند می‌کرد. سنگ‌فرش بیابانی که در اثر رویده شدن مواد نرم به وسیله توفان، پدیدار شده بود در این جا از دانه‌های درشت و خشنی تشکیل می‌یافت. چینهای کوچک موج مانند در این جا و آن جا اندازه‌هایی متناسب با نیروی باد داشتند و غالباً به بلندی چند دسی متر بودند. فرو افتادگی موجها با پوششی از ریگهای نشست کرده استحکام پیدا کرده بود و ظاهراً از موجودیت آن

زمان زیادی می‌گذشت. ارتباط شبکهٔ ماریپیچ در برخی از نقاط قطع شده بود و آن چه که به تنهایی باقی مانده بود، شبیه تپه ماسه‌های هلالی شکل کوچک به نظر می‌رسید.

روزیستم اکتبر هنوز هم از شدت حرارت خورشید کاسته نشده بود و با وجود این که توفان دمای هوا را در یک حد نگهداشته بود، ولی اشعهٔ سوزان خورشید با تمام شدت بر ما می‌تابید. از وقتی که «شهرلوت» را در «پوزه کال» پشت سر گذاشته بودیم، اراضی حالتی بسیار یکنواخت پیدا کرده بود. تنها فقط عبور از کنار آرامگاه مردی که در اثر تشنگی هلاک شده و به وسیلهٔ کاروانی که از آن جا می‌گذشت به خاک سپرده شده بود، وقفه‌ای در این یکنواختی ایجاد کرد.

قدمهای منظم شترها و بیداریهای شبانه انسان را خواب‌آلود می‌کرد، ولی راه باید ادامه می‌یافت. محل‌های اتراقی که از قبل امتحان شده و تعیین گردیده بود باید رعایت می‌شدند. هنوز تا «کوچه»، جایی که محل اتراق بعدی بود، راه زیادی در پیش داشتیم.

«کوچه» که معنی «خیابان باریک» را می‌داد یک معبر تنگ پرماسه در میان تپه‌های گلی کلوت بود. آبروهای طبیعی در دیوارهٔ دوسوی آن شیارهای منظمی ایجاد کرده بود که تنگ در کنار هم قرار داشتند. آنها به موازات یک دیگر امتداد می‌یافتند و حتی در پایین دامنه هم به هم نمی‌پیوستند. در این جا دیگر از مناظر «شهرلوت» اثری نبود. نزدیک «کوچه» راهی منشعب می‌شد که بدون تماس با «ده سلم» از شمال مسیر ما به «شاه کوه» می‌رفت. صحرائشینانی که در پای تنهٔ این کوه گلهٔ خود را می‌چراندند، برای یک مدت موقت در این جا ساکن می‌شدند.

در سایهٔ دیواره‌های گلی اتراق کردیم. افراد بیش از حد خسته به نظر می‌رسیدند، ولی خیلی زود با نوشیدن چای و شیر خشک، سر حال آمدند.

یک ساعت قبل از غروب آفتاب آمادهٔ حرکت شدیم. حرارت روز هنوز هم از درون «کوچه» بیرون می‌زد.

اکنون تصویر کویر عوض شده بود. ما عمیق‌ترین منطقهٔ «لوت» را که از رسوبات نرم تشکیل می‌یافت پشت سر گذاشته بودیم. تپه‌های گلی روشن رنگی که از سطح تیره به پا خاسته بودند ناپدید شده و پشته‌هایی از سنگهای آذرین از سطح هموار با موجهای خوابیده بیرون زده بود. از «گدارباروت» تا این نقطه ۲۲۰ متر صعود کرده بودیم.

شب نزدیک شده بود. از شدت توفان که تمام روز سرکشی کرده بود، کاسته شده بود.



خورشید قبل از این که بکلی ناپدید شود، یک بار دیگر آخرین پرتو پلائی خود را بر «لوت» افکند و آن را دوباره به رنگ گذاخته‌ای درآورد. حال و هوایی گیرا بر زمین حکمفرما شد. احساس می‌کردیم درآینده برای این کویر که با همه تزیورها و خطرهایش این چنین با عظمت و زیباست، شدیداً احساس دلتنگی خواهیم کرد.

تاریکی آرام و بی صدا ما را دربرگرفت و ستارگان چشمک زنان پدیدار شدند. در مورد راهپیمایی شبانه چیز زیادی برای گفتن نداریم. راه را چند بار گم کردیم و مجبور شدیم با چراغ بادی آن را جستجو کنیم.

بادهای شدید ولی کوتاهی می‌وزید که دوباره از شدت آنها سریعاً کاسته می‌شد. ما به تناوب از میان توده‌های سرد و گرم هوا گذشتیم. نتیجهٔ سنجش دمای هوا هر بار متفاوت بود و نوسان زیادی داشت.

زمانی که ساعت یک صبح اتراق کردیم دمای هوا ۲۰ درجهٔ سانتی‌گراد بود و صبح زود ساعت ۶ که از خواب بیدار شدیم حرارت سنج ۱/۷ درجهٔ سانتی‌گراد را نشان می‌داد. ما از سرما بشدت یخ کرده بودیم. فرش کوچک سفری ما میان استخوانهای پراکندهٔ اسکلت شتری افتاده بود. باد شبانه قسمتی از وسایل سفر ما را دور کرده بود که باید آنها را جستجو می‌کردیم. نزدیک محل اتراق دو تپهٔ تخریب شده از «کوارتزپورفیر» ترک خورده و متورق به چشم می‌خورد. این محل در میان مردم کویر به «دوشهیل» (از دورنگ آبی تیره\*) شهرت داشت.

اولین آثار زندگی گیاهی پس از سه روز پدیدار شد. تعدادی بوته که باد شاخه‌های آنها را درهم ریخته بود، در شیار آبروها قرار داشتند. آنها طلایه داران این سوی کویر بودند. سنجاقکی نیز در پرواز بود که البته باد او را تا این نقطهٔ دور در کویر آورده بود. هنوز تا محل آب ۶۰ کیلومتر راه داشتیم.

ما حرکت کردیم و راه را به سوی شرق ادامه دادیم. از روی یک بلندی دید وسیعی به کوه‌های کناری کویر داشتیم. «سرخ کوه» در شمال قرار داشت و کوه «عبداللهی» در شمال شمال شرقی به پاخاسته بود. «شاه کوه» که «ده سلم» در پس قله ظریف آن قرار داشت در شمال شرقی سر راه ما واقع شده بود. در شرق جنوب شرقی کوه «سیمرغ» به چشم می‌خورد و

در پشت سرما هنوز شب کبورتنگی از کوههای فلات مرتفع «کرمان» قابل شناسایی بود. راه دوباره از میان اراضی کاملاً برهنه‌ای ادامه می‌یافت که ماسه سطح آن را می‌پوشاند. قشر بسیار نازکی از ریگ روی ماسه‌ها را فرا گرفته بود. بقایایی از ارتفاعات دوران گذشته مانند جزایر پستی در سطح تقریباً هموار باقی مانده بود.

باز هم قبر مردی که در اثر تشنگی به هلاکت رسیده بود، در کنار جاده قرار داشت. در نقطه دیگری با هفت کیسه پر از گاه روبرو شدیم. هریک از آنها متعلق به فرد مشخصی بود که این ذخیرهٔ علوفه را برای حیواناتش به جا گذاشته بود تا در مواقع ضروری از آن استفاده کند. هیچ کس این رسم مقدس را در کویر زیر پا نمی‌گذاشت و بدون اجازه موجودی داخل کیسه‌ها را تصاحب نمی‌کرد.

تا اواخر بعد از ظهر به راهپیمایی، در میان اراضی خفته در زیر پرتو سوزان خورشید، ادامه دادیم. انسان باور نمی‌کرد که تا کمی پیش باید خود را در مقابل سرما حفظ می‌کرد و تا چند ساعت دیگر نیز مجبور به همین کار بود.

قسمتی از راه از سطح کفه‌ای با خاک رُس و شن عبور می‌کرد که آن را «دقال<sup>۷</sup>» می‌نامیدند. کمی بعد نزدیک «ده سلم» برای آخرین بار در «لوت» اتراق کردیم. ما هنوز یک شب دیگر یعنی برای چهارمین شب، باید راهپیمایی می‌کردیم.

بعد از یک خواب کوتاه وسایل را دوباره باز زدیم. ساعت ۹ شب راه را ادامه دادیم. هوا تاریک بود، ولی آسمان پر ستاره کاملاً روشن به نظر می‌رسید. کوهها در دور دست به صورت شب کبورتنگی جلوه‌گر بودند.

اولین شتر کاروان فانوس روشنی به گردن داشت. راهنما ساکت و آرام در جلو حرکت می‌کرد. «حسن» و «حسین» روی شترهایشان در خواب بودند.

سکوت محض برقرار بود و زنگها طنین آرامی داشتند.

ساعتها به دنبال هم سپری شدند. ما حتی با پالتوها و پتوها هم نمی‌توانستیم خود را از سرما حفظ کنیم. اما این آخرین شب در «لوت» بود و تصور این موضوع ما را سرپا نگه می‌داشت.

شب از نیمه گذشته بود. نور چراغ بادی چهرهٔ راهنما را روشن می‌کرد. او چهره‌ای

پرچین و چروک داشت، ولی مرد جوان و نیرومند، خسته به نظر می‌رسید. اوبی وقفه پیش می‌رفت و گاه و بیگاه آوازی سر می‌داد. سپس دوباره ساکت می‌شد و فقط صدای ابدی و یکنواخت زنگها در سرمای برنده شب طنین می‌افکند و در سطح تاریک کویر جریان می‌یافت.

این آهنگ که قصد پایان گرفتن نداشت و روح بیابانهای خشک آسیا بود، از عبادتها سخن می‌گفت و شاهد شکوفایی و رونق، سقوط و اضمحلال بود و دور از تمام زندگی جدید امروزی مانند هزاران سال پیش هنوز هم در این جا طنین افکن بود.

آسمان صبحگاه رنگ گرفت. در تاریکی شب شبیح چند تپه که «ده سلم» در پای آنها قرار داشت، پدیدار شد. اراضی بیابانی آشنایی، ما را در بر گرفته بود. سفرسخت و طولانی کویر نزدیک به پایان بود. همه چیز در شتاب بود و حتی شترها هم عجله داشتند. وقتی قرص خورشید از پس ارتفاعات شرق پدیدار شد، واحه کوچک و کثیف که استعمال تریاک آن را ویران کرده بود در برابر ما قرار داشت و نوید سایه و آسایش می‌داد. واحه با همه فقرش در نظر ما زیبا جلوه می‌کرد.

ما وارد دهکده شدیم. چند کلبه گلی زیر نخلهای درحال مرگ، در رؤیا بودند. سر و صدای مردم به گوش می‌رسید و در محل اقامتگاههای وسیعی که در کنار آبی شور قرار داشت چندین کاروان بزرگ اتراق کرده بود. مردم درحال گفتگو اجتماع کرده بودند. بارها در گوشه‌ای رویهم چیده شده بود و شترها دورپشته‌ای از علوفه حلقه زده بودند. صدای پرندگان از درون باغها گوش را نوازش می‌داد و از میان بوته‌های انبوه گیاهان شورزی در اطراف دهکده صدای نعره بچه شترهایی که از مادر جدا شده بودند، به گوش می‌رسید.

## فصل بیست و چهارم

### دراهِ بلوچستان بزرگترین دریای ماسه ایران

واحه‌های کویر مانند جزایر دریایی نیروی جاذبه ویژه‌ای دارند. جذابیت آنها در تداوم متمایز این ماهیت جغرافیایی، یعنی در مختصات زیستی آنها نهفته است. هر واحه مانند جزایر دریایی زندگی ویژه خود را دارد که درک آن فقط با آگاهی از نحوه پیدایش و تکامل آن امکان‌پذیر است.

آب در کویر وسیله پیدایش زندگی گیاهی و به همراه آن محوطه مسکونی برای زیست انسان است. همه برای دستیابی به آب، کار و تلاش می‌کنند. تأمین آب یک واحه در دل کویر به وسیله قنات یا ادامه حیات آن به وسیله چاه یا چشمه، تابع شرایط زیرزمینی خواهد بود.

مردم کویر تقریباً همواره برای موجودیت خود بسختی در ستیز هستند. آنها غالباً در مرز شایستگی برای زندگی، بسرعت رو به نابودی می‌روند.

زندگی اجتماعی «ده‌سلم» که ما در روز بیست و دوم اکتبر پس از عبور موفق از «لوت» وارد آن شده بودیم، نیز رو به زوال بود. بعید نبود که این واحه به سرنوشت آبادی قبلی خود دچار شده و از روی زمین محو شود.

جغرافیدانان قرون وسطا در گزارشهای خود از «ده‌سلم» نام برده‌اند. «ده‌سلم» آبادی بزرگی بوده که کانالهای آب و بازارهایی داشته است. هنگامی که «مقدسی» آن را توصیف کرده، چیزی جز یک ویرانه نبوده است. اکنون نیز چیزی از آن به چشم نمی‌خورد و تنها علائم باقی مانده از آبادی گذشته که در جنوب دهکده فعلی قرار داشت خرده سفالهای پراکنده، تکه‌های شکسته سرقلیانهای سنگی، خرده شیشه و دانه‌های بلوری بود که احتمالاً

به لوازم زینتی مربوط می‌شد. در این جا بقایای قناتهایی وجود داشت که آب را از کوه به آبادی هدایت می‌کرده‌اند.

«ده سلم» امروزی از تنها رشته آب باریک فناتی زنده بود که در اثر باران سیل آسای سال گذشته قسمتی از آن ریزش کرده و هنوز هم اصلاح نشده بود. آبیاری کافی نبود و عدم مراقبت از گیاهان در قسمت شرقی، نخلها را در معرض نابودی قرار داده بود (تصویر ۳۳). از زمان حملات بلوچها که کلیه احشام ساکنان ده به سرقت رفته بود، آبادی روی خوش ندیده بود. در سالهای اخیر ساکنان دهکده که حدود ۳۰ خانوار می‌شدند به تریاک اعتیاد پیدا کرده و فقر و بدبختی بسرعت ریشه دوانده بود. مردم نخلهای خود را به اهالی «نه» می‌فروختند. بخش بزرگی از آبادی اکنون مالکین غریبه‌ای داشت که فقط در موقع به ثمر رسیدن خرما به «ده سلم» می‌آمدند و سپس دهکده را به دست سرنوشت خویش می‌سپردند.

ساکنان «ده سلم» رفتاری خشن و مزاحم داشتند. در این جا و بیشتر نقاط دیگر در کویر ایران، خصوصیات اخلاقی زنده مردم بویژه فکر و ذکر آنان در حفظ منافع شخصی با توجه به طبیعت سخت و فقرزده‌ای که آنان را در برداشت، قابل درک بود.

از «ده سلم» با چهار روز راهپیمایی در اراضی خالی از سکنه به «نه» آبادی بزرگ بعدی رسیدیم. در طول راه چاهها و آب‌انبارهایی وجود داشت که مسافران در کنار آنها توقف می‌کردند. بسیاری از کاوشگران اروپایی این راه را پشت سر گذاشته بودند. در آخرین قسمت از راه، قبل از «نه» دوباره به مسیری برخورداریم که «سون‌هدین» در ۲۷ سال پیش زیر پا گذاشته بود.

ناحیه بین «ده سلم» و «نه» مارهای بسیار زیادی داشت. آنها حتی چندین بار برای دیدار وارد چادر ما شدند.

روز بیست و ششم اکتبر ساعت ۶ بعد از ظهر، هنگامی که در کنار «حوض حسین محمود» اتراق کرده بودیم زلزله شدیدی را همراه با یک صدای رعد مانند احساس کردیم. در ناحیه «نه» بیشتر اوقات زلزله رخ می‌دهد. تعدادی از آنها به بهای زندگی مردم تمام می‌شد و چند سال پیش نیز خسارت زیادی به شهر وارد ساخته بود.

همزمان با ما دو مرد خسته و از پا درآمده که از «لوت» بازگشته بودند، وارد «نه» شدند. آنها به قصد «خبیص» وارد «لوت» شده بودند. همراهان آنان در کویر گم شده و با

تمام جستجو پیدا نشده بودند. از دست رفته‌ها که افرادی با تجربه بودند با راول نبود که این راه را طی می‌کردند.

«نه» در ارتفاع ۱۱۸۴ متری دور از جاده بزرگ اصلی قرار داشت. جاده از ۵ کیلومتری شرق آبادی فعلی درست از کنار شهر ویرانه‌ای می‌گذشت که در رأس یک تپه عمودی از «آزیت آندزیت» قرار گرفته بود و به زبان مجلی «قلعه شاه دزد» نامیده می‌شد (تصویر ۷۹). «سایکس» از این ویرانه به عنوان «نه» قدیم نام برده و آن را محل با اهمیتی در شرق ایران دانسته است. «ای. هن تینگتون» برای اثبات نظریه خود در مورد این که ریزش باران در دوران قدیم شدیدتر از امروز بوده است پنج آب انبار بزرگ موجود در آن جا را مطرح کرده و معتقد بوده که تأمین آب آنها در آن ارتفاع در غیر این صورت قابل درک نبوده است.

«قلعه شاه دزد» با بنای سنگی و برجهای دفاعی و چند صدخانه کوچک باید زمانی مجهز و با عظمت بوده باشد. ما بیشتر از هفت آب انبار بزرگ در آن جا نیافتیم. بخشهایی از آنها را با خشت پخته بنا کرده بودند و دیوارهایش روکش شده بود. برای ورود به آنها پله‌هایی ساخته بودند. زاغه‌هایی در «قلعه شاه دزد» دیده می‌شد که به عمق زمین می‌رفت و ما مورد استفاده آنها را در نیافتیم. صعود به «قلعه شاه دزد» دشوار و فقط از جبهه شمال غربی امکان‌پذیر بود. آبادی نیز در همان بالا قرار داشت.

البته جای تردید است که ویرانه‌ها حقیقه «نه» قدیم باشد. این نظریه که «قلعه شاه دزد» همان گونه که روایات محلی نیز تایید می‌کند فقط یک قلعه مستحکم بوده و قرارگاهی برای دزدان جهت حمله به اطراف و غارت کاروانهای عبوری، محسوب می‌شده، به واقعیت بیشتر نزدیک است. از این تپه عمودی حتی یک قاطر هم قادر به بالا رفتن نبوده است. اگر این جا «نه» قدیم بوده، پس ساکنان آن اهل سوداگری، کشاورزی و دامپروری نبوده‌اند و کار و حرفه آنها فقط در عملیات جنگی خلاصه می‌شده است.

شش آب انبار (تصویر ۸۰) طوری در شیب تپه تعبیه شده بود که با یک باران نسبتاً شدید، همان گونه که هنوز هم در سالهای پربابی در «نه» فرو می‌ریزد، آب زیادی در آنها جمع می‌شده است. یکی از آب انبارها که در بالا ترین نقطه قرار داشت، شاید مصنوعاً با برف پر می‌شده است. البته بیگاری که امروز هنوز هم در برخی از نقاط ایران دیده می‌شود،

حمل آب را به بالای کوه در مواقع خشکسالی امکان‌پذیر می‌ساخته است. در مورد «نه» از جغرافیدانان عرب چیز زیادی جز این که در لبه کویر بزرگ قرار گرفته و متعلق به «سیستان» است و استحکاماتی دارد، دستگیرمان نمی‌شود. آبادی امروزی در دشت همواری قرار داشت که ذخایر آبهای زیرزمینی آن براحتی می‌توانست به سطح بالا هدایت شود و نیازی به آب را بخوبی برطرف سازد. البته عدم پیشرفت «نه» و حتی پس رفتن آن در سالهای اخیر، در هر صورت در اثر کمبود آب نبوده است.

«نه» ساکت و آرام دور از رفت و آمد نسبتاً پراهمیت بین «بیرجند» و «زاهدان»، روزگاری با محنت سپری می‌کرد. حمله ملخها محصول را در سالهای اخیر بارها از بین برده و بادهای خشک نیز به سهم خود به کشاورزی لطمه زده بودند. عده زیادی از سکنه مهاجرت کرده و به عنوان کارگر در «سیستان» و «بلوچستان» کار می‌کردند. زمانی که ما «نه» را دیدیم، بیشتر از دوهزار نفر جمعیت نداشت.

هنگامی که ما روز بیست و هفتم اکتبر، صبح خیلی زود وارد «نه» شدیم، شهر حالتی کاملاً زمستانی داشت. مه آن را فرا گرفته بود و فقط رأس استحکامات عظیم به چشم می‌خورد. آس‌بادها خاموش بودند. پرده‌های آنها را برداشته و جمع کرده بودند، زیرا امسال دیگر روی قدرت باد حساب نمی‌شد.

شبهاً هوا سرد بود و حرارت سنج تا سه درجه سانتی‌گراد پایین می‌آمد. کاروان باید دوباره برای سفر زمستانی تجهیز می‌شد. ما قصد داشتیم سپیده صبح حرکت کنیم و نزدیک ظهر اتراق نماییم. برای شترها باید علوفه بیشتری با خود حمل می‌کردیم، زیرا وقت کافی برای سیرکردن آنان در چراگاهها وجود نداشت.

«نه» برای ما آخرین محل قبل از «زاهدان» بود که در آن امکان تهیه مواد غذایی داشتیم. در هفته‌های آخر وجود نقاط مسکونی در سرراه چندان مطمئن به نظر نمی‌رسید. ما بررسی مسیری را در شرق حاشیه «لوت» که جغرافیدانان عرب از آن اطلاع داشتند، ولی هیچ‌یک از کاوشگران اخیر از آن عبور نکرده بودند، در وظایف خود جا داده بودیم. «توماشک» در گزارش خود تحت عنوان «نقشه برداری تاریخی ایران» به این مسیر اشاره کرده و آن را یک راه کویری از «نصرت‌آباد» (سینج) به «ده سلم» نامیده است. با پرس و جوهای بیشتر دریافتیم که یک راه تا «چاه‌سام» وجود دارد که از آن تعداد زیادی

راه کاروانرو به سوی «زاهدان» منشعب می‌گردد. از سوی دیگر مطلع شدیم که فقط قسمتی از منطقه شرق حاشیه «لوت» چهره کویری دارد و ناحیه از «چاه‌سام» به بعد موطن صحرانشینان بلوچ است. آنها که وابسته به تعدادی چاه آب بودند گله‌های شتر خود را برای چریدن به جنگلهای پردرخت در مرز ماسه‌هایی که «لوت» را از شرق محدود می‌کرد، می‌بردند.

روزیست ونهم اکتبر زمان حرکت از «نه» بود، ولی تا شهر را ترک کردیم، ظهر شده بود، زیرا اشتباه در محاسبات و آخرین خریدها پایانی نداشت.

ساعات اول راهپیمایی همان راهی را طی کردیم که دو روز پیش از آن آمده بودیم. کاروان بزرگی شامل ۵۰ شتر که «لوت» دشوار را از «خبیص» تازه پشت سر گذاشته بود، از روبرو می‌آمد. شترهای جوانی که حدود سه سال داشتند در کاروان دیده می‌شدند که راه را با موفقیت طی کرده بودند. آنها بارسبکی حدود ۶۰ کیلوگرم را بر پشت خود حمل می‌کردند. کاروان با وجود این که چهار ساربان آن در کویر دچار مالاریا شده و در وضع بدی روی شترها قرار داشتند، مغرور و با وقار از کنار ما گذشت.

وقتی به کوههایی که چاله «نه» را از غرب مسدود می‌کرد رسیدیم، هوا تاریک شده بود. در پشت سرما سایه تیره‌ای بر روی شهر «نه» گسترده شده و فقط ارتفاعات «قلعه شاه دزد» در پرتو ضعیفی از نور صورتی رنگ آسمان شامگاه، جلوه گر بود.

در نور ماه راهمان را در میان شبخ بی رنگ دامنه‌های گلی تخریب شده که پراز شیارهای باریک بود و در شکلهای عجیبی مثل یک توده خمیر منجمد شده از هردو سوبه پاخاسته بودند، جستجو کردیم. پس از خروج از کوهستان، آب انباری سرراه قرار داشت که «حوض ابراهیم» نامیده می‌شد.

پس از آن زمین شیب دار هموار و پیوسته‌ای که پوشیده از گیاه بود، آغاز گردید. گیاهان با فاصله از یک دیگر فضای مشخصی را با ریشه‌های خود اشغال کرده بودند و فاصله‌های متناسبی که گیاهان با نظم چشمگیر خود به وجود آورده بودند، فقط بدین ترتیب قابل درک بود.

در سکوت شب راه را در بیابان سرد تا «حوض گاجولی<sup>۲</sup>»، محلی که اتراق کردیم،



ادامه دادیم. پارس سگها از حضور چوپانها در آن نزدیکی خبر می داد. شب از نیمه گذشته بود که ناگهان شترها از ترس رمیده و وحشیانه پا به فرار گذاشتند. آنها ظروف را شکستند و به تجهیزات خسارت زدند. ما خوشحال بودیم که آنها به افراد در حال خواب صدمه نزده بودند.

هنگام سپیده صبح دوباره در راه بودیم. بیابان تا دور دستها گسترده شده بود. راه در میان یک رشته تپه متلاشی شده و فروریخته از «پورفیریت» به رنگ سبز روشن که سطح کاملاً سیاه شده ای داشت، پایین می رفت. «چاه تلخ» در نقطه ای دور از جاده قرار گرفته بود. در عمق چاله ای که در برابر ما قرار داشت، نوار سبزی با گیاهان انبوه دیده می شد. کفه های آن خاک رُس قرمز رنگی داشت که از آزاد شدن نمکهای آهن ناشی می شد. این فعل و انفعال پس از خشک شدن دریاچه های موقتی که آب باران تشکیل می دهد، صورت می گیرد.

قبل از این که به «تل ریگ» که مقصد پیش بینی شده بود، برسیم، کمر بند سبزی پدیدار شد: در این جا درختچه های تاغ و علف شور به صورت انبوهی سطح را پوشانده بودند. درختچه های تاغ کمی به زردی می زدند. بزودی در این جا همه چیز خشک می شد.

از «تل ریگ» زمینی ماسه ای آغاز گردید «تصویر ۶۵». در این جا، ده چاه به عمق ۵ متر با آب شیرین وجود داشت. ما به چندین خانواده صحرانشین اهل «نه» برخوردیم که تابستان به دامنه های کوه «سیند<sup>۳</sup>» می رفتند و زمستان به دشت باز می گشتند. آنها خود را برای زمستان تجهیز کرده و چادرهایشان را در بادپناه یک تپه ماسه سخت و استوار که در آن محدوده از همه بلندتر بود، بر پا ساخته بودند.

آب و هوا در اراضی ماسه ای بویژه متغیر است. روز ۳۰ اکتبر پس از یک روز گرم که حرارت سنجها تا ۲۶ درجه سانتیگراد بالا رفته بود، هنگام شب دمای هوا در سطح زمین تا حد نقطه انجماد پایین آمد. حرارت هوا دودسی متر بالای سطح زمین ۱/۵ درجه سانتیگراد بود.

سپیده صبح هنگام حرکت، زمین که پستی و بلندیهای موج ماندی داشت و سطح آن را ماسه فرا گرفته بود، به نظر پوشیده از برف می رسید. ردپای حیوانات درنده و حیواناتی نظیر

گرگ و شغال، روباه و کفتار در همه جا به چشم می خورد.

راه مشخصی وجود نداشت و ما فقط با توجه به علائم طبیعی بزرگ پیشروی می کردیم. در جهت حرکت ما رشته کوه «چاه روئی<sup>۴</sup>» قرار داشت. در جنوب جنوب غربی ارتفاعاتی به چشم می خورد که راهنمای ما آن را کوه «پترکی<sup>۵</sup>» می نامید. کوه مثل این بود که عمیقاً در ماسه فرو رفته است. البته ما دید خوبی نداشتیم، زیرا تمام عارضه ها در پس گرد و غبار و ماسه ای که باد آن را بلند کرده بود، پنهان شده بودند.

زمینی که به سوی کوه «چاه روئی» ادامه پیدا می کرد بتدریج سخت و پوشیده از ریگ درشت شد که نهایتاً با شیب سربالا به مخروط رسوبی کوه منتهی می گردید. بدنه کوه که با شیب همواری بالا می رفت، بریدگیهای باریکی داشت. قبل از این که هوا گرم شود، توفانی از سمت جنوب به پاخاست. این باد که باد زمستانی معتدل و باران زایی بود، باد «رد<sup>۶</sup>» نام داشت. روز سی و یکم اکتبر هنگامی که پس از پنج ساعت راهپیمایی، کمی قبل از ظهر به «چاه روئی» رسیدیم، باد «رد» خنکی می وزید و درجه حرارت تا ۳۲ درجه سانتی گراد صعود کرده بود.

کوه «چاه روئی» از سنگ «گرانیت» روشنی بود که در آن رگه های سفیدرنگ «پگماتیت» و بلورهای درشت «تورمالین» دیده می شد. آفتاب رنگ آن را کمی برنزه کرده بود. سطح کوه متورق و در اثر هوازدگی حفره هایی در اندازه های مختلف در جبهه بادگیر و بادپناه آن ایجاد شده بود. مقدار مواد هوازده فرو ریخته، بسیار کم بود و تقریباً فقط در درون مسیلهای دیده می شد. ارتفاعاتی که در غرب مجتمع شده بود انباشته های ماسه روانی را در معرض دید قرار می داد. کوه «چاه روئی» برهنه و صعود از آن مشکل بود. در مسیلهای پله های عرضی، بالا رفتن را دشوار می کردند. در شمال بدنه کوه تعدادی تپه مخروطی شکل از جنس «آزیت پورفیریت» به پاخاسته بودند که رنگ تیره به خود گرفته و پوسته محافظی به رنگ قرمز روی آنها را پوشانده بود.

سکوت برفضای کوهستان حکمفرما بود. در کوههای «چاه روئی» چشمه ای وجود نداشت و از انسان و حیوان اثری نبود. از روی ارتفاعات شاه کوه در همسایگی، بزهای کوهی بندرت به جنوب کوه «چاه روئی» می آمدند.

در شرق اراضی پایکوهی کوه «چاه روئی» چادرهای صحرائنشینان به صورت گروهی در اطراف چند چاه آب شیرین و یک گورستان بر پا شده بود. در میان قبرهای ساده ای که تعداد آنها به خاطر قربانیان زیاد آبله در آن سال افزایش پیدا کرده بود، بقعه ای به چشم می خورد که به یک شخصیت مذهبی (تصویر ۶۳) تعلق داشت. کسی نمی دانست این شخصیت مذهبی که بقعه سنگی بزرگ به خاطر او بنا شده بود، چه کسی است. بقعه با تکه پارچه های کوچک، رشته های تسبیح و شاخ آهو تزئین شده بود و زنگی بر بالای بقعه نصب کرده بودند که باد آن را با طنین غم انگیزی به صدا در می آورد.

صحرائنشینان گله های شتری داشتند که بیشتر سال آزاد و رها به چریدن مشغول بودند. پرورش بچه شترها منبع درآمد اصلی آنان را تشکیل می داد. آنها با شترهای نر، سالی دو یاسه بار برای خرید غله سفری به «زابلستان» می کردند.

در «چاه روئی» مجبور شدیم راهنمای جدیدی بگیریم، زیرا راهنمای قبلی، اراضی جنوبی را نمی شناخت. تنها یک مرد وجود داشت که آماده بود ما را از چاه روئی به منطقه بلوچها ببرد.

شب سی ام نوامبر درجه حرارت هوا کمتر از شب قبل پایین آمد و حداقل آن به ۱۲ درجه سانتی گراد رسید. آسمان در دوردستها برق می زد و می غرید. در سپیده صبح ابرهای متراکمی در شمال و شمال شرقی دیده می شدند که در حال ریزش باران بودند. رطوبت نسبی هوا تا ۳۲ درصد بالا رفته بود و زمستان از راه می رسید.

صبح زود نتوانستیم حرکت کنیم. باید صبر می کردیم تا شتر راهنمای جدید ما که آزاد و رها دور از این نقطه بود، برای نوشیدن آب به «چاه روئی» بر می گشت.

بدین ترتیب توانستیم یک بار دیگر صبحانه را در آرامش صرف کنیم. ساربانان مقداری شیر شتر آورد و «حسن» سالخورده در چربی بز کلوچه های بزرگی از آرد گندم سرخ کرد که با شیر خرمای بسیار عالی داشت.

ظهر بود که چاه روئی را ترک کردیم. در «لوت» بی آب و خالی از انسان تا چاه بعدی که «چاه سام» نام داشت، سه روز راه در پیش داشتیم.

وقتی در جهت جنوب شرقی به سوی تپه ماسه های بلند در حرکت بودیم، باد «رد» دوباره وزیدن گرفت و گردبادهای کوچک از هر سوبه ما حمله ور شدند. ما سریع حرکت می کردیم تا به موقع به محل اتراق شبانه برسیم.

انسان شترهایی را می‌دید که از هرسوبا قدمهای منظم به طرف «چاه روئی» در حرکت بودند. شترها هیچ‌گاه به تنهایی برای نوشیدن آب نمی‌آمدند، بلکه همیشه به صورت گروهی پدیدار می‌شدند و پس از سیراب شدن آرام و بی‌صدا همان‌گونه که آمده بودند دوباره برای دو یا سه روز به ماسه‌زارهای گیاه‌دار اطراف باز می‌گشتند. زمین در نقاط مشخصی لگدکوب شده و خاک نرمی سطح آن‌جا را پوشانده بود. شترها وقتی بیش از حد از مگس و حشرات دیگر در عذاب بودند به این نقاط می‌آمدند و در آن‌جا غلت می‌زدند.

ماسه‌زاری که از میان آن می‌گذشتیم، گیاه کمی داشت. بیشتر بوته‌های تاغ در اثر ذرات ماسه‌های روان از بین رفته بودند و تنه بی‌شاخ و برگ آنها مانند این که تقاضای کمک داشته باشند، سر بر آسمان کشیده بودند. از یک راه واقعی بندرت چیزی تشخیص داده می‌شد.

پس از دو ساعت راه‌پیمایی، نوار ماسه را که به صورت برجسته با قوسی به غرب همچنان به سمت جنوب ادامه می‌یافت، دوباره ترک کردیم و به اراضی همواری سرازیر شدیم. جنگل نسبتاً انبوهی از درختچه‌های تاغ ما را دربرگرفت. دو نوع تاغ یکی با گل‌های قرمز و دیگری زردرنگ که اهالی سیاه تاغ و سفیدتاغ می‌نامیدند، تشکیل جنگل انبوهی را داده بودند. درختچه‌ها مملو از گلی بود که لذت خوردن آنها به شترها قدرت زیادی می‌داد. برعکس تاغهای سبز روشن، درختچه‌گز با رنگ سبز تند خود به صورت مجتمع روی پشته‌های مسطح می‌روید.

قبل از این که به محل اتراق برسیم، ریزش باران در میان تپه‌های ماسه‌های روان به صورتی متناوب آغاز شد. هوا بسرعت تاریک گردید و کمی بعد نوار سبز را پشت سر گذاشته بودیم. سپس روی زمین سختی که پوشیده از ریگ و اطراف آن خشک و برهوت بود، اتراق کردیم.

اواسط شب دوباره راه افتادیم. هوا مهتابی بود و بادی نمی‌وزید. ما پیاده حرکت می‌کردیم تا گرم شویم، زیرا هوا خنک بود.

زمین پوشیده شده با سنگ فرش بیابانی بطور متناوب جای خود را با زمین ماسه‌ای عوض می‌کرد. زمین، برهنه و تهی بسط یافته بود و در دور دست‌ها به افق می‌پیوست. در غرب، جایی که ماه نورافشانی می‌کرد شبح ناآرام تپه‌های ماسه‌های روانی در دایره دید قرار داشت که ما در طول آنها در حرکت بودیم.

خورشید با زیبایی کاملاً خاصی طلوع کرد. به نظر می‌رسید که در خط افق لکه ابرهایی آسمان را پوشانده باشد، زیرا یک دسته از انوار خورشید آسمان شرق را روشن ساخته و تصویری زیبا و افسانه‌ای به وجود آورده بود.

در نور صبحگاهی شیب ارتفاعات برجسته‌تر جلوه می‌کرد: در جنوب شرقی، «مردار کوه» و در جنوب جنوبی شرقی «لونکه کوه»<sup>۷</sup> قرار داشتند. آنچه بیشتر توجه ما را جلب می‌کرد، دیوار عظیم ماسه در غرب بود. سرچشمه اصلی این توده‌های ماسه در کجا قرار داشت؟ آنها می‌توانستند فقط با باد از «لوت» آمده باشند؟ اما برای این که چرا درست در این جا متوقف و مجتمع شده بودند، توضیحی وجود نداشت.

دیوار ماسه‌ای ممتد بود و ارتفاع تقریباً یکسانی داشت. تپه‌های ماسه‌های روان کوچکی که در روی دیوار قرار گرفته بودند از دور حالت امواج ناشی از بادی را داشتند که فرورفتگی آنها دیوار را به صورت مورب پوشش می‌داد. هیچ‌گاه شبیه این توده با عظمت ماسه را ندیده بودیم.

برای بالا رفتن از اولین تپه ماسه و دیدن چشم‌انداز سمت غرب آن، با وجود این که فاصله زیاد بود، شدت وسوسه شده بودیم. افراد و حیوانات تمایلی برای این کار نداشتند، ولی ما از راه راست منحرف شدیم و به سوی دیوار تپه‌های ماسه‌های روان حرکت کردیم. زمانی که قصد اتراق داشتیم، چندین کیلومتر به آن نزدیک شده بودیم (تصویر ۸۳).

پس از نوشیدن چند چای مانده و بی‌مزه با «حسین» راهنمایی که از «چاه‌روئی» گرفته بودیم، به راه افتادیم. در پای تپه‌ها، جنگل انبوهی از تاغ مانند آن چه که روز گذشته از آن عبور کرده بودیم، گسترده شده بود.

دیوار ماسه‌ای ابتدا با تپه‌های پست هلالی شکلی شروع می‌شد که سپس مجتمع شده و تپه‌های بلندتری را شکل می‌دادند. دامنه تپه‌ها شیب تقریباً عمودی داشت. زاویه میل آنها که برای تپه‌های ماسه‌ای غیرعادی به نظر می‌رسید، غالباً ۴۵ درجه بود. با هر قدم لایه عریضی از ماسه فرو می‌ریخت. ماسه روان منفصل تنها چیزی بود که به چشم می‌خورد. سطح توده‌های ماسه را تپه‌های هلالی شکل منفردی به صورت نامنظم فرا گرفته بود. دامنه‌های عمودی آنها در جهت شمال، نشان می‌داد که باد جنوبی روزهای اخیر به آنها

شکل داده است.

گیاهان تا حدود ۶۰ متر هم ارتفاع داشتند. تاغ نقش گیاه اصلی را داشت و اسکنبیل و علف شور در مرحله بعد قرار می‌گرفتند. در حالی که حرکت در این اراضی به دشواری صورت می‌گرفت، ولی تا مرز محدوده رویش گیاهان، فضولات خشک شده شتر به چشم می‌خورد. حیوانات رها شده، در اوایل سال وقتی بوته‌ها جوانه زده بود، تا این نقطه پیش آمده‌اند. شترها در این فصل از سال هفته‌های طولانی از مالکین خود جدا می‌شدند و ابتدا در شروع فصل تابستان به کنار چاهها باز می‌گشتند.

بیرون از مرز محدوده رویش گیاهان هرگونه حیاتی از بین رفته بود. از رد موشها و مارمولکها نیز اثری به چشم نمی‌خورد. توده‌های ماسه روی همدیگر انباشته شده بودند. ما برای رسیدن به رأس یکی از تپه‌ها که به نظرمان از همه مرتفع‌تر بود، در تلاش بودیم. صعود مستقیم مقدور نبود و رسیدن به بالای تپه فقط از طریق یک شانه باریک و برجسته که تپه را دور می‌زد، امکان‌پذیر بود. با دور زدن تپه که گاه در زیر تابش اشعه خورشید و گاه در سایه خنک قرار می‌گرفتیم، احساس خاصی به ما دست می‌داد. عبور از سطح داغ دامنه‌ها بدون داشتن کفش باید زجرآور باشد.

تپه‌ای که به رأس آن صعود کردیم، ۱۲۲ متر ارتفاع داشت. از بالای آن تپه‌های مرتفع‌تری به چشم می‌خورد. دید به سمت غرب باز بود و جز کوه ماسه چیز دیگری دیده نمی‌شد. در این جا بخوبی آشکار بود که عظیم‌ترین منطقه ماسه ایران در این نقطه قرار گرفته است.

در حالی که تشکیلات ماسه در «ریگ جن» از رشته تپه‌های ماسه‌های روان منفردی شکل می‌گرفت که از هم فاصله داشتند و در فضای میان فاصله‌ها زمین بکر همواره دیده می‌شد، در این جا دریای پهناور به هم پیوسته‌ای از ماسه روی هم انباشته شده بود که تا چشم کار می‌کرد به سمت جنوب بسط می‌یافت. دیوار ماسه‌ای که ما از آن بالا رفته بودیم منطقه را از سمت شرق مسدود می‌کرد (تصویر ۸۴). در این جا «قلعه ماسه‌ها»ی منفردی مانند آن چه که در «ریگ جن» دیده بودیم، وجود داشت، ولی تا آن جا که ما بررسی کردیم از چاله‌های عمیق اثری نبود.

کمی دورتر در غرب جنوب غربی، کوههای تیره‌رنگی با تیغه‌های تیز مثل جزایری از زیر توده‌های ماسه بیرون زده بودند. «علی» راهنمای ما که یک بار به دنبال شتر گم شده‌ای

تا آن نقطه رفته بود اظهار داشت که حتی از بالای آن کوهها هم پایانی برای ماسه‌های گسترده شده در غرب و جنوب دیده نمی‌شد.

دریای تپه ماسه‌های روان به احتمال بسیار زیاد، همان گونه که صحرائشینان اطراف عموماً معتقد بودند، باماسه‌های «زنگی احمد» و «بلوچ آب» که آن را پنج سال پیش دیده و تا «نزی آب» دنبال کرده بودیم، در ارتباط است. بنابراین باید پذیرفت که توده‌های ماسه در موقعیت بین ۳۵، ۲۹ و ۱۵، ۳۱ شمالی در مساحتی بیشتر از ۲۰۰ کیلومتر به سمت جنوب غربی بسط یافته باشد. برای رفتن از این سوی «لوت» به غرب، از طریق یک راه نسبتاً کوتاه، توده‌های ماسه مانع غیرقابل عبوری ایجاد نمی‌کردند تا موجب وحشت برای هرگونه تلاش باشد. راهی که در گذشته غالباً مورد استفاده بلوچها بوده است و از حاشیه شرقی «لوت» جنوبی به «کشیت» منتهی می‌شده از حدود ماسه‌ها تا «نخیل آب» ادامه پیدا می‌کرده و از آن جا با پیمودن قوسی در مدت دوشب و دو روز به «بلوچ آب» که محل بعدی آب بوده، می‌رسیده است.

اطلاعات در مورد قلب منطقه ماسه را نمی‌توان حتی از با تجربه‌ترین اشخاص به دست آورد. در این جا نیز مانند «ریگ جن» چاه آب و یا قرارگاهی که بتوان به آن دست یافت، وجود ندارد و حتی کسی نیست که از هیزمهای غنی در این نقطه استفاده کند. گله‌های شتری که رها در حال چریدن هستند از لبه نوار ماسه دور نمی‌شوند. در این جا نیز مانند «ریگ جن» مردم از اشباح ترس دارند.

کمی بعد در «آب خران»، به بلوچی از طایفه ناروئی به نام «دُرّان خان» برخوردیم که زمانی در ماه اکتبر به همراه هفت نفر دیگر با ۱۹ شتر که فقط بارشان آب بوده از «آب خران» در خط مستقیم به «کشیت» رفته بود. علت این سفر مشخص نبود، ولی احتمالاً قصد از آن راهزنی بوده است. در هر حال کاروان شش روز را در میان ماسه‌ها گذرانده بود. راهپیمایی بسیار دشوار بوده و کاروان فقط در روز حرکت می‌کرده است تا در تپه ماسه‌های روان پیچیده در هم، جهت را از دست ندهد. هر روز صبح کاروان در سپیده دم به حرکت درآمده و هنگام غروب اتراق می‌کرده است. راه بی وقفه از روی تپه ماسه‌های روان پایین و بالامی رفته است. در طول پنج روز اول برخی از تپه ماسه‌ها دارای رویش گیاهی با ارتفاع مشخصی بوده‌اند. سپس روز ششم هرگونه زندگی گیاهی محو و نابود شده است. روز سوم و چهارم در وسط تپه‌ها، تپه ماسه‌های بسیار مرتفعی پدیدار شده‌اند که به گفته «دُرّان خان» تپه‌ای که ما

با ارتفاع ۱۲۲ متر از آن صعود کرده بودیم، در برابر آنها ارتفاعی نداشته است. پس از شش روز ماسه‌ها یکباره پایان گرفته و زمینی برهنه و سنگلاخ آغاز گردیده است. کاروان دوروز بعد به «کشیت» رسیده و از جایی به نام «نمک سر» نیز عبور نکرده است.

اظهارات «دران خان» پذیرفتنی بود. از زمانی که او دست به آن سفرزده بود، مدت هشت سال می‌گذشت. وقتی در نظر بگیریم که راهپیمایی در روز در منطقه ماسه‌ای خیلی کوتاه‌تر از راهپیمایی در دشت بوده است، پس عرض نوار ماسه در جهت «آب خران» به «کشیت» باید بدین ترتیب ۱۰۰ کیلومتر باشد. راه جغرافیدانان قدیم که به صورت اُریب از میان کویر «دارستان» به «ده سلم» می‌رفته است و امروزه اثری از آن نیست، قابل پذیرفتن است که بیرون از مرز دریای ماسه، همجوار با «لوت» ادامه پیدا می‌کرده است.

با خستگی شدید به محل اتراق بازگشتیم. شب را در جنگل تاغی گذرانیدیم که در پایین تپه‌ای که از آن صعود کرده بودیم، قرارداد داشت. ما در وجود خود احساس رضایت خاطر می‌کردیم، زیرا راه حاشیه شرقی «لوت» به «بلوچستان»، این امکان را به ما داده بود، تا مطلب مهم تازه‌ای را برای شناخت نوار بزرگ کویر در ایران ارائه دهیم.

شب‌های مهتابی و روشن بود. هیچ چیز در جنگل تکان نمی‌خورد، حتی بادهم در درختچه‌ها نمی‌پیچید و سکوتی مثل سکوت گورستان بر همه جا سایه افکنده بود. تمام وقت به دریای ماسه‌ای که تهدیدآمیز و وحشت‌آور در برابر ما قرار داشت و با سایه‌ای شگفت‌انگیز پوشیده شده بود، نگاه می‌کردیم.

قبل از سپیده صبح حرکت کردیم. در اولین نور صبحگاهی به محلی رسیدیم که دیوار تپه ماسه‌های روان از جهت جنوب جنوب غربی به سمت جنوب کشیده می‌شد. ما در این جا آن را ترک کردیم و از نزدیک «مردارکوه» گذشته به سوی ارتفاعاتی که در شرق بود، راه را ادامه دادیم. دید به سوی ماسه‌ها همچنان آزاد بود. انسان آن را می‌دید که در عظمت و پیوستگی نافذ خود تا دور دستها کشیده شده بود.

پس از شش ساعت راهپیمایی به «چاه سام» رسیدیم. «چاه سام» آب شیرین داشت و در عمق ۹ متری قرار گرفته بود. تعدادی صحرانشین چادرهای خود را نزدیک چاه بر پا کرده بودند. آنها محتاط و بی‌اعتماد با ما برخورد کردند و ما نتوانستیم اطلاعاتی در مورد حول و خوش به دست آوریم.

«چاه سام» در طول حاشیه کویر، مرز میان «ایران» و «بلوچستان» را تشکیل می‌داد



که اینک مرز سیاسی بین دو استان «خراسان» و «کرمان» بود. در این بخشهای دور افتاده، تناقض میان دو قومی که در دوسوی جاده بزرگ قرار داشتند، بسیار زیاد بود چراگاههای صحرانشینان «نه»، ساکن در کوه «سیند»، که خود را «ایلات کوهستانی» می خواندند تا «چاه سام» بسط می یافت. آنها با بلوچها تقریباً معاشرتی نداشتند و به آنان اجازه استفاده از چراگاهها و چاههای آب خود را نمی دادند. عکس قضیه نیز صادق بود و صحرانشینان «نه» هیچ گاه به جنوب «چاه سام» نمی رفتند.

روز چهارم نوامبر از طریق مسیرهایی خوش منظر و از میان کوهها سفر را ادامه دادیم. صخره های «سر پانتین» تیره رنگ قد علم کرده بودند. بوته های «فشفاش» با گلهایی صورتی رنگ، در کف دره ها روئیده بودند. این گیاه که برای ما تازگی داشت، «استاتیک گابریلی<sup>۸</sup> بون» نام گرفت. برکه های کوچک و زیبایی با آب شور که دور آنها را نی و گیاهان باتلاقی فرا گرفته بود و فقط حیوانات از آب آنها می نوشیدند، در طول راه قرار داشتند.

«چاه گلنائی<sup>۹</sup>» در سمت شرق قرار داشت و چاه «انجیرک» اولین محل اتراق مادر منطقه بلوچها بود.

### درمیان بلوچهای ناروئی

دوباره درمیان بلوچهای ناروئی بودیم. از آخرین سفر ما در پنج سال پیش، تغییرات عمده‌ای در سرزمین آنها روی داده بود. حکومت نظم را برقرار کرده و برخورد مختاری بلوچها موقتاً فائق آمده بود. دسته‌های راهزنان به استثنای تعداد کمی از آنها سرکوب شده و در تمام نقاط مهم منطقه پاسگاههای نظامی استقرار یافته بود.

طوایف مجبور بودند تفنگهای خود را تحویل دهند. البته امکان جلوگیری از دفن اسلحه‌ها وجود نداشت و این که مقدار زیادی تفنگ زیر خاک دفن شده بود، رازی بر ملا محسوب می‌شد. در سال ۱۹۲۸ حملهٔ قوای نظامی که منجر به ضمیمه شدن مجدد «بلوچستان» به خاک ایران شد، آغاز گردیده بود. در آن زمان تحت فرمان سرهنگ «محمدخان نخجوان» ابتدا اقداماتی علیه «دوست محمدخان» در ناحیهٔ «بمپور»، «ایران‌شهر» کنونی، صورت گرفت. «دوست محمدخان» برادرزاده «بهرام‌خان» مرحوم بود. او که روحی ستیزه‌جو علیه حکومت ایران داشت، حکمران بزرگ منطقهٔ «ایران» - «بلوچستان» بود. وی سرانجام مغلوب شد و به تهران منتقل گردید و با وجود این که زندانی حکومت بود، نسبت به او با احترام رفتار می‌شد. «بهرام‌خان» ابتدا پس از یک فرار ناموفق که نگهبانش در آن میان به دست او کشته می‌شود. به دادگاه سپرده شده و به مرگ محکوم می‌گردد.

سران بلوچی که ما از سال ۱۹۲۸ می‌شناختیم، از زمان به قدرت رسیدن حکومت ایران سرنوشت متغیر و غم‌انگیزی پیدا کرده بودند. «برکات‌خان» در ناحیهٔ «بیابان» و «بشاگرد»، با وجود این که قسمتی از اسلحه‌های خود را تحویل داده و با اعتماد خود را

تسلیم حکومت مرکزی کرده بود، توقیف شده و به تهران منتقل گردیده بود. پسر ارشد او «عبدالله خان» به «سرحد» گریخته و تا امروز خبری از او در دست نبود. «ضرغام» سالخورده و بیمار را که به نظر خطرناک نمی رسید، در «رودبار» باقی گذاشته بودند. دو پسر او «حسن خان» و «حسین خان» را به «کرمان» برده بودند و زیر نظر داشتند. «سعیدخان» که قصد داشت به نمایندۀ دولت رشوه بدهد، به زندان افتاده بود. «عبدالحسین» در ناحیۀ «رمیشک<sup>۱</sup>» خود را تسلیم نکرده بود و تا کنون دوبار در زمستان دو گروه را برای دستگیری او اعزام داشته بودند، اما نتیجه ای از آن حاصل نشده بود. «عبدالحسین» به کوههای «مرز» و «بشاگرد» که جای امنی برای او و بستگانش محسوب می شد، گریخته و به مجرد بازگشت مأمورین حکومتی دوباره به «رمیشک» برگشته بود. برای این زمستان حکومت از تعقیب او منصرف شده بود. «عبدالحسین» پیشنهاد پرداخت باج و خراج برای خود و زیردستانش داده بود، ولی حاضر نبود حتی اگر به او تضمین هم داده شود، اسلحه را تحویل دهد و خود را تسلیم مقامات دولتی کند. او در پیغام خود افزوده بود که اگر این قول را انگلیسیها بدهند، خواهد آمد. حکومت ایران پیشنهادهای او را نپذیرفته بود و «عبدالحسین خان» به عنوان آخرین و تنها حکمران مستقل در منطقه «ایران» - «بلوچستان»، هنوز هم در مقر خود در جنوب «جازموریان» به سر می برد.

اقامت درمیان بلوچها دیگر خطرناک نبود و اسکورتی مسلح مانند آن چه که ما چند سال پیش با خود داشتیم، به نظر زاید می رسید. با همه این اوصاف خدمۀ ما که از اهالی حول و حوش «بیرجند» بودند، با اکراه ما را در «بلوچستان» همراهی می کردند. ایرادی برآنان وارد نبود، زیرا صحرانشینانی که ما در جستجوییشان بودیم، اکثر به طوایفی تعلق داشتند که چند سال پیش به دهکده های خدمۀ ما حمله کرده و همه چیز آنان را به سرقت برده بودند. در آن زمان، زیاد خونریزی شده بود. اختلاف در عقاید مذهبی، شکاف دیگری درمیان آنها بود و مشکل ندانستن زبان بلوچها برای خدمۀ ما از نظر ظاهر نیز سفر را دشوار می کرد. از برخی نظرها بهتر می بود با افراد محلی معاشر شویم، ولی از سوی دیگر صحیح نبود که از خدمۀ وفادار به خودمان که مورد اعتماد نیز بودند، جدا شویم.

اولین محل اقامت بلوچها که در کنار چاه «انجیرک» به آن برخوردیم، بسیار کوچک

بود. این محل از سه چادر تشکیل می شد که سگی درنده از آن محافظت می کرد. اگر محل‌های مسکون دیگری هم در آن حول و حوش وجود داشت، از ما مخفی نگه داشته شد. صحرانشینان از ایل ناروئی بودند، که یکی از بزرگترین ایلهای بلوچ بود. مادر سفر گذشته در «رودبار» به آنها برخورد کرده بودیم. اعضای این ایل به صورت پراکنده در «زابلستان» و «بلوچستان» - «انگلیس» نیز زندگی می کردند.

با ورود ما ترس شدیدی حکمفرما شده بود. در اولین چادری که ما وارد آن شدیم، انسان متوجه چهار تفنگ ده تیر می شد که بی دقت زیرپتویی مخفی کرده بودند. در این نقاط پرت افتاده از مقرراتی که حکومت برای البسه وضع کرده بود، اثری به چشم نمی خورد. مردان لباس محلی خود را که شامل پیراهن سفید، شلوار سیاه کتانی و عمامه‌ای بزرگ بود، به تن داشتند. آنها سیبیل‌های خود را در گودی بالای لب تراشیده بودند. زن‌ها تن پوشهایی به رنگ قرمز تند در بر کرده و دختران جوان طبق سنت ناروئی‌ها حلقه‌ای به پره راست بینی خود آویخته بودند. بزها و شترها به چادرنشینان تعلق داشتند. آنها در یک محدوده کوچک برای یافتن چراگاه‌های مطلوب کوچ می کردند. نزدیک چاه، محلی برای عبادت ساخته شده بود که با دیواری سنگ چین، محدود می شد. طاق‌نمایی در دیوار که قبله را نشان می داد، عکس قبله شیعیان ایران که بیشتر جهتی جنوبی داشت، به سوی غرب شمال غربی متمایل بود.

از چاه «انجیرک» انسان چشم انداز غرب را در پس دیوار ماسه‌ای تا دور دست‌ها می دید. در صحنه پشت این دیوار که ما دیروز از آن بالا رفته بودیم، کوه‌های ماسه‌ای عظیمی که ارتفاع بیشتری از دیوار داشتند، به پاخاسته بودند.

روز پنجم نوامبر که به «آب خران» رسیدیم، چشم انداز دریای ماسه تغییر پیدا کرد. به جای دیوار عمودی که شرق آن را سد می کرد، تپه‌ماسه‌های روانی که با شیب هموار و سربالا به درون دریای ماسه کشیده می شدند، مرز محدوده آن را مشخص می کردند. این تپه‌ها، تپه‌ماسه‌های هلالی شکلی بودند که برای زیر و روشن شدن، انتظار باد جنوب را می کشیدند. در «آب خران» نیز چشم انداز سمت غرب از پشته‌ها و تپه‌های ماسه‌ای عظیم و کاملاً برهنه تشکیل می شد. طبق گفته مردم محلی، ماسه‌ها راهی را که به «نصرت آباد» می رفت تا «نخیل آب» همراهی می کردند و در «نخیل آب» به سمت غرب عقب نشینی می کردند. در مسیر «نخیل آب» به «بلوچ آب» ماسه‌ها در یک فاصله دور، همواره در سمت

راست انسان قرار داشتند.

«آب خران» (تصویر ۸۱) در ارتفاع ۱۲۱۰ متری، در پای رشته‌ای از تپه‌های گلی فرسایش یافته قرار داشت. آب در این جا در لایه‌های میانی جمع شده بود و با نفوذ به سطح بالا باعث رویش گیاهان باتلاقی و به وجود آمدن یک پوشش سبز با طراوت در اطراف چشمه «آب خران» گردیده بود.

زمانی که ما به «آب خران» رسیدیم فقط ده چادر متعلق به بلوچهای ناروئی در آن جا بر پا بود. در بهار تعداد چادرها بیشتر است. چراگاههای اطراف «آب خران» به قدری غنی بود که گروهی از خانواده‌های صحرانشین چادرهای خود را جمع نکرده و یک جانشین شده بودند. قناتی در حال حفر شدن بود و آغاز کشت غلات این امید را می داد که درآینده اجباری برای آوردن آرد از «زابلستان» نباشد.

در اطراف «آب خران» گله‌های بزرگ شتر وجود داشت. در میان آنها حیوانات بسیار با ارزش و همچنین تعداد زیادی «جانباز» دیده می شد که اگر با آرد جو تغذیه می شدند، قادر بودند یک هفته تمام روز و شب بی وقفه بتازند. حکومت «زابلستان» تعداد زیادی شتر برای مراقبت و نگهداری در اختیار «روشن خان» کدخدای «آب خران» قرار داده بود.

در «آب خران» نیز برای یک راهنمای جدید باید به گفتگو می نشستیم. بلوچها با وجود این که مردمانی ابتدائی بودند، ولی انسان در برخی از مسائل با آنها براحتی به توافق می رسید.

وقتی روز ششم نوامبر قبل از روشن شدن هوا آماده حرکت شدیم، هوا با ۱۲ درجه سانتی گراد، سرد بود. باد شدیدی از سمت جنوب جنوب شرقی می وزید. این باد، «باد سیستان» بود که باد غالب زمستانی در این بخش از ایران به حساب می آمد.

دیواره دو سوی مسیل عریضی که ما در آن به سوی بالا در حرکت بودیم دارای تراس بندیهای دوطبقه بود. در درون مسیل بوته‌های «کاروان کش» رویده بود. گل‌های آنها به زمین ریخته و بوته‌ها مثل این بود که از میان فرش قرمز رنگی بیرون آمده‌اند. در این جا خرگوشهای زیادی دیده می شد که بلوچها سرگرم شکار آنها بودند. بلوچها برعکس مسلمانان شیعه گوشت خرگوش را مکروه نمی دانند و آن را می خورند.

پس از سه ساعت راهپیمایی، دریا ماسه‌ای که یک هفته تمام ما را مشغول کرده و یافتن آن باعث غرور ما شده بود، از نظر پنهان شد. راه از روی اراضی مرتفعی میان

«لونکه کوه»<sup>۲</sup> [لونکا] و کوه «زراگوک»<sup>۳</sup> به طرف جنوب ادامه می‌یافت. سطح زمین در برخی از قسمت‌ها پوشیده از ماسه بود. علف شور که رنگی قهوه‌ای پیدا کرده بود به شکل چمن انبوهی بیابان را فرش می‌کرد.

با وجود این که باد آرام گرفته و ابری در آسمان دیده نمی‌شد، هوا همچنان سرد بود. یک مار که به نظر بی‌حال می‌رسید در زیر نورمات خورشید خود را گرم می‌کرد.

در پای ارتفاعات «زراگوک» کنار چشمه «بی ایمان» اتراق کردیم. گز و گیاهان باتلاقی در رنگ زردپاییزی، اطراف چشمه را پوشانده بودند و در میان آنها جریان باریکی از آب چشمه روان بود. در روی تپه مجاور، سه قبر در کنار یک محل عبادت که با شاخ قوچ و میش کوهی به زیبایی تزیین یافته بود، قرار داشتند (تصویر ۸۸). از میان سنگ‌های به پا خاسته در سطح زمین، نمونه‌هایی از «سر پانتین» متورق، «کوارتزیت» و «پروکسینیت» جمع‌آوری کردیم.

چشمه «بی ایمان» را صحرانشینان ترک کرده بودند، زیرا هوا سرد شده بود و آنها به اراضی پست نزدیک مرز ماسه‌ها کوچ کرده بودند. تعدادی شتر در آن جا باقی مانده بود که به تنهایی برای سیراب شدن کنار چشمه آمده بودند. یک گله بز در آن نزدیکی بود، زیرا رد تازه آنها به چشم می‌خورد. بزها برعکس شترها هیچ گاه بی مراقب گذاشته نمی‌شدند.

هنگام شب چهار شتر ما بطور ناگهانی گم شدند و اثری از آنها به دست نیامد. در این فکر بودیم که راهزنان بلوچ آنها را برده‌اند، ولی بالاخره آنان را در فاصله‌ای دور، نزدیک «لونکه کوه» در بیابان پیدا کردیم.

شب ششم نوامبر دمای هوا به زیر صفر رسید. چون باد نمی‌وزید، احساس سرمای زیادی نکردیم.

سپیده دم حرکت کردیم. هوا به طور عجیبی صاف و لطیف بود. وقتی از اراضی مرتفع به سمت جنوب در حرکت بودیم، همه چیز تروتازه به نظر می‌رسید. چشم اندازی که در مقابل ما بود زیبایی خاصی داشت. عظمت و شفافیت آن یادآور منطقه «سرحد» بود. در این جا وسعت چشم انداز به خاطر بی‌انتهایی افق دید نبود، بلکه ارتفاعات تازه‌ای که همواره در معرض دید قرار می‌گرفت و با رنگ‌های لطیف غیر ملموس خود عمق دید را تقسیم‌بندی

می‌کرد، موجب وسعت چشم‌انداز می‌شد.

ارتفاعات «زراگوک» پشت سرما قرار گرفته بود و رشته کوه جدیدی به نام «کوه حسین علی» با مسدود کردن غرب مسیری که در پیش داشتیم، دید به کویر بزرگ را کور کرده بود. کوه «ملوسان» و ارتفاعات «سبز پوشان» در جهت مسیر ما قرار داشتند. این دو کوه مقصد روز بعد ما بودند. کوه عظیم «لونکه» همچنان در شرق قرار داشت.

نور ملایمی موجب درخشش ماسه‌هایی شده بود که به صورت لکه لکه در چاله‌ها قرار داشتند. درختان «بنه» بطور منفرد میان بوته‌های استپی که رنگی برنزی به زمین می‌داد، قرار گرفته بودند. برگ درختان قهوه‌ای رنگ شده بود و برخی از آنها رنگ قرمز تندی پیدا کرده بودند. ما شاهد یک روز پاییزی زیبا و غم زده بودیم.

در کنار چاه «حسین علی» اتراق کردیم. کسی کنار چاه دیده نمی‌شد و فقط دوالاغ در کنار حلقه چاه با حالتی افسرده ایستاده بودند. چادرها همان گونه که رسم بلوچها بود، برای احتیاط با کمی فاصله از چاه، در نقطه‌ای دور از دید برپا شده بودند.

کمی بعد سه چادر دیگر یافتیم. با وجود این که راهنمای ما بلوچ و مانند صحرانشینان نزدیک چاه از ایل ناروئی بود، با تمام تلاشی که کرد نتوانست اعتماد ساکنان را به ما جلب کند و از محل بقیه چادرها مطلع شود.

پس از مقداری جستجو چهار چادر دیگر یافتیم. به نظر می‌رسید که چادرهای بیشتری در آن حدود باشد. ناراحتی وجدان به همراه تجربیات تلخ، ترس و عدم اعتماد شدیدی را حکمفرما کرده بود و همین مسأله بیانگر خیلی از آداب و رسوم بلوچها بود.

چادرهایی که ما یافتیم همگی خالی بودند. با تعدادی زن بیمار و برون‌شدیم که به آنها دارو دادیم. مردان همه از آن‌جا دور شده بودند و احتمالاً از دور ما را زیر نظر داشتند. تعداد زیادی مرغ در محوطه چادرها بودند که از تخم آنها استفاده می‌شد. باید ذکر کنیم که در برخی از کتابهای مربوط به جامعه‌شناسی ملل اشاره شده است که بلوچها از تخم مرغ اکره دارند.

با راهپیمایی کوتاهی روز هشتم نوامبر به «سبز پوشان» رسیدیم (تصویر ۸۹). راه از میان ارتفاعاتی می‌گذشت که دو کوه «لونکه» و «ملوسان» را به هم ربط می‌داد. این ارتفاعات از جنس «پیروکسینیت سرپانتین» بودند. در دامنه آنها مصنوعاً تراس بندیهایی ایجاد شده بود که زمانی در گذشته دور در آنها کشت غلات می‌شده است.

در «سبزپوشان» دو قنات آب شیرین وجود داشت که مزارع کوچک کرت‌بندی شده‌ای با آب آنها آبیاری می‌شد. کشت زمستانی گندم، تازه سبز شده بود. در این جا توتون هم کاشته شده بود، اما از آن برای دود کردن استفاده نمی‌شد و فقط به عنوان توتون جویدنی مورد استفاده قرار می‌گرفت. دود کردن در میان ناروئی‌ها تقریباً رایج نبود. بلوچها با آفت استعمال تریاک که در بین سایر ایرانیان سخت رواج داشت، آشنایی نداشتند.

در پس یک تپه در «سبزپوشان»، هفت چادر برپا شده بود. یکی از آنها به قدری کوچک بود که یک انسان بالغ فقط به صورت چمباتمه در آن جا می‌گرفت. ما پیرترین زن آبادی را در آن دیدیم که در نهایت فقر پشت چرخ نخ‌ریسی نشسته بود. در «سبزپوشان» پارچه و فرشهای خوش‌نقش و نگاری به وسیله زن‌ها بافته می‌شد. در فصل سرد سال چادرنشینان به دشت «گغاغه<sup>۱</sup>» [کراغه] کوچ می‌کردند. گله‌های شتر و بز را در اوایل نوامبر به آن ناحیه کوچ داده بودند.

«سبزپوشان» در زمستان خالی از سکنه است. تنها فقط «علیم‌خان» معلول در آن جا باقی می‌ماند که از یک امام‌زاده (تصویر ۸۷) نگهداری می‌کرد. این امام‌زاده زیارتگاه بلوچهای متدینی است که از حول و حوش می‌آمدند. در اطراف امام‌زاده بلوچهای زیادی به خاک سپرده شده بودند. گورستان بلوچهای سنی برعکس گورستانهای شیعیان که مراقبتی از آنها نمی‌شود، غالباً تمیز و پاک نگهداری می‌شد. معمولاً محلی برای قربانی کردن در گورستانها ساخته می‌شد، که در آن جا بزها را قربانی می‌کردند.

روز بعد راه را ادامه دادیم. پرده نازکی از ابر آسمان را پوشانده بود و هوا پس از سرمای چند روز گذشته، گرم بود.

اراضی بسیار خشک به نظر می‌رسید و حتی افسنطین که آخرین گیاه سبز در بیابانهای ایران بود، شاخه‌های برهنه شکننده و درهم رفته آن خشک شده و از بین رفته بود. با هراس ناظر شرایط چراگاهها برای چندی بعد بودیم. در «سبزپوشان» قیمت گاه‌چنان مبالغه‌آمیز گران بود که آن را رد کردیم.

ما در طول پایه شرقی کوه «ملوسان» تا «دهانه<sup>۲</sup> باغو» [دهنه باغی]، جایی که سیم تلگراف بین کرمان و زاهدان با مسیر ما تلاقی می‌کرد، پیش رفتیم. پس از دوازده روز



چشم ما دوباره به کلبه‌های گلی و درختان کاشته شده می افتاد. محلی که زمانی در اختیار انگلیسیها بود و جنب و جوش زیادی داشت، تقریباً متروک افتاده بود. از محل پراهمیت گذشته فقط بناهایی مخروبه و بقایایی از یک باغ زیبا که مملو از سار بود، به جا مانده بود. تأسیسات مربوط به خط تلگراف که تازه چندسال پیش از انگلیسیها به ایرانیان منتقل شده بود، به نظر می رسید که مورد بی توجهی قرار گرفته و از آن مراقبتی نشده است. تا چه حد زحمت و تلاش سازندگی در این جا به هدر رفته بود.

یک پُست کوچک امنیتی از افراد محلی و تعدادی بلوچ ناروئی که در این جا یک جانشین شده بودند، سکنه فعلی «دهانه باغو» را تشکیل می دادند. جاده اتومبیل رویی که از میان اراضی کوهستانی به شرق می رفت، چند کیلومتر پایین تر، از جنوب «دهانه باغو» می گذشت. جاده به وسیله افراد انتخاب شده ای از بلوچهای ناروئی حول و حوش، محافظت می شد. سرگردگی آنها را «ملک شاه خان» به عهده داشت. وی که در خدمت حکومت ایران قرار داشت، مقرش در «نصرت آباد» (سپیه) بود. مقامات به این فکر زیرکانه افتاده بودند که آرامش بلوچهای همواره شورش را به دست خود آنان برقرار سازند.

«ملک شاه خان» که «سردار» خطاب می شد، با افراد شجاعش شهرتی فراگیر داشت. هرکجا که دسته ای از راهزنان شرارت می کردند، «ملک شاه خان» به آن جا فراخوانده می شد. چند سال پیش او را تا «جندق» و «بیابانک» فرستاده بودند تا شتر «نصرالله خان» بد آوازه را کم کند.

روز دهم نوامبر راه در اراضی حدفاصل بین کوه «ملوسان» و کوههای «سرحد» ادامه یافت. از اراضی هموار سمت شرق، بلندیهایی اطراف «کراغه» مانند یک رشته جزایر کوچک و بزرگ به نظر می رسیدند که از دریا بیرون زده باشند. این جا یکی از شکارگاههای مورد علاقه «رستم»، پهلوان «شاهنامه» بوده است. «شاهنامه» از افسانه های تاریخی ایران است.

در آن جا که راه «بم» به «زاهدان» از میان کوهها می گذشت، چشمه کوچکی به نام «گیل آبک<sup>۶</sup>» قرار داشت. ما شترها را در آن جا سیراب کردیم. کمی بعد در آن سوی جاده «کرمان» در برابر چمالة وسیعی که در فصل بارندگی آب رودخانه «سپیه<sup>۷</sup>» را از شمال

جذب خود می‌کرد، اتراق کردیم.

هنوز جا به جا نشده بودیم که بلوچهای ناروئی حافظ منطقه پدیدار شدند. آنها به نام «ملک شاه‌خان» از ما دعوت کردند تا به «نصرت آباد» برویم. ایستادگی به بهانه رسیدن سریع به «سرحد» و از دست ندادن وقت بی‌ثمر بود. چون برای ما روشن نبود که آیا دستور از مقامات بالا نقشی در این ماجرا دارد، یا نه؟ بناچار تسلیم شدیم و دستور دادیم که کاروان برای روز بعد به سوی «حصار وئیه»<sup>۸</sup> [حصار و] رهسپار شود. سپس سوار بر شترهای تیزرویی شدیم که آماده کرده بودند، تا قبل از تاریک شدن هوا در «نصرت آباد» در چادر میزبان خود باشیم.

سوار بر شترهای اصیل از نژاد «رودباری» به سوی «سنیج»<sup>۹</sup> تاختیم که به گفته «مقدسی» و سایر نویسندگان قرون وسطا در کنار «بیابانک» و «نی بند» سومین واحه در کویر بزرگ ایران بود. امروزه هنوز هم بلوچها «نصرت آباد» را «اسپیه»<sup>۱۰</sup> یا «سپیه»<sup>۱۱</sup> می‌نامند که نامی مشابه با «اسپیده»<sup>۱۲</sup> یا «سنیج» قدیمی است.

در اطراف «نصرت آباد» بقایایی از قناتهای متعدد دیده می‌شد. دو قلعه گلی که باران آنها را شسته و ویران کرده بود، در آن جا قرار داشت. بجز این دو قلعه اثر دیگری به چشم نمی‌خورد که از گذشته پراهمیت آبادی خبر دهد. یک کلبه فلاکت بار که تلگرافخانه را در خود جا داده بود، ارتباط خط تلگراف «بم» به «زاهدان» را برقرار می‌کرد. اقامتگاه صحرائشینان که «ملک شاه‌خان» و افرادش نیز در آن جا سکونت داشتند، نزدیک این کلبه قرار داشت.

مانند سفری که در گذشته به سرزمین «برکات خان» ها و «ضرغام» هادر جنوب ایران داشتیم، این بار نیز در زندگی جذاب و آزاد این صحرائشینان که زمانی باعث خوف و وحشت بودند، سهیم شدیم. آنها که مالک احشام زیادی بودند، لباس مندرسی به تن داشتند و در محدوده قدرت «رضاشاه پهلوی» تنها فقط با گذشته پر عظمت خود زندگی می‌کردند و به دور از کار و مشغله در شهرها، سنت اصولی خود را داشتند و میهمان‌نوازی بدیهی و رسم همزیستی پدران خود را حفظ کرده بودند.

همه چیز یادآور گذشته‌های دور بود. بهترین چیزها برای میهمان آورده می‌شد و توجه

صمیمانه به میهمان پایانی نداشت. در آن جا نیز مانند اقامتگاههای حکام گذشته «بیابان» و «رودبار»، روز صرف پذیرایی و ملاقاتهایی می شد که در آنها خوشامدگویی معمولی و طولانی و پرس و جواز حال و احوال یک دیگر قسمت اعظمی از گفتگوی در واقع کوتاه را تشکیل می داد. از طریق ارتباط ناروئی ها با قبایل جنوب، اخبار زیادی راجع به آشنایانی که در سال ۱۹۲۸ پیدا کرده بودیم، به دست آوردیم. از شنیدن خبر فوت «بی بی جمالی» که اخیراً در اثر مالاریا در «کهنوج<sup>۱۳</sup>» در گذشته بود، تأسف خوردیم.

در این جا با یک شخصیت تاکنون ناشناخته و بسیار مهم که فقط در قبایل بلوچ ناروئی و در برخی از قبایل افغانی وجود داشت، آشنا شدیم. این شخصیت، «آبله کوب» بود و حرفه اش از پدر به او منتقل می شد و در خانواده به ارث می ماند. در منطقه ناروئی ها با اولین مورد بروز آبله به این مرد اطلاع داده می شد و او با تهیه «مایه» همه چیز و همه کس را در حول و حوش بیماری مایه کوبی می کرد. در میان ناروئی ها مرگ ناشی از بیماری آبله تقریباً وجود نداشت. در میان صحرائشینان مناطق همجوار، مثل «نه» و همچنین در بخشهای گسترده ای از ایران، مرگ ناشی از آبله رقم بالایی داشت. اگر در یکی از قبایل بلوچ آشنا، آبله شیوع پیدا می کرد، برای مایه کوب از «ملک شاه خان» کمک خواسته می شد.

بیماری شایع دیگری که انسان در «نصرت آباد» بدون هیچ راه چاره ای در برابر آن قرار داشت، مالاریا بود. البته مردم می دانستند که کدام یک از آنها در بروز بیماری مقصر هستند، ولی دلیل آن را در نوشیدن آب جستجو می کردند. «ملک شاه خان» از ما خواهش کرد تا در این زمینه کمک کنیم، ولی متأسفانه امکانی وجود نداشت. این مسأله نیاز به هزینه زیاد و مراقبتهای حرفه ای دقیق داشت و در آن صورت ممکن بود جوی آب معمولاً مسدود «نصرت آباد» را که در زیر آفتاب و پوشش گیاهان باتلاقی، بهشتی برای لارو پشه ها بود، از مظهر قنات تا محل اراضی مزروعی در مسیرهای مستقیمی هدایت کرد و ناحیه را بدین شکل پاک سازی نمود.

ورود ما به «نصرت آباد» درست همزمان با جشن بزرگی بود که به افتخار پسر ارشد «ملک شاه خان» بر پا شده بود. جوانک باید همسری انتخاب می کرد. عروس و داماد شاد و خوشحال بودند. دخترک حدود ده تا دوازده سال داشت و پسرک با فاصله ای بسیار کم،

چندسالی از او بزرگتر بود. با وجود این که داماد لباس اشخاص بالغ را برتن داشت، ولی هنوز یک بچه به نظر می رسید. هردوی آنان خیلی زود برحجب ناشی از وجود دوستان سفیدپوست غلبه کردند و شادمانه مشغول گفتگو شدند.

شادی و سرور از هشت روز پیش آغاز شده بود. برای دعوت از میهمانان پیکه‌هایی به اطراف فرستاده شده بودند. پیکه‌ها حتی تا دره‌های دور افتاده در کوهستانهای مرتفع «سرحد»، برای اعلام ازدواج پسر «ملک شاه‌خان» مقتدر، تاخته بودند.

میهمانان اینک سوار بر شترهای معروف تیز پا که با یراقهای رنگارنگ و خورجینهای ارزشمند و فرشهای گرانقیمت تزیین شده بودند، از دور و نزدیک به جشن آمده بودند. هیچ کس دست خالی نیامده بود. ثروتمندان، برنج، چای، شکر و ابریشم و بی بضاعتان پسته‌های وحشی رنگارنگ، بزومرغ و یا توتونی که خود می‌کاشتند، همراه آورده بودند.

غلامان رنگین پوست برای تحویل گرفتن هدایا و جا دادن آنها در چادر «بی بی»، همسر امیر، وقتی برایشان باقی نمانده بود. خادمان سیاه‌پوست مایملکی نداشتند، ولی تمام لوازم مورد نیاز زندگی را از ارباب خود دریافت می‌کردند. کارهایی را که باید انجام می‌دادند سبک بود. آنها اجازه داشتند فقط در میان خود ازدواج کنند و دیگر خرید و فروش نمی‌شدند.

نوازندگان با جدیت سرگرم نواختن بودند. بلوچها از سه آلت موسیقی استفاده می‌کردند. «سرود» یک آلت موسیقی زهی مثل ویلن بود که تزیینات برنجی داشت. «ساز» یک آلت بادی با صدایی نافذ بود و سومی نوعی طبل که «دهل» نام داشت. «دهل» محبوبیتش از همه بیشتر بود. حتی بچه‌ها نیز آن را با ریتم می‌نواختند و با صدای آن به نرمی پایکوبی می‌کردند.

اوایل شب در چادر «ملک شاه‌خان» غذای مفصلی با حضور «ملای» عظیم‌الشان که با صدایی خواب‌آلود و سرتکان دادن دائم به خواندن قرآن مشغول بود، داده شد. بیشتر میهمانان متشخص در ردیف اول نشسته بودند. خوردن غذا از مدت‌ها پیش پایان یافته بود، ولی هنوز هم مرتب به عنوان دسر بشقابهای تازه‌ای پر از «قتلمه»<sup>۱۴</sup> که نوعی شیرینی بلوچی پخته شده در چربی بز بود، تعارف میهمانان می‌شد. زن‌ها در عقب چادر همان‌گونه که روش

صحرائشینان بود، بدون حجاب نشسته بودند. آنها چهره‌هایی ظریف داشتند و ابروهای خود را به رنگ سیاه آرایش داده و پره‌های بینی را با حلقه‌هایی تزیین کرده بودند.

هنگام شب زوج جوان به یک چادر کوچک که کمی دورتر قرار داشت نقل مکان کرد. آرامش، کم کم برقرار شد. فقط در چادر «ملک شاه خان» آتش بزرگی افروخته شده بود که تا نزدیک صبح عده‌ای گرد آن نشسته بودند. صدای افسرده ملای سالخورده همچنان به گوش می‌رسید و همراه با آن صدای آشنای یک آس دست، همصدایی می‌کرد. باد به آرامی این نوای بی‌پایان را از فراز بیابان برهنه به دریای «لوت» می‌برد.

ما در نیافتیم تا چه مدت باید در «نصرت آباد» میهمان یا زندانی می‌بودیم. خوشبختانه کار ما برای ادامه سفر به قلب «بلوچستان» به اعتراض نکشید. روز پانزدهم نوامبر بنا به خواهش خود ما دوباره شترهای زیبای تندرو را آماده کردند و ما به اتفاق شخص «ملک شاه خان» که حاضر نبود از همراهی میهمانان خود دست بکشد، به دنبال کاروان رهسپار شدیم.

نزدیک چاه «شور شیرین» به کاروان رسیدیم. خدمه غیر بلوچ ما که خود را درمیان بلوچها ناراحت احساس می‌کردند با آمدن ما به صورتی آشکار آسوده شدند.

سردار «ملک شاه خان» شب را نزد ما گذراند. با اشاعه خبر حضور او و ما، ساکنان چادر نشین آن اطراف برای دیدار آمدند. روز بعد تا دوباره تنها شدیم و توانستیم با همراهان خود در نظم همیشگی راه را ادامه دهیم، ظهر شده بود.

هوا خنک بود. با نگرانی در فکر وضع هوا برای روزهای آینده در «سرحد» بودیم. لکه ابرهای متراکمی بخشی از آسمان را پوشانده بود و باد گزنده‌ای از شمال غربی می‌وزید.

راه از چاله «سپیه» در یک شیب سربالا به سوی چاه «مدوند<sup>۱۵</sup>» می‌رفت. قسمت آخر راه پیمایی را با عبور از میان یک مسیل اصلی هموار و عریض پشت سر گذاشتیم.

در نزدیک چاه تعدادی چادر قرار داشت که در عمق جنگلی از گزپنهان شده بود. با ورود ما دوباره مردان گریختند. زنها پایداری کردند و به ما گفتند که چاه آنها آب ندارد. البته این یک دروغ آشکار بود تا ما را همان را ادامه دهیم. درخواست مالیات یکی از علل اصلی برای ترس آنها بود.

تمام شب خدمه ما با راهنمای بلوچ در کشمکش و مجادله بودند. بطوری که گفته می شد، بلوچها امعاء و احشای بزغاله را که ما زنده با خود به محل اتراق آورده بودیم، به نحو درستی تمیز نکرده بودند و در نتیجه خدمه ما از خوردن گوشت آن خودداری می کردند. در طول شب باد تغییر جهت داده بود و وقتی ما سپیده دم روز سیزدهم نوامبر آماده ادامه راه شدیم، از جنوب شرقی به سوی ما می وزید. حرارت هوا ۳ درجه سانتی گراد بود و جدا شدن از آتش محل اتراق که در طول تمام شب روشن نگهداشته شده بود، مشکل به نظر می رسید.

راه با شیب سربالا در کف دره ای که درختان زیبای «بنه» در آن روئیده بودند، ادامه یافت. بیشتر درختان خسارت دیده و صحرائشینانی که نیاز به هیزم داشتند، شاخه های آن را شکسته و برده بودند.

در سمت شرق در میان کوهها محل آبی به نام «دودنی<sup>۱۶</sup>» قرار داشت. در این محل یک نفر هندی با اجازه «ملک شاه خان» سکنا گزیده بود که از حشم داران حول و حوش، چربی، پشم و پوست بز می خرید و به جای آن مواد غذایی و البسه تحویل می داد. به نظر می رسید که تجارت خوبی می کند. پس از دو یا سه سال تاجر هندی به وطن خود باز می گشت و هندی دیگری جای او را می گرفت. وقتی از «دودنی» می گذشتیم، مغازه کوچک بسته و مالک آن به سفر رفته بود.

همین طور که راه به سوی بالا ادامه می یافت، اراضی به نسبت بازتر می شد. در بالای اراضی حد وسط میان دو مسیل، سطحی موج دار گسترده شده بود که سنگ فرشی بیابانی از سنگهای کوچک صاف آن را پوشانده بود. درجایی که بوته ها قرار داشتند، لکه های تیره ای که به صورت منظم تقسیم بندی شده بودند، زمین موج دار را زیر پوشش خود قرار داده بودند. «سرحد» اکنون در برابر ما قرار داشت. چشم انداز سمت جنوب تا کوههای «پیرسوران» [پیرسوران] در فاصله دور که اراضی مرتفع در غرب را مسدود می کردند، در معرض دید قرار داشت.

در کنار چاهی که یک چوپان در حال عبور، آن را «گیمی<sup>۱۷</sup>» نامید، اتراق کردیم. بنا به اظهار راهنما در میان تپه های سمت غرب چادرهایی وجود داشت.

در محل اتراق بازهم میان خدمه ما و بلوچها مجادله آغاز شد. «حسن» سالخورده احساس بیماری می‌کرد و قادر به کار نبود و بلوچها که مانند اعراب بدوی صحرای مرکزی عربستان نسبت به ثروتشان قومی برتر و متشخص بودند، به کارهای پستی که تصور می‌کردند دون‌شان آنهاست، تن در نمی‌دادند.

دورنمای این که بتوانیم کاروان را در روزهای آتی از نظر مایحتاج تأمین کنیم، چندان جالب به نظر نمی‌رسید. از چوپانی که در کنار چاه «گیمی» دینده بودیم، شنیدیم که در طول دو روز راه به جنوب، تا مرز منطقه ناروئی‌ها، محل مسکون دیگری در سر راه نیست و از سوی دیگر «حصارو» و «قلعه‌پده<sup>۱۸</sup>» در حال حاضر غیرمسکون هستند. آن سوی منطقه ناروئی‌ها، بلوچهای «اسمال زهی<sup>۱۹</sup>» [اسماعیل زهی] در انتظار ما بودند که «جمعه‌خان» سرکرده آنان نسبت به حکومت نظر خوشی نداشت و احتمالاً با عدم اطلاع از اهداف ما به محض ورود کاروان دستور می‌داد تا تمام محلهای آب را تخلیه کنند. در این صورت اطمینان زیادی نبود که بتوانیم در جایی امیدتجدید مایحتاج خود را داشته باشیم. بیشتر از هر چیز نیاز به آردجو، برای شترها بود، زیرا که برای چریدن جز بوته‌های «برنجاسف» چیزی پیدا نمی‌شد. برای خودمان و افراد نیز باید آرد گندم تهیه می‌کردیم، زیرا فقط مقدار کمی برای چند روز آینده باقی مانده بود که ما فعلاً برای پختن نان آن را با مقداری آردجو مخلوط می‌کردیم.

در شرق راه اصلی، امید بیشتری بود که با مردم روبرو شویم و بدین ترتیب تصمیم گرفتیم «حصارو» و «قلعه‌پده» و «گلوگه<sup>۲۰</sup>» را در طرف راست رها کنیم و از طریق «دومگ<sup>۲۱</sup>» به سوی کوه «تفتان» برویم. جیره موجود را بررسی و تقسیم کردیم. سپس سرخوش و شاد آماده حرکت به دره‌های رفیع «سرحد» شدیم که مدتها آرزوی رسیدن به آن جا را داشتیم.

### در دره‌های رفیع سرحد

«سرحد» فلات مرتفعی است که بدون حد و حدود ثابتی در شمال به «کوهستان» و در جنوب به «هودیان»<sup>۱</sup> منتهی می‌شود. مرز آن را در شرق و غرب، بیابانهای همواری تشکیل می‌دهد. «سرحد» به خاطر عدم امنیت سیاسی زیاد مورد بررسی کاوشگران قرار نگرفته و همواره در مورد آن کوتاهی شده است. به استثنای «ا. وردن بورگ»<sup>۲</sup> که زمین شناس بود و در سال ۱۸۹۹ فقط زمان کوتاهی را در «سرحد» گذرانده است، ما در درجه اول اطلاعات مربوط به این ناحیه دور افتاده را مدیون مأمورین انگلیسی هستیم.

قبل از سفر «پی. ام. سایکس» در سالهای ۱۸۹۳ و ۱۸۹۹، از این منطقه اطلاع زیادی در دست نبود. مسیر «ها»<sup>۳</sup>. پوتینگر» به «سرحد» منتهی نشد و از «آر. ای. جینینگز» که در سال ۱۸۸۵ «سرحد» را دیده بود، گزارشی ظاهراً منتشر نشده است. بدین ترتیب «سایکس» و «برزیر کریک»<sup>۴</sup>، فرد همراه او، اولین کاوشگران «سرحد» محسوب می‌شوند. پس از این که ژنرال «آر. ای، اچ. دیر»<sup>۵</sup> این بخش از «بلوچستان ایران» را در سال ۱۹۱۶ اشغال کرد، نظامیان انگلیسی مثل «دبلیو. ج. هاتچین سن»، «تی، کیس»<sup>۶</sup>، «ای. تی. ویک هام»<sup>۷</sup>، «شوت»<sup>۸</sup> و سایرین در «سرحد» به سیر و سیاحت پرداختند، ولی ابتدا «سی. پی. اسکرین»<sup>۹</sup> کاشف «هپی والی» در «پامیر» سطح آگاهی ما را با اخبار تازه و با ارزشی از «سرحد» که آن را «فلات مرتفع بلوچستان ایران» نامیده، بالا برده است.

---

1. Hudiyan 2. E. Verdenburg 3. H. Pottinger 4. R. E. Jennings 5. Brazier creagh

6. R.E. H. Dyer 7. W. G. Hutchinson 8. T. Keyes 9. E. T. Wickham 10. Shute 11. C. P. Skrine



در سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۸ «اسکرین» و همسرش در یک کار تحقیقاتی خستگی ناپذیر، مطالب جامعی بویژه از محدوده کوه «تفتان» که با ۴۰۰۰ متر ارتفاع (تصویر ۹۹) تنها کوه مرتفع حاکم بر منطقه است، گردآوری کردند. «اسکرین» توجه خود را به شمال شرقی، شرق و جنوب بدنه کوه معطوف داشت، در حالی که غرب و شمال غربی آن تحقیق نشده باقی ماند. هرچند که وقت ما محدود بود، ولی قصد داشتیم حداقل دیدار کوتاهی از این محدوده ناشناخته داشته باشیم.

«اسکرین» از گیرایی خاص «سرحد» سخن رانده است. ما وقتی از سمت شمال از نواحی حاشیه «لوت» به فلات مرتفع نزدیک شدیم، تنهایی یأس آوری به استقبالمان آمد و به آرامی گرفتار نوعی حالت روحی شدید که معمولاً سفرکنندگان دچار آن می‌شوند. «سرحد» با وجود ذخایر آب شیرین، چراگاهها و هیزمی که در دل خود پنهان داشت، می‌توانست در عین حال بی‌نهایت خشک و تهی باشد (تصویر ۹۱، ۹۲)، صحرانشینان وحشت زده که خوی سلحشوری آنها زمانی باعث شده بود تا دست به راهزنیهای بزرگ بزنند، بی‌وقفه در آن گشت می‌زدند. آنها امروزه منزوی و مخفی در نزدیک محلهای آب زندگی می‌کردند و غالباً برای کاوشگرانی که منطقه را زیر پا می‌گذاشتند، قابل رؤیت نبودند. اگر انسان از موقعیت آنی صحرانشینان بی‌خبر بود و یا اگر آنها در حال گریز از اشخاص بیگانه بودند، انسان می‌توانست روزهای متمادی بدون این که به کسی برخورد، در «سرحد» سفر کند. در این جا از واحه‌هایی با دریایی از خانه‌های گلی درهم فشرده، خبری نبود.

حشم داران فلات مرتفع و سرکش، از نظر غذا به دشت حاصل خیز کنار «هامون» متکی بودند. «سایکس» صفوف بلوچهای «سرحد» به سوی مخزن غله زابلستان را با مهاجرت یهودیان از «فلسطین» فقرزده به «مصر» غنی مقایسه کرده است.

«سرحد» با وجود تهی بودن و ترکیب طبیعی ساده‌اش، امکانات زیادی را عرضه می‌داشت. این جایگاه گذشته‌راهنزان، می‌توانست به رونقی دست یابد که احتمالاً زمانی دارای آن بوده‌است، زیرا ما به نشانه‌های زیادی برخوردیم که بیانگر تمدن قدیم در این جا بود. قدر مسلم این است که در گذشته قومی متری در «سرحد» می‌زیسته است. «اسکرین» از اقوام قدیمی ایرانی که کردها، افغانها و بلوچهای بدوی مرحله به مرحله آنها را از میان برداشته‌اند، سخن گفته است که هنوز هم به دوران طلائی تازه‌ای امید دارند.

انحراف ما از مسیر اصلی به دره‌های رفیع «سرحد»، پایان سفرمان در ایران بود.

همه چیز در طبیعت به پایان خود نزدیک شده و زمستان در شرف آمدن بود. بادی که از منطقه سرما به این سو می وزید، کاروان ما را که ماههای متمادی در کویر سوزان راه پیموده و خود را برای آن مناطق تجهیز کرده بود، فلج می کرد.

نیمه شب روز چهارم نوامبر، حرارت هوا در کنار چشمه «گیمی» ۱۲ درجه سانتی گراد بود و وقتی ما هنگام سپیده صبح آماده حرکت شدیم، حرارت سنج ۰/۵ درجه سانتی گراد را نشان می داد. بدون این که مدت زیادی اتراق کنیم، باید راه را ادامه می دادیم.

هوار روشن بود و تمام رنگها از اصالت خاصی برخوردار بودند. بیابان خوشبو که مملو از درختان مسن پسته وحشی بود، مانند یک پارک جنگلی طبیعی در برابر ما قرار داشت. تپه های پستی از «کوارتزیت» به رنگ سبز ماشی که سطح سیاه شده آنها مثل زغال سنگ می درخشید از سطح زمینی که از هرسوبه وسیله تپه های برهنه ای محاصره شده بود فقط از سمت جنوب شرقی دید آزادی داشت، برپاخاسته بودند. برای زمان کوتاهی قبل از این که کوههای نزدیک به ما، جلو آمده و دید را کور کنند، کوه «تفتان» را با ارتفاعاتش که در نوری نقره ای رنگ غرق شده بود، دیدیم. امید داشتیم که یک هفته دیگر در پای آن اتراق کنیم.

ردپای یک گله بز در روی زمین امتداد یافته بود. اما انسان و بزی به چشم نمی خورد. در سپیده صبح میان ارتفاعات سمت شرق آتش افروخته ای به چشمان خورد. راهنما بدون این که راه مشخصی وجود داشته باشد از میان بیابان به سوی صخره نوک تیزی در حرکت بود که آن را «سیخ<sup>۱۲</sup> قابل» می نامید «تصویر ۸۵». خزان با رشته های نقره ای رنگ تور لطیف خود را روی شاخ و برگها و سنگها گسترده بود. جفدهای کوچکی از بوته ای به بوته دیگر می پریدند. بجز این منظره همه چیز در حول و حوش مرده بود. لاک سنگ پشتهایی از همان تیره که در کوههای «جندق» - «بیابانک» دیده بودیم، در این جا یافتیم.

هنگام ظهر در محدوده ای که زیبایی چندانی نداشت، درکناریک مسیل عمیق نزدیک صخره های خشن کوهی از برشهای «دیپاز» به رنگ سبز اتراق کردیم. یک

درخت بید، کمی گیاه باتلاقی و رگه‌ای نعنا که در دامنه کوه روییده بود، از جوشش یک چشمه در این منطقه حکایت می‌کرد (تصویر ۹۳).

هنگام شب ابرهایی در آسمان به چشم می‌خورد که علایم اولیه برای ریزش باران بودند. ابرها از توده‌های متراکمی تشکیل می‌یافت که سپس به رشته‌های طویل و توده‌های گسترده‌تری تبدیل می‌شدند.

وقتی صبح روز بعد بدون راه مشخصی به سوی افق روشن شرق حرکت کردیم، زمینی برهنه و تهی به رنگ زرد زیرپاداشتیم. مثل روز گذشته در میان کوهها آتش افروخته‌ای به چشم می‌خورد، ولی اثری از انسان در آن حول و حوش نبود.

به آرامی از زمینهای حد فاصلی که دره «حصارویه» را از چاله هموار «دومگ» جدا می‌کرد، گذشتیم. بیابان به طرز عجیبی پوشش گیاهی انبوهی داشت. وقتی انسان از بالا نظاره می‌کرد، مثل این بود که فرشی یک پارچه از گیاه زمین را پوشانده است. در درون مسیلهایی که جهت جریان آنها از فاصله دور مشخص بود، رویش گیاهان خیلی بیشتر بود.

در «دارشور» (تصویر ۹۰)، محل اتراق شماره ۵۲۲، انسانهایی زندگی می‌کردند. اولین کسانی که نزدیک یک چاه، دور از جایی که سکونت داشتند، با ما روبرو شدند، بسرعت به درون مسیلهایی نزدیک کوه پناه بردند. عده‌ای که در «دارشور» باقی ماندند، بلوچهایی از طایفه «اسمال زهی» بودند. تفاوت آنها با بلوچهای ناروئی از نظر لباس، فقط در عرق‌چین بافته شده‌ای بود که عمایه خود را دور آن پیچیده بودند. منطقه «اسمال زهی» ها از جنوب تا «داهو»، از غرب تا «گرگ» و «شورگز» و از شرق تا «زاهدان» بسط می‌یافت.

در «دارشور» پنج چادر برپا شده بود. ساکنان آن برای زمستان زاغه‌های عمیقی در زمین حفر کرده بودند. تعدادی از خانواده‌های بلوچ در «دارشور» یک جانشین شده بودند. آنها قناتهای کوچک زده بودند و زمین را کشت می‌کردند. تعدادی کلبه چهارگوش گلی در آن جا بنا شده بود که سقفهای صافی از چوب گز داشتند. یک تنه درخت «بنه» در وسط، بار سقف را تحمل می‌کرد. شترهای ما پس از یک زمان طولانی، مجدداً در «دارشور» چراگاهی بسیار عالی با بوته‌های تازه خارشتر و علف شور یافته بودند.

روز شانزدهم نوامبر آسمان سخت گرفته بود. همراهان ما که بر اساس ستارگان جهت یابی می‌کردند، با وجود این که هوا هنوز تاریک بود، در ساعت غیر مشخصی همه را

برای حرکت از خواب بیدار کردند.

سپیده دم از بالای یک گردنه نزدیک «دارشور»، چشم انداز گرفته و تاریکی در معرض دید قرار داشت. «سرحد»، مبهم و اسرارآمیز در برابر ما قرار گرفته بود. زمینهای پست هموار و بی روح آن رنگ خاکستری سوخته ای داشت و در آن جا که صخره هایی از «سنگ آهک» متراکم و اندود شده برپا خاسته بود، زمین رنگ خاکستری مایل به سیاه داشت. صخره ها مملو از فسیلهای دوران اول بود. نور مرموزی که در لبه افق از یک شکاف در میان ابرها بیرون زده بود، فرا رسیدن روز تازه را اعلام می داشت. تابش نور آن امتداد پایین ابرهای باران زا را روشن کرده و طرح سایه ارتفاعات را ترسیم می نمود. قله تفتان پوشیده و پنهان بود. افق تیره رنگ در شرق محو شده بود. هوا در آن جا حتماً توفانی یا بارانی بود.

در آن روز تا «دومگ» پیش رفتیم. «دومگ» در پای بلندیهای همواری واقع شده بود. که «گابرو» هسته مرکزی «کوهستان»، در میان آنها قرار داشت.

«دومگ» آبادی مسکون ثابتی بود. دو سال بود که در آن جا زراعت می کردند و مرزعه ها با آب قنات آبیاری می شد. مردم از «نرماشیر» گاو میشهایی آورده بودند که زمین را با کمک آنها شخم می زدند.

اوایل ماه نوامبر، زمان برداشت گندم آغاز می شد. قبل از این که زمین سوخته به کار گرفته شود، مدت دو تا سه روز تمام آن را زیر آب می بردند. سپس با یک خیش چوبی ابتدایی، زمین را تا عمق ۲۰ سانتی متر شخم می زدند. مزرعه شخم زده را با تخته ماله که با وزن گاو آهن ران سنگین می شد، صاف می کردند. چهل روز پس از کاشت مزرعه آن را آبیاری می کردند و آبیاری بعدی را به باران واگذار می نمودند.

در همان زمینی که تابستان گندم کشت می شد، پس از درو کردن آن، جو یا چغندر می کاشتند که برداشت آنها در اواخر پاییز صورت می گرفت. سپس مزرعه را برای یک سال تمام به حالت آیش می گذاشتند.

«دومگ» در زمستان تقریباً خالی از سکنه بود. یکی دو نفر از ساکنان در آن جا باقی می ماندند تا مراقب آبیاری مزارع باشند. بقیه ساکنان به کوهستان که هیزم بیشتری داشت و سرمای آن کمتر از اراضی باز «دومگ» بود، کوچ می کردند.

در این بخش از «سرحد»، زمستانها به نظر سخت نمی رسید و برف بندرت زمین را سفیدپوش می کرد. بادهای حاکم زمستانی در این جا «گرم باد» از جنوب و «شب باد» از شرق بودند.

روز شانزدهم نوامبر هوا تا اواخر بعد از ظهر ابری بود و حالتی بارانی داشت. هنگام ظهر حرارت هوا به حدود ۱۶ درجه سانتی گراد رسید و نزدیک شب باد تند نامطبوعی وزیدن گرفته بود.

«جمعه خان» سرکرده بلوچهای «اسمال زهی» که نزدیک «دومگ» اقامت داشت و از آمدن ما با خبر شده بود، خود را نشان نداد. از زمانی که حکومت ایران چندین بار بی ثمر از او خواسته بود تا به «زاهدان» بیاید، او به هربیگانه‌ای که به سرزمینش وارد می شد، شک می برد. او با برادرش که مدعی قناتهای «دومگ» بود، به جنگ پرداخته بود. عده زیادی در این میان کشته شده بودند و برادر مغلوب شده به افغانستان گریخته بود. اینک «جمعه خان» بیم آن داشت که گرفتار سرنوشت بقیه سران بلوچ شود و به تهران منتقل گردد. همین واقعه اخیراً برای «عیدو خان»، سرکرده بلوچهای «ریگی»، ایل همسایه در جنوب، رخ داده بود. برده‌ای از خادمان «عیدو خان» با نشان دادن محلی که چهل تفنگ در آن جا دفن شده بود، اربابش را به فرمانده ایرانی در «خاش» فروخته بود.

نیمه شب روز شانزدهم نوامبر باران گرفت و نزدیک صبح همه چیز به طرز تسلی ناپذیری جابه جا شده بود. دمای هوا ۷ درجه سانتی گراد بود. دامنه کوه در مه فرو رفته و جلوه هرگونه دیدی سد شده بود.

افراد ما یخ کرده و جسارت خود را از دست داده بودند. اما ما مجبور بودیم بدون این که یک روز را صرف استراحت کنیم، راه را ادامه دهیم. اگر هنوز امکانی برای رسیدن به کوههای «تفتان» وجود داشت، باید شتاب می کردیم. وقت نباید از دست می رفت، زیرا برای راهپیمایی طولانی علوفه‌ای برای شترها که باید در روشنایی روز در چراگاههایی سیر می شدند، که وضع آنها روز بروز بدتر می شد، وجود نداشت. در این وقت از سال از گسیل شترهای صحرائشینان «سرحد» به اراضی پست اطراف «حیدرآباد» در غرب، مدت زمانی گذشته بود.

بدین ترتیب دستور بار زدن حیوانات را صادر کردیم. زمین بشدت گل و شل شده بود و کمی پس از «دومگ» وقتی دو مسیل هموار در برابر ما پدیدار شد که باید از آنها عبور می کردیم، ادامه راه به نظر امکان ناپذیر می رسید. یکی از شترها سرنگون شد و در گل وارفته، دراز کشید. با زحمت زیاد حیوان را دوباره بلند کردیم و از سرنو بار زدیم. سواره حرکت امکان نداشت و ما به آرامی راه را پیاده طی می کردیم. تمام وقت نگران

این بودیم که دوباره باران بگیرد و اراضی را کاملاً غیرقابل عبور کند. در برخی از نقاط باران بیشتری باریده بود، زیرا چاله های وسیع آب، راه را غالباً سد می کردند.

سرانجام به زمینهای سخت ریگزار در دامنه کوه رسیدیم، ولی دوباره ریزش باران آغاز شده بود. در فضای باز بیابان هیچ کس قادر نبود خود را از خیس شدن در مقابل بارانی که بیرحمانه از هر سوراخی نفوذ می کرد، محفوظ بدارد.

ما در جهتی حرکت می کردیم که «کریم خان» راهنمای بلوچ تعیین کرده بود. بتدریج از دشت همواره دره رفیعی رسیدیم که چشمه ای قدیمی و متروک در آن بود. هنگام ظهر به فضولات تازه یک گله بز برخوردیم. همراهان بلوچ ما بلافاصله از تپه ای به تپه دیگر شتافتند تا سرانجام در فاصله ای دور با دودی پپاخاسته و گروهی سیاه چادر روبرو شدند. ما در یکی از چادرها میان بزغاله های تازه تولد شده و وسایل کهنه سکنا گزیدیم. این محل «روباهو»<sup>۱۳</sup> نامیده می شد. ما خوشبخت بودیم که سقفی بر سرداریم. مردان و زنان و بچه ها شگفت زده از چادرهای همجوار، خود را به این سومی کشیدند و ما مهمانان بیگانه را بهت زده نگاه می کردند.

بعد از ظهر از شدت باران کاسته شد، اما همچنان ریز و آرام فرو می ریخت. هوا تمام روز گرفته بود و درجه حرارت هوا از ۱۰ درجه سانتی گراد تجاوز نکرد. چند هفته پیش در «لوت» سوزان برای فرار از آفتاب و گرمای کشنده، زیر سایه مختصر بارهایمان خزیده بودیم. اکنون دوره ایران آفتابی و گرم سپری شده بود.

نیمه شب دوباره باران آغاز شد و به درون چادر نفوذ کرد. صبح زود همه چیز خیس شده بود و آتش دود می کرد و شعله ورنمی شد.

هوا بسختی گرفته و ابری باران را آسمان را از این افق تا آن افق پوشانده بود. ما از یک تپه بالا رفتیم تا وضع هوا را بررسی کنیم. نسیمی نمی وزید و در شمال شرقی بارانی سیل آسا فرو می ریخت.

با همه این اوصاف دستور حرکت دادیم. همراهان ما نیز برای پیش رفتن شتاب داشتند. فضای اقامتگاه «روباهو» نامطلوب بود. سرپرست صحرانشینان غذا خوردن با ما را نپذیرفته بود. موقع حرکت حتی لعن و نفرینی هم بدرقه را همان کردند.

از میان گذار همواری بین بوته‌های گز، راه ادامه یافت. هیچ گیاهی در ایران نیست که در فصل خزان رنگ زیبایی نداشته باشد. هر بوته برای خود رنگی داشت. در میان آنها از رنگ فیروزه‌ای تا زردطلائی و اخرائی به چشم می‌خورد. خرده سنگهای نازکی که حاصل هوازدگی سنگها و سطح تپه‌ها را پوشانده بود، بارنگهای صورتی و سبز خود چشم انداز را رنگ آمیزی می‌کردند. در زیر نور خورشید منظره در این جا باید بسیار زیبا باشد.

هنوز راه زیادی را نپیموده بودیم که ریزش باران بر سرمان دوباره آغاز شد. هوا کاملاً تاریک شده بود و آسمان برق می‌زد. نقطهٔ روشنی در آسمان دیده نمی‌شد که انسان بتواند امیدی به روشن شدن هوا داشته باشد. هوا خنکتر از روز قبل شده و حداکثر درجهٔ حرارت ۷/۵ درجهٔ سانتی گراد بود.

کاروان ما به صورتی فلاکت بار در اراضی کوهستانی غم زده در حرکت بود. بزودی سیلابها در شیارهای حاصل از بادرفتگی به جریان در می‌آمد و چاله‌های بسته به باتلاق عمیقی مبدل می‌شدند. زمین مثل اسفنجی شده بود که آب را به خود کشیده باشد.

کاش باران برای یک لحظه بند می‌آمد. در این «سرحد» بی‌مرز که هر لحظه کوههای تازه‌ای در آن پدیدار می‌شد و همواره بطوریک نواخت عاری از زندگی انسانی بود، سرپناهی هم وجود داشت؟ آیا انسان می‌توانست این سرزمین را تا به آخر طی کند؟ راهنما بدون هیچ ردی پیش می‌رفت. او هم نمی‌دانست که صحرائشینان در آن لحظه کجا هستند، زیرا آنها همواره در حال جابه‌جایی چادرهای خود بودند.

خدمهٔ غیربلوچ ما را ترس عجیبی فراگرفته بود. آنها که بدون ترس و وا همه به تنهایی کویر را، البته از طریق کوره راهها و اراضی سخت و محکم، زیر پا می‌گذاشتند و از زمانهای دور قرارگاههای آن را می‌شناختند، در این سرزمین که برایشان بیگانه بود، احساس ناامنی می‌کردند. اما عجز و لایه نمی‌کردند و فقط بی‌روح و بی‌احساس قدم برمی‌داشتند. آنها اگر این امید را نداشتند که در پایان سفر مالک تعدادی از شترهای ما می‌شوند، مدت‌ها پیش ما را ترک کرده بودند.

روز هجدهم نوامبر سرانجام بازهم تعدادی چادر یافتیم. انسان از دور شاهد بخاری بود که از آنها برمی‌خاست، زیرا که خیس بودند و در درون آنها آتشی برپا بود. در این

اقامتگاه که «شوروا<sup>۱۴</sup>» نام داشت، استقبال در بدو امر چندان صمیمانه نبود. ساکنان حتی حاضر نبودند ما را به چادرها راه دهند، اما سپس همه چیز روبراه شد و ما با «اسمال زهی» ها در یک حلقه بزرگ گردهم نشستیم و در حالی که یکی از حاضران در نی هفت بندش می دمید به پیرسالخورده آبادی گوش فرا دادیم.

در حالی که ما غذای ساده ای را که از نان و دوغ تشکیل می شد، صرف می کردیم، چشمانی بسیار گرسنه ما را نظاره می کرد. وقتی انسان به این صحرائشینان فقیر که جیره غذایی روزانه آنها قطعه نان کوچکی بود، غذایی تعارف می کرد، رفتاری ساده و غرورآمیز و قابل ستایش داشتند. چیزی را که به زنها تعارف می کردیم، هیچ گاه نمی خوردند و به مردان و بچه های خود می دادند.

شب فرا رسید. پرتو شعله آتش چهره های غم زده مردمانی را که هنوز بی تفاوت گرد آتش نشسته بودند، روشن می ساخت. زندگی بلوچها بدین گونه سپری می شد.

تمام شب باران ادامه یافت و صدای فروریختن آن روی چادر به گوش می رسید و ما تمام زمان را در ترس از این که چادر در زیر سنگینی آب قادر به مقاومت نیست، سپری کردیم. سالخورده ترین ساکنان آن جا هم ریزش چنین بارانی را در این فصل از سال به یاد نداشت. ما می ترسیدیم که در این لحظات آخر مجموعه های با ارزش و عکسهای خود را از دست بدهیم. از خواب صحبتی نبود. همگی بیدار در دود متراکمی که اجازه تشخیص چیزی را در حول و حوش نمی داد، دراز کشیده بودیم تا اگر لازم شد، آماده باشیم. تمام مدت روکش خیس و سنگین چادر از درون تقویت می گردید و بیرون از چادر در کنار آن گودالهای تازه و عمیقی حفر می شد. یک ساعت قبل از نیمه شب سیل از کوهها سرازیر شد و در کنار صدای ریزش باران، انسان صدای جریان شدید آن را مثل صدای شکست امواج می شنید.

در این شب نامطبوع که فردای آن روز نوزدهم نوامبر بود، هوا خشم خود را فروریخت. وقتی سپیده دمید ابرها هنوز پایین بودند، ولی دید وسعت یافته بود و در آن منطقه جایی نبود که باران ببارد. با وجود این که کوه «تفتان» پشت ابرها پنهان بود، ولی انسان می دید که کوه شدیداً برف زده است.



هرچه داشتیم برای خشک کردن نظم دادیم و گرد آتش بزرگی آویختیم. سپس تصمیم به ادامه راه گرفتیم، ولی ابتدا حدود ظهر توانستیم، با وجود این که هنوز کثیف و کاملاً خیس بودیم، حرکت کنیم.

همه جا پر از چاله‌های آبی بود که تصویر آسمان تیره در آنها منعکس شده بود. حالت غم زده خاصی بر چشم انداز سایه افکنده بود. بوته‌های استپی شاخه‌هایی کاملاً لخت پیدا کرده بودند. مثل این بود که در طول شب زندگی در طبیعت رو به خاموشی نهاده است.

در زمینی با موجهای کوتاه که مسیلهای عریض و قطعه زمینهای همواری در حفاصل میان آنها چهره‌اش را تغییر می داد، راه به سوی جنوب شرقی ادامه یافت. این بار بدون این که باران بگیرد به «داهو» رسیدیم که اولین محدوده مسکونی بلوچهای «ریگی» بود. در جنگهای «بلوچستان» قسمت اعظم سربازان ایرانی برای عزیمت به «ایران شهر» از این نقطه عبور کرده بودند.

هنگام غروب هوا باز شد، اما همچنان نامساعد باقی ماند. درحین که آفتاب غروب می کرد، پاره‌های ابر در آسمان تیره شرف رنگهای سحرانگیزی پیدا کرده بودند. گنبد آسمان به نظر می رسید که مشتعل شده است. اما یکباره همه چیز پایان یافت و اثری از شکوه آتش گداخته نبود. رنگ آبی تیره‌ای آسمان را بلعید و چادر شب را روی «سرحد» دور افتاده و اقامتگاه حقیر ما کشید.

آسمان صبحگاهی صاف و بی ابر بود. شنبم همه چیز را سخت پوشانده و هوا بسیار غمناک بود.

خورشید طلوع کرده بود وقتی راه افتادیم زمین برق می زد. پس از «داهو» بلافاصله وارد کوهستان شدیم. راه اینک به قلب «سرحد» می رفت. کوه «شاه سواران» را با ارتفاع ۳۰۰۰ متر ارتفاع که اهمیت خاصی برای صحرانشینان «سرحد» داشت، به عنوان مقصد انتخاب کرده بودیم. افسانه‌های قدیمی این کوه را با جنگهای حضرت «علی (ع)»، شاه سواران»، علیه کفار پیوند می دهد. مؤمنان به یادبود آن وقایع، برای زیارت از دوردستها به پای این کوه می آیند.

تصویر مناظر متنوع تر شده بود. آنقوزه‌های بلندی که در تپه ماسه‌های «خراسان» به آنها «کوما» گفته می شد، سرراه ما قرار گرفته بودند. آنها پژمرده و خشک شده بودند و صمغ بیرون زده آنها که روی شاخه‌ها و تنه‌ها خشک و سفت شده بود هنوز هم بوی تنیدی داشت.

دنیای پرندگان غنی بود. هوبره‌ها در دره‌های هموار پرواز می‌کردند و تیهوها در دامنه آنها جمع شده بودند. «فقیرو» پسر بچه بلوچ ما که مراقبت از شترها را به عهده داشت، بی‌ثمر می‌کوشید با فلاخنی که خودش ساخته بود. پرنده‌ای را شکار کند. پس از ساعتها «باغو<sup>۱۵</sup>» که یک آبادی بلوچ نشین بود، پدیدار گشت. یک مزرعه پنبه نشان می‌داد که آنها بلوچهای «ریگی» هستند. سایر طوایف بلوچ ناحیه با کشت این گیاه بیگانه بودند. در «باغو» محصول گندم برداشته شده بود. مردم مشغول شخم زمین بودند و خیش را خودشان می‌کشیدند.

از یک گردنه بعد از «باغو» دورنمای زیبایی در برابر ما قرار گرفت (تصویر ۹۱). کوه «شاه سواران» در میان کوه «چهل تن» و کوه «گود» در سمت راست، با شکوه و عظمت زیاد سر بر آسمان کشیده بود. هر سه کوه بلند و هم ارتفاع به نظر می‌رسیدند و فقط برفی که بدنه کوه «چهل تن» را در فاصله دور تا پایین پوشانده بود، نشان می‌داد که این کوه تا چه حد از دو کوه دیگر بلندتر است. شکل و شمایل کوه «شاه سواران» با قلّه سوزنی شکل تیزی که در جنوبی‌ترین تیغه خود داشت، بسیار چشمگیر بود. طبق روایات مذهبی این قلّه سوزنی شکل ابتدا در حین جنگهای حضرت علی (ع) با دشمنان دین حق و حقیقت به وجود آمده بود. ما در «سه گنوا<sup>۱۶</sup>»، جایی که سه درخت پسته وحشی گرد یک چاه بو گرفته، قرار داشتند، اتراق کردیم. برگهای فروریخته آنها در اثر باران، اکنون مثل فرشی از برگهای خشک شده، گرد چاه در روی زمین گسترده شده بود.

خورشید چشم انداز را در رنگ طلائی خزان غوطه ور ساخته و همه چیز در صلح و آرامش بود. بعد از ظهر برای چند ساعت کوتاهی که هوا گرم بود، آفتاب گرفتیم همه چیز را خشک کردیم و خسارات روز گذشته را برطرف ساختیم.

هنگام شب برای خوردن شامی که شامل آب گوشت بود، دور هم جمع شدیم، صدای خنده و گفتگو تا مدت‌ها از پشت بارهایی که با قراردادن آنها کرده‌م، محل استراحت محفوظی در برابر باد ایجاد شده بود، به گوش می‌رسید.

روز بیست و یکم نوامبر دوباره به سوی «تفتان» راه افتادیم. روزی روشن و آفتابی بود و راهپیمایی موجب شعف ما می‌شد. تپه ماهوزها دید را محدود کرده بودند و ما دائماً از

تپه‌هایی که از شیستهای رُسی شکل گرفته بود بالا و پایین می‌رفتیم و شترها به کندی پیشروی می‌کردند.

ابتدا نزدیک «بیدلنگ» زمین باز و گسترده شد. چشمه‌ای در این جا می‌جوشید که در کنار آن باید بیش از هر چیز انسانهایی به چشم می‌خوردند، اما ما محدوده را خالی از سکنه یافتیم. در این جا با فئاتهایی فروریخته و تراس بندیهایی که آب باران آنها را شسته و برده بود، روبرو شدیم. درخت بید کهنسالی در این جا وجود داشت و منظرهٔ صخره‌های بلند در جنوب شرقی، از این نقطه بسیار زیبا بود.

اکنون راه از نظر مناظر بسیار زیبا شده بود. کوه «شاه سواران» و کوه «گود»، حاکم بر محیط بودند و از دل زمین تپه ماهوری که زیر پایشان قرار داشت سر بر آسمان کشیده بودند (تصویر ۹۲). برف، هردو کوه را پوشانده بود.

سواره در مسیل «بیدلنگ» به سوی بالا در حرکت بودیم و امید داشتیم با صحرانشینانی روبرو شویم، ولی اکثر آنها دره‌های رفیع را ترک کرده و به مناطق پست‌تر کوچ کرده بودند. «چاه قلعه سفید»، محل بعدی آب نیز ترک شده بود.

ما در میان درختان گزی که به طرز عجیبی شاخه و تنهٔ آنها شکسته شده بود، اتراق کردیم. تنه‌های شکسته زیادی در اطراف افتاده بود. هنگام شب مدتهای دراز جلو چادر در کنار آتش نشستیم و به صدای وزش باد سرد و نمناکی که از روی شکافهای پر برف کوه به سوی ما جریان داشت و دربرگهای پژمرده و تنهٔ درختان می‌پیچید و زوزه می‌کشید، گوش فرادادیم.

«علم خان» یکی از راهنمایان بلوچ ما که او را به جستجوی صحرانشینان و پرس و جو در مورد راه صعود به کوه «شاه سواران» فرستاده بودیم، او آخر شب بازگشت. او در مسیل همجوار به نام رودخانه «انجیر تلخ» دو چادر یافته بود که فقط زنان در آن حضور داشتند و یکی از زنان آماده بود در صورتی که ما به کمکش نیاز داشته باشیم. نقش راهنما را به عهده گیرد. یک مورد غیرعادی در شرق اسلامی.

روز بعد به قصد محوطهٔ مسکونی شناسایی شده، حرکت کردیم. قبل از این که رودخانه «بیدلنگ» را ترک کنیم، به آثاری برخوردیم که نشانهٔ آبادانی محل در گذشته بود. این محل «قلعه سولی<sup>۱۷</sup>» یعنی «قلعهٔ سروی» نام داشت. سرورا به زبان بلوچی «سول<sup>۱۸</sup>»

می‌گویند. بنابراین نقل قولهای محلی «سرحد» زمانی پر از درخت سرو بوده است. در گذشته خانه‌های زیادی در «قلعه سولی» وجود داشته است. ما خرده سفالهای پخته و قطعات زیبایی مربوط به سبوه‌های بزرگ یافتیم که نمی‌توانست مورد استفاده مردم صحرائشین امروزی باشد.

راه که از اراضی پایکوهی شمال کوه «شاه‌سواران» می‌گذشت، برای شترها بی‌نهایت دشوار بود. برفی روی زمین نبود، ولی شیارهای آبروی زیادی در زمین وجود داشت که با آب شدن برف درون آنها، زمین گل شده و وارفته بود. سرانجام راه به درون رودخانه «انجیرتلخ» پیچید و از میان دیوارهایی از شیبتهای رسی در ارتفاع ۲۲۷۹ متر، به محوطه مسکونی کوچکی که «علم‌خان» یافته بود، منتهی گردید (تصویر ۹۵). محوطه مسکونی دیگر هم باید در آن نزدیکی وجود می‌داشت، زیرا با خبر ورود ما عده‌ای در آن جا جمع شده بودند. آنها آماده هرگونه کمک بودند و برای ما مقداری چغندر و شیر همراه داشتند.

ساکنان «انجیرتلخ» در قرارگاههای زمستانی استقرار یافته بودند. آنها در فصل گرما به ارتفاعات بالا تر در کوهستان کوچ می‌کردند. کار و زحمت طاقت فرسا برای نان روزانه، از نوجوانی تا دم‌مرگ، سرنوشت این کوه‌نشینان بود. آنها از زندگی در دنیای سنگلاخی که دشمن انسان بود، واهمه‌ای نداشتند و در یک همبستگی عمیق در چادرهایی که از موی بز بافته شده بود، زندگی می‌کردند. زن‌ها غالباً از دنیا بجز دره کوچک کوهستانی که گاوهای بستگان‌شان در آن به چریدن مشغول بودند، جای دیگری را نمی‌شناختند. برای آنها حتی دره همجوار نیز بیگانه بود و معمولاً در همان دره‌ای که به دنیا می‌آمدند، در همان جا نیز جان می‌سپردند. مردها تا «خاش» و «میرجاوه» و یا «زاهدان» سفر می‌کردند و در آن جا کراهی را که از شیربزه‌هایشان گرفته بودند می‌فروختند. و بدین سان پولی را که برای خرید غله نیاز داشتند، فراهم می‌آوردند. مزارع بسیار کوچکی نیز کشت می‌شد، اما محصول برداشت شده به هیچ وجه برای زندگی کافی نبود.

در شمال و شمال غربی کوه «تفتان» نیز مانند جنوب آن خانواده‌های قدیمی ایرانی تباری وجود داشت (تصویر ۹۶). آنها در تابستان غالباً در دره‌های مرتفع گردهم می‌آمدند، اما با خطر ریزش برف در زمستان پراکنده می‌شدند و به اجتماعات مختلف بلوچها می‌پیوستند که از دره‌ها سرازیر شده و کوچ می‌کردند. آنها معمولاً بین خود ازدواج می‌کردند و با وجود این که مانند بلوچها سنی بودند، بندرت دختران خود را برای همسری به بلوچها

می دادند. ایرانی تبارها با گویش مخصوص به خود سخن می‌گفتند. این جا برای پژوهشگران زبان، یک محدوده تحقیقاتی با ارزش بود.

کوه «شاه‌سواران» از سمت شرق از طریق دره «انجیرتلخ» (تصویر ۹۴) و همچنین از سمت غرب از طریق دره «بیدلنگ»، قابل دستیابی بود. دره‌ها عمیقاً کوهستان را بریده بودند. آنها در بهار دنیای گیاهی بسیار غنی‌ای را عرضه می‌داشتند. زمانی که ما مسیله‌ها را زیر پا می‌گذاشتیم، متأسفانه همه جا خشک و برهنه بود. بوته‌های بیابانی در زمینی که عمیقاً فرسایش یافته بود، تا زیر قلّه کوه ادامه داشتند. پسته وحشی از درختانی بود که در سمت شرق کوه تا ارتفاع بیش از ۲۷۰۰ متر به چشم می‌خورد (تصویر ۹۹). درختان سنجد نیز تا همین ارتفاع خود را بالا کشیده بودند.

در حالی که در پای کوه زندگی حیوانی به چشم می‌خورد، موقع صعود با موجود جاندار روبرو نشدیم. فقط یک مارمولک از تیره «سقنقر» دیده شد که در زمین نمناک میان لکه‌های برف آفتاب گرفته بود. جز این مورد، زمین بکر عاری از انسان و حیوان در این جا، عمیقاً خفته و بی حرکت به نظر می‌رسید.

شکافهایی که از درون آنها به بالا صعود می‌کردیم پیر از قطعه سنگهای بزرگی از «کوارتر پورفیریت» (دازیت) بود. پشته‌هایی از مواد هوازده فرو ریخته، به صورت ردیفی از ستونهای عمودی، قسمت شرق قلّه را مانند کمر بندی در بر گرفته بودند. قلّه صخره‌ای که عموداً سر بر آسمان کشیده بود، از تشکیلات قدیمی تر پدید آمده بود. صخره‌ها صاف و تقریباً بدون هوازده‌گی بودند (تصویر ۹۸).

روز بیست و سوم نوامبر از میان شکافی با دیوارهای حصار مانند تا گردنه مرتفعی در میان دو قلّه جنوبی بالا رفتیم و با عبور از میدانهای یخ برفی کوچک در سمت غرب به محلی که در ارتفاع ۲۸۰۹ متری وقف «ولی الله» شده بود، رسیدیم. قسمت آخر راه را خدمه ما به احترام مکان مقدس، با پای برهنه طی کردند.

ما یخ زده بودیم. صبح زود هنگامی که از رودخانه «انجیر تلخ» حرکت کردیم، درجه حرارت هوا ۹ درجه سانتی گراد و کمی قبل از ظهر در محل مرتفع زیارتگاه، ۵/۵ درجه سانتی گراد بود. باد جنوب و جنوب غربی با قدرتی دیوانه وار خشم خود را آشکار می‌ساخت. ما سخت چسبیده به هم زیر لبه یک صخره پیش آمده در کنار تکه پارچه‌های گره زده و بیرقهای کوچک و شاخهای بزکوهی که محراب را تزئین می‌کرد، سر پا نشسته بودیم.

کمی دورتر در یک بریدگی که حفاصل میان قله بلند جنوبی کوه «شاه سواران» و قله کوتاه تر همجوارش بود، انسان حصار بنا شده ای از سنگ را در معرض دید داشت. در آنجا کفاری که حضرت علی (ع) با آنها در جنگ بود، کمین کرده بودند. در آن زمان فریاد و هیاهوی وحشیانه جنگ سکوت مقدس کوه را برهم زده بود و جنگ با نفرتی کینه توزانه به صورتی یأس آور جریان داشت. مؤمنان با جسارتی دلاورانه از خود دفاع می کردند، ولی همواره بیشتر در تنگنا قرار می گرفتند. اما خداوند وفاداران به خود را تنها نمی گذارد. در لحظه ای که آنها فکر می کردند از دست رفته اند، معجزه بزرگ رخ می دهد. کوه دهان باز می کند و در مقابل چشم جنگجویان قله ای تیز و عمودی از درون آن می روید (تصویر ۹۷) که حضرت علی و گروهش از بالای آن به آسمان می روند.

خدمه ما دست جمعی دعا خواندند و عبادت کردند. دستهای خود را بسادگی بلند کردند و در مقابل خداوند قادر خم شدند. آنها به باد سردی که می وزید و به پاهای برهنه خود که از سرما کبود شده بود، توجهی نداشتند.

ما خود را مثل یک عده مهاجم می دیدیم. این جا سرزمین علی، شاه سواران بود. ما در این جا کافر بودیم و سکنه فقیر ابتدایی و ژنده پوش از ما خیلی برتر بودند. آنها خود را قوی حس می کردند و در کیش و مذهب خود که با شوری بی وقفه بدان وفادار مانده بودند و می ماندند، حقیقه هم قوی و مقتدر به نظر می رسیدند.

راهنمای بلوچ ما با توجه به باد شدید و شرایط برفی از همراهی ما تا رأس قله خودداری کرد و ما بدین ترتیب از صعود به قله سوزنی شکل صرف نظر کردیم. از پای قله سوزنی شکل تا بالاترین نقطه آن که مثل تمام بدنه کوه از «کوارتز پورفیریت» (دازیت) تشکیل می شد، امکان داشت حدود ۲۵ متر باشد. منظره ای که از بالای کوه «شاه سواران» به چشم می خورد، یکی از با عظمت ترین مناظری بود که تا کنون در برابر ما قرار گرفته بود:

دره های رفیع بی شمار سرحد باز و گسترده در معرض دید قرار داشت. کوه «گود» به شکل یک قلعه سه طبقه و «کوه گروک<sup>۱۹</sup>» با دو قله که نزدیکترین کوهها از جنوب به کوه «شاه سواران» بودند در معرض دید قرار داشتند. در جنوب غربی در فاصله دوری آتشفشان «تفتان» و کوه «بزمان<sup>۲۰</sup>» برپا خاسته بودند. در جنوب شرقی از میان دریای عریضی از

صخره‌ها، قلعه منفرد «چهل‌تن» با امام‌زاده‌ای که در رأس آن قرار داشت و «مکه سرحد» محسوب می‌شد، سربر آسمان کشیده بود. افسانه‌هایی به این قله‌ها که گنبدی شکل، کله‌قندی، و یا تیز و دندانه‌دار بودند، نسبت داده می‌شد که احتمالاً به مذهب «بودا» رجعت می‌کرد. به لطف نقشه بسیار عالی «اسکرین» جهت‌یابی بسیار ساده بود. انسانی دنیای با عظمتی را می‌دید. آرامش عمیقی بر تمام این کوه‌های عظیم که زیر آفتاب درخشان هنگام ظهر، با شفاقت غریبی قد برافراشته بودند، سایه افکنده بود.

از این تصاویر فراموش نشدنی بسختی جدا شدیم. می‌دانستیم که با جدا شدن از آنها، نه فقط از «سرحد»، بلکه از تمام ایران جدا می‌شویم. بزودی شانس گشت و گذار آزاد و مستقل را از دست می‌دادیم.

هنگام بازگشت، کمی پس از ظهر در ارتفاع ۲۷۳۷ متری در یک محل محفوظ از باد به چند اندازه‌گیری هواشناسی دست زدیم. درجه حرارت هوا بالا رفته و به ۱۲/۲ درجه سانتی‌گراد رسیده بود. نیروی تابش آفتاب بر هر سانتی متر مربع در دقیقه ۱/۶ کالری بود. تمام شب بیست و سوم نوامبر توفان همچنان ادامه داشت. جای تردید نبود که این بادهای باران موسمی را به همراه خواهند آورد و بهتر بود که ما محدوده کوه «تفتان» را ترک کنیم و مناطق پست را برگزینیم.

یک روز دیگر را باید در فاصله‌ای کمی دورتر صرف دره‌های رفیع سرحد می‌کردیم. «بهادر بلوچ<sup>۱</sup>»، درویش سالخورده ایرانی (تصویر ۹۶) از بقایای یک شهر باستانی بزرگ برای ما صحبت کرده بود که ویرانه‌های آن در دل کوهستان، در دره «شیخ احمد<sup>۲</sup>» قرار داشت. نام این شهر «بازارک<sup>۳</sup>» بود، زیرا بر اساس نقل قولها، زمانی دکانهای زیادی داشته است. «بهادر بلوچ» شخصاً آماده راهنمایی ما بود. کاروان نمی‌توانست با ما همراه شود. روز بیست و چهارم نوامبر صبح خیلی زود پیاده راه افتادیم. در یک باد شدید سرد که مقاومت در مقابل آن بسختی امکان داشت، از راه‌های دشواری در پای کوه «شاه‌سواران» و در امتداد کوه «گود»، اراضی تپه ماهور را به سوی جنوب زیر پا گذاشتیم.

«بازارک» زیبا بود، اما کوه‌های خشک و وحشت‌آوری آن را احاطه کرده بود. شهر در دره تاریک دور دستی که تنها دره در این بخش از منطقه «تفتان» بود و در طول تمام سال آب جاری داشت، قرار گرفته بود. کوه‌های «لج‌وار<sup>۴</sup>» و «مدوفتی<sup>۲۲</sup>» از جنوب شرقی و

کوه «گروک» از جنوب، کوه «گود» از شرق و «شاهسواران» از شمال غربی، ثابت وصامت این زندگی گذشته را در چنگال خود می فشردند. شهر قدیمی درجایی واقع شده بود که مسیلی به نام «کسور<sup>۲۳</sup>» به دره «شیخ احمد» منتهی می شد و کوه «زردان» با صخره‌های بریده تیز و درهم ریخته مرز جنوب جنوب غربی دره را تشکیل می داد.

صدمتر جلوتر در حاشیه سمت چپ مسیل و نیز در قسمتی از حاشیه راست آن، آثاری از شهر به چشم می خورد. انسان دیوارها و حصارها و طرحی از منازل را که غالباً در تراس بندیهایی احداث شده بود، می دید که امروزه آب باران آنها را شسته و بوته‌های بادام کوهی رویشان را فرا گرفته بود. اما با وجود این هنوز هم شهر از نظر وسعتی که در آن زمان داشته است، قابل توجه به نظر می رسید. تنها فقط یک شهر با اهمیت می توانست چنین آوارزایدی را به جا گذارد. توده عظیمی گدازه در اطراف ریخته شده بود و کسی به فکرش نمی رسید که چه چیزی در این جا ذوب می کرده اند. خرده سفالهای زیادی یافت می شد که غالباً نقشهای زیبایی داشتند. جز این چیز دیگری وجود نداشت تا بتواند بیانگر وضع ساکنان گذشته باشد.

بلوچهای ریگی، ساکنان امروزی دره که پراکنده در چادرهای فقیرانه تحت شرایط سخت زندگی، موجودیت خود را حفظ می کردند، وقتی از «بازارک» به عنوان یک شهر بزرگ اسم می برند بخوبی قابل درک بود که در نیروی تخیل خود آن را با بازارها و حمامها و همه گونه امکانات رفاهی زینت می دهند.

راهنما اصرار به بازگشت داشت. اگر می خواستیم قبل از تاریک شدن هوا به محل اتراق برسیم، باید شتاب می کردیم. ابرها شرورانه بر بالای کوهها در هم رفته بودند. طبیعت خارق العاده دره دور افتاده «بازارک» به قدری باشکوه بود که میل داشتیم باز هم بمانیم.

زمانی که شبانگاه دوباره به کاروان رسیدیم، همه چیز مثل یک رؤیا سپری شده بود. کاروان با پشت سر گذاشتن راههای دشوار، به این نقطه در غرب کوه «شاهسواران» که از قبل قرار آن را گذاشته بودیم، رسیده بود. باد جنوب غربی هنوز می وزید و آخرین برگهای درختان پسته وحشی را به درون چادرهای ما می آورد که با گذاشتن سنگهایی استوار نگه داشته بودیم.



شب دوباره آسمان پوشیده از ابر شد. وقتی به خدمه که در اثر سختیهای ناشی از هوای زمستانی دره‌های رفیع، از یاد آمده بودند اطلاع دادیم که فردا به زاهدان باز خواهیم گشت، با خوشحالی زیادی از آن استقبال کردند.

پس از نیمه شب باد ناگهان قطع شد و ریزش باران آغاز گردید. ترس شدیدی ما را فراگرفت و جرأت خود را کاملاً از دست دادیم، زیرا در عمق کوهستان در درون مسیل تنگی سکنا کرده بودیم و سیل می‌توانست همه‌چیز و همه کس را با خود ببرد و عواقب بدی به جا گذارد.

سرانجام صبح شد و با فرا رسیدن آن از شدت تمام آن چه که تهدیدآمیز جلوه می‌کرد، کاسته شد. وقتی در اولین روشنایی صبح آماده حرکت شدیم، تگرگ ریزی فرو می‌ریخت. ابرهای خاکستری در پهنه آسمان در حرکت بودند و از پس کوههای بلند سمت چپ در فضای دشت هموار شمال، ناپدید می‌شدند. همه‌چیز مثل زندگی ما و سفر بزرگی که خود را برای آن آماده کرده بودیم و هنوز هم آن را دنبال می‌کردیم، در یک آن همان‌گونه که آمده بود، گذشت.

ما بسرعت سرازیر شدیم. هرآن ممکن بود دوباره باران بگیرد (تصویر ۱۰۰). از آن لحظه به بعد دیگر نیازی نبود که در فضای باز، شب را سپری کنیم. می‌توانستیم نزدیک انسانها بمانیم تا در صورت ضرورت محلی برای اقامت داشته باشیم.

ابتدا در پایین کوه در دره «بیدلنگ» با صحرانشینانی که در آن نقطه سکنا گزیده بودند، روبرو شدیم (تصویر ۸۶). راه سنگلاخ و دشوار بود. باران متناوباً ما را غافلگیر می‌کرد. گاه و بیگاه قسمتی از کوه شاه‌سواران در معرض دید قرار می‌گرفت. برف تا پایین کوه را پوشانده بود و قله آن زیر دریایی از ابر قرار داشت. تا سال بعد زمان برای صعود به قله «سرحد» سپری شده بود. انسان می‌توانست زمستان را حس کند. اکنون برای هفته‌ها و هفته‌های طولانی هوای «سرحد» سرد و گرفته بود.

روز بیست و ششم نوامبر «چاه‌دراز» که دقیقاً در آن سوی دره «بیدلنگ» قرار داشت و آبش از طریق «جون‌آباد» در نزدیکی «میرجاوه» فرو می‌نشست، پدیدار شد. هنوز تا «زاهدان» سه روز راه داشتیم. در آن جا باید به خدمت خدمه خاتمه داده می‌شد و شترها را می‌فروختیم.

ما راهی را انتخاب کردیم که به گفته رهنما، «بلوچ رو» بود. این راه که از میان

اراضی همواری به شمال می رفت، زیاد مورد استفاده نبود. روز بعد از «سرخ بورا<sup>۲۴</sup>» که رشته تپه هایی از «ماسه سنگ» سرخ رنگ بود و اراضی حدفاصل نزدیک «زاهدان» را تشکیل می داد، گذشتیم. با ادامه راه از کنار «خواجه میسک» عبور کردیم و به پای «جیکولی کوه<sup>۲۵</sup>» رسیدیم.

هوا دوباره صاف و حتی گرم و ملایم شده بود. مثل این بود که سرزمین قصد داشت لحظه وداع را برای ما دشوار کند.

جلای رنگهای شفاف ملایم در تمام روز تصاویر فراموش نشدنی گذشته را پدید می آورد. این تصویر با لطافت زیاد به صورتی کاملاً غیر واقعی به بُعدی درخشان دست می یافت و با وجود نور بسیار زیاد هیچ گاه اثر ناخوشایندی به جا نمی گذاشت. مهتاب همدم صحرائشینان، هنگام شب با نور خود دشتهای مرتفع را نقره فام می کرد و فضای آنها را با غمی غریب پر می نمود.

روز بیست و نهم نوامبر آخرین روز ما با کاروان بود.

## سخن آخر مؤلف

وقت وداع با کویرهای ایران فرا رسیده بود. آخرین روز و آخرین ساعت همواره فرا می رسد.

چقدر برای ما رساندن شترها و خدمه به کاروانسرا و نبودن با آنها دردناک بود. نوعی بیگانگی بین ما و خدمه همراهان قرار گرفته بود. ما دیگر به آنها تعلق نداشتیم. مخاطرات و مشکلات، ما را تا حد زیادی بدون هیچ گونه تمایزی یک پارچه ساخته بود، اما حالا ما دوباره ارباب و آنها خدمه بودند.

ما با آنها که دوران خوشی و سختی را با ما تقسیم کرده بودند، وداع کردیم. آنها طبق روش خود تشکر کوتاهی کردند. «حسن» سالخورده و بدوی از چشمه «کفتارآب»، وقتی موقع جدا شدن دست مکا را بوسید، کاملاً آرام بود. او تا پایان زندگی اش ما را فراموش نخواهد کرد.

همگی آنان با شترهای وفادار که ما را هرگز در تنگنا قرار نداده بودند به سوی رفتند. فارس ها به سوی «بیرجند»، بلوچ های ناروئی نزد سردار خود و اسمال زهی ها به «سرحد» رهسپار شدند.

کاش می توانستیم باز هم با آنها باشیم!

خدا حافظ. اگر به قلب کویر بازگشتید، سلام ما را به محل های اتراق، واحه ها، کوهها و دره ها برسانید.

دائماً از سرنویادداشت های قدیمی را ورق می زدیم. حوادث کوچک در ذهنمان روشن می شد و دوباره معنویت مناطق زیر پا گذاشته شده و به همراه آن جاذبه ناگفتنی آنها ما را

در خود غرق می‌کرد.

چقدر همه چیز زود تمام شده بود. دردها و شادیه‌ها، آرزوها و نگرانی‌هایی که ما با آنها به زیبایی‌های سرزمین دست یافته بودیم، رنگ باخته و پایان یافته بودند. آن زوایای پرت افتاده این سرزمین که ما آنها را زیر پا گذاشته بودیم، کجا بودند؟ آیا رد مرموز گورخرهای کویر بزرگ که ما از طریق آنها به جزایر مرتفع گم شده در باتلاق نمک نفوذ کرده بودیم، کاروان ما را در رؤیا می‌دید؟ درختان گز در تپه ماسه‌های «خوار»، آیا هنوز هم خاطرات خود را همراه با زوزه باد به آرامی نجوا می‌کردند و طنین صدای آب چشمه «بلزان» هنوز هم غم زده در فضای خالی از انسان استپها کشیده می‌شد؟

تمام این مناطق که اکنون این چنین دور و پرت افتاده بودند، زمانی در برابر ما قرار داشتند. اینک فقط اشتیاق و خاطره، آن هم خاطره‌ای شفاف و روشن بود که ما را با آنها پیوند می‌داد. از تمام جدالهای دائمی با طبیعت سخت و هوای نامساعد و دلگیری از مردمی که گرسنگی و فقر، جنبه‌های بسیار بد آنها را قدرت بخشیده بود، هیچ چیز جز درد و اندوه یک «نقطه پایان» جدید، باقی نمانده بود.

در لحظات آخر از بیابان پر از تپه و ماهور و عاری از یک راه مشخص، مشتی گل استکنیل و به همراه آن زنگ بزرگ شتر جلو قافله را که از نخستین روز سفر صدای آن در کویرهای خاموش طنین افکنده بود، با خود برداشتیم. این زمان سپری شده، در سکوت شبانه حاکم بر فضای کارمان در شهری پر از جوش و خروش در وطن، وجود ما را خواهد خورد و دلتنگی برای سرزمینهای سخت و خاموشی که اینک ترک گفته‌ایم، عذابمان خواهد داد. کشش برای کویر و عجایب فوق العاده‌اش بخشی از عمق وجود ماست که در برابر آن می‌توان ایستادگی کرد، اما بر آن نمی‌توان فائق آمد.

ما که تصمیم گرفته بودیم پس از روانه کردن کاروان، «زاهدان» را ترک کنیم، در بدو امر موفق به عملی کردن آن نشدیم. در پایان سفر مانند آغاز آن با مقامات دولتی ایران مشکلاتی داشتیم. رئیس اداره امنیت شهر «زاهدان» پاسپورت‌های ما را بدون ارائه دلیل ضبط کرد و خروج ما را ممنوع نمود. تلگراف‌هایی که در این رابطه به «تهران» ارسال شد، همگی بی نتیجه و بی جواب ماند.

از وقتی که ایرانیان در مقام مقایسه خود با «فرنگیها» برآمده بودند، فرنگیها در سرزمین ایران از قبل پیش‌بینی همه‌چیز را می‌کردند. براین اساس برای پیشگیری از مصادره علنی لوازم سفرمان، آنها را سریعاً از طریق مطمئنی به منطقه تحت نفوذ انگلیسها فرستادیم، تا مدت زمانی را که در این جا گرفتار بودیم، در آرامش سپری کنیم.

دو هفته طول کشید تا توانستیم «زاهدان» را ترک کنیم. این بار نه با شترهای کند، بلکه با یک وسیله نقلیه، روز سیزدهم دسامبر از میان کوههای شکاف برداشته و متلاشی شده، به سوی «میرجاوه» حرکت کردیم.

هنگام شب از مرز ایران گذشتیم و تمام شب را از طریق جاده‌هایی در اراضی خشک و بی‌برکه پر از دست‌انداز و چاله بود و بسختی ممکن بود نام جاده به آنها داد، به سوی قطاری که زمانی از «بلوچستان انگلیس» تا «زاهدان» می‌آمد، اما امروزه آخرین محل توقف آن «نوک کوندی<sup>۱</sup>» بود، در حرکت بودیم.

هنوز هوا روشن نشده بود که به مقصد رسیدیم. از وقتی که این نقطه از دوسال پیش آخرین ایستگاه قطار شده بود، به صورت شهر درآمده و حدود چند صد نفر در آن جا زندگی می‌کردند. آب آشامیدنی وجود نداشت و آب را از «دل‌بندین<sup>۲</sup>» در ۱۶۶ کیلومتری می‌آوردند.

قطار هفته‌ای یک بار «نوک کوندی» را در جهت هندوستان ترک می‌کرد. طبیعتی که از کنار ما می‌گذشت، غم‌زده و خوفناک بسط یافته بود. پوشش ظاهری اراضی، مثل بیشتر قسمت‌های «لوت» کاملاً برهنه و تهی، پر از خرده‌سنگ‌های پراکنده و سطوح تیره‌رنگ بود که از فضای موج نامحدود این سطوح شیب ناآرام بدنه کوه‌های منفردی بیرون زده بود. دشتهای همواری که گاه تپه‌ماسه‌های روانی در سطح آنها جا به جا می‌شدند، مسیله‌ها را تقسیم‌بندی می‌کردند. مع‌ذالک شباهتی به صحراهایی که برای ما آشنا بودند، نداشتند. تنها آشنای دیرین، تک‌بوته‌های بیابانی بودند که در عین حال آخرین درود از فلات عظیم ایران که اینک در فاصله‌ای بسیار دور پشت سر ما قرار داشت، به حساب می‌آمدند.

قطار ساعتها در میان طبیعت بی‌جان به سوی شرق در حرکت بود و ساعت به ساعت از سکوت مقدس بیابان دورتر می‌شد. تا چند روز دیگر پربارترین سال زندگی ما به گذشته تعلق می‌گرفت. با فرا رسیدن روز پانزدهم دسامبر، تقریباً در عمق رشته کوه‌هایی بودیم که

ایران را از شرق مسدود می‌کرد. اوایل بعد از ظهر وارد «کوئته»<sup>۳</sup> شدیم که در یک فرو رفتگی میان کوه‌های «سلیمان» و ارتفاعات «بلوچستان» قرار داشت. این محل برای کسانی که از غرب می‌آمدند، اولین شهر بزرگ پس از «کرمان» یا «بیرجند» بود. «کوئته» یک نقطه استراتژیکی پراهمیت به حساب می‌آمد و یک نیروی عظیم انگلیسی را در خود جا داده بود.

پس از یک توقف کوتاه، راه ادامه یافت. حدود نیمه شب به اراضی پست در خاک «هندوستان» رسیدیم و قبل از سپیده صبح رودخانه را پشت سر گذاشتیم. طرح سایه‌های یک جنگل انبوه در روشنایی سپیده دم تمیز داده می‌شد. هوا ملایم و نمناک بود. جیغ طوطیها با صداهای صبحگاهی درآمیخته بود. اکنون در «هند» بودیم و از طریق رود «سند» به «کراچی» که در ساحل دریا قرار داشت، می‌رفتیم.

روز نوزدهم دسامبر موقعیتی دست داد تا به «بمبئی»<sup>۴</sup> برویم. در آن جا سوار بر کشتی ای شدیم که عازم وطن بود. ما دوباره به دریای عرب که خواب آلود و در رؤیا زیر نور خورشید در حال غروب، موج می‌زد، چشم دوخته بودیم. شبهای ملایم منطقه حاره ما را دچار خیالبافی کرده و خاطرات زیبای فراموش نشدنی سالهایی را که در دنیای عجایب جزایر نشینان و جزایر مرجانی و صدفی دریای «کارائیب» گذرانده بودیم، در ما زنده ساخته بود. اما هیچ چیز نمی‌توانست جلو افکار ما را که همواره فقط به ایران کهن باز می‌گشت، سد کند.

اکنون شب بیست و پنجم دسامبر بود و همه در کشتی به خواب رفته بودند. دریا آرام بود و امواجی که در اثر حرکت کشتی اقیانوس پیما پدید می‌آمدند، خسته و بی‌توان روی هم می‌غلطیدند. آسمان پر از ستاره و شبی آرام بر زمین سایه افکنده بود.

اینک فرزندان فقیر کویر که مرگ و زندگی را بی خیال تر از ما پذیرفته‌اند، اما مانند ما امروز و فردا و صدها سال دیگر مبارزه می‌کنند، رنج می‌کشند و نقشه می‌ریزند و آرزوها دارند، در دهکده‌های کوچک دور افتاده ایران به خواب رفته‌اند. کاروانها در کویر خشک بی روح در امتداد کوره راههای باریک و در ارتفاعات صخره‌ای، در کف چاله‌های خاکی و نمکزارهای پریده رنگ، اینک به حرکت درآمده‌اند و با طلوع خورشید، وقتی زمین

خاکستری رنگ بیدار شده و در نور درخشان آن غرق می‌گردد، اتراق می‌کنند.  
آیا این چشم اندازه‌های غرق در نور را دوباره خواهیم دید؟ آیا یکبار دیگر، وقتی سایه  
شب برارضی خشک حول و حوش فرود می‌آید، می‌توانیم شاهد شکوه شبهای شگفت‌آور  
آن باشیم؟ آیا می‌توانیم یک بار دیگر تپه ماسه‌های روان را با شترزیرپا بگذاریم و در دل  
شب آبی رنگ ایران تاخت و تاز کنیم؟  
بخش قابل ملاحظه‌ای از زندگی ما سپری شده است. از اولین تلاش محبوبانه ما در  
دوران جوانی، برای یک سفر تحقیقاتی در صحرای آفریقای شمالی، مدتهاست که می‌گذرد.  
مع ذالک ستاره بخت ما که در همه جا ما را یاری داده است، در آینده نیز در مواردی  
سخت‌تر و طولانی‌تر باز هم ما را هدایت می‌کند و یاری می‌دهد.  
کاش فقط یکبار دیگر روزی فرا می‌رسید که در آن روز ما با پاسخ به ندای کویر،  
بتوانیم زندگی دوره‌گردی را در زمانی نامحدود از سرگیریم و زنگها دوباره طنین انداز شوند  
تا ما را در فلاتهای مرتفع تشنه ایران، که تا زنده هستیم پرغرورترین و با ارزش‌ترین  
خاطراتمان به آنها تعلق دارد، از چاه آبی به چاه آب دیگری، همراهی کنند.

پایان

## فهرست اعلام

۳۰۳، ۱۷۰، ۱۶۸

### ب

باج ورد، ۲۱۸، ۲۱۹  
 باخرز، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹  
 باد خراسان، ۲۲۱  
 باد رد، ۳۲۳، ۳۲۴  
 باد راست، ۱۹۰  
 باد سیستان، ۳۳۴  
 باد فراه، ۲۴۰  
 باد قبله، ۲۴۰  
 باد نیشابور، ۲۴۰  
 بازارک، ۳۶۰، ۳۶۱  
 بازالت، ۷۷، ۲۱۸  
 باصوری (طایفه)، ۱۷۵  
 باغ اسد، ۲۷۸، ۳۰۵، ۳۰۸  
 باغ خوار محله، ۳۰  
 باغستان، ۱۹۶  
 باغ ملی، ۶۳  
 باغو، ۳۵۵

### آ

آب چلیک، ۹۴  
 آب خران، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۴  
 آرنه. یوت. ت، ۲۴  
 آژیت آندزیت، ۳۱۹  
 آژیت پرفیریت، ۸۲، ۲۴۴، ۳۲۳  
 آژیت سینیت، ۷۶  
 آسیا، ۱۶، ۸۷، ۲۵۸  
 آسیابان (دهکده)، ۲۵۰  
 آفریقا، ۱۵۸  
 آلمان، ۱۲، ۲۰، ۵۴  
 آلفا، ۱۷۲  
 آمریکای جنوبی، ۱۵۸  
 آن آباد، ۲۱۴، ۲۱۵  
 آندزیت، ۴۱، ۲۳۱، ۲۵۳، ۲۸۴  
 آنقوزه، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۸۰، ۱۹۴، ۲۱۳، ۲۴۶  
 ۳۵۴، ۲۸۴  
 آویزه، ۲۴۴، ۲۴۵  
 آهنگرو (کوه)،  
 ایرکان (کوه)، ۴۰، ۷۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰



بلوکی (کوه)، ۱۷۳، ۱۷۴	باقران (کوه)، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۸۲
بم، ۱۴، ۲۹۲، ۳۰۷، ۳۳۸، ۳۳۹	باکوه، ۱۶، ۱۷
بمبی، ۳۶۷	بانزه. ا، ۱۸
بم (رود)، ۲۴۷	بایمرغ، ۲۵۰
بمپور، ۳۳۱	بجستان، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۶۴، ۲۷۵
بنان، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۶	بجنورد، ۱۷۷
بندر عباس، ۱۴	بختو (کوه)، ۲۹۰
بند علیخان، ۵۶	بربری (طایفه)، ۲۲۹
بندکنتل، ۴۰، ۴۳، ۵۰، ۵۱، ۱۱۷، ۱۳۰، ۲۶۴	برخان، ۱۰۴
بند نادری، ۲۳۸	برش، ۴۳
بنه، ۱۹۹، ۲۴۳، ۳۳۶، ۳۶۳، ۳۴۸	بردسکن، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۸۸
بنیاباد، ۲۴۲	برج خران، ۳۰۲، ۳۰۳
بوجد، ۲۵۲	برکات خان، ۳۳۱، ۳۳۹
بودا، ۳۶۰	برم، ۱۹۶
بورچتسوف. ای، ۱۲۴	برمنیح، ۲۸۱، ۲۸۳
بوزجان، ۲۳۱	برنج (کوه)، ۹۷
بوژدر، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱	برنجاسف، ۳۴۴
بومادران، ۱۸۰	بروغن، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۴۰
بون آباد، ۲۴۳	بزرگی (کوه)، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۷، ۱۰۱، ۱۱۶، ۲۳۲
بونگه. آ. فون، ۱۲۴، ۱۸۰، ۲۷۷	بزمان (کوه)، ۳۵۹
بونیکو، ۹۷، ۱۱۹	بشاگرد، ۱۴، ۳۳۱، ۳۳۲
بوهزه. اف. آ، ۴۹، ۵۰، ۲۰۶، ۲۷۳، ۲۷۴	بغداد، ۶۴
بورش. ا، ۲۳	بلو. اچ. دبلیو، ۹۹، ۲۵۲
بهاباد، ۱۴، ۱۴۳، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۶	بلوچ آب، ۲۷۹، ۳۲۸، ۳۳۳
بهرام خان، ۳۳۱	بلوچستان، ۱۴، ۳۸، ۳۸، ۸۷، ۲۸۰، ۲۸۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲
بیابان، ۳۳۱، ۳۴۰	۳۶۷، ۳۵۴، ۳۴۲
بیابانک، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۵۱، ۲۱۴، ۳۳۸	بلوری (طایفه)، ۲۴۲
بیارجمند، ۱۷۷، ۱۷۸	بلوشر. و. فون، ۲۴
بیدلنگ، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۲	
بیدولف. ای. سی، ۳۵، ۷۴	

۳۲۲، ۲۵۴، ۲۳۹، ۲۰۳، ۱۹۹، ۱۷۴	بیرآباد، ۲۱۴، ۲۱۲، ۲۱۱
پوزه گوش کال، ۳۱۳، ۳۱۱	بیرجند، ۲۶۲، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۸، ۲۲۵
پوست، ۱۵۸	۳۶۷، ۳۶۴، ۳۳۲، ۳۲۰، ۳۰۶، ۲۹۸
پوسته (کوبین)، ۴۷، ۴۳	بیزگ (کوه)، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۲۹
پولتاوا، ۱۶	بیره، ۲۷۶
پیر بازار، ۱۷	بیکنل. اچ، ۶۲
پیر شوران (کوه)، ۳۴۳	بیوتیت آندزیت، ۱۶۸
پیر نخود، ۲۳۴	
پیروکس آندزیت، ۲۴۹، ۱۹۴	پ
پیروکسینیت، ۳۳۶، ۳۳۵	پاباز، ۲۲۱
	پاشه، ۲۶۶
ت	پالان خر، ۱۵۸
تاغ، ۷۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۷۴، ۱۸۶	پامیر، ۳۴۵
تاکلاماکان، ۳۸	پای پیر، ۱۹۴، ۱۸۷، ۱۸۶
تایباد، ۲۳۷، ۲۳۵	پایهان، ۲۵۰، ۲۴۹
تبت، ۴۷	پترکی (کوه)، ۳۲۳
تبریز، ۱۸، ۶۴	پریشان، ۱۷۱
تجاره، ۲۷	پروند (کوه)، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱
تربت جام، ۲۳۰	پساوه، ۲۳۵
تربت شیخ جام، ۲۳۱، ۲۲۸	پشت عباس، ۱۹۲
ترخه، ۷۱	پطرز بورگ، ۲۷۷
ترش آب، ۲۴۰	پگماتیت، ۳۲۳
ترشیاری، ۲۵۷، ۳۶	پل دلاک، ۶۰
ترشیز، ۲۲۱، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۰، ۱۹۴، ۱۷۷	پلنگ آب، ۱۹۹
۲۷۵، ۲۷۲، ۲۶۳، ۲۳۰	پنج انگشت، ۳۰۸
تریاس، ۱۴۳	پنج شور آب، ۱۶۷، ۱۶۲
تریم، ۳۸	پنک. دبلیو، ۴۷
ترود، ۱۵۸، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۱، ۴۲، ۴۰، ۳۹	پوتینگر. ها، ۳۴۵
۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۰، ۱۵۹	پورفیر، ۴۱
۱۸۵، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۶	پورفیریت، ۱۶۸، ۸۷، ۸۲، ۸۰، ۷۴، ۶۰، ۴۱

ج

جاده هرات، ۲۲۷  
 جازموریان، ۱۴، ۳۳۲  
 جام (رود)، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۹  
 جانباز، ۳۳۳  
 جان بیکی (طایفه)، ۲۴۲  
 جبار، ۲۳۱  
 جبال، ۲۸  
 جبال بارز، ۲۶۲  
 جدی، ۱۳۵  
 جعفر (دهکده)، ۲۶  
 جعفر، ۵۱  
 جلگه، ۱۸۸، ۲۵۹  
 جمال آباد، ۱۱۹  
 جمعه خان، ۳۴۴، ۳۵۰  
 جن (کوه)، ۱۳۰  
 جندق، ۲۲، ۳۹، ۴۰، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۹۵، ۹۷، ۱۰۶،  
 ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳،  
 ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۵۱،  
 ۱۵۴، ۱۶۶، ۲۱۴، ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۳۸، ۳۴۷  
 جنگل نخ آب، ۲۹۸  
 جیرفت، ۲۷۹  
 جینینگز. آر. ای، ۳۴۵  
 جون آباد، ۳۶۲  
 جوین، ۱۸۱، ۱۹۱  
 جیکولی (کوه)، ۳۶۳  
 جیم آباد، ۲۲۴

چ

چاست آب (کوه)، ۱۴۴، ۱۵۰

۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵

تفتان (کوه)، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۳  
 ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰  
 تلخ آب، ۱۹۴  
 تل ریگ، ۳۳۲  
 تل ماسه، ۲۶۰  
 توپخانه (میدان)، ۱۹  
 توران، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳،  
 ۱۸۶، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸  
 ۲۰۸، ۲۲۰، ۲۴۲، ۲۶۰  
 تورمالین، ۳۲۳  
 توره (کوه)، ۹۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷،  
 توشون، ۱۹۱  
 توف، ۸۴  
 توکا، ۹۴  
 توماس. بی، ۳۸، ۱۰۰  
 توماشک. و، ۵۳، ۲۷۴، ۳۲۰  
 توم ریگ، ۲۷۹  
 تون، ۳۰۶  
 تهران، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۳۴، ۶۰،  
 ۶۱، ۶۴، ۷۰، ۷۸، ۱۳۱، ۱۹۰، ۲۲۳،  
 ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۲، ۳۶۵  
 تپه، ۱، ۲۷  
 تیرو، ۱۶۶  
 تیغ، ۷۱  
 تیمور، ۲۳۶  
 تیموری (طایفه)، ۲۳۱

ث

ثبت، ۱۹۲

چرخن (کوبن)، ۱۰۴  
 چشمه اسب (کوه)، ۲۰۹، ۲۰۵، ۲۰۱  
 چشمه بلزان، ۳۶۵، ۸۵، ۸۴  
 چشمه بی ایمان، ۳۳۵  
 چشمه جی، ۱۴۰  
 چشمه ساریون آب، ۱۷۴، ۱۷۳  
 چشمه شاه، ۳۳  
 چشمه شور شیرین، ۳۴۲  
 چشمه گل گز، ۳۰۱  
 چشمه گلنایی، ۳۳۰  
 چشمه گیل آبک، ۳۳۸  
 چشمه نخل، ۱۰۷، ۹۴  
 چشمه نخلک، ۱۰۸، ۱۰۶، ۹۶، ۹۵  
 چفتک، ۹۴  
 چنار (دهکده)، ۲۱۹  
 چنارک، ۲۳۲  
 چنشت، ۲۵۴، ۲۵۲  
 چوبه، ۱۷۳  
 چوپانان (کوه)، ۱۰۶، ۱۰۵، ۹۵  
 چارده، ۲۶۴  
 چهل تن (کوه)، ۳۶۰، ۳۵۵  
 چهل گورخر، ۱۶۲  
 چهل نوروز، ۱۳۹  
 چین، ۱۵۸

ح

حاج لک لک، ۶۷، ۶۴  
 حسن آباد، ۲۹، ۲۸  
 حسن خان، ۳۳۲  
 حسنلو، ۶۱

چاله ریگ، ۱۰۴  
 چاله فرینان، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۵، ۱۸۲، ۱۸۱  
 ۲۶۴، ۲۲۰، ۲۰۸، ۱۹۶، ۱۹۱، ۱۹۰  
 چاه بخشی کشتی، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۸، ۹۷  
 چاه برقو، ۱۰۷  
 چاه پنو، ۱۵۶  
 چاه ترکمن، ۱۷۳  
 چاه تلخ، ۳۲۲  
 چاه چوچوگان، ۱۱۹  
 چاه دراز، ۳۶۲، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۳  
 چاه دس کن، ۷۵، ۷۴  
 چاه دش، ۱۱۹، ۱۰۶  
 چاه روئی، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۲۳  
 چاه سام، ۳۳۰، ۳۲۹، ۳۲۴، ۳۲۰  
 چاه شمس، ۸۲  
 چاه شور، ۳۰۸، ۲۷۶، ۱۸۸، ۸۲  
 چاه عرب کوزه، ۲۲۰  
 چاه قلعه سفید، ۳۵۶  
 چاه ضغدی، ۱۷۸  
 چاه کرد آب، ۲۰۲  
 چاه کریم، ۱۱۷  
 چاه گذار هوش، ۱۰۷، ۱۰۴  
 چاه گرونه جعفر، ۲۰۸  
 چاه گرگ، ۲۷۹، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸  
 چاه گل محمد، ۱۸۷  
 چاه گیمی، ۳۴۴، ۳۴۳  
 چاه مدوند، ۳۴۲  
 چاه میجی، ۲۷۵، ۱۵۵، ۱۵۰، ۱۴۷، ۴۱، ۴۰  
 چاه نیگو، ۱۱۷، ۱۰۶  
 چربه (کوبن)، ۱۵۸، ۱۴۹، ۱۳۸، ۴۴، ۴۳

خبیص، ۵۰، ۱۰۲، ۲۳۷، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵،  
 ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۲،  
 ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۲،  
 ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸،  
 ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۲۱  
 خدیجه خاتون، ۶۸  
 خراسان، ۲۱، ۲۶، ۴۴، ۱۰۰، ۱۵۴، ۲۱۴،  
 ۲۲۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۹۸، ۳۰۹، ۳۵۴  
 خراسان (کویز)، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۷، ۴۹،  
 ۵۰، ۵۱، ۷۸، ۱۷۷، ۱۹۱، ۱۹۷،  
 ۲۰۶، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۵۶، ۲۶۴، ۲۹۱  
 خرمشهر، ۲۴  
 خزایی (طایفه)، ۱۸۷  
 خزر (دریا)، ۱۳، ۱۶، ۲۵۱  
 خسراآباد، ۱۹۱  
 حسین آباد قلعه سرخ، ۲۲۷  
 خلور، ۱۹۱  
 خلیج فارس، ۱۴  
 خلیل آباد، ۲۱۵  
 خواجه شیخ احمد الجامی، ۲۳۳  
 خواجه میسک، ۳۶۳  
 خواجه نوری، فتحعلی، ۱  
 خواجه نوری، هومان، ۲  
 خوار، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵،  
 ۱۸۶، ۲۲۰، ۲۶۰  
 خوارزم، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴  
 خواف، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱،  
 ۲۴۲  
 خور، ۴۰، ۵۰، ۵۱، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۷،  
 ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۷، ۲۱۸، ۲۲۲

حسین آباد، ۶۹، ۲۲۱  
 حسینان، ۴۰، ۵۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۲۷۳، ۲۷۴  
 حسین خان، ۳۳۲  
 حسین علی (کوه)، ۳۳۶  
 حصار حسن بیک، ۲۷  
 حصارو، ۳۳۹، ۳۴۴  
 حصاروئی، ۳۳۹، ۳۴۸  
 حضرت علی (ع)، ۶۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۹  
 حضرت معصومه (ع)، ۶۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۹  
 حلندر، ۱۳۰  
 حلوان، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۵۱، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۴،  
 ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱  
 ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۷۵  
 حمایی (کوه)، ۱۹۱  
 حمزه ای (طایفه)، ۱۹۳  
 حوض آقا، ۱۵۴  
 حوض آقا محمد، ۳۴  
 حوض پاتیل، ۱۵۰  
 حوض سلطان، ۵۹، ۶۰  
 حوض گاچولی، ۳۲۱  
 حوض گود شاه تقی، ۲۷۶  
 حوض میرزا، ۱۴۱، ۲۷۵  
 حیدرآباد، ۳۵۰

## خ

خارشتر، ۷۱  
 خارکف، ۱۶  
 خاش، ۳۵۰، ۳۵۷  
 خانه خودی، ۱۷۶، ۱۷۸  
 خانیکف. ن، ۲۶۳، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱

دق، ۱۸۹، ۲۵۹	۲۷۷، ۲۷۵، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۶۲
دق ده فرسخ، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۱	خوسف (رود)، ۲۷۵، ۲۵۵
دق موشی، ۱۴۳	خیرآباد، ۱۴۳، ۲۲۹
دلاواله. و، ۲۷	جیبر (کوه)، ۲۴۷
دلبندین، ۳۶۶	
دم (کوه)، ۸۲، ۸۸، ۱۰۶، ۲۷۵	د
دم دار (کویس)، ۳۹، ۴۰، ۵۱، ۷۸، ۱۲۲	دارستان، ۲۶۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۲۹
۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶	دارشور، ۳۴۸، ۳۴۹
۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۹، ۲۷۵	دازیت، ۲۵۳، ۳۵۸، ۳۵۹
دماوند (کوه)، ۱۹، ۲۷، ۳۰، ۳۲، ۶۷	داغستان، ۱۶
دمشق، ۲۱۵	دال (کوه)، ۲۲۸، ۲۲۹
دن، ۱۶	دامغان، ۴۹، ۱۶۴، ۲۷۲، ۲۷۵
دنیپر، ۱۶	دانوب، ۱۵
دوازده امام (کوه)، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۴، ۵۴	دانه شور، ۷۱
۵۵، ۵۷، ۷۲، ۷۶، ۸۰	داورزن، ۱۹۰
دوبور (کوه)، ۲۰۵، ۲۰۷	داهو، ۳۴۸، ۳۵۴
دودنی، ۳۴۳	دُرآن خان، ۳۲۸، ۳۲۹
دورونه (کوه)، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱	دربند، ۱۶، ۲۹۰
۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۹	درخش، ۲۵۰
دوروه، ۹۹	دردوی، ۲۳۸
دوست محمد خان، ۲۱، ۳۳۱	درونه، ۴۰
دو شط (کوه)، ۱۶۲	دره شیخ احمد، ۳۶۰، ۳۶۱
دو شهیل، ۳۱۴	دریاچه قم، ۵۳
دولاشی، ۱۶۰	دریاهنگ، ۱۸۵، ۱۸۶
دولمک، ۲۲۸	دستگردان، ۲۰۹، ۲۷۴
دولومیت، ۷۶	دشت، ۲۶۰، ۲۶۱
دومگ، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰	دشت کویر، ۲۶۱
دووزان، ۱۹۰	دشت لوت، ۲۶۱
دوهک، ۲۶۵	دماغه علفی، ۱۱۸
دوهوئی، ۳۰۱	دقال، ۳۱۵

رنجبر شورابی، غلامحسین، ۸  
 روباهو، ۳۵۱  
 رودبار، ۱۴، ۲۷۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۰  
 روسیه، ۱۶، ۲۲۴  
 روشن خان، ۳۳۴  
 روناس، ۹۴  
 رونشک، ۲۸۳  
 روی خواف، ۲۴۲  
 رهنشک، ۲۵۱  
 ری، ۲۶  
 ریز آب سیاه، ۲۰۲  
 ریگ (کوه)، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۶۱  
 ریگ بخشی کشتی، ۱۰۳، ۱۰۷  
 ریگ جن، ۲۲، ۳۹، ۵۱، ۵۲، ۷۷، ۹۰، ۹۳  
 ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵  
 ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸  
 ۱۱۹، ۲۶۰، ۳۲۷، ۳۲۸  
 ریگ چوچوگان، ۱۰۳، ۱۰۶  
 ریگ علم، ۱۰۳  
 ریگی (طایفه)، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۵  
 ز  
 زابلسستان، ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۵۱، ۲۵۶  
 ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۷۹، ۳۰۵، ۳۲۴، ۳۳۴  
 زال، ۱۹  
 زالون آباد، ۶۸  
 زاور. استراتیل. جی، ۲۲۴، ۲۷۸، ۳۱۰  
 زاهدان، ۲۲۶، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۸  
 ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶  
 زایلر. اف، ۲۷۸

دهانه باغو، ۳۳۷، ۳۳۸  
 دهانه دزد، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲  
 دهانه غار، ۳۰۲، ۳۰۳  
 ده سلم، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۰۳، ۳۰۵  
 ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶  
 ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۹  
 دهنه باغی، ۳۳۷  
 دیاباز، ۴۱، ۳۴۷  
 دیتز. ای، ۲۱۶، ۲۳۰، ۲۳۶  
 دیر. آر. ای. اچ، ۳۴۵  
 دیرالجص، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۶۲  
 دیرگج، ۵۳  
 ر  
 راور، ۲۶۲، ۲۹۰، ۳۰۱  
 راه شور، ۲۷۶  
 رباط خان (کوه)، ۱۴۲  
 رباط گور، ۱۴۳، ۲۶۴  
 رب السوس، ۱۸۰  
 رزه، ۱۷۲، ۱۷۳  
 رخنمون، ۲۸۶  
 رستم، ۱۹، ۱۰۱، ۳۰۳  
 رستوف، ۱۶  
 رشت، ۱۷، ۱۸  
 رشم، ۲۷۴، ۲۷۵  
 رضوانی، علی اصغر، ۹  
 رم، ۳۱۲  
 رمسی، ۳۱، ۷۱، ۲۶۸  
 رمی (کوه)، ۲۸۴  
 رمیشک، ۳۳۲

سرخ (کوه)، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۵۴، ۱۸۱، ۲۱۴	زبون آباد، ۱۹۶
۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۳۱۴	زراگوک (کوه)، ۳۳۵، ۳۳۶
سرخ بورا، ۳۶۳	زرتشت، ۲۲۵
سردار، ۳۳۸، ۳۶۴	زردان (کوه)، ۳۶۱
سرمزار، ۳۰۲	زرده، ۴۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۸
سرنخ (کوه)، ۲۱۲	زغودا، ۱۷۷
سرنج آب، ۲۱۳	زنگی احمد، ۱۰۲، ۲۶۵، ۲۷۹، ۲۹۲، ۳۲۸
سرهنگ (کوه)، ۲۰۵	زواره، ۷۸
سرسیت کوازتر، ۲۸۵	زهان، ۲۴۹، ۲۵۰
سفید خان، ۳۳۲	زیر کوه قاین، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵
سقتقر، ۳۵۸	
سفید (کوه)، ۲۰۹	س
سفید آب (کوه)، ۳۹، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵	سامره، ۲۱۶
۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۴، ۱۴۳	سامی، ۲۱۹
سفیده، ۱۵۴	ساوه، ۵۹، ۶۰، ۶۲
سگ آب، ۲۰۲	سایکس. پی. ام، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۵۰، ۲۷۵
سگذیل، ۱۸۸	۲۷۶، ۲۷۷، ۳۰۳، ۳۱۹، ۳۴۵، ۳۴۶
سگ مار، ۱۸۸	سیخا، ۴۹
سلجوفیان، ۲۲۵	سبز پوشان (کوه)، ۳۳۶، ۳۳۷
سلجوقی (طایفه)، ۲۳۲	سبزوار، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۱۴، ۲۲۰
سلزیه، ۲۱۳	سدفه، ۳۹، ۵۱، ۲۷۳، ۲۷۴
سلطان آباد، ۲۱۴	سرآب، ۲۷۸، ۲۷۹
سلطان سید ابراهیم، ۱۹۳	سربزی (طایفه)، ۳۳۱
سلطان سید علی، ۱۹۱، ۲۴۰	سریشه، ۲۵۰
سلطان محمد، ۲۲۵	سر پانتین، ۲۰۹، ۳۳۰، ۳۳۵
سلیمان (کوه)، ۳۶۷	سرچاه، ۲۵۱، ۲۸۳
سمنان، ۳۹، ۴۰، ۴۷، ۵۱، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۷۳، ۲۷۴	سرحه، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۵، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۸
سناآباد، ۲۲۲	۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵
سنجری، ۱۹۹	۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۷
سند (رود)، ۳۶۷	۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۴



شاهرخ، ۲۳۵  
 شاهرود، ۱۱۹، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۴  
 شاهزاده اسماعیل (کوه)، ۶۷  
 شاه سلیمان، ۲۴۶  
 شاه سواران (کوه)، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷  
 ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲  
 شاه عباس، ۲۷  
 شاه عباسی (کاروانسرا)، ۳۳  
 شاهمیری (طایفه)، ۲۳۴  
 شاهنامه، ۱۹، ۱۰۱، ۳۳۸  
 شب باد، ۳۴۹  
 شتات لاور، ۱۵  
 شتاین بیرآورل، ۲۴  
 شترآب، ۵۵  
 شط، ۴۱، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۴  
 شفیع آباد، ۲۱۵، ۲۱۶، ۳۰۶، ۳۰۷  
 شکارآب، ۱۴۸، ۱۵۰  
 شکار شور، ۷۱  
 شمر، ۶۱  
 شمس آباد، ۶۷، ۶۸  
 شور (رود)، ۵۹، ۶۰، ۲۶۲، ۲۹۸، ۲۹۹  
 شورآب، ۴۱  
 شورک، ۲۷۸، ۲۸۲  
 شورگزر، ۲۷۹، ۳۴۸  
 شورو، ۳۵۳  
 شوروی، ۲۴۲  
 شوره زار، ۴۹  
 شوکت الملک، امیر معصوم خان، ۲۵۲، ۲۵۳  
 شوین فورت، گ، ۴۴  
 شهداد، ۳۰۳

سنگاب، ۱۱۵، ۲۶۷  
 سنگان، ۲۳۹، ۲۴۰  
 سنگ سردیگی، ۱۶۸، ۱۶۹  
 سنیج، ۳۳۹  
 سوچ (کوه)، ۲۱۲  
 سوده، ۲۶  
 سول، ۳۵۶  
 سولفات کلسیم، ۴۳  
 سولک، ۱۹۸، ۱۹۹  
 سوند، ۲۴  
 سه چنگی، ۲۹۳  
 سه گنو، ۳۵۵  
 سیاه (کوه)، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۵۳، ۵۴، ۶۷، ۶۹، ۷۶، ۷۸، ۱۱۵  
 سیاه باد، ۲۴۰  
 سیبیه (رود)، ۳۳۸  
 سیخ سر، ۲۹۲  
 سیخ قابل، ۳۴۷  
 سیر، ۲۱۸  
 سیرچ، ۳۰۵  
 سیستان، ۲۲۵، ۳۲۰  
 سیف، ۳۰۶، ۳۰۷  
 سیمرغ، ۱۹، ۳۱۴  
 سیند (کوه)، ۳۲۲، ۳۳۰  
 ش  
 شاخن، ۲۴۹  
 شاه (کوه)، ۲۵۴، ۲۹۰، ۳۰۳، ۳۱۳، ۳۱۴  
 شاهاز (کوه)، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴  
 ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷

عبدالسرخ، (طایفه)، ۲۱۹  
 عبداللهی (کوه) ۳۱۴  
 عراق، ۶۱  
 عربستان، ۳۸، ۲۸  
 عروسان، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۷۳، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۲۲  
 ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴  
 ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۴، ۲۷۳  
 عشقابان، ۱۹۶  
 عشین، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۱۱۱  
 عطاخان، ۱۹۴  
 علم (کوه)، ۹۰، ۱۰۵، ۱۰۷  
 علم (دهکده)، ۹۳، ۹۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۶۰  
 علم بیک علی، ۹۳، ۹۴، ۹۵  
 علم حاجی بکر، ۹۳، ۹۵  
 علف خاج، ۱۲۴  
 علف شیرین، ۱۸۰  
 علف گربه، ۱۲۴، ۱۵۰  
 علی آباد (کوه)، ۶۷  
 علی ابن موسی الرضا (ع)، ۲۳  
 علی کرمانی (کوه)، ۳۹، ۷۶، ۷۷  
 علی نرخر (کوه)، ۴۰، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸  
 ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۰۳، ۲۰۴  
 علی نجم (کوه)، ۱۴۲  
 عمبر، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴  
 عمر خیام، ۲۲۲  
 عنبربو، ۱۵۰  
 عیدو خان، ۳۵۰  
 غ  
 غرک آب، ۱۸۵

شهرلوت، ۲۶۶، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹  
 ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳  
 شهرنو، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴  
 شیتره، ۱۳۰، ۱۷۳، ۱۹۹، ۲۴۶  
 شیخ ابوذر، ۲۳۱  
 شیخ احمد جامی، ۲۳۰  
 شیراز، ۱۶۵  
 شیرین بیان، ۱۸۰  
 شیت، ۷۵، ۱۶۸  
 شیلی، ۳۸  
 ض  
 ضرغام، ۳۳۲، ۳۳۹  
 ط  
 طبقه (کوبین)، ۴۱، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶  
 ۱۴۹، ۱۵۸، ۲۷۵  
 طبس، ۵۰، ۸۷، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۷۵  
 ۲۰۸، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۵، ۲۷۶  
 ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۹  
 طبق، ۱۴۷  
 طوقریون، ۲۱۳  
 طرثیث، ۲۱۵  
 طاهری (طایفه)، ۲۱۹  
 طبس سنی خانه، ۲۴۹  
 ع  
 عبدالرحمن، جامی، ۲۳۱  
 عبدالحسین خان، ۲۳۲  
 عبدالحسین فخرالدین، ۲۴۹

غنافیلون، ۲۱۳

ف

فارس، ۶۱، ۲۵۶

فارس (طایفه)، ۲۰۸

فتح آباد، ۱۹۵، ۱۹۸

فدشک، ۲۸۳، ۲۸۴

فراه، ۲۴۹

فرت (کویس)، ۲۶۴

فردوس، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۹، ۳۰۶

فرخی، ۱۴۸

فرنگی، ۹۶، ۱۸۲

فریزر، جی، بی، ۶۲

فریمان، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰

فشفاش، ۳۳۰

فضل آباد، ۲۵۱

فلداسپات، ۲۶۱

فلسطین، ۳۴۶

فندخت، ۲۴۳، ۲۴۴

فیلیبی . اچ . سنت . جی، ۳۸، ۱۰۰

فهانج، ۲۷۹

فورین آو (کوه)، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰

ق

قاین، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۲، ۲۷۷، ۲۸۲

قبله، ۱۳۵

قتلمه، ۳۴۱

قدومی (کوه)، ۲۴۴

قربان (کوه)، ۱۶۷

قرماسین، ۲۴۸

قره قوم، ۲۳۹

قرل قوم، ۲۳۹

قروین، ۱۸، ۱۹، ۵۸

قصر زنانه، ۳۳

قفقاز، ۱۶، ۱۷

قلعه بالا، ۱۷۶، ۱۷۸

قلعه پده، ۳۴۴

قلعه پشته، ۲۹۷

قلعه ریگ، ۹۷، ۱۰۳

قلعه سنگی، ۶۰، ۶۱

قلعه شاه دزد، ۳۱۹، ۳۲۱

قلعه شولی، ۳۵۶، ۳۵۷

قلعه گلی، ۶۱

قلعه میران، ۲۲۰

قلعه نو، ۲۳۳

قلعه ماسه، ۳۲۷

قلعه منار، ۲۲۷

قلعه کور (کوه)، ۲۰۸

قـم، ۲۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۶۸

۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۷، ۱۳۵، ۲۲۲، ۲۶۴

قم (رود)، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۷

قندهار، ۲۷۹

قوام آباد، ۷۰

قوش (کوه)، ۶۹، ۷۳

قومس، ۲۸

قیلغه (حوض)، ۳۴، ۵۴، ۷۴، ۷۸

ک

کاج، ۵۹، ۶۰، ۶۲

کارائیب، ۳۶۷

کراغه، ۳۳۷، ۳۳۸	کاروانکش، ۱۷۱، ۲۴۶
کرباسی (کوه)، ۲۰۷، ۲۰۸	کاریز، ۱۳۱
کربلا، ۱۳۵، ۱۵۴	کاسه (کویس)، ۴۳، ۴۵، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸
کرج (رود)، ۵۶	۱۴۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۵۹
کرکس (کوه)، ۳۴، ۵۳	کاشان، ۳۵، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۱۰۶، ۱۶۵
کرمان، ۲۷، ۲۵۶، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۸۹، ۲۹۸	۲۶۲، ۲۷۵
۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۳۰، ۳۳۳	کاظم بن محمد بن ابوبکر، ۲۳۴
۳۶۷	کافر (کوه)، ۹۷، ۱۰۷، ۱۱۲
کرمانشاه، ۲۴۹	کال ابریشم، ۱۷۷
کرملو، ۶۱	کال توران، ۱۸۵
کری، ۱۹۱	کال داغستان، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸
کریت، ۲۷۶	کال دشتگان، ۴۰
کریک. برزیر، ۳۴۵	کال سبزه، ۴۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲
کریم خانه، ۵۳، ۵۴، ۵۵	۱۸۸، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۴
کریمی. اصغر، ۹	کال سنگرو، ۲۹۰
کریزوئیل، ۲۰۹	کال لدا، ۵۰
کسور، ۳۶۱	کال مورا، ۴۰، ۵۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۱۴
کشماره، ۲۱۵، ۲۱۶	۲۶۲، ۲۶۴
کشیت، ۱۰۲، ۲۶۳	کانال سوئز، ۳۱
کفتار آب، ۲۸۳، ۲۸۴	کاهو، ۲۵۴
کنه، ۳۶	کاه ریزه، ۱۹۶
کلاته سرهنگ، ۱۹۰، ۱۹۱	کاوآن، ۱۶۴
کلاته میرشاه، ۲۴۵	کبودان، ۲۱۸
کلارک بسی، ۱۷۷	کپنک، ۲۹
کلاه دراز (طایفه)، ۲۲۰، ۲۲۸	کته شمشیر، ۲۲۹
کلرید پتاسیم، ۴۳	کدخدا غلامحسین، ۲۲۵
کلرید سدیم، ۴۳	کدوغان، ۲۱۶، ۲۱۹
کلرید کلسیم، ۴۳	کدیش، ۷۰، ۷۲
کلرید منیزیم، ۴۳	کرات، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹
کلند چاه بید، ۲۰۹	کراتروس، ۲۷۹

گی	کله (کوه)، ۵۸
گابریل. آلفونس، ۱	کلوت، ۳۱۰، ۳۰۳
گابریل. کومر. آگنس، ۱	کلوزیوم، ۳۱۲
گاج، ۵۹	کوما، ۲۲۰
گارچیگان، ۲۵۵	کمپفر. ا، ۱۲۴
گالیندو. آر. آی، ۵۰، ۲۷۸	کمر سبز (کوه)، ۲۳۴
گبی (دشت)، ۷۹، ۱۰۳	کندر، ۲۱۵
گج (کوه)، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۴۳، ۵۴	کنگلمورات، ۱۱۸، ۱۷۳، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۹
گدار باروت، ۲۷۸، ۲۹۱، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸	۲۵۹، ۲۳۸، ۲۳۵
۳۱۳، ۳۱۰، ۳۰۹	کهریار (کوه)، ۴۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۹۶
گدار روغنی، ۲۸۲	۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷
گدار سگوان، ۱۷۷	۲۶۳، ۲۱۴
گدار ضغدی، ۱۷۷	کوهستان (منطقه)، ۲۲۵، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۹
گدار گرم آب، ۱۱۷	کهک، ۳۱
گرانیت، ۴۱، ۱۲۹، ۱۷۰، ۲۶۱، ۳۲۳	کهنوج، ۳۴۰
گرم باد، ۳۴۹	کوارتز، ۵۷، ۷۷، ۱۳۰، ۲۶۰، ۳۳۵، ۳۴۷
گروک (کوه)، ۳۵۹، ۳۶۱	کوارتز پورفیریت، ۳۴، ۸۴، ۸۸، ۳۵۸، ۳۵۹
گر. سنت. جی، ۲۷۷	کوچه میغانی، ۳۱۰، ۳۱۳
گرماب، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۰۲، ۲۵۵، ۲۶۶	کوره گز، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۵۶، ۲۷۳
۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶	کروزن. لرد، ۵۰
۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۶، ۲۹۸	کوری، ۲۷۶
۳۱۰، ۳۰۰	کوکور، ۲۷۷
گرمسیر، ۲۶۵	کول آباد، ۳۰
گز، ۷۹، ۱۷۴، ۱۸۶، ۳۰۱	کوما، ۱۸۰، ۳۵۴
گلداسمیت. اف، ۲۷۹	کوموکی، ۱۶
گغاقه، ۳۳۷	کویته، ۳۶۷
گل اسپرک، ۱۵۰	کویر بزرگ نمک، ۲۲، ۱۵۱
گلویشه، ۱۴۳	کویر یا گابریلی، ۱۴۴
گلوگاه، ۱۱۷	کیس. تی، ۳۴۵
گلوگه، ۳۴۴	کیف، ۱۶

۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲،

۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴،

۳۲۶، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۵۱،

۳۶۶

لیبیده، ۲۱۳

لیپازیت، ۲۳۱

لیمون، ۲۰۹

م

مارکوپولو، ۱۴، ۱۰۱، ۱۴۳، ۲۷۶

مالایا، ۱۵۸

مالحه، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۲

ماوارء النهر، ۱۸۱

مبارکه، ۵۴، ۵۵، ۵۶

متوکل، ۲۱۶

مجزا، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷

محرره، ۲۴

محمود آباد، ۶۸، ۲۷۳

مره (کوه)، ۵۷، ۵۹، ۶۰

مزرعه علی آباد، ۱۸۵

مزرعه یوسف، ۱۲۶

مستوفی، حمدالله، ۳۰، ۲۳۲، ۲۴۳

مسیله، ۳۵، ۳۸، ۵۳، ۵۶، ۵۸، ۶۱، ۶۶، ۷۰،

۷۱، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۲۶۴

مشق (میدان)، ۱۹

مشما (کوه)، ۹۷، ۱۰۳

مشهد، ۱۲، ۲۲، ۳۴، ۶۴، ۶۷، ۱۵۳، ۱۵۴،

۱۵۷، ۱۶۴، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۱۱،

۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵،

۲۲۷، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹

گل بیخ، ۲۱

گنایس، ۱۲۸

گنداب، ۲۰۰

گندم بریان (دهکده)، ۳۱۰

گی منودا کتیلوس گابریلی، ۱۴۴

گیلان، ۱۷

گیو، ۲۸۲

گوجار، ۲۷۸، ۳۰۸، ۳۱۱

گود (کوه)، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۰

گود نمک، ۲۹۶، ۲۹۸

گود محمود، ۱۱۸

گورک، ۳۰۱

گوش (کوه)، ۲۴۴

گوگرد (کوه)، ۴۰، ۲۷۴

ل

لاغری (کوه)، ۲۰۸، ۲۰۹

لج وار (کوه)، ۳۶۰

لزرگی، ۱۶

لسترنج، گای، ۲۳۱

لس، ۴۱، ۱۶۵

لکر (کوه)، ۲۹۰

لنگر (دهکده)، ۲۳۰

لونکه (کوه)، ۳۲۶، ۳۳۵، ۳۳۶

لوت، ۱۴، ۱۵، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲،

۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸،

۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸،

۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸،

۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶،

۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶،

نصرت آباد سیپیه، ۲۶۵، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۳۸،  
 ۳۴۲، ۳۴۰، ۳۳۹  
 نعلین آب، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵  
 نضی، ۲۰۵  
 نمک، ۲۳۰  
 نمک (کوه)، ۲۹، ۵۴  
 نمک سر، ۲۲۹، ۲۴۷، ۲۶۵، ۲۷۸، ۲۷۹،  
 ۳۰۳، ۳۲۹  
 نمک سفید (کوبیر)، ۴۳، ۴۶، ۱۴۶، ۱۴۷،  
 ۱۵۸، ۱۴۸  
 نمک سیاه (کوبیر)، ۴۳، ۴۵، ۱۵۸  
 نو (کوبیر)، ۴۷، ۹۶، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۵۴،  
 ۲۷۴، ۲۷۵  
 نوک کوندی، ۳۳۶  
 نه، ۲۵۲، ۲۶۶، ۲۷۸، ۲۸۸، ۳۰۳، ۳۰۶،  
 ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۰،  
 ۳۴۰  
 نهر، ۱۹۶  
 نهی (کوه)، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸  
 نیاز آباد، ۲۴۰، ۲۴۱  
 نیدر مایر، اسکار، فون، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۵۱،  
 ۱۴۱، ۲۰۶، ۲۷۵، ۲۷۸  
 نیریز، ۳۷  
 نیستانه (کوه)، ۱۷۳  
 نیشابور، ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱،  
 ۲۲۲، ۲۲۵  
 و  
 وادلی، ۸۴، ۱۱۸  
 واریز، ۵۵، ۸۳، ۱۲۴، ۲۵۳

مشهدی، ۲۳  
 مصر (دهکده)، ۴۴، ۱۲۶  
 معلومان (کوه)، ۱۵۶  
 معتمدی. نصرت الله، ۹  
 مقدسی، ۵۸، ۶۰، ۲۵۶، ۲۷۲، ۲۷۷، ۳۳۹  
 مک گرگور. سی. ام، ۵۰، ۱۴۱، ۲۷۴  
 ملافیر، ۲۱۸  
 ملک آباد (کوه)، ۷۶، ۷۹  
 منداب، ۶۸، ۶۹  
 من آباد، ۲۶  
 مورتنسن. اچ، ۳۸  
 مرنج آب، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۹  
 مونیخ، ۵۱  
 مهاش قلعه، ۱۶  
 میر (میدان)، ۶۳  
 میرزا (دهکده)، ۱۷  
 میوسن، ۲۹، ۴۱، ۲۵۷، ۲۷۶  
 میش (کوه)، ۱۸۱، ۱۹۱، ۱۹۲  
 میش مست (طایفه)، ۶۹  
 مینرال نیه ودی، ۱۶۰  
 ن  
 نارستانک، ۲۰۱  
 نائین، ۱۵۲، ۲۵۷  
 نورماشیر، ۲۷۹، ۳۴۹  
 نزی آب، ۲۷۹، ۳۲۸  
 نخجیر (کوه)، ۵۲، ۵۴، ۱۰۶، ۲۷۴، ۲۷۵  
 نجم الدین، ۲۰۹  
 نخیل آب، ۳۲۸، ۳۳۳  
 نخلک (دهکده)، ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۹

هزاره (طایفه)، ۲۳۱، ۲۲۹	ورامین، ۶۱، ۶۰، ۵۰، ۳۴، ۲۷، ۲۶، ۲۵
هفت گود، ۲۹۳، ۲۹۲	۲۲۸، ۱۹۷، ۶۶
هلند، ۵۴	وردن بورگ، ۳۴۵، ۱
همدان، ۵۸	وسمه، ۱۲۴
هن تینگتون، ۳۱۹، ا.	وگان اچ. بی، ۱۷۷، ۱۰۶، ۷۴، ۵۰، ۳۵
هند، ۲۸۰، ۲۵۱، ۱۲	۲۰۶
هند (افغانستان)، ۲۶۱	ونده، ۲۷۳، ۲۷۲
هنر یغمائی، ۱۵۱	ویک هام. ا. تی، ۳۴۵
هینیک، ۳۰۱	وین، ۴۴، ۲۴، ۲۰، ۱۵، ۱۳
هورن بلند آندزیت، ۲۵۰	ه
هوریان، ۳۴۵	هایی والی، ۳۴۵
هیرمند، ۲۶۲	هاتچین سن. دبلیو. ج، ۳۴۵
هیزمه، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸	هاشم بن حسین، ۲۱۳، ۲۱۲
هیمالیا، ۲۴۶	هاموند، ۳۴۶
ی	هدین. سون، ۵۴، ۵۱، ۵۰، ۴۲، ۳۹، ۳۸
یاردانگ، ۳۰۶، ۲۶۵	۷۶، ۸۶، ۸۷، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶
یخ آب (کوه)، ۲۰۱، ۸۰، ۷۹، ۷۴، ۷۳، ۶۹	۱۰۷، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۷۴
۲۱۴، ۲۱۰، ۲۰۵	۲۰۶، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۸
یزد، ۲۷۴، ۲۶۲، ۲۱۴، ۱۷۷، ۱۵۴، ۲۷	هرات، ۲۴۹، ۲۴۷، ۲۳۹، ۲۳۱، ۲۲۴
۲۷۵	هربرت. اچ. تی، ۲۷
یغمائی، اسماعیل، ۹	هرتسلفد. ا.، ۲۴۲، ۶۱
یورت غفور، ۱۶۰	هریرود، ۲۳۴، ۲۲۹
یوسف آباد، ۲۲	هزار چشم، ۱۲۱





تصویر ۱ - راه سنگ فرش



تصویر ۲ - راه سنگ فرش



تصویر ۳- دید از محل اتراق به شمال غربی



تصویر ۴- راه سنگ فرش در اراضی امتهپی



تصویر ۵ - سیاه کوه



تصویر ۶ - سفید کوه



تصویر ۷ - سفیدآب



تصویر ۸ - عین الرشید (سیاه کوه)



تصویر ۹- رودخانه کرج (نزدیک بند علی خان)



تصویر ۱۰- کد سبزمیان کوههای کرباسی وقلی کور



تصویر ۱۱ - اتراق در برف



تصویر ۱۲ - محل اتراق



تصویر ۱۳ - منار کشمار



تصویر ۱۴ - قلعه سنگی



تصویر ۱۵ - ترب شیخ جاہ



تصویر ۱۶ - قم





تصویر ۱۷ - در صحنه عقب کوههای سفیدآب



صویر ۱۸ - «علم»



صویر ۱۹ - سفیدآب



تصویر ۲۰ - چوپانان اصراف کویر



صویر ۲۱ - عتین



تصویر ۲۲ - راهپیمایی از میان کویر ارواح



تصویر ۲۳ - محل اتراق در کویر ارواح



تصویر ۲۴ - چاله ریگ در ریگ جن



تصویر ۲۵ - چا - ریگ در ریگ جن



تصویر ۲۶ - دید از کوه توره به شمال غربی در کویر بزرگ



تصویر ۲۷ - کوه چشمه سب



نصویر ۲۸ - چشمه آیرکان



نصویر ۲۹ - عین وهر





تصویر ۳۰ - آنقوزه در ارتفاع ۹۹۰ متری کوههای چاست آب



تصویر ۳۱ - آنقوزه هراتی در ارتفاع ۱۴۵۰ متری تپه‌های ماسه‌ای خواره- توران



تصویر ۳۲ - درختان بید در ارتفاع ۲۷۲۰ متری شاه‌زکوه



تصویر ۳۳ - ده سلم نخلهای درحال مرگ



تصویر ۳۴ - مرز نمک سیاه با کاسه



تصویر ۳۵ - جزایر نمک سفید در میان نمک سیاه



تصویر ۳۶ - مرز نمک سفید و کاسه



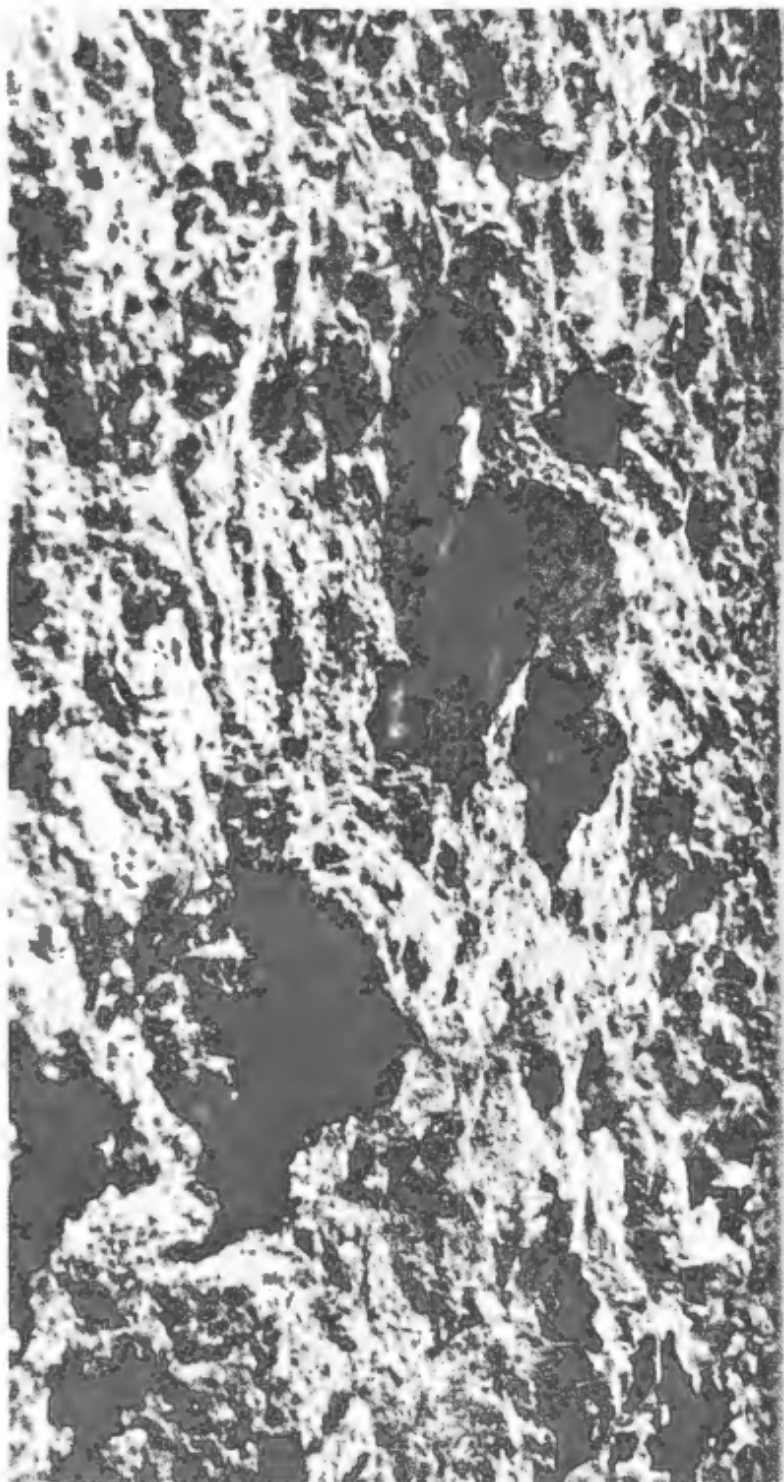
تصویر ۳۷ - زمین زیر و رو شده در کویر



تصویر ۳۸ - اتراق در کویر طبقه



تصویر ۳۹ - علامت راه در کویر



تصویر ۴۰ - کاسه



صورت ۱-۴ - نمک سفید





تصویر ۴۷ - نمک سفید





تصویر ۴۳- بچه شتر تازه زاییده شده



تصویر ۴۴- حرکت به سوی کوه کهریار



تصویر ۴۵ - در حال عبور از میان کویر بزرگ



تصویر ۴۶ - تحدید قوا در لوت



تصویر ۴۷ - ابراهیم



تصویر ۴۸ - مردم مزهان



تصویر ۴۹ - سولک



تصویر ۵۰ - عشین



تصویر ۵۱ - مزرعه جمال آباد نزدیک جندق



تصویر ۵۲ - شوکت آباد از توابع بیرجند



تصویر ۵۳ - خیرآباد



تصویر ۵۴ - لنگر



تصویر ۵۵ - نیازآباد، در صحنه عقب، آسیاهای بادی



تصویر ۵۶ - سرنخ آب



تصویر ۵۷ - فریزمرغ



تصویر ۵۸ - ایستند





تصویر ۵۹ - ایستانست (۲۲۵۹ متر از سطح دریا)



تصویر ۶۰ - چنشت



تصویر ۶۱ - گورستان در کویر (برمنج)



تصویر ۶۲ - حوض، نزدیک اسفدین، در صحنه عقب شاهاز کوه



تصویر ۶۳ - چاه رونئی (امام زاده)



تصویر ۶۴ - سنجری ( امام زاده )



تصویر ۶۵ - تل ریگ



تصویر ۶۶ - میان جوار



تصویر ۶۷ - مرغاب کوه



تصویر ۶۸ - کال شور



تصویر ۶۹ - از خبیص به ده سلم از میان لوت



تصویر ۷۰ - خروجی دهانه غار





تصویر ۷۱ - گذار باروت



تصویر ۷۲ - گذار باروت



تصویر ۷۳ - تپه های کلوت



تصویر ۷۴ - تپه های کلوت و کلوتکها

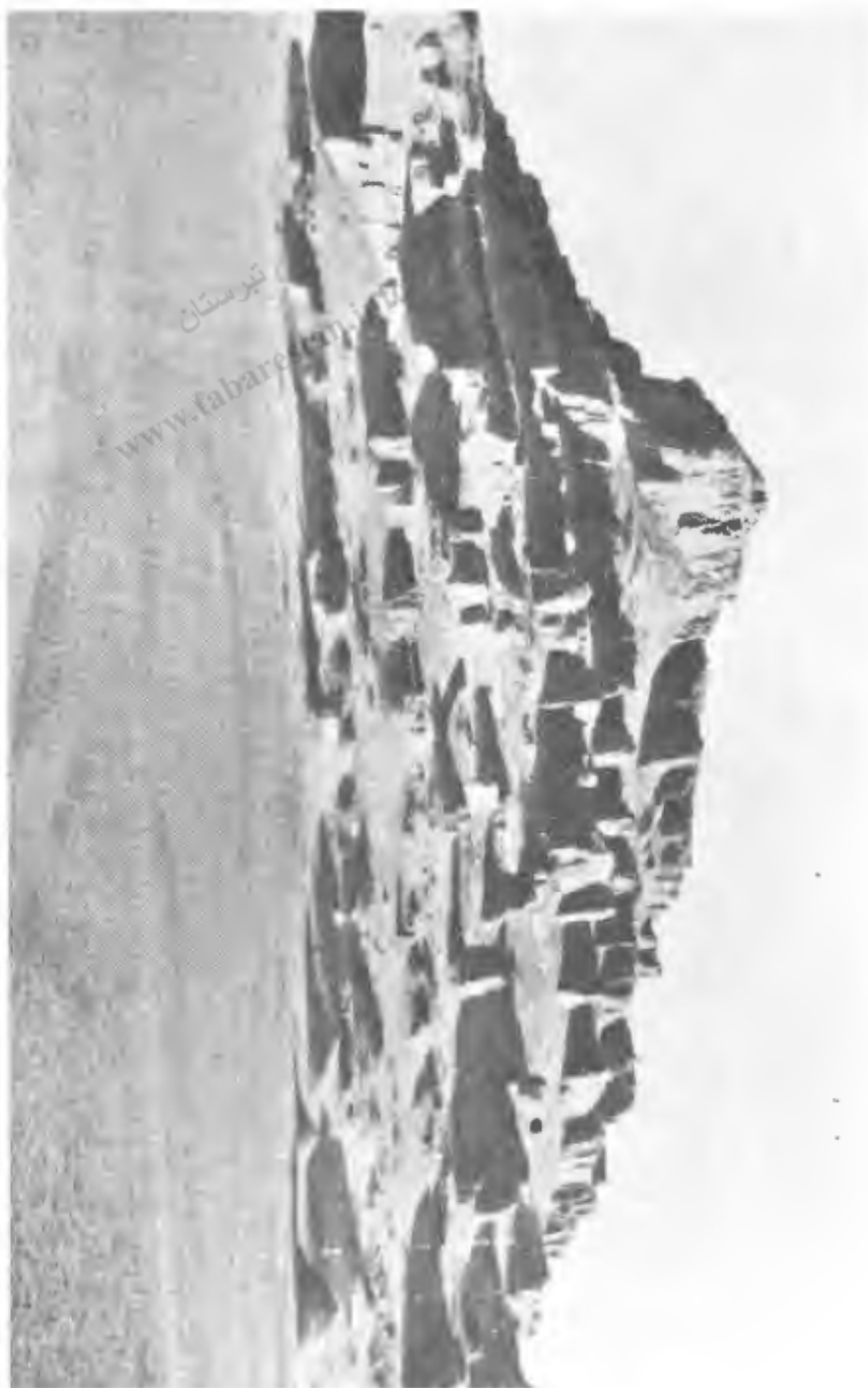




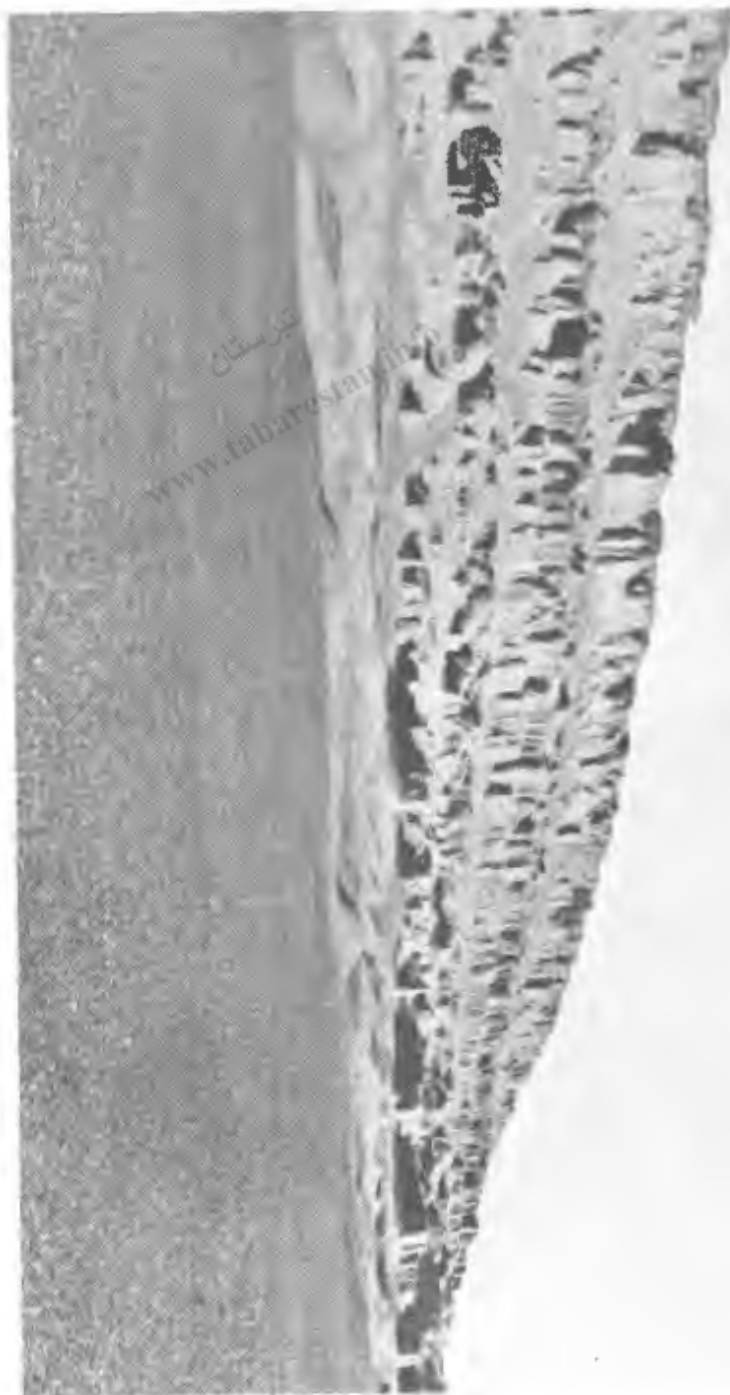
تصویر ۷۵ - شهر لوت، نزدیک پوزه گوش کال در سر راه خبیص به ده سلم



تصویر ۷۶ - کویر در سر راه خبیص به ده سلم، سمت چپ کوره راه در قسمت وسط یک علامت راه دیده می شود و در صحنه عقب، کلوته‌ها به چشم می خورند



تصویر ۷۷ - شهر لوت، نزدیک پوزه گوش کال در سر راه خنیمس به ده سلم



تصویر ۷۸ شهر لوت در سر راه خنجی، به ده سلم



تصویر ۷۹ - قلعه شاه دزد



تصویر ۸۰ - قلعه شاه دزد (آب انبار)



تصویر ۸۱ - آب خران، در صحنه عقب، دریای ماسه در جنوبی ترین قسمت لوت



تصویر ۸۲ - در لبه دریای ماسه، میان چاه روئی و چاه سام



تصویر ۸۳ - در لبه دریای ماسه، میان چاه رونی و چاه سام



تصویر ۸۴ - دریای ماسه در جنوبی ترین قسمت لوت





تصویر ۸۵ - سیخ قابل، در صحنه جلو دُرّان خان



تصویر ۸۶ - بلوچهای ریگی، محل افامب چادر نشینان دره بیدلنگ



تصویر ۸۷ - امام زاده



تصویر ۸۸ - عبادتگاه





تصویر ۸۹ - سبز پوشان، درختان «بنه»



تصویر ۹۰ - دارشور



تصویر ۹۱ - منظره بدنه تفتان از سه گانو



تصویر ۹۲ - کوه شاهسواران (چپ) و کوه گوگرد (راست) از سمت شمال غربی



تصویر ۹۳ - چشمه سیخ قابل



تصویر ۹۴ - منظره کوه شاهسواران از دره انجیرک



تصویر ۹۵ - دره انجیرک (در صحه عقب و سمت راست درختان به)



تصویر ۹۶ - بهادر بلوچ



تصویر ۹۷ - قلہ کوه شاهسواران



تصویر ۹۸ - کوه شاهسواران از شمال شرقی



تصویر ۹۹ - منظره تفتان از کوه شاهسواران



تصویر ۱۰۰ - بازگشت از میان دره بیدلنگ



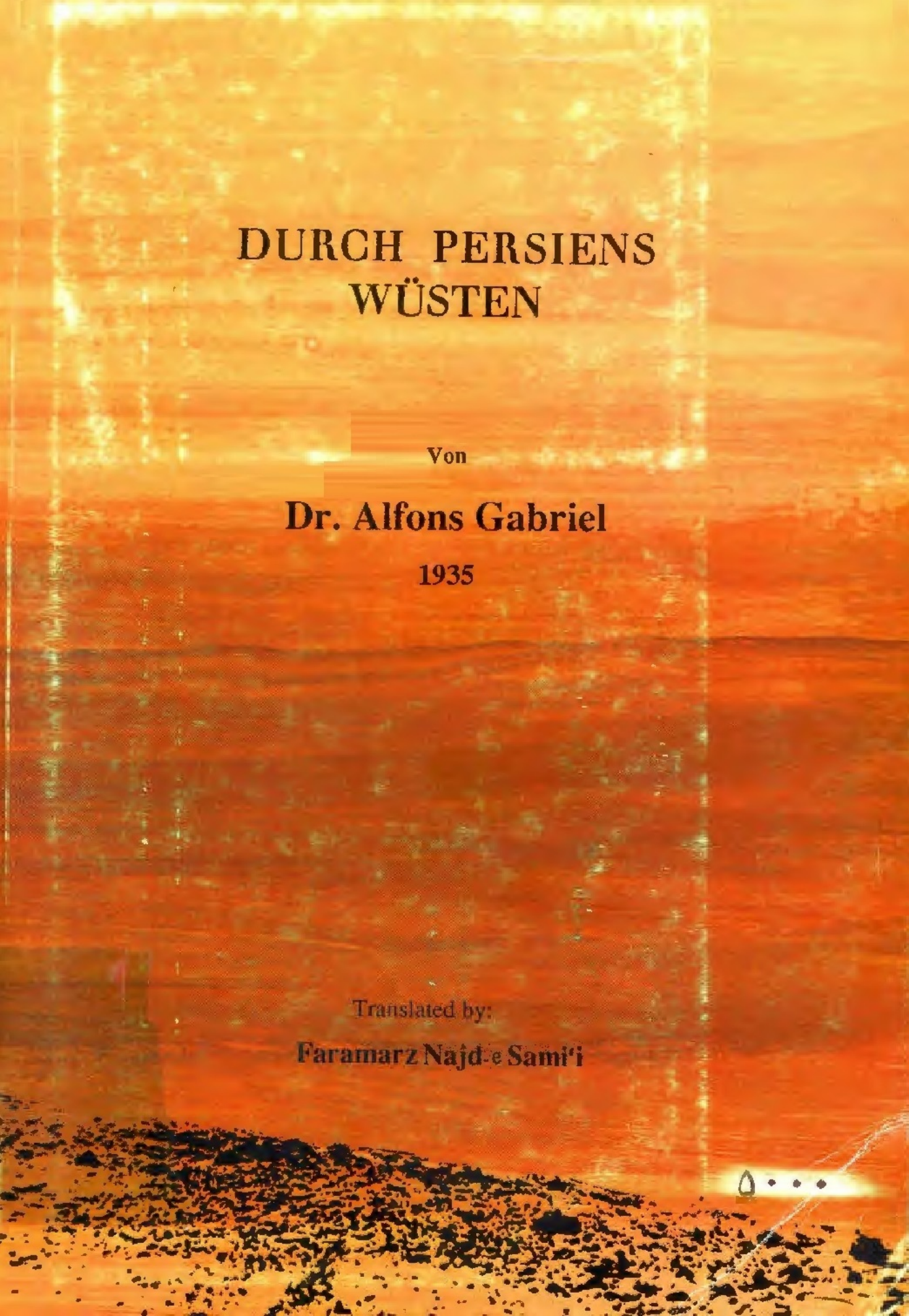
تصویر ۱۰۱ - حیوان خستگی ناپذیر کویرها

## کتاب شناسی

- ابن حوقل، ابوالقاسم محمدبن، *صورة الارض*، ترجمه دکتر جعفرشعار، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
- اصطخری، ابواسحق ابراهیم، *مسالك وممالك*، به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.
- بدیعی، ربیع، *جغرافیای مفصل ایران*، اقبال، ۱۳۶۲.
- دو مرگان، ژاک، *زمین شناسی ایران*، ترجمه دکتر کاظم ودیعی، چاپخانه شفق، تبریز، ۱۳۳۹.
- کردوانی، پرویز، *بیابان، مؤسسه تحقیقات مناطق کویری و بیابانی ایران*، نشریه شماره ۱، دانشگاه تهران، ۲۵۳۶.
- گابریل، آلفونس، *تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران*، ترجمه فتحعلی خواجه نوری، به همت دکتر هومان خواجه نوری، انتشارات ابن سینا، ۱۳۴۸.
- مستوفی، احمد، *شهاداد و جغرافیای تاریخی دشت لوت*، مؤسسه جغرافیا دانشگاه تهران، نشریه شماره ۸، ۱۳۵۲.
- مستوفی، حمداله، *نزهت القلوب*، به سعی و اهتمام گالی، لسترنج، نیدن، هلند، ۱۹۱۵.
- مقدسی، ابوعبدالله محمدابن احمد، *احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم*، ترجمه دکتر علی نقی منزوی، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱.
- نیدرمایر، اسکار، فون، *زیر آفتاب سوزان ایران*، ترجمه جهاندار کیکاوسی، نشر ایران، ۱۳۶۳.
- هدین، سون آندرس، *کویرهای ایران*، ترجمه پرویز رجبی، انتشارات توکا، ۲۵۳۵.







**DURCH PERSIENS  
WÜSTEN**

Von

**Dr. Alfons Gabriel**

1935

Translated by:

**Faramarz Najd-e Sami'i**

0 • • • •